رضاشاه کبیر در آئینهٔ خاطرات

تألیف: ابراهیم صفائی

از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر

سال بزرگداشت

پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی

۲۵۳۵

دوران فرخنده شاهنشاهی پهلوی بی‌گمان یکی از مهمترین ادوار تاریخ ایران است. این اهمیت مبنی بردو خصوصیت اساسی است. نخست اینکه این دوران در تمام زمینه‌های فکری ومعنوی زنده‌کننده هویت ملی یعنی بازدادن رنگ ایرانی به‌مردم ایران است و براثر همین خصیصه است‌که ملت ایران دراین دوران شخصیت ملی باستانی‌دیرین خود را باز می‌یابد ودر روابط جهانی، در برخورد با فرهنگهای دیگر، استوارتر از پیش با تکیه برفرهنگ اصیل ملی برپای خود میایستد.

خصوصیت دوم‌آنکه دوران شاهنشاهی پهلوی درحقیقت دوران ترقی سریع ملت ایران در تمام زمینه‌های مادی، اقتصادی، عمرانی، فرهنگی است و براثر این ترقیات کم‌نظیر است که راه تمدن بزرگ برروی ملت ایران گشوده میشود و شواهد کافی براین حکایت دارند که بزودی ملت ایران در آستانه تمدن بزرگ قرار خواهد گرفت.

علی‌رغم اهمیتی که این دوران پرشکوه دارد، رویداد-

های گرانبار این روزگار آنطور که باید و شاید مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته و حق مطلب ادا نشده است. شایدعلت آن باشد که نسل معاصر ــ که خود برخوردار از مواهب این دوران است ــ آنچنان در جریان تحولات مملکتی مستغرق شده است که فرصت فاصله گرفتن از این جریان سریع تحول و اندیشیدن دربارهٔ آنرا نمی‌یابد.

این امر در عین حال که نشانهٔ تحرک شدید و تکاپوی دائم مردمی است که در این رستاخیز بزرگ ملی شریك هستند، از آنجا که مجال مطالعه و بررسی تاریخی این وقایع را سلب میکند ممکن است نسل معاصر را از اهمیت تاریخی این دوران و مخصوصاً جوانان این روزگار را از وظیفهٔ خطیری که در راه به‌ثمررساندن این کوششها برعهده‌دارند غافل بار آورد.

نظر بجهات مذکور، اینك که آیین ملی بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی برگزار میشود تحقیق دقیق در تاریخ این دوران بصورت یکی از مهمترین هدفهای ملی درآمده است.

وزارت فرهنگ و هنر که خود حاصل دوران پربرکت پهلوی است در این تحقیقات و کاوشگری وارج‌گذاری وظیفه‌ای بسیار خطیر برعهده دارد. از این‌رو کوشیده است که با فراهم‌آوردن اسناد ومدارك معتبر به پژوهشی واقع‌گرایانه در شناخت این دوران بپردازد، که حاصل آن تألیفاتی است که بمناسبت این آیین ملی به‌همت‌گروهی ازدانشمندان و محققان از سوی واحدهای این وزارت انتشار می‌یابد، واین کتاب یکی از آنهاست.

بی‌گمان این تألیفات تنهاگوشه‌ای از این عصر درخشان را نشان خواهند داد واز بسیارها اندکی رابازخواهند گفت،

چه بازنمودن و شناخت جوانب و شئون گوناگون این‌دوران، کاریست بس سترگ که نیرویی عظیم و زمانی دراز و پژوهشی مداوم میطلبد. امید است این توفیق حاصل آید.

مهرداد پهلبد
وزیر فرهنگ و هنر

پیشگفتار

دوران شاهنشاهی پهلوی، دوران بازگشت به‌افتخارات ملی ودوران پیشرفت و جهش و تحول در تمام شئون فرهنگی واجتماعی ایران می‌باشد.

نسل جوان که خود با این پیشرفت و جهش همگام‌بوده است، هنگامی اهمیت این تحولات بزرگ را باز می‌شناسدکه از اوضاع نابسامان ایران در دوران پیش از شاهنشاهی پهلوی آگاه گردد و تصویری از فقر و ناامنی و عقب‌ماندگی ایران در آن روزگار به‌دست داشته باشد. آنگاه، انگیزهٔ قیام نجات‌بخش رضاشاه‌کبیر را در سوم اسفند سال ۲۴۷۹ شاهنشاهی (۱۲۹۹ هجری شمسی) درك می‌کند و به اهمیت کوشش‌های پی‌گیر و میهن‌پرستانهٔ آن سردار بزرگ واقف می‌شود و به‌قدرت عمل و نبوغ اندیشه واحساسات پاك ملی اعلیحضرت رضاشاه کبیر پی می‌برد.

کتاب حاضر که مشتمل برخاطرات گروهی از شخصیت‌های معروف و صاحب‌نظر کشور است، همچون تصویر روشنی

است‌که اوضاع‌ایران را در واپسین سالهای پیش از روزگار زمامداری رضاشاه‌کبیر نشان می‌دهد و گوشه‌هایی جالب از رویدادهای مهم آن زمان و تلاش‌های پی‌گیر وکوشش‌های پرثمر آن شاهنشاه را برای‌ساختن ایران‌نو و آباد و پیشرفته آشکار می‌سازد. شخصیت‌هایی که خاطراتشان در این کتاب آمده است اکثراً در دوران زمامداری رضاشاه‌کبیر درمشاغل مهم افتخار خدمتگذاری‌داشته و خوداز نزدیك شاهد اقدامات آن شاهنشاه بوده ودر مسیر تحولات آن زمان قرار داشته‌اند، از اینرو خاطراتشان ارزنده و در حکم اسناد تاریخی قرن حاضر است.

این خاطرات جز آنکه گذشته را برای نسل جوان روشن می‌کند، یك مأخذ و مرجع معتبر جهت پژوهشگران تاریخ معاصر خواهد بود.

بسیار موجب خوشوقتی است که بمناسبت آیین ملی بزرگداشت پنجاه‌سال شاهنشاهی پهلوی، این‌کتاب‌که باکوشش نویسنده و پژوهشگر معاصر آقای ابراهیم صفائی تألیف و تنظیم شده است از طرف این اداره در دسترس هم‌میهنان ارجمند قرار می‌گیرد.

امید است مطالعهٔ این خاطرات جالب وارزنده برای همگان سودمند و آموزنده باشد.

اداره کل نگارش

دیباچه

یکی از معتبرترین مآخذ تاریخی، ضبط خاطرات و مشهودات رجال صاحبنظر و شخصیت‌های اجتماعی کشور میباشد که خود در متن رویدادها یا دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های مملکت قرار گرفته و گاه در انجام تحولات نقشی و یا مأموریتی داشته وشخصاً شاهد بسیاری از وقایع ونکات دقیق تاریخ میهن خود بوده‌اند، چه بسیار از اینگونه شخصیت‌ها در گذشتند و خاطرات و مشهودات ارزندهٔ خود را که روشنگر گوشه‌هائی از تاریخ کشور بود با خویش در دل خاك بردند.

اهمیت گردآوری خاطرات شخصیت‌های آگاه اجتماعی از نظر پژوهندگان تاریخ پوشیده نیست، بخصوص که این خاطرات مربوط به‌یك دوران جهش و تحول اجتماعی باشدو درباره شهریاری بزرگ و بنیانگذار سخن گوید.

رضاشاه‌کبیر یکی‌از چهره‌های‌درخشان تاریخ‌شاهنشاهی ایران است که در تاریك‌ترین دوران انحطاط سیاسی ایران برخاست و با احساسات پرشور ملی و ارادهٔ قوی و تدبیر روشن به‌کشوری که در حال انقراض بود نظم نو بخشیدو

استقلال و حیات سیاسی ایران را تجدید نمود ودر تمام شئون رستاخیزی پدید آوردوغرور وشخصیت‌ملی را بمردم‌ایران بازگردانید وایران عقب‌مانده راکه اسیر نظام‌قرون وسطائی و گرفتار انحطاط و بی‌سامانی بود بسوی تعالی‌و تمدن جدید پیش راند و میهن ما را در جهان بلندآوازه ساخت. در تاریخ ایران و کتابهائی که پژوهشگران خودی و بیگانه دربارهٔ ایران معاصر نوشته‌اند شرح خدمات آن شهریار بتفصیل‌یاد شده و همگان کم‌وبیش از آن خدمات آگاه میباشند.

اما این کافی نیست، رضاشاه‌کبیر را باید از نوشناخت، باید به نبوغ فکری و قدرت عمل و دقت نظر و حس شدید میهنخواهی او بیشتر اندیشید ودقائق رویدادها و تحولات دوران شهریاری او را باژرف‌نگری مورد بررسی قرار داد تا هم جوانان این سرزمین‌وهم نسل‌های آینده به‌راز موفقیت‌این شهریار بزرگ و بنیانگذار ایران‌نوین واقف شوند و افکار و رفتار او را در طریق میهنخواهی واعتلاء نام ایران‌سرمشق کار خود قرار دهند وهم به‌نکات مهم ودقیق از رویدادهای دوران شهریاری آن شاهنشاه، آگاه گردند.

در انجام این منظور وزارت فرهنگ وهنر فکر گردآوری خاطرات رجال را پیشنهادکرد ومؤلف نیز باکوشش خستگی‌ناپذیر در مدت سه‌سال به‌گردآوری خاطرات گروهی از رجال کشور که در زمان شهریاری رضاشاه کبیر مشاغل بزرگ داشته یابنحوی باآن شهریار درارتباط بوده‌اند (وبیشترشان هم با مؤلف از پیش سابقه عنایتی داشته‌اند) پرداختم و خاطرات این‌شخصیت‌های‌صاحبنظر رابوسیله‌یك صدابردار با صدای خودشان ضبط نمودم واز مجموعهٔ نوار خاطرات آنان یك آرشیو تاریخی بس ارزنده در وزارت فرهنگ‌وهنر پدید آمدکه اکنون میتواند مرجع‌ومآخذ معتبری برای تاریخ

دوران معاصر باشد.

اینك برای آنکه این‌خاطرات جالب وخواندنی وتاریخی مورد مطالعه و استفاده هم‌میهنان و پژوهندگان تاریخ واقع شود، مجمـوع خاطرات را در ایـن کتاب گرد آوردم و شرح کوتاهی برای معرفی هریك از شخصیت‌ها تنظیم کردم و با تصویر هر یك از آنان در مقدمه خاطراتشان جای دادم.

این کتاب حاوی خاطرات چهل‌وچهارنفر از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی و نظامی واجتماعی کشور ما میباشد که متأسفانه چندین نفر از آنان تاکنون درگذشته‌اند ولی هم اینك نوار صدایشان در آرشیو اسناد وزارت فرهنگ‌و هنر موجود میباشد.

چون تنظیم این خاطرات برحسب توالی زمان با تعدد موضوعات دشوار می‌نمود، ناچار نظم کتاب را روی تطبیق اسم شخصیت‌ها بـا ترتیب حـروف تهجـی قـرار دادم و در تقدم و تأخر نام اشخاص هیچگونه نظری در میان نبوده است. آرزومندم نشر این کتاب برای روشن‌شدن قسمتی از تاریخ معاصر ایران سودمند واقع شود.

ابراهیم صفائی

بهمن ۱۳۵۴

فهرست نام شخصیت‌هائی که خاطراتشان دراین کتاب آمده است

۱ــ آشتیانی ــ دکتر جواد
۲ــ آق اولی ــ سپهبد فرج‌الله
۳ــ اردلان ــ امان‌الله (عزالممالك)
۴ــ ارفع ــ سرلشکر حسن
۵ــ بیگلری ــ سرتیپ حیدرقلی
۶ــ تجدد ــ رضا
۷ــ جهانبانی ــ سپهبد امان‌الله
۸ــ حکمت ــ رضا (سردارفاخر)
۹ــ حکمت ــ علی‌اصغر
۱۰ــ خلیلی ــ عباس
۱۱ــ دستغیب ــ سیدمحمد کاظم
۱۲ــ دهقان ــ ابوالحسن
۱۳ــ رئیس ــ محسن
۱۴ــ رسائی ــ دریابد فرج‌الله
۱۵ــ رضوی شیرازی ــ ابوالحسن
۱۶ــ زنگنه ــ سرلشکر احمد
۱۷ــ ساعد مراغه ــ محمد
۱۸ــ سجادی ــ دکتر محمد
۱۹ــ شرقی ــ فضل‌الله
۲۰ــ شفائی ــ سرلشکر اسمعیل
۲۱ــ صدیق ــ عیسی (صدیق اعلم)
۲۲ــ صفاری ــ سرتیپ محمدعلی
۲۳ــ ضرابی ــ سرلشکر ابراهیم
۲۴ــ ضرغامی ــ سرلشکر عزیزالله

۲۵ـ عامری ـ جواد
۲۶ـ فرخ خراسانی ـ محمود
۲۷ـ فرخ ـ سیدمهدی ـ معتصم‌السلطنه
۲۸ـ گلشائیان ـ عباسقلی
۲۹ـ گیو ـ ارباب رستم
۳۰ـ مجاب ـ سرهنگ سیدعبدالله
۳۱ـ مزین ـ سرلشکر منصور
۳۲ـ مسعود ـ اکبر ـ صارم‌الدوله
۳۳ـ مسعودی ـ عباس
۳۴ـ مقدم مراغه ـ سرلشکر حسن
۳۵ـ مقبل ـ دکتر احمد
۳۶ـ ملك مدنی ـ سیدهاشم
۳۷ـ منصور ـ علی ـ منصورالملك
۳۸ـ مهران ـ محمد
۳۹ـ میرمطهری ـ عمادالدین
۴۰ـ نخجوان ـ سپهبد محمد (امیرموثق)
۴۱ـ نفیسی ـ مهندس حبیب‌الله
۴۲ـ نوبخت ـ حبیب‌الله
۴۳ـ وثوق ـ سپهبد احمد
۴۴ـ هرندی ـ ابوالقاسم

جواد آشتیانی

متولد ۱۲۷۶ ـ دارای تحصیلات عالی دررشته پزشکی از فرانسه

خدمات

استاد دانشگاه ـ معاون دانشکده پزشکی ـ رئیس دانشکده پزشکی ـ مدیرعامل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ـ وزیر بهداری ـ نماینده مجلس شورای‌ملی در دوره ۱۵ ـ سناتور

این جانب دکتر جواد آشتیانی فرزند مرحوم میرزاهاشم آشتیانی نماینده مجلس شورای ملی از دوره سوم الی نهم قانونگذاری و نوه مرحوم حاج میرزاحسن آشتیانی مجتهد و مرجع عالم تشیع در سال ۱۳۱۴ قمری در تهران متولد شدم تحصیلات ابتدائی خود را قسمتی در مدرسه خانوادگی سرخانه و قسمتی در مدرسه اسلام و تحصیلات متوسطه را در دارالفنون بپایان رساندم و چون در نظر داشتم برای تحصیل طب بفرانسه مسافرت نمایم و بواسطه بروز جنگ بین‌المللی اول یعنی جنگ ۱۹۱۴ رفتن به اروپا مقدور نبود در اداره ترجمه و تألیف وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در ایام وزارت مرحوم ممتازالملك بخدمت پرداختم در آن زمان ورود بخدمت دولت آسان نبود ولی چون طبق قانون مصوب مجلس شورای ملی دولت موظف بودکه همه‌ساله فارغ‌التحصیلان رتبه اول و دوم دارالفنون را درصورت تمایل بخدمت بگمارد و من حائز رتبه دوم شده بودم ارجاع شغل دولتی بمن بی‌دشواری انجام گرفت ابتدا طبق‌دستور وزارتی یك‌جلدکتاب علم‌الاشیاء برای تدریس در مدارس ابتدائی از فرانسه بفارسی ترجمه نمودم که مورد توجه قرار گرفت پس از آنکه مرحوم نصیرالدوله در دولت مرحوم وثوق‌الدوله به وزارت معارف منصوب گردید برای تجدید نظر در تشریفات آن وزارتخانه شخصی بنام گاسپارابیکیان که جدیداً بایران‌آمده‌بود به‌سمت ریاست اداره بازرسی استخدام گردید، ولی چون استقرار او در محل وزارتخانه و آنهم در کسوت خارجی مصلحت نبود مقررگردید کارها را در خانه خود انجام دهد و من مأمور شدم طرح‌هائی را که او در خارج از اداره تهیه میکند ترجمه و برای اجراء در دسترس مقامات وزارت معارف قرار دهم در این زمان بود که طبق طرح این شخص ۴۰ باب دبستان دولتی با برنامه جدید

در تهران تأسیس یافت و تغییراتی نیز در سازمان وزارت معارف بعمل آمد ولی همینکه دراواخر سال ۱۹۱۸ جنگ پایان یافت درصدد برآمدم برای تحصیل طب عازم فرانسه شوم و پس از تهیه مقدمات اول ژوئن سال ۱۹۱۹ میلادی مطابق با ۱۱ خرداد ۱۲۹۸ شمسی بمعیت شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده مجلس شورای ملی رهسپار اروپاگردیدم این سفر از طریق روسیه انجام گرفت و برای رفتن از تهران تا بندر انزلی درست سه روز با کالسکه چاپاری و در نهایت دشواری مسافرت ما بطول انجامید در بندر انزلی سوار یک کرافت روسی شدیم و پس از ۲۲ ساعت به‌بادکوبه رسیدیم و برای تهیه بلیط راه آهن مجبور شدیم سه روز در آنجا بمانیم. از بندر بادکوبه به‌تفلیس و از آنجا به‌باطوم رفتیم با اینکه نزدیك دو سال از انقلاب کبیر اکتبر میگذشت و نواحی شمال روسیه در آتش انقلاب میسوخت هنوز آثار هرج و مرج و شورش در صفحات جنوب بچشم میخورد و مردم از لحاظ غذا و مسکن فوق‌العاده در زحمت بودند پس‌ازنه‌روز توقف اجباری در باطوم بایك کشتی ایتالیائی بنام گراتس بطرف استانبول حرکت کردیم این سفر دریائی سه روز طول کشید زیرا دریای سیاه مانند دیگر دریاها مین‌گذاری شده بود و کشتیها مجبور بودند در نهایت حزم و احتیاط مسیر خود را طی کنند، در استانبول وضع چندان رضایتبخش نبود زیرا ترك‌ها متحد آلمان در جنگ شکست خورده بودند و ترکیه در اشغال متفقین روزهای سختی را میگذراند بخصوص وضع پایتخت یعنی استانبول بسیار آشفته و بمناطق مختلف تقسیم شده بود و در هرمنطقه‌ای یکی از قوای امریکا و فرانسه و انگلیس و یونان فرمانروائی‌داشتند ویونانیها نسبت به‌ترك‌ها خیلی‌بدرفتاری میکردند پس از ده روز اقامت در استانبول باکشتی عازم کنان

بندر یونانی شدیم و از آنجا باقطار که بعلت خرابی ریلها هر ساعت بیش‌از حداکثر ۳۰ کیلومتر راه طی نمیکرد به بخارست پایتخت رومانی رسیدیم در این شهر قریب یکهفته توقف نمودیم تا توانستیم بلیط قطار اکسپرس‌اریان را بدست آورده و بطرف پاریس حرکت کنیم رویهمرفته مسافرت‌ما از تهران تا پاریس بیش از ۴۰ روز بطول انجامید در آن زمان وضع پاریس مانند دیگر شهرهای جنگ زده چندان‌رضایتبخش‌نبود و مواد غذائی جیره‌بندی شده بود ما اولین ایرانی بودیم که بلافاصله پس از پایان جنگ بین‌المللی اول بپاریس آمده بودیم، چند روز پس از رسیدن به پاریس شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ برای خریدن لوازم تلفن عازم سوئد گردید و من برای تحصیل در پاریس ماندم در آغاز کار وظیفه خود دانستم که بسفارت‌ایران مراجعه و ورود و منظور ازمسافرتم را باطلاع برسانم، به‌نشانی که در دست داشتم به‌محل سفارت واقع در خیابان میکاف که یکی از معروفترین خیابانهای پاریس و در محله اعیان‌نشین آن واقع شده بود مراجعه نمودم دربان ساختمان‌گفت اینجا محل‌سکونت‌شخصی آقای‌وزیرمختار است و کسی را نمی‌پذیرند اگر کاری دارید در همین خیابان بچند شماره دورتر به‌قنسولگری ایران مراجعه نمائید در قنسولگری ایران متصدی امر که اسمش امیرخان بود پس از ملاحظه گذرنامه من اظهار داشت چون برای تحصیل قصد اقامت در پاریس را دارید باید هرچه زودتر خود را برای اخذ جواز اقامت باداره اتباع بیگانه معرفی نمائید، روز بعد به نشانی که داده شده بود مراجعه و گذرنامه خود را ارائه دادم گذرنامه من عبارت بود از یك برگ چاپی که در طول مسافرت ۴۰ روزه بهرکجا وارد یا خارج میشدم از طرف قنسولگریها و مقامات نظامیِ متفقین بازدید شده و ورقه‌ای بآن ضمیمه

میگردید و پس از امضاء و مهر اجازه خروج داده میشد این گذرنامه که وضع عجیبی بخود گرفته و بشکل یك صفحه بزرگ روزنامه درآمده است هم‌اکنون در نزدمن است و بعنوان یادگار جنگ بین‌المللی سند باارزشی است، متصدی آن اداره از مشاهده این گذرنامه بی‌اندازه دچار تعجب گردید و بعد پرسشنامه‌ای را در دست گرفت و از اینجانب سئوالاتی کرد و مشغول نوشتن شد درپرابر ستون ملیت بدون اینکه از من سئوالی کند نوشته بود «یعنی تبعه انگلیس» پس از آنکه ورقه را به دست اینجانب داد که امضاء کنم ضمن‌مرور بمحض اینکه چشمم باین عبارت افتاد بی‌اندازه تعجب‌کردم و بتصور اینکه سهواً و بدون توجه مرا تبعه انگلیس دانسته است پرسشنامه را باو مسترد داشتم تا تصحیح نماید و گفتم شما راجع بملیت من دچار اشتباه بزرگی شده‌اید زیرا من ایرانی هستم نه‌تبعه انگلیس ولی این شخص پس از کمی تفکر گفت: مگر ایران مانند هندوستان و افغانستان و دیگر کشورهای حوزه خلیج فارس تحت قیمومیت انگلستان نیست؟ این‌بار از سخنان او متغیر شدم و گفتم: ایران هیچوقت تحت قیمومیت هیچ دولتی نبوده است بلکه بسالیان دراز ممالك بسیاری را تحت‌قیمومیت خود داشته است و معلوم میشود شما شخص بی‌اطلاعی هستید و از اوضاع و احوال دنیا بی‌خبرید و تعجب میکنم چطور شما را متصدی چنین کاری کرده‌اند. این کلمات بطبع مغرور آن فرانسوی‌گران آمد و بدون آنکه توجهی بسخنان من کند خود را بمطالعه یکی از پرونده‌هائی که روی میزش بود مشغول داشت منهم بلافاصله گذرنامه خود را که روی میزش بود برداشتم و از آنجا خارج شدم و یکسره بقنسولگری ایران رفتم و جریان واقعه را برای آقای امیرخان متصدی قنسولگری نقل کردم و آن را حمل بربی‌کفایتی و عدم توجه اولیاء سفارت

نمودم و گفتم من همین امروز جریان را بپدرم خواهم نوشت تا در این باب از دولت سئوال و بازخواست نماید، پس از این تذکرات آقای امیرخان در اطاق دیگری رفت و پس از تماس تلفنی با آقای وزیرمختار مراجعت نمود و گفت آقای وزیرمختار مایلند شخصاً شما را ملاقات کنند در آن موقع مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران در فرانسه بود و این سمت را از سالیان دراز بعهده داشت و خیلی مورد توجه محافل سیاسی و اجتماعی پاریس و مخصوصاً اولیای وزارت خارجه فرانسه بود و در آنجا دوستان متنفذ بسیاری داشت و بهمین علت بعدها دولت ایران بزحمت توانست او را از این سمت برکنار و بجای او وزیرمختار دیگری بفرستد و او سفارتخانه ایران را خانهٔ شخصی خود و خود را نماینده دائمی ایران میدانست و بهیچوجه حاضر بکناره گیری نبود و دولت فرانسه هم علناً از او حمایت میکرد. خلاصه آن روز باتفاق آقای امیرخان بمحل سفارت رفتیم سفارت در طبقه سوم عمارت قرار داشت و با قالیهای نفیس و اشیاء عتیقه و مینیاتورهای قدیمی و بسیار زیبای ایرانی تزیین شده بود مرحوم ممتازالسلطنه خیلی بگرمی مرا پذیرفت و با خانواده من اظهار خصوصیت کرد و از آنچه پیش‌آمده بود اظهار تأسف نمود و گفت چون در این چندساله جنگ بین ایران و فرانسه مراوده‌ای صورت نگرفته است متصدی امر در اداره امور اتباع خارجه که بدون شك عضو جدید و تازه‌کار است مرتکب این اشتباه شده است بعد بوسیله تلفن با وزارت خارجه فرانسه تماس گرفت و در این باب اعتراض کرد و قرارشد هفته بعد مجدداً بآن‌اداره مراجعه نمایم این بارجواز اقامت من‌راکه‌درآن‌ملیت‌ایرانی‌قیدشده‌بود بمن تسلیم داشتند این خاطره تلخ مربوط به ۵۵ سال گذشته یعنی دو سال قبل از کودتای رضاشاه کبیر در حوت ۱۲۹۹

میباشد در اینجا باید اذعان کنم در آن موقع اگرچه این واقعه برمن سخت دشوار و گران آمد، ولی اگر به حقیقت امر توجه میکردم و وضع آشفته و بی‌سروسامان مملکت‌را قبل ازعزیمت مدنظر میآوردم زیاد مایه تعجب نبود اگر نام ایران در خارج تا این اندازه مورد توجه نباشد زیرا در سالهای سلطنت آخرین پادشاهان قاجار دول روس و انگلیس در سراسر کشور ما نفوذ و رسوخی بی‌اندازه داشتند و در تمام شئون اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ما دخالتهای ناروا میکردند، پس‌جای تعجب نبود اگر متصدی اتباع بیگانه در فرانسه ایران را مانند هندوستان و عراق و دیگر شیخ‌نشینان خلیج فارس تحت قیمومیت و سیادت انگلستان بداند.

اکنون که صحبت به اینجا رسید اندکی بعقب برمیگردیم و وضع نابسامان کشور را در سالهای قبل از دوران فرخنده رضاشاه‌کبیر سرسلسله دودمان پهلوی بخاطر میآوریم بطوری که اشاره نمودم من از یك خانواده قدیمی و متنفذ روحانی برخاستم که سالیان دراز در این‌کشور مرجعیت دینی و سیاسی داشت پدربزرگ‌من مرحوم حاج‌میرزاحسن آشتیانی کسی است که پس از اعطای امتیاز انحصار توتون و تنباکو بیك شرکت انگلیسی از طرف ناصرالدین‌شاه برعلیه این امر قیام کرد و بحکم او استعمال این مواد تحریم شد و این حکم مورد تأیید مرحوم میرزای شیرازی مرجع دینی بزرگ عالم تشیع قرار گرفت و حتی در حرم پادشاه قلیانها را مردم شکستند و بالاخره ناصرالدینشاه مجبور شد آن انحصار را لغو نماید. پدر و اعمام من نیز ازگردانندگان بساط مشروطیت و اداره‌کنندگان سیاست مملکت‌بودند وبواسطه‌قرابت نسبی‌وسببی بادیگر خانواده‌های متنفذ روحانی مانند طباطبائی و بهبهانی و نوری نبض‌حساس

کارها را در دست داشتند و من خود از نزدیك شاهد و ناظر بودم که چگونه در دستگاه دولتی اعمال قدرت و نفوذ میکردند ضعف دربار و فتور دولت بقدری زیاد بود که دست هر متنفذی در کارها بازگذاشته شده و مردم بیچاره و ارباب حاجات که بدنبال مرجع و پناهی میگشتند ناگزیر برای درمان دردهای خود بدرخانه روحانیان رومیآوردند اغلب رجال کشور نیز برای رسیدن بمقامات عالی مملکتی اغلب به‌بهانه استخاره ولی بیشتر از نظر استشاره بدامان روحانیان چنگ میزدند و از طرف دیگر به‌بیگانگان توسل میجستند؛ گردنکشان و خانها و سردمداران محلی و ایلی هریك در قسمتی از کشور مالك‌الرقاب مطلق بودند و اگر گاهی نسبت به‌پادشاه وقت اطاعت نشان میدادند ولی در باطن از اربابان دیگر دستور میگرفتند بدین‌طریق دولت و حکومت مرکزی جز اسم رسمی نداشت و بانجام هیچ کار اساسی توفیق حاصل نکرد این بود مختصری از احوال و اوضاع مملکت قبل از عزیمت من باروپا.

اینجانب تحصیلات خود را در دانشکده پزشکی پاریس و دوره تخصصی خود را بعنوان دستیار در بیمارستانهای آن‌شهر طی نمودم ودرخلال این‌مدت هرگاه در اروپا کنگره‌های پزشکی و بهداشتی تشکیل می‌یافت و از دولت ایران دعوت بعمل میآمد اینجانب با معرفی سفارت ایران به نمایندگی رسمی ایران در جلسات آنها شرکت می‌جستم، اولین‌بار در سال ۱۹۲۳ میلادی بسمت نمایندهٔ ایران در مراسم جشن صدمین سال تولد پاستور درپاریس شرکت‌کردم، متعاقب جنگ بین‌المللی اول بمنظور رتق و فتق امور بهداشتی بین‌المللی و ممانعت از انتشار و سرایت بیماری‌های مهلك وخطرناك مانند وبا، طاعون، آبله، تب‌زرد، مطبقه یا محرقه که در قاره آسیا و افریقا شیوع داشت و برای جلوگیری از انتقال آنها به اروپا و آمریکا از راه

خشکی و دریائی دول مختلف بدورهم گرد آمدند و یك قراردادی صحی بین‌المللی منعقد ساختند و برای نظارت دقیق و مراقبت در اجرای مفاد آن دستگاهی بنام مجمع‌صحی بین‌المللی بوجود آوردند که مرکز و کمیته دائمی آن در پاریس و شعبات فرعی آن در نیویورك و اسکندریه و سنگاپور استقرار یافت، در آن تاریخ تعداد نمایندگان دول شرکت‌کننده در کمیته دائمی منجمله ایران از ۵۰ تن تجاوز نمیکرد زیرا اکثر کشورهای افریقائی و آسیائی و خاورمیانه که امروز استقلال خود را بازیافته‌اند در آن زمان مستعمرهٔ دول مقتدر اروپائی بودند و نماینده‌ئی دراین مجمع نداشتند، اهمیت مذاکرات و تصمیمات متخذه در این کمیته از این لحاظ بود که ممالك متنفذ و استعمارگر اروپائی اغلب نظرات و منویات سیاسی خود را در لفافه بهداشتی بکشورهای ضعیف تحمیل میکردند منجمله دولت انگلیس به‌بهانه‌اینکه دولت ایران‌بعلت فقدان وسایل درمانی و نداشتن وسائل قرنطینهٔ قابل اطمینان قادر نیست اصول و موازین صحی بین‌المللی را در بنادر خود در خلیج فارس بمورد اجرا گذارد و بیم آن میرودکه از این راه بیماریهای وبا و طاعون وغیره باروپا سرایت کند، پیشنهاد کرده بود که مسئولیت امور صحی بنادر ایران درخلیج فارس بعهده آن دولت واگذاشته شود و این پیشنهاد مورد قبول و تصویب سایردول قرارگرفته و طی‌ماده ۹۰ در قرارداد صحی بین‌المللی گنجانده شده بود ولی دولت ایران نسبت باین ماده شدیداً اعتراض نمود و قرارداد مزبور را با شرط حذف این ماده امضاء نمود و به‌همین‌قرار نیز بتصویب مجلس شورای ملی رسید متعاقب این امر در هریك از جلسات مجمع صحی‌بین‌المللی مشاجرات لفظی سختی بین اینجانب و نماینده انگلیس سرجورج بوکانو که سمت معاونت وزارت بهداری

انگلیس را دارا بود رد و بدل میشد تااینکه مراتب طی گزارش جامعی توسط سفارت ایران در پاریس برای اداره صحیه کل مملکتی ارسال شد و تقاضا گردید فوری برای ایجاد تأسیسات قرنطینه‌ها در خلیج فارس و بخصوص در بندر بوشهر اقدام لازم بعمل آورند و برای تأمین این منظور از پیشگاه شاهنشاه کسب اجازه شود که یك کشتی صحی با تمام وسایل لازم بکارخانه پلی‌تن در فرانسه که در ساختن این نوع کشتیها تخصص داشت فوری سفارش داده شود همین که موضوع بعرض اعلیحضرت رضاشاه کبیر رسید امرفرمودند بیدرنگ اقدام شود این کشتی پس از دو سال ساخته و آماده گردید و درحضور مرحومان علاء وزیرمختار وسرهنگ‌ریاضی وابسته نظامی سفارت و اینجانب طی مراسم رسمی دربندر هاور، بآب انداخته شد و با یك مکانیسین فرانسوی و بدنبال یك کشتی بلژیکی رهسپار آبهای ایران گردید و پایگاه اصلی خود را بندر بوشهر قرار داد و از آن پس تمام کشتیهائی که به بنادر ایران رفت و آمد میکردند توسط این کشتی که بنام ابن‌سینا نامگذاری شده بود بازرسی شده و درصورت لزوم طبق موازین صحی بین‌المللی مورد عملیات قرنطینه‌ای قرار میگرفت این اقدام‌که برحسب اوامرمؤکد اعلیحضرت رضاشاه کبیر بعمل آمد بطور مؤثر از ایرادات و اعتراضات دولت انگلیس جلوگیری نمود و مدلول ماده ۹۰ قرارداد صحی بین‌المللی را عملا منتفی ساخت. اینجانب تا اواسط سال ۱۹۳۳ میلادی که بایران احضار شدم همواره سمت نمایندهٔ رسمی دولت شاهنشاهی را در جلسات این دستگاه صحی بین‌المللی دارا بودم پس از جنگ بین‌المللی دوم این مجمع صحی بین‌المللی تبدیل به سازمان بهداشت جهانی گردید که امروزه یکی از ارکان مهم سازمان ملل‌متحد بشمار میرود و

مقر آن در ژنو میباشد.

در تمام مدت اقامت در پاریس اغلب هم‌میهنانی که برای معالجه یا جوانانی که بهزینه اولیای خود برای تحصیل بفرانسه میآمدند بتوصیه سفارت یا مستقیماً بمن مراجعه میکردند و چون در بیمارستانهای پاریس دست داشتم اغلب بیماران را برایگان تحت معاینه و معالجه و عمل جراحی قرار میدادم وجوانان محصل‌را نیز بمدارس مربوطه راهنمائی و هدایت میکردم و بعلت تماس دائم با این افراد از آنچه در ایران میگذشت باخبر میشدم و از مجموع این اخبار دریافتم که پس از کودتای حوت ۱۲۹۹ و جلوس اعلیحضرت رضاشاه کبیر بتخت سلطنت تحولات و تبدلات عظیمی درایران بوقوع‌پیوسته که ازهمه‌مهمتر پایان‌بخشیدن به‌نفوذهای خان‌خانی و دفع اشرار و ایجاد قدرت مرکزی و کوتاه‌کردن دست بیگانگان از دخالت در شئون اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ما یعنی همان اوضاع خراب و پریشانی که در موقع عزیمت من از ایران وجود داشت می‌باشد، نخستین واقعه‌ئی که از این دگرگونی شگرف اوضاع بچشم من خورد ورود ۵۰ تن از افسران و افراد لشکری بود که برای تکمیل معلومات نظامی یا رشته‌های دیگری که مورد نظر بود از طرف وزارت جنگ به‌فرانسه اعزام گردیدند و این در زمانی بود که رضاشاه‌کبیر فرماندهی کل قوا و مقام نخست‌وزیری را برعهده داشت و پس از آنکه در سال ۱۳۰۴ شمسی به‌تخت سلطنت جلوس فرمودند سیل کاروانهای جوانان ایرانی از لشکری و کشوری برای ادامه تحصیل در رشته‌های مختلف علوم و فنون باروپا سرازیر شدند و در سال ۱۳۰۷ مقرر فرمودند وزارت معارف همه‌ساله صد تن دانشجو بعد ازانجام امتحان مسابقه و بدون هیچگونه تبعیض برای تحصیل در

رشته‌های مشخص و معین بفرانسه گسیل و این جریان بمدت ۵ سال ادامه داشت و اینان که هرسال قبل از ترك خاك میهن بمعیت وزیر معارف افتخار شرفیابی حاصل می‌نمودندنصایح پدرانه و اندرزهای شاهانه را بگوش میسپردند، این وقایع آشکارا نشان میدادکه در ایران‌روزگار بیخبری و بی‌بندوباری پایان پذیرفته و روزگار کار و تلاش و کوشش فـرا رسیده است و مقدمات اعتلای سطح فرهنگ و دانش و تمدن پاینده رفته رفته فراهم میشود، در خلال این مدت ممتازالسلطنه از سفارت ایران رسماً برکنار شد و بجای او مرحوم اسد بهادر بپاریس اعزام و بعنوان وزیر مختار به‌دولت فرانسه معرفی گردید ولی بعلت تحریکات و کارشکنی‌های ممتازالسلطنه که طی سالیان دراز نفوذ فوق‌العاده‌ای در وزارت امور خارجـه فرانسه پیدا کرده بود نتوانست آنطور که باید و شایـد در انجام وظایف‌خود توفیق‌بدست آورد و وزارت خارجه فرانسه مسائل فی‌مابین را کماکان با ممتازالسلطنه درمیان میگذاشت بهمین علت پس از چندی مرحوم اسد بهادر مأمـور سفارت ایران در ورشوگردید و حسین‌علاء بادستورهای لازم بسمت وزیرمختار ایران تعیین و به پاریس آمد و در همان هفته‌های اول پس از چندبار ملاقات با مسیوبریان وزیر خارجه وقت که از رجال برجسته فرانسه بود و دادن تذکرات لازم که تا حدی اعتراض‌آمیز و حتی جنبه تهدید به‌قطع روابط داشت موقعیت خود را کاملا مستحکم نمود و اقدامات ایشان موجب گردید که رفته رفته در تمام محافل سیاسی و مجالس اجتماعی پاریس مورد توجه قرار گیرد بدیهی است که این تغییر رویه دولت فرانسه بیشتر بواسطه پیشرفتها و تحولات عظیمی بود که در همان چند سال اول زمامداری و سلطنت رضاشاه کبیر نصیب ایران گردیده و دول خارجی را تحت تأثیر قرار داده

بود من تا آن موقع با آقای علاء از نزدیك آشنائی نداشتم ولی چون نماینده ایران در مجمع بین‌المللی صحی بودم و در همه مواقع باسفارت ایران ارتباط داشتم در همان‌روزهای اول ورود بپاریس بدیدنشان رفتم و راجع به‌مأموریت‌خود مذاکره نمودم و ایشان پس از اطلاع از مدت اقامت وسوابق تحصیلی اینجانب در پاریس و جریان کارهای مجمع صحی بین‌المللی و مشکلات امر و اقداماتی که دولت ایران می‌بایست در رفع آنها بعمل آورد دستور داد گزارش جامعی تهیه و تسلیم ایشان نمایم و در نتیجه همین گزارش و اقدامات فوری ایشان بود که کشتی صحی ابن‌سینا بطوریکه قبلا هم اشاره کردم خریداری و به‌بوشهر فرستاده شد. نظر باینکه انتصاب آقای علاء بپاریس مقارن با اعزام اولین دسته محصلین وزارت معارف بود و شاهنشاه بحق نسبت به‌این اقدام خود اهمیت فوق‌العاده قائل بودند و بمسئله تحصیل و اخلاق این جوانان بیش از حد ابراز علاقه میفرمودند آقای علاء مأموریت یافت که علاوه بر امور سفارت در مورد این محصلین اعزامی شخصاً مراقبت و نظارت دقیق بعمل آورده و بکم و کیف تحصیل و اخلاق و نحوهٔ زندگی آنان رسیدگی نمایند و چون اینجانب بعلت اقامت ممتد و تحصیلات طولانی خود در فرانسه آشنائی زیاد بوضع دانشگاهها و مدارس آن کشور داشتم به‌پیشنهاد ایشان از طرف وزارت معارف بعنوان بازرس کل محصلین اعزامی منصوب گردیدم و با مرحوم اسماعیل مرآت که کلیه امور اداری و مالی محصلین اعزامی بفرانسه را برعهده داشت و انصافاً در کمال علاقه و دلسوزی و دقت انجام وظیفه میکرد همکاری کردم و چون اکثر محصلین اعزامی خارج از پاریس و در شهرهای کوچك و بزرگ‌بتحصیل اشتغال‌داشتند اینجانب هرسال چندبار بی‌خبر به‌شهرهای مختلف مسافرت

کرده و سرزده بآنها وارد میشدم و بوضع تحصیل و جزئیات زندگانی و اخلاق وتندرستی مزاج آنها دقیقاً رسیدگی مینمودم و گزارش‌های جامع و مستند تهیه و باداره سرپرستی تسلیم میداشتم این گزارشها حسب‌الامر مرتباً بتهران ارسال و بشرفعرض میرسید بطوریکه اعلیحضرت رضاشاه کبیر بجزئیات امر وقوف و استحضار کامل حاصل میفرمودند خوشبختانه محصلین اعزامی مثل آن بود که نصایح پدرانه و اندرزهای پادشاه خود را که هرسال قبل از عزیمت باروپا و درموقع شرفیابی بآنان گوشزد میفرمودند همواره بخاطر داشتند زیرا هریك بحد اعلی میکوشید دربرابر عنایتی که باو شده و پولی که بطور منظم و بدون یکساعت تأخیر ماهانه از خزانه فقیر مملکت برای تأمین هزینه تحصیل و زندگی او حواله میشود لحظه‌ای را به‌بطالت نگذراند و تمام سعی و کوشش خود را برفراگرفتن رشته‌ای که بدان منظور انتخاب و اعزام شده است بعمل آورد و در نتیجه هرسال در امتحانات نهائی دانشکده‌ها ومدارس عالی‌دانشجویان ایرانی در طراز اول قرار میگرفتند و در اغلب مسابقات ورودی مدارس فنی مهم پلی‌تکنیك سانترال و مدارس مهندسی راه و برق و معدن و غیره که حد نصاب پذیرش برای دانشجویان خارجی بسیار محدود بود توفیق چشمگیر داشتند. سالها گذشت و محصلین اعزامی پس از اتمام تحصیلات متدرجاً بتهران مراجعت نمودند و برحسب‌رشته‌ئی‌که تحصیل‌کرده و تخصصی که بدست آورده بودند بتدریس در دانشگاه و تصدی کارهای مهم دیگر در دستگاههای مختلف گماشته شدند و در نهایت مهارت و کفایت وظایف‌محوله را انجام دادند وهنوزهم‌عده‌ئی از آنان که بمرحلهٔ بازنشستگی نرسیده‌اند در رأس کارهای حساس مملکت قرار دارند.

من هروقت این خاطرات را بیاد میاورم براستی لذت میبرم، از یکسو از بخت خود شکرگزارم که در این خدمت سهمی را نصیب من کرد و از سوی دیگر بر روان پاك و روح پرفتوح رضاشاه کبیر از دل و جان درود میفرستم که بانظر دوربین و فکر عاقبت‌اندیش خود باین اقدام شگرف و کار بزرگ آغاز کرد و آن را بخوبی بپایان رسانید.

اینجانب بسمت نمایندگی رسمی دولت ایران در مجمع صحی بین‌المللی به‌ناگزیر در اغلب کنگره‌های بهداشتی و پزشکی که در کشورهای مختلف تشکیل‌میشد شرکت‌می‌جستم، در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی از طرف دولت مصر کنگره بین‌المللی مهمی درباب بیماریهای مناطق‌گرمسیری درقاهره تشکیل یافت که ضمن آن نخستین کلنگ بنای جدید دانشکده پزشکی نیز بدست اعلیحضرت فوآدخدیو مصر بزمین زده شد. طبق دستور اینجانب مأمور شدم از پاریس بقاهره رفته و بسمت نماینده رسمی ایران در این کنگره شرکت نمایم در آخرین جلسه کنگره دکترشاهین پاشا که در آن واحد وزیر بهداری مصر و پزشك مخصوص اعلیحضرت فوآد و نماینده مصر در مجمع‌صحی بین‌المللی‌پاریس بود و بامن‌سابقه‌دوستی و آشنائی داشت‌گفت قبل‌از ترك‌قاهره بایدبحضور اعلیحضرت فوآد شرفیاب شوی، در این شرفیابی خصوصی پادشاه مصر ضمن تجلیل و ستایش فراوان از اعلیحضرت رضاشاه کبیر گفت میخواهم نظر شما را درباب پیامی که برای پادشاه شما دارم بدانم چیست؟ ماگرفتار رژیم کاپیتولاسیون هستیم‌هرچه میکوشیم که دست و پای خود را از تار و پود این زنجیرمنحوس خلاص بکنیم توفیق حاصل نمیکنیم بما میگویند باید قبلا یك کشور رژیم کاپیتولاسیون را با شما لغو نماید تا بعد ما اقدام

کنیم و در این کار مقدم نمیشویم و چون پادشاه بزرگ شما توفیق یافته‌اند که ضمن اصلاحات و اقدامات مهم خود این سد را هم بشکنند و رژیم کاپیتولاسیون را در کشور خود ملغی کنند، اگر ما از حضورشان تقاضا کنیم که درباب مصر کشور هم‌کیش و برادر خود در این امر پیشقدم شوند آیا قبول‌خواهند فرمود یا خیر؟ من بعرض رسانیدم‌که اینجانب هیچگونه سمت سیاسی ندارم‌که بتوانم در این باب اظهار نظری بکنم و چون محل خدمت من در پاریس هست ضمن گزارش‌کار این کنگره بهداشتی این مطلب را هم با وزیرمختار خودمان در میان میگذارم پس‌از بازگشت به‌پاریس موضوع را باطلاع آقای علاء رسانیدم و ایشان هم مراتب را بوسیله مرحوم تیمورتاش بعرض رسانیدند و اعلیحضرت رضاشاه کبیر این پیشنهاد را پذیرفتند باین‌ترتیب رژیم کاپیتولاسیون بین‌مصر و ایران ملغی گردید و مصر توانست باتکاء آن با دیگر کشورها مذاکره و اقدام کند، چندماه بعد درسفارت ایران در پاریس با حضور وزیرمختار مصر درفرانسه ضیافتی برگزار شد و یك قطعه نشان هم که از طرف پادشاه مصر اعطاء شده بود باینجانب داده شد. این نشان قبلا بتهران فرستاده شد و پس از کسب اجازه از پیشگاه رضاشاه کبیر توسط وزارت خارجه به‌پاریس فرستاده شده بود.

درسالهای‌اخیر اقامت اینجانب درپاریس آقای‌علی‌اصغر حکمت برای‌مطالعات فرهنگی بآنجاآمدو نظر به‌سوابقی‌که‌درامر فرهنگ‌و تاریخ‌وادبیات‌ایران‌داشت‌آقای‌علاءانجمنی‌بنام‌انجمن مطالعات‌ایرانی‌تأسیس‌وایشان‌را در رأس‌این‌انجمن‌قرارداد در انجمن مزبورکه عده‌ای از ایران‌شناسان فرانسوی نیز شرکت داشتند مسائل مربوط به‌تاریخ و فرهنگ و ادبیات ایران مورد بحث و مطالعه قرار میگرفت و اینجانب هم اغلب در

سفارت با ایشان درباب فرهنگ آینده کشور گفتگو میکردیم. چندسال‌بعد مرحوم یحیی‌خان قراگزلو اعتمادالدوله که شش سال وزیر فرهنگ بود از کار کناره گرفت و بعد از او مرحوم دکتر احمدخان محسنی عمادالملك نتوانست بیش از چندماه کفیل باقی بماند و آقای حکمت برای تصدی کفالت وزارت معارف بتهران احضار شد و برحسب اراده اعلیحضرت رضاشاه کبیر درصدد تأسیس دانشگاه تهران برآمد و برای کمك به‌این امر اینجانب را به‌تهران فراخواند و بریاست اداره تعلیمات عالیه منصوب نمود در این‌زمان فقط سه‌مؤسسه تحصیلات عالی در تهران وجود داشت مدرسه حقوق و علوم سیاسی بریاست علامه مرحوم علی‌اکبر دهخدا و مدرسه طب و داروسازی و دندان‌سازی بریاست مرحوم دکترلقمان‌الدوله و دارالمعلمین بریاست آقای دکترصدیق اعلم. پس ازانتصاب باین مقام برآن شدم که یك سلسله اصلاحات اساسی و بنیانی در قسمتهای آموزش مدرسه عالی طب بعمل آورم ولی چون وضع نامساعد و این اصلاحات در آن زمان عملی نبود و از اینها گذشته اینجانب به‌کارهای اداری صرف علاقه نداشتم با جلب موافقت آقای حکمت از ریاست تعلیمات عالیه کناره گرفتم و به شغل طبابت که سالیان دراز برای آن زحمت کشیده بودم پرداختم مطب اینجانب رونق فراوان داشت زیرا اغلب رجال و اعیان و بازرگانان معتبر که باروپا رفت‌وآمد داشتند و با اینجانب در آنجا آشنائی پیدا کرده بودند بمن رجوع میکردند.

در سال ۱۳۱۳ آقای علاء که بتهران مراجعت و به ریاست بانك ملی ایران تعیین شده بود بهداری بانك ملی ایران را تأسیس نمودند و من را برای ریاست بهداری بانك دعوت کردند چندماه بعد از طرف اداره‌کل صحیه مملکتی نیز

بریاست بخش پزشکی و امراض تناسلی بیمارستان گوهرشاد نظامی منصوب گشتم پس از کناره‌گیری اینجانب از ریاست اداره کل تعلیمات عالیه آقای دکترعلی‌اکبر سیاسی و بعد مرحوم اسماعیل مرآت باصرار زیاد اینجانب را متقاعد کرد که تقاضای‌مکرر آقای‌حکمت را دائر برقبول مسئولیت مدرسه عالی طب و داروسازی و دندانپزشکی بپذیرم و اینجانب بشرط آنکه در ادارهٔ آن مؤسسه که در حقیقت اولین و بزرگترین دانشکده بود اختیار تام و تمام داشته باشم قبول کردم، در همین اوان ساختمان دانشکده پزشکی که لوحه آن در سال ۱۳۱۳ بدست توانای رضاشاه کبیر در دل خاك سپرده شده بود به اتمام رسید و رسماً در پیشگاه مبارك ولایتعهد یعنی شاهنشاه آریامهر افتتاح یافت، پس از آنکه اختیار دانشکده‌های پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی بدست اینجانب افتاد برآن شدم که اندیشه سابق و برنامه خود را بموقع عمل بگذارم ولی باوجود بودن استادان قدیم که بسیار متنفذ و نسبت به‌شغل و عنوان خود بی‌اندازه علاقمند و حساس بودند اینکار با مشکلات فراوان مواجه گردید ولی خوشبختانه وضع عمومی مملکت در پرتو قدرت غیرقابل‌بحث رضاشاه کبیر ثبات و قوام و نظام فوق‌العاده‌ای داشت و زمینه را برای هرگونه اصلاحات منطقی مهیا و آماده میداشت از آن رو بی‌بیم و هراس به‌پیاده‌کردن برنامه خود پرداختم در اینجا باید اذعان کنم در این‌باب آقای علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ که ریاست دانشگاه را هم برعهده داشت از هیچگونه حمایت و تقویت دریغ نداشت وبدین‌ترتیب توفیق حاصل‌شد که معلمانی که صلاحیت تدریس رشته‌های نظری و عملی را نداشتند بمرور برکنار شوند و بجای آنان عده‌ای از همین پزشکان جوانی که در اروپا رشته‌های تخصصی

پزشکی را طی کرده بودند بعنوان دانشیار استخدام و بکار گمارده شوند و این همان‌نظر شاهنشاه پهلوی بود که این‌جوانان پس‌از بازگشت بایران برای‌تدریس رشته‌های مختلف دانشگاه مورد استفاده قرارگیرند تا باین‌ترتیب دین خود را بمیهن ادا کنند، با این اصلاحات و اقدامات اولیه یکباره وضع آموزشی این سه دانشکده دگرگونی یافت و توانستیم آزمایشگاههای مختلف علوم پایه را که تا آن زمان اسمی بی‌وزن بود بکار اندازیم و دانشجویان علوم نظری را با تعلیمات عملی توأماً بیاموزند، تنها مشکلی که باقیمانده بود نحوهٔ تعلیمات بالینی دانشجویان بود که میبایستی در بخشهای مختلف بیمارستانهای تهران انجام گیرد و درآن‌زمان این بیمارستانها جزو اداره کل صحیه مملکتی و تابع وزارت کشور بود و پزشکان خود را مستخدم اداره کل صحیه مملکتی میدانستند و در باب آموزش بالینی دانشجویان طبق برنامه دانشکده پزشکی مسئولیتی قبول نمیکردند و اکثراً نیز صلاحیت این کار را نداشتند بنابراین تمام اندیشه اینجانب در این زمان بدور این محور چرخ میزد که چطور ممکن است تعلیمات بالینی دانشجویان را در این بیمارستانها بطرز رضایتبخش و طبق برنامه دانشکده تأمین‌سازم، اینجانب‌درپی فرصت بودم که موضوع بیمارستانها را بطریقی حل کنم خوشبختانه این کار بنحوی که اینك شرح میدهم خودبخود انجام گرفت.

پس از بازگشت ولایتعهد یعنی شاهنشاه آریامهر از سویس و طی دوره دانشکده افسری اعلیحضرت رضاشاه کبیر برآن شدند که وارث آینده تاج و تخت خود را رفته رفته در امور مملکت صاحب‌نظر و واجد اثر کنند از این‌رو در آغاز امر کارهای مربوط بوزارت معارف و دانشگاه را در قلمرو

اختیارات ولایتعهد قرار دادند، بـرای تکمیل اصلاحات در دانشکده پزشکی پس از مدتی مطالعه چاره کار در این دیده شد که یك پزشك عالیمقام فرانسوی استخدام و تجدیدنظر کلی در سازمان دانشکده برعهده او گذاشته شود و دراین باب اوامر لازم صادر شد در این موقع مـرحوم اسماعیل مـرآت مسئولیت دانشگاه و وزارت فرهنگ را برعهده داشت برای تأمین این منظور به‌درخواست دولت ایران پروفسور شارل‌ـ اوبرلن رئیس دانشکده پزشکی استراتزبورك از طرف دولت فرانسه انتخاب و بتهران اعزام گردید این شخص دانشمند در رشتـه آسیب‌شناسی و مسائـل مـربـوط بـه سرطـان مطالعات و تألیفـات مهـم و معـروف داشت متنفـذانـی که باصلاحات دانشکـده عـلاقمند نبودند و وضـع خـود را درخطر میدیدند قبل از ورود پروفسور اوبرلن برای آنکه دست او را از مشاوره بامن کـوتاه کنند اقدام جـدی بعمل آوردنـد و اینجـانب چند هفتـه قبـل از ورود پـروفسور اوبرلـن از کارهای اداره دانشکده پزشکـی کنار گذاشته شـدم و پس از آنکـه پـروفسور اوبـرلـن بتهران آمـد همان افراد متنفذ دور او را حلقه‌وار احاطـه کردند و امکان هرگونه طرح اصلاحی را برای او غیرممکن و یا عملا بسیار دشوارساختند بطوریکه‌میخواست نومیدانه به‌فرانسه بازگردد خود او پس از مطالعه و توجه به‌اقداماتی کـه اینجانب قبل از آمدنش بایران انجام داده بودم بصرافت طبع در جستجوی اینجانب بـرآمد در آن موقـع مـن بنابـه‌تقاضـای سرتیپ رضاقلیخان امیرخسروی مدیرکل وقت بانك ملی ایران مجدداً بعنوان رئیس بهـداری بانك مشغول کار بـودم پروفسور اوبرلن پس از ملاقات با اینجانب ضمن تأیید کامل اقداماتیکه

در زمان تصدی خود در دانشکده پزشکی بعمل آورده بودم از اشکالات کار و تهیه طرح قانونی مخصوص سازمان جدید سخن بمیان آورد وتقاضاکردباوی‌همکاری‌کنم از آن‌پس شب و روز کوشیدم تا قانون تجدید سازمان پزشکی با رعایت همه جوانب و اطراف تهیه گردید و بآقای مرآت تسلیم گردید ولی ایشان در تقدیم به‌مجلس شورای ملی تعلل میورزیدند تا مجدداً با اقداماتیکه بعمل آمد شاهنشاه دستور اکید فرمودند که قانون به‌مجلس داده شود، قانون گذشت و برای اجرا در اختیار پروفسور اوبرلن قرار گرفت و بموجب این قانون که در سال ۱۳۱۸ شمسی‌بتصویب رسید وبقانون اوبرلن معروف شد دانشکده پزشکی از لحاظ اداری و مالی استقلال تام و تمام یافت و همین امر بنای استقلال بعدی دانشگاه تهران واقع‌شد، سرفصل مهم این قانون انتقال‌بیمارستان‌های تهران از صحیه کل مملکتی و شهرداری به دانشکده پزشکی بود، در این موقع پروفسور اوبرلن‌از من خواست‌که مسئولیت امور فنی و اداری این بیمارستانها را برعهده بگیرم و چون این آرزو را همیشه در دل داشتم از این پیشنهاد استقبال نمودم و پس از رسیدگی بوضع این بیمارستانها و مطالعات دقیق در وهله اول بیش از ۴۰ تن از پزشکان این بیمارستانها را که در استخدام رسمی صحیه کل مملکتی و شهرداری تهران بودند در اختیار این دو دستگاه قرار دادم تا در محل‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرند و بجای آنها عده‌ای از استادان دانشکده پزشکی و پزشکان جدیدالورودی که در رشته‌های مختلف پزشکی تخصص یافته بودند و من در اروپا از وضع تحصیلاتشان اطلاع کامل داشتم انتخاب و باستخدام رسمی دانشکده پزشکی درآمدند و بتعلیمات بالینی دانشجویان

پرداختند و باین طریق تعلیمات بالینی دانشکده پزشکی تأمین و این نقیصه بزرگ نیز مرتفع گردید.

سپهبد فرج‌الله آق اولی

متولد سال ۱۲۶۸ ـ دارای تحصیلات نظامی از مدرسه ژاندارمری

خدمات

رئیس کل آمار ـ رئیس‌کل نظام‌وظیفه ـ فرماندار کل خوزستان ـ معاون دانشکده افسری ـ رئیس ستاد ارتش ـ وزیر کشور ـ مدیرکل بانك سپه ـ رئیس انجمن آثار ملی

درگذشت بسال ۱۳۵۳

در سال ۱۳۰۴ بود کمیسیونهائی تشکیل میشد که بنده هم برحسب امر اعلیحضرت رضاشاه کبیر در این کمیسیون‌ها عضویت داشتم و هروقت لازم می‌آمد که تجدیدنظری در وظایف این کمیسیونها بشود بنده هم دعوت میشدم بنده آن موقع رئیس ستاد لشکر غرب بودم احضار شدم به تهران موضوع ازدیاد واحدهای ارتش بود در آن کمیسیون مرحوم سرلشکر امیر طهماسبی بود (وزیر جنگ) مرحوم تیمسار سپهبد یزدان‌پناه بود فرمانده لشکر مرکز، علاءالسلطان بود رئیس دارائی، سرتیب حبیب‌اله‌خان شیبانی بود که ریاست ستاد ارتش را داشت و بنده بودم مطالعاتی کردیم و واحدها تجدیدنظر شد مطالعات ما تمام شد و روی کاغذ آوردیم بعد از اینکه روی کاغذ آمد مرحوم سرلشکر طهماسبی بمن فرمودند که امضاء کن عرض کردم امضاء نمیکنم فرمودند امر شاه است عرض کردم میدانم امر شاه است و چون امر شاه است دارای احترام بخصوصی است و باید بلافاصله رویش عمل شود بنده چون فرمانده یك قسمتی هستم در خارج از مرکز گرفتاری دارم و میدانم چه مشکلاتی الان در کار است این صورتی که شما الان از روی آن میخواهید تشکیلات نظامی بدهید قابل اجرا نیست زیرا هرچه جوان بوده سرباز شده آنهائی هم‌که وسائل نگهداری این سربازان را میدادند همه رها کرده‌اند و بشهرها رفته‌اند و در مراکز دهات یك مشت پیرزن و پیرمرد مانده‌اند و الان شما نه کشاورزی دارید نه نظامی‌گری، اینهارا بعرض برسانید، فرمودنداینهارا بنویس. عرض کردم نمی‌نویسم این یك سری است که باید بعرض شاه برسد و علاج شود شما بعرض برسانید، همان روز رفت و بعرض رسانید و همان روز بنده احضار شدم و شرفیاب شدم فرمودند چرا طرح را امضاء نکردی؟ عرض‌کردم قربان علتش

این است (توضیح دادم) بعد رو کردند به سرلشکر امیر طهماسبی و فرمودند اینکه حرفش منطقی است شما چرا علاج این‌کار را نمیکنید؟ بمن‌فرمودندچه باید کرد؟ عرض‌کردم در ۱۳۰۰ که ما آمدیم این جا و تشکیلات داده شد بنده هم در سهم خودم دخالت داشتم و بنده اشکالات داوطلبین را عرض کردم این‌گرفتاری بودکه درواحدخودم داشتم، فرمودید تو با سردار مقتدر کاشی و علی ریاضی و یك افسر دیگری که در ترکیه تحصیل کرده بود قانون نظام اجباری را بنویس، نوشتیم و رفت مجلس و تصویب شد چرا این قانون اجرا نمی‌شود؟ فرمودند همه میگویند نمی‌شود باید گردانهای داوطلب گرفت و چون فرزندان همه اهالی مملکت گرفته میشوند ممکن است طغیان‌ها بشود و ما نمی‌خواهیم اینکار بشود، عرض کردم مشکلات کارهائی که در دست اقدام اعلیحضرت است ممکن است خیلی بیشتر از اینها باشد اما اراده قاطعی که در اعلیحضرت هست حلال تمام مشکلات است، قدم زدند و فکر کردند بعد از مدتی بنده ملتفت شدم که نظرشان این است که بنده بگویم اینکار را میکنم بنده هم انتظار داشتم که اعلیحضرت بفرمایند تو اینکار را میکنی یا نه؟ اما چیزی نفرمودند بنده عرض‌کردم‌چاکرحاضرم وقتی‌گفتم اعلیحضرت زدند زیر خنده و باکمال بشاشت فرمودند خوب حالاکه خودت گفتی برو غرب و من شاه‌بختی را میفرستم غرب لشکر را تحویل بده و اینکار نظام وظیفه را اداره کن بنده دست اعلیحضرت را بوسیدم و رفتم بغرب و یکسال طول کشید تا بنده احضار شدم و آمدم به تهران و شروع بفعالیت کردم و دیدم زمینه برای اجرای قانون نظام وظیفه آماده نیست آمار و ثبت و احوال ندارد دفتری در وزارت کشور دارند که این دفتر ناقص بود.

بنده بعرض اعلیحضرت رساندم که وضعیت اینطور است، فرمودند چطور منصور بمن گفته که حاضر است، عرض کردم نه نواقصی است که بنده اطلاع دارم، منصور را خواستند و بعرض رساند که ما آنجا یك دفتر داریم به‌اسم دفتر سجل احوال و یك کارهای ناقصی انجام شده است، فرمودند اینکه نمی‌شود بایستی یك فکر فوری کرد ما عده لازم داریم، به بنده فرمودند که هر دو کار را خودت انجام بده عرض کردم قربان اداره نظام وظیفه را دیگری اداره کند من آمار و ثبت احوال را اداره کنم اگر هر دو عمل را خودم انجام دهم ورقه هویت بدهم سرباز هم بگیرم در مردم سوءظن تولید میکند یك نفر که مورد اعتماد اعلیحضرت همایونیست بگذارید در نظام وظیفه بنده را بگذارید آمار و ثبت احوال را درست بکنم فرمودند خوب تا این کار را بکنم فعلا بازرسی آمار هم با تو هر چه صلاح میدانی مطالعاتت را بکن و خودت را آماده بکن برای اینکه اقدامات جدی را شروع بکنی اولین مجلس سربازگیری را بنده در تهران تشکیل دادم و شروع کردم به‌اجرای قانون و همانطور به‌موقع ترتیب اینکار را دادیم که در اراك و اصفهان هم شروع بشود، جاهائی که خیلی حساس بود و احتمال داده میشد انقلاباتی بشود یکی اراك بود یکی اصفهان، بنده بعد از تهران اراك راشروع کردم و کمیسیون سربازگیری را بنده روانه کردم اراك و اعلاناتی هم منتشر کردیم آنجا امروز اعلانات را منتشر کردیم صبح باید سربازگیری شروع بشود صبح یك انقلاب عظیمی برپا شد در حدود پانزده، شانزده هزار نفر از دهات اطراف و زارع و غیر زارع ریختند به‌شهر و شهر را منقلب کردند بنده درمنزلم بودم صدای هیاهو و انقلاب راشنیدم آمدم بیرون و به‌هرمصیبتی بود وارد اداره حکومتی شدم دو سه نفر بیشتر

ژاندارم نداشتیم وسه‌چهارنفر هم افسر و مأمور نظام وظیفه بودند بنده شمشیرم را از غلاف کشیدم‌آمدم بیرون درفرمان‌داری، بمردم‌گفتم بروید متفرق بشوید دست از این جنجال بردارید والامن اینجایاکشته‌می‌شوم‌یاهرقدرهم‌بتوانم‌می‌کشم و این قانون را اجرا می‌کنم به‌ژاندارم قراول‌که تفنگی دستش بود یك کسی راکه‌خیلی‌هیاهومی‌کردگفتم‌بزنید زدند و افتاد وقتیکه دیدند دیگر جداً آماده کار هستیم به افسران گفتم شمشیرکش بیائید بیرون یا کشته می‌شویم یا قانون باید اجرا بشود، آمدیم و حمله کردیم و آنهاعقب‌نشینی کردند و رفتند البته رفتندکنسولگری انگلیس متحصن شدند، بنده‌هیچ معطل نشدم چون سابقه قبلی در ژاندارمری اراك داشتم و سابقاً در آنجا خدمت خیلی کرده بودم برادر من هم آنجا سابقاً سمت فرمانده ژاندارمری داشت همه را می‌شناختم، تمام رجال آنجا را دعوت‌کردم یکی حاجی‌میرزامحمدعلی‌خان مجتهد بودبسیار مرد شریفی بود و یکی حاجی‌میرزا شفیع میثمی و حاجی غلامحسین‌که از تجاربودندیکی‌هم احتشام نظام و قریب به‌سی نفر را دعوت کردم آمدند به فرمانداری فرماندار آن زمان ثقةالملکی بود که در دوره طغیان خوزستان فرماندار آنجا بود که کارش هم مشکوك بود، اینها آمدند به‌اداره فرمانداری نشستند گفتم آقایان من حقی به گردن اراك دارم و یك سابقه‌ئی دارم اینجا من برای حفظ آن حق خدمتگزاری که داشتم به دولت شکایت نمی‌کنم و به کسی هم چیزی نمیگویم برای اینکه انتقام بکشم از حیثیت خودم شما را همه را اینجا می‌کشم بعداً خودم انتحار می‌کنم بعد فریاد زدم سرهنگ سیدباقرخان رئیس حوزه نظام وظیفه را صدا کردم، حاجی میرزا محمدعلی‌خان بلند شد و آمد جلوی من و عمامه‌اش را زد زمین و گفت هرچه شما بگوئید ما همانطور می‌کنیم گفتم

این جمعیت را باید متفرق بکنید و این لوطی‌بازی را بگذارید کنار من مرد این‌حرفها نیستم تا آخرین نقطه استقامت می‌کنم این قانون باید اجرا بشود گفت هرچه بگوئید می‌کنیم بعد حاجی‌میرزاشفیع و احتشام نظام بلندشدند ورفتند کنسولگری انگلیس تمام آن جمعیت را کشیدند بیرون و متفرق کردند و بنده اعلانات را منتشرکردم وقانون را اجراکردم و تلگراف زدم به اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر، به‌بنده جواب دادند به تو اختیار می‌دهم محکمه نظامی تشکیل و هر کـه مقصر است محاکمه کن عـرض کـردم بنده میدانستم کـه مقصر چـه کسانی هستند ولی بنده کـه نمی‌خواستم جنجال به پـا کنم شاید هم یك مشت رجاله خیال کـردند میتوانند در مقابـل مقررات ایستادگی بکنند و بی‌ادبی بکنند، اینها را من‌گرفتم و تحویل نظمیه داده و در شهربانی توقیف هستند و قانون را هم اجرا کردم و تمام شد نه کسی را زدیم و نه کسی را کشتیم و نه کسی را خفه کردیم و یك نفر کشته شد که نعشش را برداشتند و بردند کنسولگری انگلیس و میخواستند جنجال به پا بکنند که همه اینها را جلویش را گـرفتم بـعد هم رفتم اصفهان، اصفهان هم شلوغ شد و دکانها را بستند و موقعی بودکه به‌نفر احتیاج‌بود، بنده از اصفهان رفتم به‌شیراز برای اینکه هم آمار وثبت احوال و هم نظام وظیفه راتشکیل‌بدهم در همین ضمن تلگرافی از اعلیحضرت همایونی رسید کـه در اصفهان اعلانات را پاره کردند و تعطیل عمومی شده و حاجی آقا نورالله در مسجدشاه است و تمام علما آنجا متحصن هستند اوضاع اصفهان اینطور است چکار میخواهی بکنی؟ عرض کردم بنده برمی‌گردم اصفهان وقانون را هم دراصفهان اجرا می‌کنم امر بفرمائید که سرلشکر آیرم که در شیراز است از نظر حفظ انتظام خود ایشان بیاید به اصفهان و بنده امشب

میروم، شب حرکت کردم و آمدم به اصفهان رئیس شهربانی را خواستم و گفتم من مجلس سربازگیری را تشکیل می‌دهم اعلانات را هم مجدداً می‌چسبانم تو مسئول انتظامات شهر هستی مرا هم میشناسی اسباب‌بازی نیستم قانون را اجرا می‌کنم، مجلس سربازگیری را درچهلستون تشکیل می‌دهم تمام مردها می‌توانند بیایند و شرکت بکنند زن و بچه نباید بیاید شما مواظبت کنید که در کنسولگری‌ها کسی نرود همین کار شماست تا روزی که شروع کردم به تهیه کردن اعلانات صبح مرحوم مشارالدوله که حاکم اصفهان بود کسی را فرستادپیش من که در اینجا جلسه‌ئی داریم سرلشکر آیرم، صارم‌الدوله و حاج‌آقانورالله را دعوت‌کرده‌ام آمده‌اند اینجا شماهم بیائید شرکت کنید، گفتم آقا شما باید قانون را اجرا کنید ولی رقیب من و مخالف من رادعوت‌کردید آمده آنجا مرا هم میگوئید بیایم در آن کمیسیون من با حاجی‌آقا نورالله که کاری ندارم دعوتی کردم در مجلس سربازگیری از رجال مختلف و اتفاقاً یك عده را میشناختم که اینها با من دوست بودند مرحوم محاسب‌الدوله از اخوان صفابود از اینجهت باهم‌خیلی نزدیك بودیم نوشت حاضرم و میایم، مفخرالملك و سه چهار نفر دیگر هم آمدند ولی از طلاب کسی حاضر نشد که بیاید که خطبه را بخواند مجلس تشکیل شد در چهلستون از هفتاد، هشتادهزار نفر، بمشارالدوله گفتم دستخط اعلیحضرت همایونی را قرائت کن، دستخط اعلیحضرت همایونی را قرائت کردند بعد یك شیخی را آنجا بنده گیر آوردم و صد تومان به‌او دادم و گفتم این خطبه را بخوان، صد تومان را گرفت و خطبه را خواند و بعد خود من شروع کردم به‌صحبت‌گفتم ای‌آقایان‌مجتمعین، اگرشمامسلمانیدمیخواهم‌از روی قرآن با شما حرف بزنم شما مسلمانید عقیده دارید به

جهاد در اسلام، خوب اگر عقیده دارید به‌جهاد در اسلام راجع به جهاد تعلیماتی هست اینها را بـه شما نگـفته‌اند وقتی شما را آماده نکردند پس شما تقریباً مسلمان نیستید و نمی‌توانید بفهمید چکار باید بکنید میدانید جهاد اطلاع میخواهد میـدانید کـه حفظ جـان از واجبـات اسلام است جهـاد این است کـه شما باید برویـد کشته شوید اما بایـد بدانید که چه جور کشته بشوید و به چه شکلی حفظ بدن را بکنید این تعلیمات و دستورات نظامی که داده می‌شود برای همین است‌که یك فردی بداند چطور در میدان جنگ بجنگد، چطور دفاع بکند، چطور حمله بکند، چطور بزند، ولاتحسبن‌الذین‌قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون، اینها را بشما نگفته‌اند فضل‌الله المجاهدین علی‌القاعدین یعنی چه، ایـن آقایانی که آمدند در مسجدشاه متحصن شدند و شما را آلت کردند اگر حرفی مقرون به‌صلاح اسلامیت دارند و مستدل باشد بیایند اینجا و با من بحث کنند و جوابشان را از مـن بگیرند والا شما را تحقیر کردند احمق کردند وقتی افغانها آمدند به اصفهان معروف اینطور است و شما خودتان هم میدانید که در سه دسته بیست نفر را نگهمیداشتند و میگفتند بایستید تا برویم چاقو بیاوریم و سرتان را ببریم اینها هم می‌ایستادند، همان اوضاع، همان‌کشمکش و همان وقایع را میخواهند تجدید بکنند، این یك اشتباه بـزرگیست و خیانت نسبت به‌مملکت است میدانید که همه جـور قمار در اسلام حرام است جـز سواری و تـیراندازی ایـن دوتـا حـرام نیست، علتش این است‌که یك فردی باید بداند چطور جنگ بکند چطور سوار بشود چطور شمشیربازی بکند و چطـور شمشیر بزند این نتیجه کار است و مقصود از خدمت نظـام وظیفه این است که یك فرد جوان آماده و مستعد بقـدری

کارآموزی بکند که بتواند در موقع به درد جهاد مملکت بخورد این صحبت بنده خیلی گل کرد و مؤثر اتفاق افتاد، الان یك امام جمعه‌ایست در گلپایگان که آنوقت طلبه بود در مدرسه خودش چند روز پیش بمن گفت من آنوقت طلبه بودم و در مدرسه درس میخواندم وقتی که تو صحبت را به‌این صورت شروع کردی و تمام کردی بقدری من لذت بردم و حظ کردم که فریاد زدم زنده‌باد هورا.... روزی که ما قانون را اجرا کردیم و تصمیممان راگرفتیم ۲۵۰ نفر ازهمان‌مجلس‌داوطلب خدمت شدندخلاصه من این‌قضیه رابعرض اعلیحضرت رساندم و قانون اجرا شد و آمدیم تهران، مقصود اینکه اعلیحضرت همایونی از نظر تشکیلات قشون بسیار به‌قانون نظام وظیفه و سجل احوال اهمیت می‌دادند بعد به تهران احضار شدم گزارش را به عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند: پنج شش روز است که گرفتاری پیش‌آمده که من خیالم ناراحت است اوضاع خوزستان دارد مرا پیر میکند چند روز است فکر کردم جز تو کسی به نظرم نرسید برود به‌خوزستان، عرض کردم حاضرم بروم فقط یك استدعا دارم که اختیار تام به بنده بدهید، فرمودند مقصودت از اختیار تام چیست؟ وزیر دربار ایستاده بود، عبدالله‌خان بهرامی و مهندس‌الدوله رئیس قسمت جغرافیائی ارتش و رئیس تأمینات وقت پهلوی من ایستاده بودند، عرض کردم مقصود از اختیار تام اینست حالا که می‌فرمائید غلام را بعد از شش روز و شش شب انتخاب کردید به رفتن خوزستان دیگر در کار خوزستان دستورات بیمورد و بیموقع به من ندهند مثلا آقا به من تلگراف بکنند که حسب‌الامر این را بردار آن را بگذار این کار را بکن آن کار را نکن، حالا که به بنده امر میدهید که بروم بنده هم مثل یك سرباز فداکار و از جان گذشته می‌-

خواهم بدانم که اعلیحضرت همایونی از من چی خـواستید مطالعه کنم بررسی کـنم آنچه صلاح مملکت و اعلیحضرت همایونیست عرض بکنم و اعـلیحضرت هم تصویب فرماینـد آنوقت که من جمله را گفتم شاه یك حالت عجیبی پیدا کرد آمدند جلو تیمورتاش فرمودند: نگفتم که جزاین هیچکس‌دیگر نیست برود خوزستان حالا فهمیدی چرا؟ کدام یك از این مأمورین می‌توانند اینطورصحبت بکنند؟ آمدند جلوی بنده فرمودند برو به مخبرالسلطنه بگو من حاکم و مأمور فوق‌العاده خوزستان هستم هر چه می‌گویم بنویس جزو تکالیف و انجام بده یعنی هرچه بنده میگویم بنویس و امضاء بکن، بنده آمدم وزارت کشور آقای ادیب‌السلطنه وزیر کشور بودند با ایشان شروع کردم به صحبت در همین ضمن تلفنی به بنده رسید که شما با وزیر دربار حرف بزنید بنده به وزیر دربار تلفن‌کردم گفت که شما امروز با طیاره حرکت کنید بنده ناراحت شدم گفتم با طیاره کجا بروم جائی که نیست خوزستانی در کـار نیست آنوقت سرلشکر امیرفضلی حاکم‌خوزستان بود خواسته بود در همین موقعی که اعلیحضرت همایونی در اینجا کلنگ ساختمان راه‌آهن را بزمین میزدند ایشان هم آنجاکلنگ بزمین بزند عکاس خبر کرده بودند عکاس رادر رودخانه انداختند خفه کردند بنده بلافاصله شرفیاب شدم عرض کردم هنوز بنده نرفته ملاحظه میفرمائید اینطور جائی که دولت هیچ نفوذی ندارد و دخالتی ندارد منطقهٔ شلوغ من اقلا باید یك معاون یك منشی یك آشپز یك نوکر با خودم ببرم والا بنـده سوار طیاره بشوم بروم آنجا هیچ فایده ندارد و کاری نمی‌توانم بکنم چون عبدالله‌خان بهرامی و کمیسیون بازرسی قرار است بروند آنجا بازرسی کنند اجازه بفرمائید آنها با طیاره بروند بازرسی کنند بنده خودم بعد از شش روز میروم، فرمودند

از کجا میروی، گفتم از شیراز، راه نبود راه لرستان بسته بود، فرمودند آنجا با محمودخان استکی جنگ است، عرض کردم باشد بنده روز ششم از خرمشهر گزارش عرض میکنم چیزدیگری هم میخواهید؟ فرمودند خوب خودت هرکاری صلاح میدانی بکن. بالاخره از اینجا حرکت کردم و رفتم خوزستان وقتی بنده رفتم خوزستان همان روز ششم وارد خرمشهر شدم گزارش بعرض رساندم که من وارد خرمشهر شدم البته از راه بوشهر کشتی سوار شدم و رفتم به خوزستان احکامی هم به من داده شده بود از ستاد ارتش، وزارت جنگ، دادگستری، دارائی، فرهنگ و همه که بنده مأمور فوق‌العاده هستم جز دستور بنده دستور دیگری نباید اجرا بشود، رئیس ساخلو را خواستم آمد گفتم حاضر بشو من باید بروم اهواز، گفت‌کدام اهواز؟ راه اصلا شلوغ است، گفتم دوتا اتومبیل حاضرمیکنی یك اتومبیل خودت و چهارتا سرباز یك اتومبیل هم به من میدهی یکی دو نفر هم هستند یکی معاون من هست و یك حاکم هم‌آوردم برای‌آبادان. ماسوار اتومبیلهاشدیم‌ورفتیم‌به اهواز شب وارد اهواز شدیم حادثه‌ای اینجا پیش نیامد ولی همان شبی که من وارد اهواز شدم ۱۱ قتل اتفاق افتاد ۱۱ نفر را کشتند وشهر منقلب و شلوغ بود، بنده رئیس دارائی وقت را خواستم، آمد، برای‌ریاست شهربانی مختاری را تعیین‌کردم چون بااوکارکرده بودم‌مرد شریف ودرستی بوداو را انتخاب کردم، برای دارائی آنجا هم یوسف‌خان شیبانی را معرفی کردم که او هم مدتها رئیس حسابداری دفتر مخصوص شاهنشاهی بود، آنها آمدند با آنها هم البته صحبت‌کردم شیخ خزعل را گرفته بودند اما خوزستان به‌همان حالتی که در دوره شیخ خزعل بود به‌همان‌حالت مسلح و با طغیان باقی مانده بود صحبت هم بر سر این نبود که خوزستان چطور می‌شود، صحبت

بر سر این بود که خوزستان... می‌شود و یك مقاوله‌نامه‌هائی هم رد و بدل شده بود که این مقاوله‌نامه‌ها را بمن نشان دادند مرکزیت در خوزستان نبود، حاکمی نبود نه در رامهرمز نه در اهواز نه در مسجدسلیمان نه در آبادان و نه در خرمشهر، یك حاکم در شوشتر بود و السلام، شهربانی نبود نه در آبادان و نه در خرمشهر و نه در مسجدسلیمان، هیچکس در اینجا کار نمیکرد، ژاندارمری اصلا نبود قشون هم یك چیزی بود که چه عرض‌کنم قشونی بود در حدود ۲۰۰ یا ۲۵۰ نفر، سیدعیسی کمال‌الدین تبعه عراق بود برای من پیغام داد که اینجا خوزستان است اینجا اعراب اینطورند، شما طغیان‌کرده‌اید. یك شیخی بود که این شیخ عربی خوب میدانست گفتم برو به سیدعیسی کمال‌الدین بگو تو مجتهدی و در اصول دینی حق داری صحبت بکنی من در اصول دین حق ندارم صحبت کنم تو هم حق نداری در اصول نظامی که من دخالت دارم و در سیاست مملکت دخالت کنی اگر بخواهی و این فضولی‌ها را کنی تو را از این سرحد می‌فرستم بیرون به مملکت عراق، فضولی بیخود می‌کنی حق دخالت نداری، او طغیان کرد و بنده بلافاصله با یك اردونانس حرکت کردم به طرف بندر، البته اینها را نمی‌شود گفت سفاهت چون به بنده گفتند چرا این کار را کردی اگر کشته میشدی چطور میشد؟ خوب بالاخره بنده هم عقلی داشتم تدبیر هم داشتم نفهم که نبودم حرکت‌کردم و آمدم به‌جرگه‌سیدعلی و آنجا یك سیدعلی بود طالقانی ولی رفته بود آنجا مقیم شده بود و اولاد و اطفال زیادی داشت، بنده در همین چند روزه با آن عواملی که می‌توانستم صحبت کنم با تمام عجله و سرعت صحبتهایم را کردم منجمله یکی همین طالقانی بود، آمد گفتم من میخواهم بروم، گفت کجامیخواهی بروی آنجاخراب است، گفتم‌من‌میدانم‌خراب

است خبر دارم، آمدم برای همین که درستش بکنم تو میتوانی با من بیائی به‌آنجا؟ گفت بله مولانا اگر تو بگوئی میایم، گفتم چندتا اولاد داری گفت ده، دوازده‌تا گفتم غیر از آن چی‌داری گفت همه قوم و خویشهایم را هم میگویم بیایند گفتم پس بگو ۱۰، ۱۵تا بلم حاضر کنند گفت چشم حاضرم الان حاضر میکنم ۱۰ تا ۱۵ تا بلم حاضر کرد اینها همه نشستند و بنده را هم سوار کردند توی بلم بنده دستوراتی دادم گفتم تمام کدخداها را احضار می‌کنیم در خفاجیه اینها میآیند و من بیاناتی میکنم این بیانات باید ترجمه بشود هرقدر که تو میتوانی ترجمه بکن و هرچقدر هم‌که نمی‌توانی خودم ترجمه می‌کنم و این حرف‌ها باید گفته شود چون این مطالب را تا بحال نشنیده‌اند میخواهم این مطالب را بشنوند، خلاصه رفتیم و رسیدیم به خفاجیه و تمام کدخداها احضار شدند وآمدند و شروع کردیم به‌صحبت که من برای چه آمدم و اعلیحضرت همایونی برای چه قیام کرده‌اند، مملکت بی‌صاحب و بی‌سرپرست بود ایشان آمدند مملکت را اداره بکنند اوضاع مملکت دگرگون است مشوش است شما ایرانی هستید هیچ معلوم نیست چه وضعی دارید این وضعیت باید روشن بشود، روی این املاك شما زحمت کشیدید و کار کردید این املاك را باید بشما بدهیم شما نگهداری بکنید شما صاحب این املاك هستید دیگران حق ندارند دخالت بکنند حقوق شما باید محفوظ بشود منافع شما همینطور، گفتم و گفتم تا اینکه یك کدخدای پیر آمد جلوی من او مأمور آنجا بود عمامه‌اش را جلوی پای من زد زمین و گفت من مطیع تو هستم، تو هرچه بگوئی من حاضرم بشنوم، من این حرفها را اصلا از کسی نشنیده بودم تو اولین کسی هستی که این حرفها را می‌زنی این حرف‌ها بدل من اثر کرد، گفتم شما با کمال

متانت و معقولیت مشغول کار و رعیتی خودتان بشوید من پیش شما هستم تمام این اراضی مال شماست من هم این اختیار را به‌شما می‌دهم، در بنی‌طرف و بنی‌مالك جنگ بود، آنجا یك گروهان قشون را بکلی از بین بردند یعنی حتی یك چکمه هم از اینها پیدا نشد، علت عمده‌ای هم که بنده عجله کردم برای همین بود که برای تحول مملکت و تغییر اوضاع تا این پایه مخالف بودند، بایستی بنده از اینجا بروم به‌میدان جنگ چاره‌ای ندارم چون آنجا وضعیت خطرناك بود یك گروهان را از بین بردند و یك قوائی آمده بود برای سرکوبی این عده و این عده هم دو طایفه بزرگ بنی طرف و بنی‌مالك بوددرسرحدعراق، دیدم با این صحبتهائی که هست کار میتواند به جاهای باریك بکشد و مزاحمت برای دولت فراهم کند بنده از خفاجیه رفتم بطرف سرحد و تمام شیوخی هم‌که در بنی‌طرف بودند. با من آمدند و هرچه شیخ دربنی طرف بود که چندین طایفه بودند همه را با خود بردم به حویزه دو نفر مأمور بسیار شریف در آنجا بود و اهل حویزه بودند آنها عشیره‌ئی چیزی نداشتند اما همیشه در سرحد مملکت بودند هیچ کس هم قدر اینها را نمی‌دانست و پدرآنها را هم‌درآوردند ملاعبدالعلی وملانصرالله دختر یکی از این والی‌ها را برده بودند پیش شیخ خزعل و آن والی را هم برده بودند برای اینکه به‌او توهین کنند، به‌ملانصرالله گفتم برو به جفیر و مهلهل را بخواه و ببین چه وضعی دارند بگو من دارم میایم و حالا تمام شیوخ عرب هم پشت سر من دارند میایند تمام هم توی بلم سواریم توی همان کرخه داریم میرویم، شب را ما در حویزه ماندیم و فردا صبح یك اتومبیل که من در اختیار داشتم آمد به حویزه بنده سوار اتومبیل شدم شیوخ هم تمام سوار شدند و دنبال بنده آمدند یك قشون‌تقریباً

سوار ۱۵۰ نفر همه شیوخ عرب دنبال بنده بودند، نطق‌هائی که من کردم حقیقتاً در آنها تأثیر کرده بود والا همینطوری نمی‌آمدند ما رفتیم به جفیر ملانصرالله رفت پیش مهلهل بعد مهلهل از چادر آمد بیرون آمد جلوی من و وقتی رسید گفتم من آمدم اینجا برای اینکه ترا از راه غلطی که‌میروی نجات بدهم شروع کردم به گفتن اینکه اعلیحضرت همایون رضا شاه نیتشان تمام برای سعادت شما و راحتی شماست برای صرفه شماست، شما زحمت می‌کشید کار می‌کنید ولی کسی منظوری ندارد، قدر نمیداند اینها باید قدردانی بشود، همان نطقی که برای کدخداها کرده بودم اینجا تکرار کردم مهلهل هم‌هیچ معطل نشد وقتی که دید دارم یك‌ساعت حرف می‌زنم وصحبت می‌کنم و تمامش هم انجام می‌شود آمد جلو چپیه‌اش را زدزمین و گفت من بتو بیعت میدهم هرچه تو بگوئی من می‌کنم، گفتم من از میان قوای تو میروم به طرف اردو جنگ نکن اسلحه‌ات راجمع بکن، گفت هرچه بگوئی میکنم آنها راجمع کرد و من با ماشین خودم که سوار بودم یك بیرق سفید دستم گرفتم و توی این صحرای برهوت و تنها با این اردونانس رفتم به طرف اردو و وقتی وارد شدم محمودآقاخان آیرم سرلشکر آنجا بود تامن از اتومبیل پریدم پائین رنگ از صورتش پرید دست‌پاچه شد، خوب من از یك اردو میامدم بااین بیرق یعنی چه؟ گفتم من آمدم و میگویم شما باید اردویتان را جمع‌بکنید و از اینجا بروید، گفت چطور از اینجا برویم؟ گفتم من همه کاره‌ام شما حق نداری زیادی حرف بزنی اردو را جمع کن و برو فقط یك استوار برای من بگذار، یك استوار گرفتم و دستور هم داده بودم که اسلحه‌ها را جمع بکنند آن استوار هم برادر سرلشکر شقاقی بود که اینجا کار میکرد مثل اینکه پسر مرحوم ممتحن‌الدوله بودبنده‌کار انتظامات بنی‌طرف‌و بنی‌مالك

را بعهدهٔ او گذاشتم و دستور دادم که اسلحه‌ها را جمع کنند تا دو روز من آنجا ماندم و ده‌هزار قبضه تفنگ گرفتم و فردا حرکت کردم به اهواز، اعلیحضرت همایون رضاشاه‌کبیرخیلی ناراحت بودند چون ازمن خبر نداشتند که من چطور شدم از بین رفتم، کشته شدم، همینطور رفته بودم، خوب این‌قدم یك قدم اولیه بود که خداوند به‌من کمك کرد بنده چیزی نمی‌توانم بگویم جز شانس فوق‌العاده اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر و علاقه‌مندی مفرط بنده به خدمتگذاری نسبت به‌ایشان علت علاقه‌مندی مفرط من هم این بود که برادر من قبل از سال ۱۲۹۹ برای مملکت، خودش را کشته بود، وقتی که قد مردی را این مرد علم کرد برای اداره این مملکت من با تمام قوا هرجا که دستم می‌رسید فداکاری می‌کردم، صحبت این حرفها نبود، صحبت وظیفه‌شناسی نبود، بلکه بااین مقدمه که پیش آمد نتیجه این شد که مصادف شد با تولد اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر، بدون استثنا مشایخ را از تمام طوایف سرکرده‌های پشتکوه و پیشکوه و بختیاری چهارلنگ و هفت لنگ و سران بویراحمد همه را دعوت کردم در اهواز یك میهمانی دادم و بنده در آنجا یك نطق بلیغی کردم، گفتم‌آقایان درهمین چندماهی که من آمدم کار من را می‌دانید که چطور کار می‌کنم جزاینکه اجرای نیات شاه‌را می‌کنم هیچ‌چیز دیگری نیست برای خودم اصلا فکر نمیکنم من در راه اجرای نیات شاه هرنوع فداکاری می‌کنم خودتان دیدید که من چه‌کار کردم همینطور هم قیاس کنید برای بعد ازاین بنابراین مطمئن باشید که یك‌دست من شمشیر است و یك دست من ترازوست من کار و خدمت شما را با این ترازو وزن‌می‌کنم و با آن شمشیر که دستم هست یا جایزه می‌دهم یا گردن هر کس که خطا کند می‌زنم آنهائی هم که خدمت کردند در این

مدت امروز بآنها جایزه می‌دهم، بعد بآنها جایزه دادم خلعت دادم، هرکس‌راکه سرقت‌کرده یاجنایت‌کرده بودگرفتم، محکمه نظامی تشکیل دادم و آنها را هم اعدام کردم اعلیحضرت رضاشاه کبیر بسیار بسیار راضی بودند چون می‌دیدند بنده کار می‌کنم، بنده بدون اینکه هیچ خرج‌تراشی برای دولت بکنم شصت‌هزار قبضه تفنگ از خوزستان گرفتم تشکیلات خوزستان هرچی بود اعلیحضرت همایون رضا شاه کبیر ازنظر پلیس و ژاندارمری و قشون، اجراء مقررات را تمام به‌بنده دادند ویك موضوعی که خیلی قابل دقت بود موضوع وضع عواید و مالیات و غیرذلك بود که این‌ها باید تطبیق بشود با اوضاع و احوال مردم و طوری بشود که‌بشود واقعاً نتیجه گرفت، چون من رئیس و همه‌کاره بودم یك روز رئیس دارائی آمد پیش من گفت یك دستوری رسیده راجع به مالیات دروازه‌ها چه می‌فرمائید؟ گفتم آن را اجرا نکن و تلگراف کردم به‌اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر که یك همچین دستوری رسیده بعقیده چاکر اگر اجازه فرمائیدوزیر دارائی بیاید در خوزستان و حتی بیاید در کهکیلویه بنشیند آنجا مطالعه کند ببیند چه قانونی در اینجا قابل اجرا است نه اینکه در تهران بنشینند قانون وضع بکنند و بخواهند که در خوزستان اجرا بشود اعلیحضرت به‌من جواب فرمودند که بسیار نظر صحیحیست دستور دادند که وزیر دارائی میاید خوزستان، وزیر آمد خوزستان وگفت آقا برای مامایه میگیری گفتم چه مایه‌ای دارم بگیرم شما بشوید حاکم و من میشوم جای شما بفرمائید پشت این میز به‌بینم قانون‌را چه‌طور اجرا می‌کنید؟ سه‌روز با بنده امروز و فردا کرد و گفتم جزاینکه باید بنویسی من درست گفتم راه نداری و من میگویم چه‌کار می‌شود کرد تلگراف کرد که فلانی راست گفته و ماهم ترتیب

این کار را دادیم که قانون قابل اجـرا بشود خوزستان بسیار منظم و خوب شده بود و عرض کنم خط آهن شروع شده بود و شرکت ملی نفت هم‌کار خوزستان را دو قسمت کرده بود یك قسمت دست بختیاری‌ها بودو یك قسمت هم دست اعراب در همان دوره‌ای که شروع کردیم ما به اصـلاحات ایشان هم در همان دوره شروع‌کردند دریکی‌از همین شبهاکه درسال۱۳۰۷ بودکه‌اعلیحضرت تشریف داشتند آنجا، احضارم‌کردند به‌بنده فرمودندکه خلاصه فلانی یك وضعیت بدی پیش آمده و مـن میخواهم ازوجود تو استفاده‌کنم‌و اردوی‌ما درممسنی‌خلع‌سلاح شده و ابوالحسن‌خان فرمانده اردو بوده است‌که با یك گردان قشون خود از شیراز رفته است آنجا و خلـع سلاح شده و تو باید بروی آنجا و من بهبهان و کهکیلویـه را هـم در اختیار تو می‌گذارم و جزء خوزستان می‌کنم برای اینکه تـو بروی آنجا و اقداماتی بکنی، عرض کردم بعد ازخلع سلاح بنی‌طرف یابعد؟ چون بنی‌طرف طغیان کرد وقتی لباسشان را عـوض کردم بنی‌طرف طغیان کرد ولی من قضیه را حـل کـردم و تمامش کردم و خـلع سلاح شد و چهل دقیقه آنجا مـن جنگ کردم و سرکرده‌ها آمدند و شیخها تسلیم شدند شروع کردیم از فردا صبح به‌جمع‌آوری اسلحه‌ها، از طائفهٔ بنی‌طرف کـه طغیان کـرده بود بیست‌هـزار قبضه تفنگ گـرفتم بعـد از اینکه کار به‌جریان افتاد بنده رفتم کهکیلویه خوشبختانه در کهکیلویه هم موفق شدم و تقاضا کردم و اصرار کردم سرتیپ شاه‌بختی بیاید به کازرون و ایشان آمدند به‌کازرون بنـده اسلحه را از ممسنی و غیرذلـك جمع‌آوری کـردم ششصد و خورده‌ای قبضه تفنگ و اثاثیه و لوازم و توپ و هرچی بود گرفتم و تحویل سرتیپ شاه‌بختی دادم و سرکرده‌هائی که بعداً کشته شدند حسین‌قلی و ضرغام‌پور و بیضائی، اینها را همه

را بنده آنجا گرفتم و آوردم و فرستادم مدرسه عشایری خرم‌آباد که آنجا تربیت میشدند و بالاخره به این صورت وضعیت ما درخوزستان تمام شد وگزارشی بعرض‌اعلیحضرت همایونی رساندم که اجازه بفرمائید من بروم به‌کهکیلویه و آنجا راهم میتوانم بااطمینان خاطر تمامش بکنم ولی حالا وضعیت آنجا بسیار خطرناك بود و تمام عشایر متفق شدند و اتحاد کردند برضد مرکز، بختیاری و قشقائی و بویراحمد و چهارلنگ و هفت‌لنگ همه اینها متفق هستند و اگر یك‌قدری تأخیر بشود بنظر بنده اشکالات بسیار زیاد خواهد شد ولی بنده آمدم خوزستان ومریض شدم و اجازه به‌بنده دادند که برای معالجه بیایم به تهران.

امان‌الله اردلان (عزالممالك)

متولد ۱۲۶۳ ــ تحصیلات در دارالفنون ناصری و مدرسه سیاسی اسلامبول

خدمات

نماینده دوره دوم و سوم مجلس شورای ملی ــ وزیر کابینه حکومت ملی موقتی (که بریاست رضا قلیخان نظام‌السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد) مدیرکل وزارت دارائی ــ وزیر طرق و فوائد عامه ــ مدیرکل شهرداریها ــ استاندار آذربایجان ــ وزیر پیشه‌وهنر ــ وزیر دادگستری ــ وزیرراه ــ سفیر ایران در بغداد ــ امیرالحاج

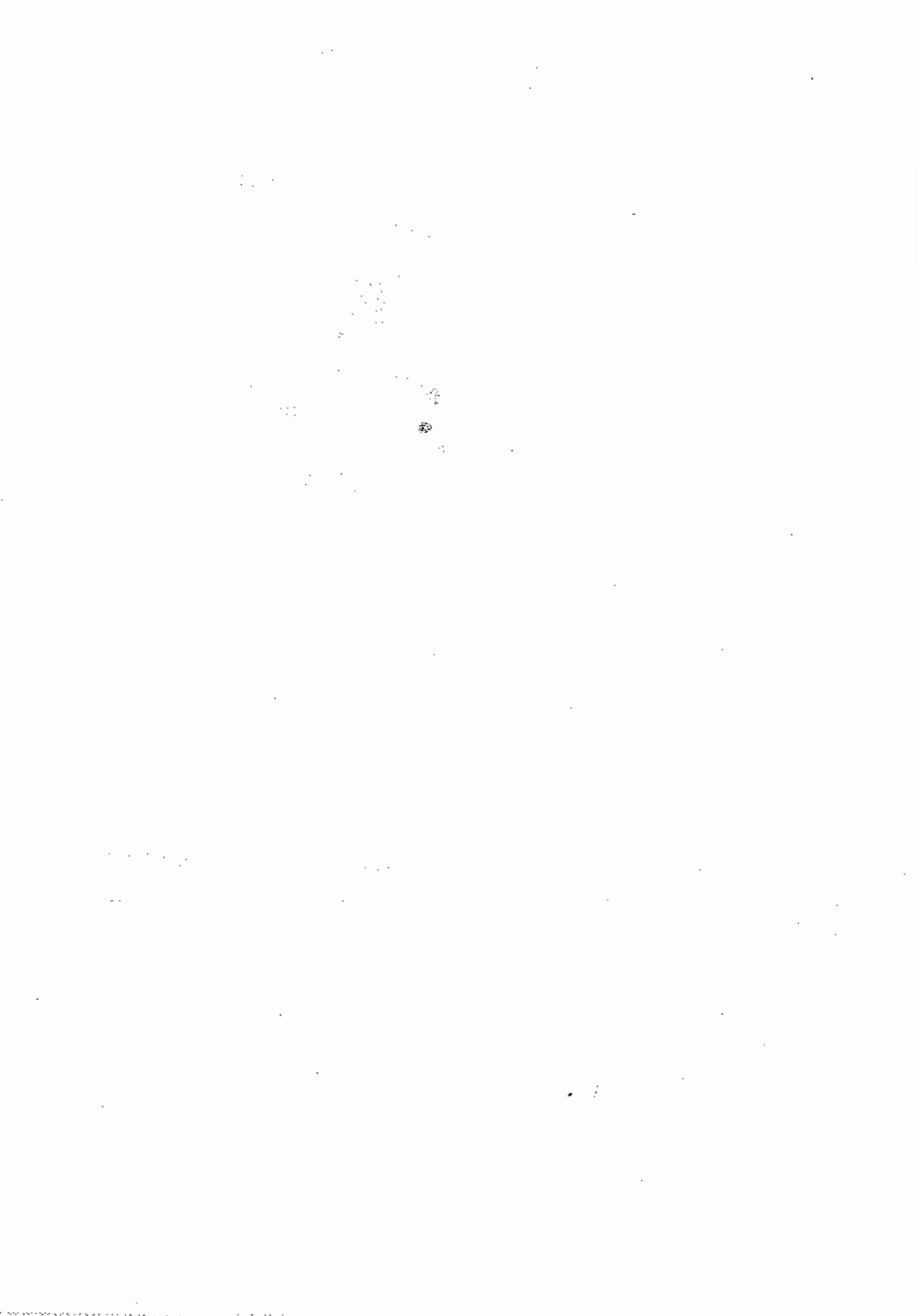

من چون عمر طولانی داشته‌ام طبعاً اتفاقات مختلف و متفاوتی در زندگانی خود دیده‌ام که برای عرض آن‌ها البته مدت طولانی لازم خواهد بود ولی چند موضوع که فعلا در خاطر دارم بعرض می‌رسانم، درسال ۱۳۰۱ شمسی مدیرکل وزارت مالیه بودم که وزیری هم در آن موقع نداشت کارهای وزارت دارائی در دست من بود روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه هم بعدازظهرها تعطیل بود و در آن وقت وزارتخانه صبح و عصر بود و دوشنبه‌ها بعدازظهر تعطیل بود تلفنی از منزل جناب مشیرالدوله رئیس‌الوزرای وقت به من شد که فوری به‌منزل ایشان بروم، امر رئیس‌الوزرا را اطاعت کردم و به منزل ایشان که رفتم و شرفیاب شدم در اطاق قدم میزدند از پشت شیشه حیاط را به‌من نشان دادند یک افسری آنجا نشسته بود گفتند این خزانه‌دار قشون است و برای پول‌آمده که احتیاجات قشونی رفع شود بهرترتیبی است او را قانع کنید و همراه ببرید که کار او انجام شود من به‌حیاط آمدم و دیدم رضاقلی‌خان امیر خسروی است که در آن وقت‌سرهنگ بود و خزانه‌دار قشون بود، گفت ازطرف وزارت جنگ آمده‌ام و احتیاجات زیادی داریم و باید بهرترتیبی شده پولی برای ما تهیه کنید، وضعیت مالی ما هم در آن وقت خوب نبودغالباً خزانه تهی و احتیاجات زیادتر از درآمد بود، بهرحال‌چاره‌ای نبود جز این که اورا همراه خود از منزل رئیس‌الوزرا ببرم، وزارتخانه تعطیل بود اما من به‌او نگفتم تعطیل است، گفتم بیائید باهم برویم به‌وزارت مالیه تا فکری برای انجام‌تقاضای شما بکنم باهم بوسیله درشکه امیر خسروی که اسبهای بسیار خوبی داشت به‌وزارت مالیه رفتیم درها بسته بود به‌سرایدار گفتم در را بازکرد و آنوقت متوجه شد که وزارتخانه تعطیل است، بازبان خوش او را متقاعد کردم و قول دادم که فردا

برای او پول طرف احتیاج وزارت جنگ را تهیه نمایم اوهم با نهایت ادب و محبت رفت و فردای آن روز هم بقدر امکان رفع احتیاج وزارت جنگ را نمودیم این وضع دارائی مابود، تصادفاً اتفاق دیگری هم پیش آمد کابینه یك ماه بعد استعفا داد سلطان احمد شاه از اروپا به‌اعلیحضرت شاهنشاه فقید تلگرافاً اطلاع دادند که زمام امور را موقتاً در دست داشته باشند تا کابینه جدید معرفی شود شاهنشاه فقید شخص ارشد هر وزارتخانه را کفیل و مسئول آن وزارتخانه قرار دادندو کتباً ابلاغ فرمودند و من هم که مدیر کل و در آنوقت آدم اول وزارتخانه بودم متصدی وزارت دارائی هم شدم کارها جریان داشت اول ماهی بود که میبایست پول به وزارتخانه‌ها داده شود معمولا ما موجودی خود را بعرض دولت می‌رساندیم و تقسیماتی قائل می‌شدند مطابق امر دولت هرچه داشتیم به وزارتخانه‌ها تقسیم می‌کردیم بعدازظهرها جلسه دولت تشکیل می‌شد شاهنشاه فقید سرساعت ۲ بعدازظهر بدون تأخیر تشریف می‌آوردند از هریك از ما سئوالاتی می‌کردند مطالب‌را بعرض ایشان می‌رساندیم دستور می‌دادند وجلساتی که همیشه بی‌جهت خیلی طولانی می‌شد در دوره زمامداری شاهنشاه فقید در ظرف ۲ یا ۳ ساعت تمام مسائل گفته میشد و جواب شنیده می‌شد و تشریف می‌بردند، برای آن روز من بعرض رساندم که موجودی ما برای پرداخت حقوق وزارتخانه‌ها این مبلغ است هرطور دستور خواهید فرمود تقسیم کنیم، احتیاجات وزارتخانه‌ها را پرسیدند بنا به‌دستور ایشان صورتی من تهیه کردم و تصویب شد که به هر وزارتخانه چه‌مبلغ ازموجودی داده‌شود، میرزا رضاخان نائینی متصدی وزارت عدلیه و محسنی متصدی وزارت معارف بود (بنده اسامی را که همان وقت معمول بود عرض می‌کنم) حالا

البته وزارتخانه‌ها اسامی مختلف پیدا کرده‌اند که تطبیق آن از گفتگوی بنده خارج است آنها اصرار زیادی کردند که مبلغ معین شده برای آن وزارتخانه‌ها کم است و احتیاجات زیاد است و بی‌اندازه سماجت در آن کار می‌کردند که سهم آنها زیاد شود، شاهنشاه فقید از من پرسیدند برای وزارت مالیه چه مبلغ معین شده؟ عرض کردم پنجاه‌هزار تومان، فرمودند که نصف آن را به وزارت عدلیه بعلاوه آن سهمیکه معین شده بود بده و نصف دیگر را هم به‌وزارت معارف، من هم عرض کردم اطاعت می‌کنم بعد تشریف بردند، چیزی نگذشت که پیشخدمت آمد و گفت حضرت اجل شما را احضار می‌فرمایند، من رفتم پای اتومبیل میخواستند سوار شوند فرمودند اوقاتت تلخ شد که پول شمارا به‌سایرین دادم؟ عرض کردم نخیر، فرمودید اطاعت کردم، فرمودند به رضاقلی‌خان الان خواهم گفت که پنجاه‌هزار تومان از خزانه قشون بدهد به وزارت مالیه حقوق اجزاء وزارتخانه را برسانید، خیلی تشکر کردم و از هیئت دولت که به‌وزارت دارائی رفتم بعد از یك ساعت تلفن از رضاقلی‌خان رسید که حسب‌الفرموده پنجاه هزار تومان موجود است بفرستید تحویل بگیرند، پنجاه‌هزار تومان از قشون به ما داده شد و از عجایب بود چون آنوقت قشون احتیاج به‌پول داشت و وزارت دارائی را همیشه در فشار میگذاشت همه وزارتخانه‌ها اعضاء و رؤسا هم خوشحال شدند و هم متعجب بودند که چطور شده است که حالا برعکس از قشون بما کمك می‌شود و پول فرستاده میشود. این یك خاطره‌ئی بودکه در خاطر داشتم و بعرض رساندم، شاید این آشنائی سبب این شد که در ۱۳۰۲ در موقعی که نماینده بودم ولی مجلس هنوز افتتاح نشده بود و برای بازرسی دارائی‌های استان گیلان و مازندران و گرگان در مسافرت بودم

شاهنشاه فقید ریاست دولت راقبول کردند وتلگرافاً مرا بـه تهران احضار فرموده اطلاع دادند که‌شما را به‌وزارت فواید عامه و تجارت و صناعت منصوب کردم، (فواید عامه عبارت از همین وزارت‌خانه‌ئی است که فعلا بنام وزارت راه نامیده‌می‌شود برای تجارت و صناعت هم وزارتخانه‌های دیگری بوجود آمده است) به تهران آمدم، در اسفند ۱۳۰۲ روزی در هیئت دولـت اعلیحضرت فقیـد فرمودند: سرلشکر امان‌الله میرزا از اروپا می‌آیند از راه جنوب‌و بندر بوشهر ومهمات ووسایل جنگی وزارت جنگ را خریداری کرده‌اند و می‌آورند سعـی نمائید که راه مابین بوشهر و تهران تا آن اندازه که ممکن است مرمت شود و تسهیلاتی برای عبور این وسایل جنگی فراهم شود من عرض کردم اگر اجازه فرمائید خودم میروم، خیلی خوشحال شدند برای اینکه در آنوقت کمتـر وزرا از تهران خارج می‌شدند کارشان فقط در تهران بود و شایـد اولین دفعه‌ئی بود که یك وزیر به یك مسافرت برای انجـام امری میرفت، در آن موقـع هم برحسب امر دولت یك مستشار فنی امریکـائی بنـام مستر میچیل در وزارت فـواید عامـه مشغول کار بود، من مسترمیچیل امـریکائی را بایـك نفـر مهندس ایرانی که مهندس جعفرخان افشار بود و حالا هم در حیات است با چندنفر دیگر همراه بردم و رفتیم به بوشهر و چندان ناراحتی دیدیم که سابقه نداشت راه‌ها بدبود بطوری که مجبور بودیم در گردنه‌های فاصله مابین شیراز و بوشهر در هر پیچ چندین مرتبه اتومبیل را پس‌و پیش‌کنیم تابتوانیم اتومبیل را از آن رد کنیم اینقدر راهها تنگ و مشکل بـود بارندگی مزید برعلت شد بطوری که چندشب من بخاطردارم که در یك مزرعه کوچکی بنام چروم من و مسترمیچیل درزیر یك کوخ ایلاتی زندگی می‌کردیم و اتومبیل ما در گل متوقف

شده بود، بهرحال یك چنین وضعیتی بود و باز در حقیقت با کمك خود قشون و هم امان‌الله میرزا و مأمورین راه این وسایل جنگی به‌تهران آورده شد و گزارش وضعیت راه را بعرض شاهنشاه فقید رساندم با عکس‌هائی‌که از این توقف‌ها داشتم اعلیحضرت فقید از همان تاریخ شروع به اصلاحات راهها در ضمن سایر اصلاحات مهم مملکتی فرمودند و در نتیجه امروز مشاهده می‌شود که ارتباط کامل و راحت مابین شهرهای ایران برقرار است.

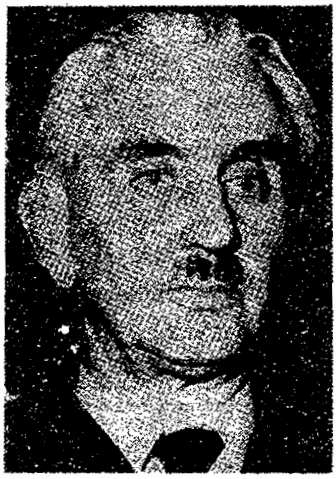

سرلشکر حسن ارفع

متولد ۱۳۷۳ ــ دارای تحصیلات عالی رشتهٔ نظام از روسیه

خدمات

شرکت در بعضی از جنگها و حوادث مرزی ــ عضو برخی از کمیسیون‌های سرحدی ــ رئیس سواره نظام ــ مدیر دروس دانشگاه جنگ ــ فرمانده دانشکده افسری ــ رئیس ستادارتش ــ وزیر راه ــ سفیر ایران در ترکیه ــ پاکستان ــ رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران و ترکیه و ایران و پاکستان

بعداز اینکه اعلیحضرت رضاشاه به سلطنت رسیدند و در تمام ایران نظم برقرار بود نمی‌توانستند اجازه بدهندکه بلوچستان بوضع ملوك‌الطوایفی بماند به‌تیمسار سپهبد جهانبانی که آن‌وقت فرمانده لشکر خراسان بود دستور فرمودند بروند به‌بلوچستان و همانطور که در آذربایجان نظم برقرار کرده بودند آنجا هم نظم را برقرار کنند و به ملوك‌الطوایفی خاتمه بدهند ایشان هم با نیروی کافی از خراسان حرکت کردند یك عده هم از راه کرمان و بم آمدند و بعد از مصادمات موفق شدند در بلوچستان عشایر را شکست بدهند ودوست محمدخان تسلیم شد و به‌تهران فرستاده شد، در تهران دوست محمدخان تحت نظر بود و قول داده بودبیش از شش فرسخ از شهر دور نرود و یك افسر شهربانی هم همیشه همراهش بود، باسم شکار رفته بود تا نزدیکی ورامین و گویا اردکی را زده بود و به‌آن افسر گفت برو بیاور وقتی آن افسر رفت که اردك را بیاورد دوست محمدخان از پشت باو تیرانداخت واو را کشت و به‌بیابان رفت جائی که بلوچ‌ها قبلا شتر آماده‌کرده بودند، بهرحال چند روزی‌فراری بود تا در نزدیکی سمنان دستگیر شد او را به تهران آوردند محاکمه کردند و چون آدم هم کشته بود تیرباران شد، بعداز این قضیه بلوچستان نسبتاً آرام شد تا در نتیجه سوءتفاهماتی بین سربازان ایرانی که در خاش و سایر جاهای بلوچستان بودند چند طایفه بلوچ قیام کردند طوایف منطقه‌ای که معروف به‌سرحد است شامل زاهدان و خاش وسه‌طایفه بزرگ در غرب زاهدان، طایفه اسمعیل‌زای ودر شرق و جنوب شرقی طوایف‌یار احمدزای وگمشال‌زای، این‌مصادف بود با مواقعی‌که در مرز افغانستان تصادماتی شده بود با عشایر افغان، در منطقه هشتادانو زورآباد یعنی بین تربت

جام وطیبات معلوم نشد از طرف کی تحریك شده بودند که بخاك ایران تجاوز میکردند و غارت میکردند ودولت‌افغان در آنوقت با ایران خیلی مناسبات دوستی نداشت وادعاهای مرزی داشت ایران وافغانستان هردو به‌آتاتورك رئیس جمهور ترکیه متوسل شدند که حکمیت انجام دهد آتاتورك هم قبول کرد و یك ارتشبد باسم فرخ‌الدین آلتای را فرستاد، ایشان آمدند و تقریباً میشود گفت هم رضایت طرفین را بدست آورد و هم نارضایتی، بهرصورت مرز اینجور تثبیت شد که حالا هم هست اتفاقاً در همان زمان بعللی که من بخوبی وارد نیستم بین ایران ودولت انگلیس هم یك اختلافاتی بوجود آمده بود بخصوص در مسائل مربوط به خلیج فارس و مرز بلوچستان، چنین بنظر رسیده بود که در قیام این عشایر مرزی که گفته شد دست بیگانه هم بود لذا از طرف اعلیحضرت فقید به‌تیمسار سپهبد جهانبانی دستور داده شد که با مأمورین انگلیس تماس بگیرند و بکوشند که این اختلافات خاتمه پیدا کند و چنانچه تحریکات از آن طرف مرز انجام گرفته باین تحریکات خاتمه داده شود، در آن موقع در خاش و زاهدان یك تیپ باسم تیپ بلوچستان و سیستان وجود داشت که فرمانده آن سرتیپ البرز بود، تیمسارسپهبد جهانبانی بعنوان فرماندهی و بازرسی از تهران و راه مشهد حرکت کردند و مرا هم به عنوان ریاست ستاد خود بردند موقعی که ما به‌بلوچستان آمدیم دیدیم وضع رضایت‌بخش نیست سرتیپ البرز یك مرد فوق‌العاده خشن بود بی‌قانونی‌های زیاد انجام داده بود و مورد تنفر همه حتی افسران خود وافراد نظامی واهالی شده بود، تیمسار سپهبد جهانبانی فوری موضوع را درك کرد و در این خصوص گزارش لازم‌را به‌تهران فرستادکه بعرض اعلیحضرت‌رسید،

اعلیحضرت اختیارات تام به‌تیمسار سپهبد جهانبانی داد که هم کارهای نظامی و هم کارهـای سیاسی بلـوچستان بعهده ایشان باشد، فوراً تجدید تشکیلات شد و بهبودی آنی بدست آمد، قسمت دوم این مأموریت که تماس با عناصر انگلیسی بود از طرف تیمسار جهانبانی بعهده من واگذار شد قبلادر تهران‌با سفارت انگلیس مذاکره شده بود و با موافقت دولت انگلیس قرار شد یك هیئت شامل وابسته نظامی انگلیس در تهران و معاون حکومت بلـوچستان انگلیس در کـوئیته و سرکنسول مشهـد در زاهدان حاضر شوند و با مـا شروع بمذاکره نمایند، تیمسار جهانبانی برای بازرسی بـه‌نقاط دیگر بلوچستان رفت و من بایك افسر ایرانی که منشی من بود برای‌تشکیل این‌کمیسیون درآنجا ماندم اعضای‌کمیسیون که مشاغل فوق‌الذکر را داشتند یکی سرکلارمونت اسکرین بود با معاون حکومت کوئیته که بعداً سرکنسول انگلیس در مشهد شد و بعـد رایزن سفارت انگلیس در تهران بـود، بسیار دیپلمات خـوش اخـلاقی بـود، دومی سرهنگ دوم ویلسی سرکنسول انگلیس در مشهد که مانند انگلیسی‌هائی که معمولا در هندوستان و خاور نزدیك بودند زیاد عـلاقه بخاورمیانه‌ئی‌ها نداشت، بنابراین‌از ابتدا وضع‌مخالفت‌آمیز گـرفته بود، سومی هم سرگرد پایبوس بـود وابسته نظامی انگلیس در تهران که بعداً با همان سمت سرهنگ تمام‌شده بود، سرکلارمونت اسکرین هنوز هست و یك کتاب جـالبی نوشته باسم «ایران در جنگ دوم جهانی» که بفارسی هـم ترجمه شده ولی دونفر دیگر فوت کردند، موقعیکه‌کمیسیون را شروع کردیم در جلسه اول این سه‌نفر بکلی منکر دخالت و هرنوع تصادمات مرزی انگلیس در کارهای ما شدند وبهیچ وجه قبول نکردندکه از طرف‌آنها تحریکاتی شده وتجاوزاتی

بعمل آمده است در صورتیکه چند فقره بود که از طرف حکومت بلوچستان بـه‌تهران گزارش شده بـود کـه اشرار بلوچستان انگلیس بخاك ایران تجاوز میکردند و بعد ازقتل و غارت مراجعت میکردند بخاك انگلیس وبا اینکه مأمورین مرزی رد پایشان را تا مرز آورده بودند که بمقامات انگلیس تحویل بدهند بهیچ‌وجه همکاری نمیکردند واز تعقیب این رد پاها در خاك خودشان هم خودداری میکردند. در مصادمه مختصری که با یك عده نزدیك مرز انگلیس اما در خاك ما انجام گرفته بود یکی از بلوچ‌ها کشته شد یك کاغذ پیداشد که بخط معاون‌کنسول‌گری انگلیس به‌رئیس ایل اسمعیل‌زای (جمعه‌خان) نوشته شده بود در آن کاغذ باو نوشته شده بودکه تماماً کار خودتان را بکنید دولت ایران هیچ نیرو در جنوب مشهد تااین‌جا ندارد علاوه برآن جنگ‌بین ایران وافغانستان عنقریب شروع میشود این است که ملاحظه نداشته باشید، ضمناً از آن یاغی‌ها پشتیبانی شده بـود، ایـن کاغذ امضاء نداشت ولی وقتی مقایسه شد با کاغذهای دیگر که بادست از طرف آن شخص بطـور عادی بحکومت نـوشته شده بود، معلوم شد این دوخط یکی است، این شخص انگلیسی نبودو یك نفر هندی تبعه انگلیس بود ضمناً شخصی که کشته شده بـود در جیب او عـلامتی کـه روی سردوشی افراد مرزدار انگلیسی زده میشد پیدا شد بـا شمـاره مشخص خـودش و طپانچه‌ای از مدل طپانچه‌های ارتش انگلیس، این مدارك را من بدست آوردم و بعد از اینکه انگلیس‌ها کاملا منکر شدند یك روزی کاغذی راکه آن معاون‌کنسولگری بحکومت مابرای موضوع دیگری نوشته بود نشان دادم وپرسیدم که این‌خط‌را میشناسید؟ گفتند بله، این خط معاون کنسولگری است. بعد آن کاغذ دیگری که بدست آمده بود ودر جیب مقتول پیداکرده

بودیم البته فقط یك‌خط از آن نامه را که فقط تعارف بود (نه تمام متن آن را) نشان دادم و پرسیدم این باآن خط یکی است؟ گفتند بله، این همان خط است آنوقت دستم را از لای نامه برداشتم و گفتم میبینید که چه نوشته، این برای آنهـا خیلی گران تمام شد نتوانستند انکار کنند که خط اونیست گفتند، این درست است که مأمور ماست اما یك مأمور هندی است واز روی احساسات شخصی خودش یك چنین کاغذی را نوشته، بنده گفتم که البته هرچیز ممکن است اما آنطور که من میدانم این شخص پنجابی است و تا جائی که من میدانم پنجابی‌ها هیچ نوع میانه‌ئی با بلوچ‌ها ندارند، بنابراین‌این جا موضوع احساسات در کار نیست اگر یك نفر بلوچی تبعه شما بود واین کاغذ را مینوشت ممکن بود اینطور فکر کرد اما این پنجابی است و میدانید پنجابی‌ها با بلوچ‌های خودتان و بلوچ‌های ما میانهٔ زیاد خوشی ندارند بهـرصورت بعداز صحبت زیاد آنها گفتند در جلسه‌ای دیگر در این باره صحبت میکنیم بنده هنوز در خصوص شماره سردوشی سرباز مقتول خودشان که با لباس بلوچ کشته شده بود و یا راجع به‌طپانچه حرفی نزده بودم روز شنبه بود سرکلارمونت اسکرین بمن گفت فردا یکشنبه است و روز تعطیل ماست ومیخواهیم‌گردش بکنیم و شما را ببریم دریك پاسگاهی آنطرف مرز برای نهار در خاك خودمان، بنده گفتم باکمال میل، چون میل داشتم‌آنجا هم رفته باشم قرار شد با مـاشین عقب مـن بیایند و بیك دهکده‌ای باسم رباط اما در خاك انگلیس برویم وآنجا یـك پاسگاه ژاندارمری خودشان باسم چاکی‌لیوی (چاکی اسم آن منطقه است و لیوی هم‌به‌ژاندارم‌های محلی میگویند) مارفتیم آنجا و برای احترام بمن تمام افراد پاسگاه را بصف کـرده بودند و من از آنها سان دیدم و بعد آنها را مرخص کردند

رفتیم داخل پاسگاه افسر پاسگاه فوق‌العاده مرتب بود و روی دیوار پاسگاه یك تابلو بود که شماره واسامی سربازان آنها روی آن بود و یك ژتون هم جلوی اسم آنها آویزان بود بنده شمارهٔ آن شخص مقتول را حفظ کرده بودم نگاه کردم به تابلو و پرسیدم آنهائی‌که ژتون جلوی اسمشان آویزان نیست کجا هستند؟ گفتند، آنها به مأموریت رفته‌اند، گفتم کجا مأموریت میفرستند؟ گفتند مرکز فرماندهی ما در لوخ‌کاندی است واو رفته نامه‌ئی را برساند، فهمیدم این شخص که اسمش آنجاست ولی ژتونش نیست همان شخص است که جزو بلوچ‌های یاغی در خاك ایران کشته شده و آن ژتون شماره‌اش بدست ما افتاده است حرفی نزدم نهار خوردیم و برگشتیم، در جلسه بعدی تمام مدارك را مثل طپانچه آوردم خیلی ناراحت شدند و بعد از مذاکرات زیاد آنها قبول و اعتراف کردندکه اشتباهاتی شده است البته بدون نیت سوء، بنده فکر کردم این‌جا منظور این نیست‌که آنها را به‌بن‌بست برسانیم همین مطلب را اگر امضاءکنند و بدهند خوب است، قرار شد فردا صبح ساعت هشت بیایند منزل من صورت‌مجلس را تهیه کنیم وامضاء کنند قبل از ساعت هفت صبح، موقعی که مشغول اصلاح صورتم بودم دیدم اتومبیل آنها آمدایستاد جلوی منزل من و هرسه نفر داخل اتومبیل بودند، من تعجب کردم چرا ساعت هفت آمده‌اند، پنجره را باز کردم گفتم بفرمائید، چرا زود آمده‌اید؟ گفتند الان تلگراف رسیده که ما فوراً باید حرکت کنیم برویم تهران و پروتکل را امضاء نکردند و فرار کردند رفتند تهران برای اینکه امضاءنکنند، معذالك من تمام تفصیل را گزارش دادم واینها را نوشتم و فرستادم تهران و بعداً در تهران چطور مذاکره شده نمیدانم ولی اطلاع دادم بعد از آن این تحریکات بکلی خاتمه یافت‌و

بعد از مدت خیلی کمی جمعه‌خان تسلیم شد با طایفه خودش یعنی طایفه اسمعیل‌زای و طوایف دیگر هم یکی بعداز دیگری تسلیم شدند.

قسمت دوم خاطره سرلشکر ارفع

۲

من خیال میکنم یك مرحله جالب توجه از تاریخ معاصر ایران مربوط به‌روابط ایران و ترکیه است در ابتدای دوره پهلوی و حتی قبل از به‌تاج و تخت رسیدن اعلیحضرت فقید بعد از اینکه آتاتورك یعنی غازی مصطفی کمال‌پاشا موفق‌شد علیرغم‌کمك‌های متفقین‌آن‌روز بخصوص انگلیس‌ها، یونانیها را شکست داد و از ترکیه خارج کرد و زمام امور را بدست گرفت بطوریکه در ۱۹۲۳ مسیحی اعلام جمهوری کرد وموفق شد با متفقین آن وقت قرارداد در لوزان امضاء کند واستقلال را به‌ترکیه عودت دهد بعد از اینکه خبرشکست کامل ارتش یونان به ایران رسید اعلیحضرت فقید به آجودان مخصوص خودشان مرحوم تیمسار سرلشکر کوپال که آنوقت سرهنگ بود مأموریت دادند که یك شمشیر مرصع و یك جلد قرآن نفیس از طرف ایشان به آنکارا ببرد و با تبریکات شخصی وزیرجنگ تقدیم آتاتورك بکند، بایستی بگویم من آنوقت در تبریز بودم و سروان بودم بعد از عملیات باکردها و قلع و قمع آنها در تبریز ماندم و مشاهده کردم چطور اهالی آذربایجان موقعی که خبر شکست یونانیها رسید خوشحالی میکردند در بازار چراغانی کردند و پرچم‌های ترك و ایران همه‌جا دیده میشد خیلی عجیب بود که اهالی آذربایجان اینقدر نسبت به ترك‌ها علاقه مفرطی داشتند اما این یك شکست بود بدولت اروپائی از طرف یك دولت آسیائی که ترکیه بود و آنطوریکه

من شنیدم در زمان جنگ روس و ژاپن همین احساسات در شهرهای ایران انجام گرفته بود برای اینکه آنوقت هم یك دولت آسیائی که ژاپن بود دولت اروپائی روسیه تزاری را شکست داد درهرصورت سرهنگ کوپال آنوقت آمد به آنکارا و این شمشیر و قرآن را به آتاتورك تقدیم کرد، آتاتورك شمشیر را بوسید و روی سرش گذاشت و تشکر کرد از لطف اعلیحضرت فقید ویك نامه‌ای مبنی برتشکر فرستاداز آن‌زمان این فکر در رضا شاه پیدا شد که باید بهرنحوی نزدیکی با ترکیه پیدا کند، در ۱۹۳۰ مسیحی در مرز ایران و ترکیه عشایر جلالی‌علیه ترکیه شورش‌کردند و خیلی مهم بودبطوری که ترك‌ها مجبور شدند دولشکر تجهیز شده‌بفرستند تااینکه جلالی‌ها را عقب راندند بخاك ایران و از ایران هم یك‌اکیپ فرستاده شد بفرماندهی مرحوم کریم‌علی‌خان نخجوان که متأسفانه در آنجا کشته شد در نتیجه این عمل ترك‌ها یعنی خود آتاتورك از ایران تقاضا کرد که برای اینکه بتواند مرز ترکیه را در مقابل چنین اوضاع حفظ بکند که بازهم کردها دستبرد نزنند آن قسمت آغری‌داغ آرارات کوچك را که دست ایران بود به ترکیه بدهد و در مقابل آن یك زمین بزرگتری را که دارای آبادی بود ترکیه به‌ایران واگذار کند علاوه برآن قرار شد در خط مرزی بین ایران و ترکیه که‌در سال ۱۹۱۴ از طرف یك کمیسیون متشکل از روس وانگلیس و ایران و ترکیه تثبیت شده‌بودتجدید نظر شده‌و بعضی‌قسمت‌ها که‌ترك‌ها تصاحب‌کرده بودند بما پس‌داده شود در۱۹۳۲ وزیر خارجه ترکیه (آراس) بایك نفر کمك از وزارت امور خارجه ترکیه، بایك سرهنگ آمدند به ایران برای مذاکره راجع به تجدیدنظر درمرز، مرحوم آقای فروغی که قبل از آن سفیر کبیر ایران در آنکارا بود (و قبلا در آنکارا بطور خصوصی

موافقت کرده بود) وزیر خارجه بود، مذاکرات شروع شدچون بنده سابقه اقامت در ترکیه داشتم و ترکی استانبولی صحبت میکردم و علاقه به‌اینکارها داشتم باوجود اینکه حرفه من‌افسر سوار نظام بود از طرف ستاد ارتش من را تعیین کردند که‌بنده هم درآن کمیسیون شرکت کنم، کمیسیون هم‌در وزارت‌خارجه ایران تشکیل می‌شد و از طرف ایران علاوه‌بر مرحوم آقای فروغی و بنده که آن وقت سرهنگ دوم بودم تیمسار سرلشکر عبدالرضاخان افخمی هم که رئیس رکن دوم ارتش‌بود شرکت داشت بعد از مذاکرات زیاد و سیاسی مبادرت شد به صحبت‌های راجع به‌تعیین مرز ازنقطه نظر نظامی، آن‌وقت بین آن سرهنگ ترك و بنده شدیداً مشاجره شد ایشان میگفتند این تپه بایست دست ما بماند من میگفتم این تپه برای ما مهم است هرکار آقای فروغی و آقای رشدی آراس کردند که نظرمان را نزدیك کنند موفق نشدند آنوقت آراس گفت ما ترك‌ها به‌اعلیحضرت رضاشاه اعتماد کامل داریم این است‌که قبول داریم سرهنگ ارفع مدارك و نقشه‌هارا ببرد حضور اعلیحضرت و دلائلش را عرض کند و هرطور اعلیحضرت فرمودند ما ترك‌ها قبول داریم بنده نقشه‌ها و مدارك راجمع کردم و بردم بکاخ وقتی آمدم بکاخ من را بردند در یك‌اطاق کوچك و کاخ هم آنوقت یك عمارت بود روبروی دانشکده افسری در خیابان سپه (آن عمارت را هم بعداً خراب کردند وحالا وجود ندارد) که مثل یك خانه شخصی بود اما چندان مجلل هم‌نبود یك پیشخدمت مرد دریك اطاق بود در آن اطاق فقط یك میز بود و صندلی هم وجود نداشت بنده نقشه‌هارا پخش کردم روی میز ومنتظر شدم پس‌از هفت هشت دقیقه در باز شد و اعلیحضرت فقید تشریف آوردند توی اطاق بنده خبردار ایستادم آنوقت ما هنوز طبق مقررات کلاهمان را

سرمان داشتیم دستم را بردم بکلاه و عرض کردم کـه رشدی آراس اینطور گفت و جان‌نثار آمدم کـه هـرچه اعلیحضرت همایونی امر میفرمائید به‌کمیسیون ابلاغ کنم مدتی بمـن نگاه کردند و فرمودند بگو، بنده دست بکلاه با دست چپ‌شروع کردم به‌نشان دادن نقشه که فلان تپه مشرف کدام تپه دیگـر بوده چه مشخصات استراتژیکی دارد، یك‌مرتبه متـوجه شدم اعلیحضرت اصلا بحرف‌های من گوش نمیـدهند و بـوضع مخصوصی بمن نگاه میکنند بنده خیلی نگران شدم خودم را جمع کردم و سکوت اختیار کردم اعلیحضرت باز یکی دودقیقه به‌بنده نگاه میکردند بعد فرمودند: شما هیچ چیز نفهمیدید تومیگوئی که این تپه از آن‌تپه بلندتر است آنکه عقبش است از آنهم بلندتر است اینها چه اهمیت دارد شمـا فکر مـرا نفهمیدید منظور من این است که به‌این رقابت و دشمنی چند صدساله که بین ایران و ترکیه وجود داشت خاتمه داده شود و ما دو دولت خاور نزدیك و متحد باشیم ترك‌ها با ما باشند نه از روس میترسم نه از انگلیس برو همین را بگو اشاره‌ای فرمودند و از اطاق خارج شدند، بنده خیلی بزحمت افتادم که بروم چه بگویم خوب این فرمایشات به بنده بـوده ولی چطور به‌آنها توضیح بدهم نقشه‌ها را جمع کردم رفتم نشستم توی ماشین و فکر میکردم تا رسیدم به وزارت امور خارجـه وقتی رسیدم آنجا و وارد شدم آنها بهمان ترتیب که نشسته بودند تکان نخورده بودند رشدی آراس و آقای فروغی گفتند خوب بگو اعلیحضرت چه فرمودند؟ بنده که فکر کرده بودم چه بگویم، گفتم: اعلیحضرت فرمودند: که منظور من دوستی دائم ایران و ترکیه است و مرز را بشکلی تعیین کنید که هم مطابق نظر شما باشد هم مطابق نظر ترك‌ها این است که مرز را از روی خط‌رسم کشیدیم و کار تمام شد دوسال دیگر در

نتیجهٔ دعوتی که ازطرف آتاتورك از اعلیحضرت فقید شده بود اعلیحضرت فقید تصمیم فرمودند کـه بترکیه مسافرت نمایند، عده‌ئی ازرجال تعیین‌شدندکه دررکابشان بروند من‌ـ جمله آقای سیدبـاقر کـاظمی وزیر امـور خـارجه و رئیس تشریفات خارجی آقای نظام قراگزلو و رئیس دربار مـرحوم آقای ادیب‌السلطنه سمیعی وتیمسار سپهبد امان‌الله جهانبانی باز هم تیمسارسرلشکر کوپال و تیمسار سرلشکر عبدالرضا افخمی و بنده که سرهنگ بودم پنج نفر هم از افسران جزء از آجودانها آمده بودند از غیرنظامی‌ها آقای عباس مسعودی بودند مدیر روزنامه اطلاعات و چندنفر دیگر که درست حالا اسامی نظرم نیست اعلیحضرت فقید با ملتزمین رکاب حرکت فرمودند جاده با اینکه اسفالت نبود ولی خیلی تند و خـوب درست کردند و هیچ ایرادی از طرف اعلیحضرت نشد و گرد و خاکی نشد چون ماشین جلوئی نشسته بود ولی ما هروقت هرکجا میرسیدیم همه غرق گرد وخاك بـودیم در هر شهـر فرمانده واحد نظامی استاندار و فرماندار استقبال میکردند با این ترتیب رسیدیم به تبریز در تبریز هم دو روز ماندیم بعد رفتیم به مرز ماکو ـ بازرگان، ارتشبد علی‌سعید پاشا با معاون وزارت خارجه ترکیه و عده‌ئی دیگر بـرای استقبال آمده بودند، اعلیحضرت در طرف مرز ایران پیاده شدند درست سر مرز طرف ایران یك گردان از هنگ پیاده مـاکو (بـه فرماندهی سرلشکر هوشمند افشار که آنوقت سرهنگ بـود) با موزیك نظامی پیشفنگ کرده و سرود ملی ایران را زدند، آن‌طرف موزیك گردان ترك پیشفنگ کرده بودند و سرود ملی ترك زدند بعداً موزیك ما سرود ملی ترك زد و موزیك ترك سرود ملی ایران را زدند و همانجا از رستوران توکت لیان که یك رستوران معروف استانبول بود غذا آورده بودند

و چون تابستان بود در کنار جاده سفره گذاشته بودند و نهار مختصری صرف شدو اعلیحضرت باملتزمین رکاب تشریف‌فرما شد بطرف قارص، آنجا استقبال شد از طرف والی ترك و فرمانده ارتش و بهمین ترتیب رفتیم به‌ارض روم در سر راه فرماندهان ترك تمام میدان‌های نبرد بین ترکیه و روسیه تزاریست را نشان میدادند نه‌فقط آن میدان‌های نبرد که در جنگ اول جهانی بود بلکه جنگ ۱۸۷۶ و جنگ ۱۸۵۵ و جنگ ۱۸۲۹ چون بین ترکیه و روسیه در ظرف ۲۰۰ سال ۱۱جنگ شده بود و در بیشتر این جنگ‌ها بغیر از یك جنگ همیشه ترك‌ها شکست خورده بودند فقط در یك جنگ پیش برده بودند نزدیك دریای سیاه که پطرکبیر با اشکال ازچنگ ترك‌ها خلاص شده بود، نزدیك ارض روم‌که نبردهای شدیدی در ۱۹۱۶ بین ارتش ترك و ارتش روس انجام گرفته بودتمام آن قسمت‌های نبرد و رزم را بما نشان دادند از ارض روم به آن‌طرف جاده کوه و تپه بود وقتی رسیدیم به خط‌الرأس‌کوه‌های پلتوس (یعنی کوهی که موازی دریای سیاه بود) جنگل شروع شد تقریباً بهمین ترتیب که از تهران به مازندران میروند بعد از گردنه جنگل شروع میشود آنهم بهمین ترتیب فوق‌العاده منظره جالب بود، تمام جنگل و دریك شهر کوچك وسط جنگل رشدی آراس وزیر خارجه از طرف آتاتورك به استقبال آمده بود و از آنجا یك‌ساعته رسیدیم طرابوزان، طرابوزان تمام غرق پرچم‌های ایران و ترك بود و در بندر طرابوزان کشتی خیلی بزرگ جنگی باسم یا بوس و دوکشتی ناوشکن بطور اسکورت قرار گرفتند بلادرنگ اعلیحضرت و ملتزمین رفتند به‌کشتی یابوس و سوار شدند در آن موقع طرابوزان هنوز اسکله نداشت و کشتی‌ها در دوکیلومتری کرانه میایستادند و آمدو رفت بین‌کرانه و کشتیها باکرجی‌ها

انجام میگرفت (همانطور که سابقاً در بندرعباس و بندر بوشهر انجام میگرفت که حالا در این دوجا هم اسکله هست) موقعی که اعلیحضرت سوارشدند احترامات نظامی انجام گرفت و ۱۰۱ تیر توپ‌شلیك شد اول فرمانده این ناوگان ترك که یك دریاسالار بود تمام جزئیات آن کشتی را به اعلیحضرت نشان داد البته ماهم در رکاب بودیم همه را تماشا میکردیم خیلی جالب بود چون یك کشتی زره‌دار بود یك کشتی ۲۳ هزارتنی بود بعد اطاق خود ناخدا را به‌اعلیحضرت تخصیص دادند و بماها یعنی به سه‌نفر امیر و وزیر خارجه و آقای قره‌گزلو و ادیب‌السلطنه و بنده اطاق کوچك افسران را دادند سایرین در اطاق‌های دیگر باهم بودند افسران ترك نمیدانم کجا منزل کردند درهر صورت بعداز مدت کم این کشتی حرکت کرد و در فاصله ۵۰۰ متری طرف راست یك کشتی جنگی دیگر و در طرف چپ هم یك کشتی دیگر ناوشکن بهمین ترتیب حرکت کردیم بطرف سامپسون ویك روز و یك شب در آن کشتی بودیم تا رسیدیم به سامپسون آنجا هم تشریفات انجام شد و سوار قطار مخصوص شدیم و رسیدیم به آنکارا در آنکارا رئیس جمهور آتاتورك، نخست‌وزیر (عصمت اینونو) تمام وزراء رئیس ستاد ارتش، فوزی‌پاشا فرمانده ارتش اول ترکیه ایستاده بودند آتاتورك و اعلیحضرت فقید بهم دیگر دست دادند آتاتورك وزراء و همراهان خودشان را معرفی کرد اعلیحضرت همایونی هم ماها را یکی یکی معرفی کرد وایشان بهمه دست دادند و آتاتورك هم با ماها دست دادند باین‌ترتیب از آنجا رفتیم بعمارت ریاست جمهوری آنکارا، از همان ثانیه اول که این دو باهم دست دادند و بچشم هم نگاه کردندمعلوم شد که هرکدام پی‌بردند به‌بزرگی و عظمت طرف مقابل، نخواهم گفت دوستی برای اینکه یك حس خیلی بالاتر از

دوستی بین این دو مرد بزرگ و عظیم برقرار شد اعلیحضرت فقید علاقه عجیبی به آتاتورك پیدا کردند آتاتورك که یك شخص احساساتی بود میشود گفت که عاشق اعلیحضرت فقید شد و در حدود یکماه که ما در ترکیه بودیم کاملا این احساس از دوطرف نمایان بود اما اعلیحضرت طرز رفتار و زندگی خودش را بهیچوجه تغییر نداد فقط این‌را میگویم که شب‌اول یك شام مجللی در شان‌کایا برپا شده بود منزل اعلیحضرت را دریك عمارت دیگری تعیین کرده بودند عمارتی کـه ترك‌ها آنجا را مرکز اجتماعی حزب جمهوری قرار داده بودندباسم خانه ملت بما در آرکالاپالاس که یگانه هتل آنکارا بود اطاق داده بودند بعد از تعویض لباس ما حاضر شدیم برای شام در شان‌کایا بعد از شام اتاتورك عده‌ئی از رجال را به‌اعلیحضرت معرفی کرد من‌جمله جلال‌بایار را (که آنوقت رئیس بانك کار ترکیه بود و بعداً نخست‌وزیر شد) معرفی کرد تقریباً ساعت نه ونیم گذشته بود که رفتیم سرشام اعلیحضرت عادت داشتند که ساعت ده بروند استراحت کنند همینکه سوپ آوردند چند قاشق سوپ میل کردند و بساعت نگاه کردند وبه آذربایجانی به آتاتورك فرمودند: مـن میروم میخوابـم آتـاتـورك اول دستپاچه شد بعد گفت این‌جا کاملا در اختیار اعلیحضرت‌است اجازه میفرمائید که ملتزمین رکاب اینجا باشند اعلیحضرت فرمودند شما باشید ما بهمین ترتیب نشستیم و تکان‌نخوردیم و اعلیحضرت به‌معیت آتاتورك رفتند و آتاتورك اعلیحضرت را به‌مقرشان رساند و بعد از تقـریباً بیست و پنج دقیقه برگشت و ما و ترك‌ها بهمان ترتیب نشسته بـودیم و تکان نخورده بودیم و سوپ ما سرد شد آتـاتورك کـه مـراجعت فرمودند گفتند خوب مشغول شوید و مجلس گـرم شد بعـد آتاتورك شروع کردند به صحبت کردن بزبان فرانسه چون

زبان فرانسه تمام ماها بلد بودیم یك‌مرتبه رو به سرلشکر کوپال کردند گفتند که تو حاضر هستی برای پادشاهت بمیری کوپال پاشدو گفت بلی، پاشاحاضرم، آتاتورك گفت این افسران ترك همه برای من حاضرند بمیرند، بهرصورت خیلی خوش گذشت و خیلی دیر ما رفتیم هتل، اعلیحضرت طرز زندگی‌شان را تغییر ندادند باوجود اینکه ترکیه با ایران اتحاد نظامی نبست ولی علاقه‌ئی که این دو زمامدار بهم‌پیدا کردند اثر مهمی در روابط ایران و ترکیه داشت بطوریکه وقتی ایران درسوم شهریور از طرف روس و انگلیس مورد اشغال قرار گرفت وزیر خارجه ترکیه سفیران روس و انگلیس راخواست و توضیحات راجع به‌این عمل خواست هم سفیر روس هم‌سفیر انگلیس گفتند که این عمل از نظر مصالح جنگی ما لازم بود ولی ما بهیچ وجه به استقلال و تمامیت ایران لطمه نخواهیم زد دولت ترکیه هم این اظهارات سفیران روس و انگلیس را به‌سفیر ایران ابلاغ کردند، بعد از شکست آلمان‌ها درفرانسه (در سپتامبر ۱۹۱۸) تحولاتی در ایران انجام گرفت بطوریکه بجای صمصام‌السلطنه بختیاری که نخست‌وزیر بود و بیشتر تمایل به کشورهای مرکزی اروپا آلمان و اتریش و ترکیه داشت وثوق‌الدوله که وزیر خارجه بود بریاست وزراء رسید قبل از آن و در زمان حکومت تزاری وثوق‌الدوله معروف بود که جزو طرفداران سیاست روسیه است ولی بعداز انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه ایشان بیشتر متمایل به سیاست بریتانیا شدند ورسیدن ایشان بمقام ریاست وزراء البته با کمك‌مقامات بریتانیا بود، درهمان موقع آقای کرزن وزیر خارجه انگلیس بود، این شخص سابقاً در ایران هم مسافرت کرده بود وچندین ماه در ایران بود ویك کتاب خیلی مهم راجع به‌ایران نوشته بود باسم ایران و مسائل ایران، موقعی‌که جنگ اول میخواست

تمام بشود و ارتش‌های بریتانیا بین‌النهرین را که مال ترکیه بود اشغال کردند «کرزن» در فکر آن شد که از هندوستان تامصر سلسله مناطق زیر نفوذ انگلیس وجود داشته باشد یعنی افغانستان، ایران، عراق و اردن، فلسطین و مصر، درنتیجه انقلاب شوروی متعاقب انقلاب‌ماه مارس۱۹۱۷ واقع شد و مناطق جنوب روسیه از اوکرائن گرفته تا مرز ایران و افغانستان‌کمابیش مستقل شدند بخصوص درقفقازسه جمهوری مستقل بوجودآمد، جمهوری گرجستان درکنار دریای سیاه، جمهوری‌آذربایجان قفقاز درکنار دریای‌خزر وجمهوری ارمنستان در مرزهای شمالی ترکیه و ایران، وضع داخلی روسیه در آن‌موقع باندازه‌ئی مغشوش بود که حتی لردکرزن تصور میکرد که تا مدتی روسیه بقدرت سابق نخواهد رسید و بنابراین کوشش کردند که بجای نفوذ روس در شمال ایران نفوذ خودشان را که آنوقت فقط در جنوب ایران بود مستقر نمایند و حتی آذربایجان قفقاز را هم باوسائلی تابع نفوذخود قرار دهند برای عملی نمودن این فکر پیش‌بینی کردند که دولت انگلیس یك قراردادی با ایران بوجود بیاوردکه بموجب آن انگلیس رسماً استقلال ایران را بشناسند ولی عملا با شرایط مخصوص ایران را تابع نظریات خود نمایند در این خصوص با نخست‌وزیر وقت وثوق‌الدوله صحبت کردند و وثوق‌الدوله را بانظر خودشان همراه کردند اما در ایران افکار عمومی خیلی استقلال طلب بود و حتی نظریات بلند ـ پروازی داشتند که در آن موقع بهیچ‌وجه منطقی نبود مثلا بعضی‌ها میگفتند حالا که قفقاز از دست روس خارج شد چرا ایران (که مدت‌ها قسمت‌های جنوب قفقاز را در دست داشته) مجدداً در آنجا نفوذ پیدا نکند و حتی می‌خواستند در جاهای‌دیگر هم یك تجدید حدود انجام گیرد که بنفع ما باشد،

برای ساکت کردن افکار عمومی تصمیم گرفته شد که یک هیئت به‌پاریس فرستاده شود که در مذاکرات کنفرانس صلح پاریس شرکت کند، ازبین وزراء مشاورالممالک وزیر خارجه را برای اینکه از ایران دور کنند با یک هیئت فرستادند پاریس در آن موقع مرحوم پدرم که در مونت‌کارلو زندگی میکرد آمده بود پاریس که بلکه از شناسائی و دوستی که با بعضی رجال آمریکائی داشت کمك بگیرد که هیئت ایران را بشرکت در مذاکرات قبول کنند مخصوصاً یك‌شخص خیلی متنفذ بود باسم مستر رید، این مستر رید با پرزیدنت ویلسون که نماینده آمریکا بود در کنفرانس صلح تماس داشت و همچنین با دیگر رجال مهم امریکا متأسفانه تلاش‌های پدرم پرنس ارفع‌الدوله نتیجه نداشت و از قول پرزیدنت ویلسون باو گفتند که ما مخالف نیستیم به‌آنکه ایران داخل مذاکره هم اگر نشده اقلا حاضر در بعضی جلسات باشد و در خصوص بعضی غرامات و خسارات که به ایران وارد شده (به واسطه تاخت و تاز ارتش‌های روس و ترك به‌ایران) یك صحبت‌هائی بشود اما رئیس‌جمهور ویلسون جواب داد که‌لرد کرزن که نمایندهٔ انگلیس بود به ایشان گفته بود که هیچ احتیاجی نیست که هیئت ایران داخل مذاکره بشود یا حضور داشته باشد برای اینکه مسئله ایران را ما حل کردیم با خود رجال ایران یعنی وثوق‌الدوله و بنابراین لردکرزن بود که مانع ورود هیئت ایران درکنفرانس صلح‌بود و اعزام‌مشاورـ الممالك بیشتر برای این‌بود که درایران نباشد و مانع این مذاکرات برای بستن قرارداد با انگلیس نشود بعد از اینکه مذاکرات صلح‌در پاریس خاتمه یافت ومعاهده معروف‌ورسای در ۱۹۱۸ بسته شد راجع به‌کشورهای دیگری که شرکت داشتند در جنگ صحبت‌هائی شد و این صحبت‌ها منجر شد

بقرارداد سن ژرمن که دوسال بعداز معاهده ورسای به‌امضاء رسید راجع بمسائل خاورمیانه صحبت شد و من‌جمله راجع‌به خلیج‌فارس، دول فرانسه انگلیس و ایتالیا در آن قـرارداد سن ژرمن دریاهای مشرف به‌خاورمیانه را باصطلاح بیـن خودشان تقسیم کرده بودند یعنی نه از نقطه نظر ملکیت بلکه از نقطه‌نظر امنیت و دخالت در کشتیرانی بمنظـور حفظ امنیت، انگلیس‌ها قرار شد در خلیج فارس حق نظارت داشته باشند یعنی حق تفتیش کلیه کشتیهای خارجی که در خلیج فارس رفت وآمد مینمایند (و بقول خودشان بمنظورجلوگیری از حمل و فروش اسلحه) چون میگفتنـد افغانستان اسلحـه را وارد میکند از راه ایران و از مسقط و از کشورهای عربی و آنها را میفروشد به قبایل پاتان نژاد استانهای شمال غربی هندوستان این قبایل مدام برعلیه سلطه انگلیس‌ها در جنگ بودند، البته این حمل اسلحـه حقیقت داشت اسلحـه را بـا کشتیهای خارجی (حتی بعضی کشتیهای انگلیسی هم داخل این عمل بودند) به‌عمان یعنی سلطان‌نشین مسقط از دریـا می‌آوردند بعد در کرانه خلیج عمان می‌بردند تا قسمت‌هائی که نزدیك خاك ایران بود و درآنجا بااستفاده از تاریکی به بلوچستان در شمال جاسك می‌بردند و از آنجا قافله‌های شتری از راه دشت لوت اینهارا میرساندند به افغانستان، ایتالیائیها هم بحر احمر را منطقه خود گرفتند و انگلیس‌ها هـم قسمت خاوری دریای مدیترانه را، این قرارداد بطور اغفال بامضای آقای نصرت‌الدوله فیروز رسید ایشان بعد از مشاورالممالك وزیر خارجه ایران بود ولی در ایران کمتر کسی بودکه‌اطلاع داشت از این قرارداد و از آنکه وزیر خارجه وقت ما آنـرا امضاءکرده، چندسال بعد ازآن‌یعنی در۱۹۲۳ اعلیحضرت‌فقید رضاشاه کبیر که آنوقت وزیـر جنگ شده بـودند تیمسار

سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی را مأمور فرمودند که برای ارتش جدیدالتأسیس ایران اسلحه بخرد، البته در آن موقع ایران دارای سرمایه زیاد نبود و فقط مقدار جزئی اسلحه بنا بود خریداری شود چهار اتومبیل زره‌پوش از انگلستان شش اتومبیل سیتروئن از فرانسه و اولین هواپیماهائی که برای ارتش ایران خریداری شد پروتز فرانسوی از فرانسه، من آن وقت سروان بودم و جزو هیئت خرید اسلحه مأمور شدم بسمت آجودانی تیمسار جهانبانی برای اینکار، ما اول در فرانسه مقداری‌اسلحه خریداری‌نمودیم بعدرفتیم به‌انگلستان و آن چهار اتومبیل زره‌پوش را که اولین اتومبیل زره‌پوش ارتش ایران بود خریداری کردیم قرار شد این اسلحه با کشتی از انگلستان به بصره فرستاده شود و از بصره از راه دجله روی کشتی تابغداد و بعداً از بغداد به ایران حمل شود، در آن موقع عراق تازه یک کشور سلطنتی شده بود و تحت سلطنت فیصل اول بود پسر شریف‌حسین، که انگلیس او را آنجا به‌پادشاهی رساند، چون فیصل قراربود اول پادشاه شام بشود در دمشق اما دولت فرانسه مخالفت کرد و او را از آنجا اخراج کرد و انگلستان آنوقت او را به‌بغداد آورد اما عراق کاملا تحت قیمومت انگلیس بود نمایندگان ایران باکمال خاطرجمعی اسلحه را بسته‌بندی کردند و فرستادند اما وقتی کشتیها با آن اسلحه و هواپیما رسیدند به بصره دولت انگلیس گفت که دولت عراق حاضر نیست اجازه بدهد این اسلحه از راه عراق به‌ایران برسد و اصلا دولت انگلیس هم اعلام کرد که از عبور این‌ها جلوگیری خواهد کرد بموجب قرارداد سن ژرمن، اعلیحضرت فقید خیلی متعجب شدند که قرارداد سن‌ژرمن بما چه مربوط است ولی بعداً فاش شد که وزیر خارجه ایران نصرت‌الدوله

فیروز آنرا امضاء کرده و شرایط و مفاد آنرا قبول کرده در همان موقع بمرحوم پدرم که سمت نمایندگی اول ایران در مجمع اتفاق ملل را داشت دستور داده شد که در این‌خصوص مذاکره کند و این را رد کند، از آنجائی که دولت ایران یك دولت مشروطه میباشد هر قراردادی که امضاء میشود ازطرف وزیران فقط بعد از آنکه مجلس آنرا بتصویب رساند و قبول کرد و از طرف پادشاه هم امضاء شد این‌قرارداد قانونی میشود چون نه مجلس این را قبول کرده‌بود نه‌سلطان احمدشاه پادشاه وقت آنرا امضاء کرده بود ایران بهیچ‌وجه تابع آن قرارداد نبود، بدین استدلال دولت ایران قبولاند که در خلیج فارس اسلحه یا هر چیز می‌تواند وارد کند اما موضوع عراق ماند چون عراق بااینکه تابع انگلیس بود ولی قانوناً میتوانست بگوید من میل ندارم که این اسلحه از عراق به‌ایران فرستاده شود، بهمین جهت بود که در ۱۹۲۷ با وجود اینکه نه فقط خارجیان بلکه یك‌عده از رجال ایران هم پیشنهاد میکردند که راه‌آهن ایران از بندرشاه از راه تهران به خسروی مرز عراق کشیده شود چون خیلی طولش کمتر میشود و خرجش کمتر می‌شد و از خسروی انگلیس‌ها یك راه‌آهن ساخته‌بودند به بغداد و بعدهم بصره اما اعلیحضرت فقید اصرار کرد که حتماً راه‌آهن سرتاسری ایران‌به خلیج فارس یعنی بدریای آزاد برسد که هیچ دولتی نتواند بگوید که فلان چیز را میتوانید وارد کنید و فلان چیز را نمی‌توانید وارد کنید و این نشان میدهد چقدر فکر سیاسی اعلیحضرت فقید عمیق و بلند بود.

سرتیپ حیدرقلی بیگلری

متولد ۱۲۸۳ ـ تحصیلکردهٔ مدرسه نظام

خدمات

شرکت در جنگهای آذربایجان غربی ـ فرماندهی هنگ نادری ـ شرکت درعملیات نظامی‌امنیتی خراسان ـ فرماندهی تیپ رضائیه ـ معاونت لشکرشرق ـمعاونت لشکر ۴کردستان ـ شرکت در عملیات امنیتی مرز کردستان و مهاباد.

صرفنظر از خاطراتی که در دوران دانشکده افسری از اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر دارم اولیـن خاطره من شرکت در مراسم تاجگذاری اعلیحضرت است پس‌از اینکه اعلیحضرت در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ به‌سلطنت رسیدند روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ را برای روز تاجگذاری تعیین کردند دستور بود پرچم هنگ‌هائی که در این ۵سال در زد و خوردها شرکت کرده و در امنیت کشور سهیم بودند در این مراسم شرکت کنند من در این تاریخ ستوان‌دومی بودم که‌درلشکر شمال غرب خدمت میکردم امر شد پرچم‌های هنگ آذر و هنگ اخگر رابهمراهی شصت نفر سرباز به‌تهران حرکت بدهم و درمراسم‌تاجگذاری شرکت کنیم البته در آن تاریخ نه‌ماشین بود نه راه بود نـه راه‌آهن بود نه خط هوائی بود پیـاده از تبریـز ۱۸ روزه پرچم‌های هنگ آذر و اخگر را با شصت نفر سرباز به‌تهران رساندیم بعداز یکی دو روز استراحت قبل از روزتاجگذاری در مراسم سان و رژه‌ایکه برپا شده بود شرکت کردیم و بعد با دوپرچم هنگ آذر و اخگر البته بدون نفرات فقط باسه نفر افسر در قصر گلستان تالار موزه حضور بهم رساندیم ایـن شاه‌نشین‌ها هر کدام بیك قسمت و بیك وزارتخانه اختصاص داده شده بود همه مدعوین در جای خود مستقر شده بـودند منظره رؤسای عشایر بسیار جالب بود بالباس‌های مخصوص خودشان آمده بودند تخت‌طاوس در صدر مجلس قرار گرفته بود مأمورین سیاسی در سمت چپ تخت علما و روحانیون در سمت راست تخت مستقر بودند پرچم‌ها هم در صف مقـدم شاه‌نشین‌ها بحال افراشته آماده بودند در این موقع وزیـر دربار پهلوی تیمورتاش ورود والاحضرت همایونی را ابلاغ کردند سکوت مطلق مجلس را فرا گرفته بود والاحضرت که شاید بیش از ۶سال نداشتند و ملبس به‌لباس دبستان نظام

بودند باوقار و طمأنینه مخصوص که واقعاً مایهٔ حیرت بود از مقابل قسمت‌ها عبور فرمودند و بموقع جواب سلام همه را می‌دادند تشریف بردند در کنار تخت در سمت چپ تخت‌طاوس ایستادند بفاصله چند دقیقه باز وزیر دربار ورود اعلیحضرت همایونی را اطلاع دادند اعلیحضرت با جبه و جقه مخصوص تشریف‌فرما شدند بسمت تخت تشریف بردند جلوس‌فرمودند و در عقب ایشان امراء و عده‌ای از رؤسا بفاصله معینی در حرکت بودند یکی تاج پهلوی در دست داشت یکی تاج کیانی در دست داشت یکی شمشیر جهان‌گشای نادر یکی زره شاه اسمعیل یکی تیروکمان بهمین ترتیب آمدند در جاهای خود ایستادند نظرم هست سرلشکر خدایارخان هم که حامل پرچم سلطنتی بود در پشت تخت ایستاد وقتی همه مستقر شدند امام جمعه دعائی خواند و اعلیحضرت با دست خود تاج پهلوی را برسر گذاشتند و ضمن خطابه مختصری از ملت قدردانی فرمودند و فرمودند ما هنوز وظایف مهمی در پیش داریم که باید انجام بدهیم از نطق ایشان همین مختصر را بخاطر دارم پس از این جریان مأمورین سیاسی تبریک عرض کردند بعد از تشریفات ایشان مجلس را ترك فرمودند و ما هم پس از اینکه ایشان خارج شدند پرچم‌ها را در جلد گذاشتیم و از مجلس خارج شدیم. خاطرات زیادی من از اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر دارم چون وقتی در لشکر شمال غرب خدمت میکردم ایشان تشریف‌فرما میشدند اغلب افتخار ریاست پاسداری ایشان را پیدا میکردم و اکثراً در مسافرتهائی که به‌آذربایجان شرقی و غربی میکردند در التزام رکابشان بودم ولی آنچه که بنظر من جالب است در تمام مدت فرماندهی هنگ نادری هر هفته یکبار یا هر ۱۵ روز یکبار به سربازخانه تشریف‌فرما میشدند و من معروف حضور مبارکشان بودم و

توجهی هم نسبت به‌من داشتند در شب سوم شهریور که قوای روس و انگلیس برخلاف مقررات بین‌المللی و مبادی اخلاقی کشور ما را از شمال و جنوب مورد تجاوز قرار دادند و روز ۶ شهریور دستور ترك مقاومت و روز نهم شهریور برخلاف میل اعلیحضرت همایون شاهنشاه دستور ترخیص نفرات را دادند دراین موقع من ضمن فرماندهی هنگ نادری فرماندهی پادگان عشرت‌آباد را هم در عهده داشتم در عشرت‌آباد درحدود ۸ هزار نفر سرباز بود که با این دستور تمامی اینها ازخدمت مرخص شدند لباسهایشان‌را کندند ورقه خاتمه خدمت‌گرفتند یعنی رسمیت جای خودش را به یگانگی داده بود سربازان دست خود را در گردن افسران میانداختند سرو صورت آنها را می‌بوسیدند گریه میکردند و از سربازخانه خارج میشدند واقعاً چون این عمل بمنزله انحلال ارتش و بمنزله از بین رفتن استقلال مملکت بود من هنوزهم وقتی بخاطر می‌آورم متأثر میشوم همه رفتند در سربازخانه‌ای که هشت هزار نفر سرباز بود حتی یك سرباز نبود که فرضاً جلوی قاطری را که داشت گلها را میخورد بگیرد به‌منهم تکلیف کردند سربازخانه را ترك کنم گفتم من هرگز به اختیار سربازخانه را ترك نمی‌کنم هرکه میخواهد برود، ده نفر از افسران باشرف که نسبت به‌من هم علاقه داشتند بامن در سربازخانه ماندند فرش دفتر هنگ را آوردیم انداختیم در محوطه هنگ همینطور نشسته بودیم متأثر و مثل شام‌غریبان گریه میکردیم در این موقع سرباز تلفن‌چی که میشود گفت سرباز منحصر بفرد پادگان بود خبرآورد که اعلیحضرت همایونی شما را پای تلفن میخواهند چون شنیده شده بود که اعلیحضرت از شهر خارج شده‌اند افسران تصور کردند که این صحنه‌سازی را من برای تقویت روحیه اینها درست کردم ولی من یقین داشتم

که صحت دارد پاشدم کمرم را سفت کردم یکی از افسران ما هم ستوان‌دهش بودکه بعدأسرتیپ‌شهربانی شد چراغ‌زنبوری را گرفت بهمراه من باعجله خودمان را به‌تلفن‌خانه رساندیم گوشی را گرفتم صدائی بمن گفت که اعلیحضرت همایونی میخواهند با شما صحبت کنند، گوشی بدست منتظر شدم صدای اعلیحضرت را شنیدم فرمودند: بیگلری، عرض‌کردم بله‌قربان سلام عرض‌می‌کنم، فرمودند بیگلری چه‌خبر هست؟ عرض‌کردم قربان خبری نیست فرمودند شنیدم بی‌ترتیبی‌هائی هست عرض کردم نخیر قربان بی‌ترتیبی نیست فرمودند این صدا چیست؟ صدای چراغ زنبوری بود گفتم خاموش کردند خود اعلیحضرت هم توجه فرمودند که چراغ بود فرمودند حالاچند نفرداری؟گفتم‌قربان ششصدنفرولی عملانفری نبود ششصد نفر هنگ نادری یك گروهان مأمور فرمانداری نظامی در شهر داشت که با احتساب صدو شصت هفتاد نفر گروهبان و استوار و ۵۰ یا ۶۰ نفر گماشته و مأمور و بیمار این عده جمع شده بودند ولی عملا نفری نبود اعلیحضرت بسیار ناراحت بودند از اینکه سربازان را مرخص‌کرده‌اندفرمودند: بیگلری من جائی نرفتم همین‌جا هستم گفتم قربان امیدوارم همواره پاینده باشید البته گریه‌ام گرفت از ذوق که واقعاً دیدم اعلیحضرت تشریف دارند، فرمودند وضعیت باید بصورت‌اولیه برگردد عرض‌کردم قربان‌اطاعت میکنم، فرمودند ابلاغ کن جمع‌آوری کنند، باز اطاعت کردم مجدداً فرمودند: من جائی نرفته‌ام و نخواهم رفت و باید وضعیت بحال اول برگردد، باز عرض‌کردم اطاعت میشود اجازه‌مرخصی‌فرمودند و تلفن را گذاشتند این دومین خاطره من از اعلیحضرت بود دو روز بعد که اعلیحضرت به سربازخانه تشریف‌فرما شدند یعنی شب نهم شهریور بود راجع به‌قسمت‌ها راجع به‌اینکه کی

رفته و کی مانده و چقدر عده هست و روحیه نفرات چطور است سؤالاتی فرمودند و از اینکه در آن شب من سربازخانه‌را ترك نکرده بودم بقدری اظهار مرحمت و تفقد فرمودند که من میخواستم به‌پایشان بیفتم و چکمه‌هایشان را ببوسم اعلیحضرت از در هنگ نادری وارد شده بودند برای اینکه میخواستند تمام سربازخانه را دیده باشند و از در هنگ رضاپور خارج شدند و این آخرین تشریف‌فرمائی اعلیحضرت رضاشاه به سربازخانه ما بود.

رضا تجدد

متولد ۱۲۶۷ ــ دارای تحصیلات عالی در رشته علوم قدیمه و ادبیات عرب و ادبیات فارسی

خدمات

نویسنده ــ روزنامه‌نگار ــ نمایندهٔ ادوار ۴ــ۵ــ۱۴ مجلس شورای ملی ــ معاون وزارت فرهنگ ــ معاون وزارت دادگستری ــ مصحح و مترجم کتاب الفهرست ابن‌ندیم

درگذشت بسال ۱۳۵۳

بنده جزو قباله بنچاق این تاریخ هستم یعنی از ۸۰ عمر من تجاوز کرده است بدیهی است در این مدت از ۱۳۰۰ که وارد جریان سیاست این مملکت شدم خیلی چیزها دیده‌ام و شنیده‌ام ولی متأسفانه حالت مزاجی من طوری است که نمی‌توانم به‌آن‌طوری که دلم میخواهد شرح بدهم و بیان کنم من گرفتار مرض قلبی هستم و اطباء بمن سفارش کرده‌اند کمتر حرف بزنم و کمتر کار بکنم خاطرات دوره مرحوم پهلوی تا اندازه‌ای احتیاج بگفتن ندارد در و دیوار گواهی میدهد که چه انقلابی این مرد در ایران ایجاد کرد و مسیر تاریخ ایران را عوض کرد یعنی به‌آن درجه انحطاطی که میرفت یکمرتبه برگرداند و بسمت تعالی روانه کرد که آثارش را امروزداریم می‌بینیم بنده خوب یادم می‌آید در ۱۲۹۰ بود که رفتم به مازندران وضعیت مازندران بطوری تأثرانگیز بود که واقعاً آدم شرمش می‌آمد باآن وضع زندگانی بکند برای نمونه عرض میکنم عبدالسلامی بود تاجرباشی روس که بسمت آگنتی دولت روس معین شده بود این شخص هرچه دلش میخواست اجرا میکرد و بقدری در مردم ایجاد رعب و بیم کرده بود که تا امروز در مازندران معروف است که وقتی مردم از کوچه عبدالسلام رد میشدند قریب ظهر کفشهارا از پا درمی‌آوردند که مبادا کفش روی سنگ صدا بکند و عبدالسلام ناراحت بشود و بیاید آنها را اذیت بکند، شنیدم که همین‌آقای عبدالسلام ملاقاتی بااستاندار مازندران کرد و آن شخص از رجال بختیاری بودکه نامش رافراموش کرده‌ام وقتی عبدالسلام وارد اطاق میشود استاندار فوراً برای او از جا قیام نمیکند تا وقتی که او وسط اطاق میرسد جلوی پایش برمیخیزد او باستاندار که میرسد دست‌دراز میکند گوش استاندار را می‌گیرد میکشد باخودش تا در اطاق میگوید باید برای استقبال

من تا اینجا بیائی آنوقت او را برمیگرداند، این وضع ایـران بوده است در آن زمان که من دیده‌ام عبدالسلام البتـه کشته شد شنیدم یك عده‌ای از همان قفقازیها او را کشتنـد ولـی خاطرات دوره تجاوز و تعدی او هنوز درخاطر مردم مازندران هست حالا یك مطلب دیگر محض مـقایسه عـرض میکنـم اعلیحضرت فقید وزیر جنگ است این عمارت خیابان سپه را تازه ساخته بودند غالباًکسانی که علاقمند بودند بایشان آنجا عصرها خدمتشان شرفیاب میشدند، درست یادم نمی‌آید گمان می‌کنم طرف پیش‌از ظهر بود بنده رفته بودم شرفیاب بشوم خدمتشان داخل عمارت که میشدیم یك پلکانی هم بود بالا که میرفتیم یك‌راه‌رو کوچك دست‌چپش یك اطاق کوچکی بود و دست راستش یك سالن بزرگ اعلیحضرت فقید وقتی تنهـا بودند غالباً آنجا می‌نشستند وارد آن اطاق شدم طرف شمال آن اطاق یك کاناپت بود که اعلیحضرت خودشان آنجا نشسته بودند دست‌چپ آقای دکتر احیاءالسلطنه بود و دبیـر اعظم رئیس دفتر وزارت جنگ در مقابل ایشان، طرف جنوب بین ستون‌های پنجره‌های سمت خیابان مرحوم حاج آقا رضا رفیع نشسته بودند امر فرمودند مـن کنارشان نشستم تقـریباً ده دقیقه‌ای نگذشت یکوقت متوجه شدم که ایشان دست کردند از جیبشان یك ورقه‌ای را درآوردند بنا کردند نگاه کردن من نگاه کردم دیدم در حیاط و ستاهل رئیس نـظمیه وقت دارد می‌آید، چیزی نگذشت که در اطاق بازشد وستاهل بحال سلام دستش را بالا آورد اعلیحضرت اول توجهی نکـردند چنـد ثانیه‌ای گذشت صورت را برگرداندند با یك نگاه غضب‌آلودی سراپای او را برانداز کردند بعد رو به دکتر احیاءالسلطنه کردند فرمودند به‌او بگو هر پیرزنی گزارش این شهر رابمن میدهد جز تو، اگر دست ازاین رویه برنداری میدهم زیردیوار

نظمیه دفنت کنند او دوباره یك حرکتی کرد، فرمودنددوباره به‌او بگو دکتر احیاءالسلطنه این بیانات اعلیحضرت فقید را برای او بفرانسه میگفت دوباره که به او گفت بـا انگشت سبابه به او اشاره کردند برو، او رفت.

ایران را بین این دوقسمت نگه دارید نگاه بکنید فرق بین وجود اعلیحضرت را با دورهٔ عبدالسلام و زندگانی مردم مازندران را قیاس بکنید.

در دعوتهائی که در سفارت‌خانه‌ها میشد واقعاً کسی که درنظر تمام داخلی و خارجی مورد احترام حقیقی بود یعنـی بمجردی که پیدا میشد همه درصدد این بودند که بحال ادب جای خودشان بایستند و بحال ادب جلو او بروندو با اومذاکره بکنند شخص مرحوم رضاشاه بود آنوقت اعلیحضـرت وزیـر جنگ بود، یك‌مدتی بعد هم شدند رئیس‌الوزراء این مملکت ولی آن‌مقام و شخصیتی که داشتند مافوق تمام عناوین ظاهری بود، اویك شخصیت فوق‌العاده‌ای بود، شخصیت را هم چیزی نیست که بردارید و نشان بدهید شخصیت بگفتار و رفتـار یك شخص جلوه میدهد و این چیزی بود که در حیات مرحوم پهلوی همه از او دیدند و منهم شاید خیلی خاطره‌های دیگر داشته باشم که عرض کنم ولی والله حالت مزاجی مـن بمن کمك نمیکند که آنچه میدانم شرح دهم.

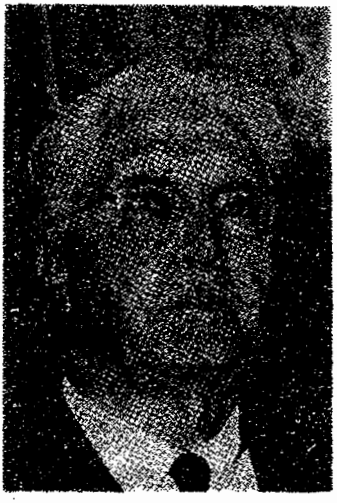

سپهبد امان‌الله جهانبانی

متولد ۱۲۷۰ ـ دارای تحصیلات عالی در رشته نظام در روسیه تزاری

خدمات

فرمانده توپخانه اتریاد کرمانشاه ـ عضو هیئت اعزامی به‌کنفرانس صلح پاریس ـ رئیس ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش) فرمانده لشکر آذربایجان ـ فرمانده عملیات جنگی برعلیه سمیتقو ـ فرمانده‌لشکر شرق‌ـوزیرراه‌ـ وزیر کشور ـ وزیرجنگ‌ـ رئیس‌کمیسیون مرزی‌ـ سناتورودارای چند تألیف نظامی و تاریخی

درگذشت بسال ۱۳۵۲

قشون ایران قبل از کودتای حوت ۱۲۹۹ در وضع وحالتی رقت‌بار و تأثرآور بسر می‌برد بدین معنی کـه نـه ظاهری متجانس و متحدالشکل داشت و نه باطنی حاکی از انضباط و وطن‌پرستی این قشون تشکیل یافته بود از واحدهای پراکنده مثلا بریگاد قزاق بود، بریگادمرکزی، ژاندارمری، شهربانی، افراد محلی و پلیس جنوب و غیره که هریك بوسیله عمـال بیگانه اداره می‌شدند و مدار کار آنها بر اراده و میل خارجیان قرار گرفته بود دلیل چنین رویدادی را باید در بی‌سروسامانی کشـور و ضعف و نـاتـوانی دولت وقت دانست همسایگـان نیرومند ما هریك بوسیله همین نیروها می‌توانستند نفوذ خود را در کشور ما توسعه و بسط داده و برای پیشرفت سیاست خود استفاده ببرند بنابراین نه‌فقط موجودیت چنین قشونی مفید به‌حال ایران نبود بلکه زیان و ضررش از لحاظ استقلال و تمامیت کشور ما غیرقابل انکار است بریگاد قزاق ازاین لحاظ در صف اول قرار داشت و افسران روسی که فرماندهی آن‌را می‌نمودند سیاست روسیه امپراطوری را به‌وجه احسن به‌ضرر ایران انجام می‌دادند مع‌الوصف نقشی‌که بریگاد قزاق در پایان موجودیت خود تحت رهبری رادمردی بزرگ ایفـا نمود حائز کمال اهمیت است و باعث گردید مسیر سرنوشت ایران که رو به زوال و نیستی میرفت تغییر سمت داده و به راه راست هدایت شود، رضاشاه‌کبیر خدمت نظامی خود را در این بریگاد آغاز فرمودند و اینجانب پس‌از خاتمه تحصیلات خود در پترسبورگ پایتخت روسیه امپراطوری که مدت یازده سال به‌طول انجامید در همین بریگاد داخل خدمت نظام شدم اولین آشنائی اینجانب باشخص شخیص رضاشاه کبیر که در آن زمان به‌درجه سرتیپی نائل شده بودند به‌سال ۱۲۹۴ شمسی در کرمانشاه صورت گرفت سرتیپ رضاخـان در آن موقـع

فرماندهی پادگان کرمانشاه را که بـه‌اصطلاح زبـان روسی آتریاد نامیده می‌شد عهده‌دار بودند و اینجانب پس‌از یکسال توقف در تهران به‌ریاست توپخانه پادگان فوق تعییـن شدم اولین‌روزی‌که اینجانب برای اشغال پست‌خود واردسربازخانه کرمانشاه می‌شدم مبهوت اندام و ابهت فرمانده پادگان قرار گرفتم دراین موقع خود را معرفی و آمادگی خود را بـرای خدمت بعرض رساندم سرتیپ رضاخان اینجانب را به‌منزل خود دعوت فرمودند و در ملاقات خصوصی فرمـودند: شمـا تحصیل کرده‌ای و برای خدمت به‌وطن آمده‌ای، عرض کـردم همینطور است که می‌فرمائید، فرمودند پس باید بدانی که ما متأسفانه در چنگال اجانب دست‌وپا می‌زنیم و برای خاطر آنها زحمت می‌کشیم و می‌جنگیم باید فکری بکنیم و از این گرداب خلاص شویم و چاره‌ای نداریم جز اینکه قوای خود را آماده‌تر و وطن‌پرست‌تر تربیت کنیم بنده عرض‌کردم حاضرم تحت فرماندهی ایشان همه‌گونه فداکاری و جانبازی بنمایم چندی نگذشت که سرتیپ رضاخان برای احراز مقام بالاتـری به مرکز احضار شدند خداحافظی با ایشان نـه فقط بـرای اینجانب دشوار و غم‌انگیز بود بلکه تمام افسران و سربازان آتریاد اشك ریزان ایشان را بدرقه می‌کردند، چند سالی بدین منوال سپری شد تااینکه بنده پس‌از پایان جنگ جهانی اول به‌سمت آتاشه نظامی مأمور کنفـرانس صلح ورسای شدم و یکسال در پاریس و لندن بسر بردم در مراجعت از اروپا در کرج به نیروی کودتا برخوردم کـه رهبـری آن را میرپنـج رضاخان برعهده داشتند نظر به‌سوابق آشنائی کـه تقدیر نصیب اینجانب کرده بود خود را موظف دانستم حضورمیرپنج شرفیاب شده و کسب تکلیف بنمایم میرپنج فرمودند از دیدار شما خوشوقتم من با اردوی قزاق عازم تهران هستم که کشور

را از این هرج و مرج نجات بدهم شما شب را با ما بمانید فردا عازم تهران خواهیم بود روز بعد یعنی سوم حوت۱۲۹۹ بدون مقاومت از طرف پادگان تهران که افراد ژاندارمری و نیروهای مختلف بودند نیروی کودتا وارد تهران شد و زمام امور را میرپنج رضاخان بدست گرفتند پس از کودتا اینجانب بلافاصله احضار و به فرماندهی توپخانه لشکر قزاق منصوب گردیدم چندی بعد طبق قانونی که در مجلس شورای ملی به تصویب رسید فرماندهی کل قشون ایران به رضاخان ملقب به سردارسپه واگذار شد، در این موقع ریاست ارکان کل قشون یعنی ارکان حربی که میرفت به دست توانای رضاشاه کبیر بنیانگذاری شود به اینجانب محول گردید و اینجانب افسران برجسته و تحصیلکرده آن زمان را جمع‌آوری و ارکان حرب کاردان و فعالی را بوجود آوردیم فرمانده کل‌قشون به‌ستاد جدیدالتأسیس امر فرمودند نیروهای پراکنده ایران را تمرکز داده و بصورت ارتش متحدالشکل و ملی ایران درآورید سازمان ارتش ملی تنظیم شد و مورد تصویب واقع گردید و کلیه افسران خارجی که در نیروهای گوناگون به‌دستور دولت متبوع خود خدمت می‌کردند از ارتش اخراج و با دریافت حقوق و خرج سفر به ممالك خود عازم گردیدند چون احساس می‌شد که قشون‌مجهز نیست و اسلحه مدرن و مهمی در دست ندارد فرمانده کل قشون به بنده که سمت ریاست ستاد را داشتم امر فرمودند به پاریس و لندن عزیمت نمایم و اسلحه لازم و وسایلی که برای قشون مورد احتیاج است خریداری و هرچه زودتر به‌تهران بفرستم و بنده با آقای علائی که در آنموقع ریاست دارائی ارتش نوین را در دست داشتند عازم اروپا شدیم و موفقیت کامل حاصل شد از انگلستان اتومبیلهای زره‌پوش تهیه‌کردیم

از فرانسه طیارات مناسبی خریداری نمودیم و با متخصصین روانه تهران نمودیم و بااین عمل به‌ارتش نوین ایران نیروی کافی داده شد.

پس از اینکار فرمانده کل قشون که سمت وزارت جنگ را نیز دارا بودند مقرر فرمودند ارتش متحد ملی‌ایران یاغیان و طاغیان را از بین برده و امنیت را در سراسر کشور برقرار نماید در مدت کوتاهی یاغیان سرکوب یا تسلیم شدند و امر فرماندهی با فداکاری و جانبازی قسمتهای جدیدالتأسیس که روح وطن‌پرستی و شهامت در آنها دمیده شده بود بموقع اجرا گذارده شد، سمیتکو که یکی از یاغیان معروف بشمار می‌رفت تمام اکراد را متحد کرده و به‌آنها نوید استقلال داده و به‌کمك اجانب آماده جنگ با دولت شده بود و نظر به‌اینکه در همان موقع قشون امپراطوری روس شوریده و انقلاب کرده و اسلحه را گذاشته و پراکنده شده بود سمیتکو موفق شده بود سلاح خیلی مهمی گردآوری و همچنین چون تقریباً ده‌مرتبه اردوهای دولتی را شکست داده بود و غنائم هنگفتی بدست آورده بود موفق شده بود که‌نیروی شگرفی از کلیه اکراد بوجود بیاورد رئیس ستاد کل وقت به امر ملوکانه معاون رئیس ارکان حرب را که سرلشکر شیبانی باشد مأمور کرده بود که این حدود را منظم و یاغیان راسرکوب کند ایشان در مهاباد بودند که قضیه خطرناك و تازه‌ای رخ دادو آن قیام لاهوتی بود که‌برضد قشون و مأمورین آذربایجان قیام کرده بود و اشکالات فوق‌العاده‌ای بوجود آورده بود، سرتیپ شیبانی با حرکت سریعی با قوای سواره‌نظام خود را به تبریز رساند و موفق شد این آتش را بزودی خاموش کند و به‌تربیت قشون حاضر آنجا شروع کرده بود و این کار را ادامه می‌داد و مدتی طول کشید بنابراین سئوال شد که تا چه

وقت خیال مرتب کردن قشون داری زیرا وقت ارتش نوین زیاد نیست که در انتظار باشد شما بـاید تعلیمات را شروع کنید در این موقع به‌فرمان رضاشاه کبیر اینجانب که هنوز ریاست ارکان حرب را عهده‌دار بودم مأمور بازرسی آذربایجان شدم ومقرر شد زودتر عملیات‌را در آذربایجان برضداکرادکه تعدادشان خیلی زیاد و مجهز شده بودند آغـاز بکنیم بنده حرکت کردم و بمحض اینکه وارد تبریز شدم امری ثانوی صادر فرمودندکه فرماندهی قوای‌آذربایجان‌را هم‌شماعهده‌دار شوید در آنموقع مصدق‌السلطنه استانـداری آذربـایجان را عهده‌دار بودند و شیبانی معاون اینجانب فرماندهی کل‌قشون را هردو اصرار داشتند که چون مقام ریاست وفرماندهی را داشتند و حالا اینطور امر صادر شده اجازه خواستند که به تهران مراجعت‌کنند، آنهارا به‌تهران روانه‌کردیم و بلافاصله بنده عازم شرفخانه شدم که در کرانه دریاچه رضائیه است و در آنجا ستاد جنگی را بوجود آوردم سمیتکو که همیشه عادت به‌فتح کرده بود و بارها اردوهای دولتی را شکست داده بود این مرتبه هم تصورکرد همان ترتیب سابق است‌و درمراسله‌ای که به تیمسار سرلشکر مقدم ظفرالدوله می‌نویسد، می‌گوید، ما خوشوقتیم که اردوی جدیدی وارد شده و انتظار داریم که غنایم بسیاری به ما بدهد. ولی اینطور نبود چون ایندفعه در مقابل صفوف اکراد، ارتش ملی و نوین ایران قرار گرفته بود که قسمتهای آن دارای انضباط واحساسات‌وطن‌پرستی بودند و آماده همه‌گونه فداکاری بودند بنابراین در نبرد شکریازی نزدیك سلماس که شاپور حالا نـامیده‌می‌شود جنگ شدیدی درگرفت و اکراد به‌شیوه سابق خودکه عملیات سواره‌نظام بود اقدام‌کردند ولی درمقابل مسلسلها تعدادزیادی برزمین‌ریختند و عملیات آنها باشکست مواجه شد بحدی سریع و خوب انجام

شد که حتی سمیتکو دریکی از مجالس به‌اکراد گفته بودکه تصور می‌کنم من با قشون خارجی سروکار دارم ولی بعد استنباط کردند که‌این قشون، قشون نوین ملیست که بدست توانای رضاشاه‌کبیر بوجود آمده و درنتیجه شکست فاحشی‌که در شکریازی وسلماس به‌آنها وارد آمد پراکنده شدند وبعداً قشون‌ایران به‌قلعه‌چهریق که‌مرکز سمیتکو وتمرکزاکراد بود روی‌آورده این‌قلعه‌رافتح‌کردندوسمیتکووعده‌ای‌ازهمراهانش مجبور شدند به‌خاك ترکیه پناهنده شوند سمیتکو در این جنگ‌ها ثروت هنگفتی بدست آورده بود مخصوصاً طلاآلات و سکه‌های طلا، به‌قشون ترك عثمانی اطلاع داده شد که یك چنین فرد یاغی از مرز عبور کرده و دارای چنین چیزهائیست شما اورا بگیرید و تحویل قشون ایران کنید و آنها هم به طمع گرفتن این ثروت ریختند بر سر سمیتکو و عده‌ای را کشتند و ایشان را باز فراری کردند و بعد از چندی بوسیله عبدالله‌خان امیرطهماسبی تأمین به ایشان داده شد و او به ایران مراجعت کرد ولی بعد دیده شد که این اتفاقات او را به‌خود نیاورده و باز خیال اغتشاش داشت که بدست لشکر وقت به‌فرماندهی تیمسار مقدم گرفتار و کشته شد.

علی‌اصغر حکمت

متولد ۱۲۷۰ ــ دارای تحصیلات عالی در رشته ادبیات

خدمات

رئیس اداره کل معارف ــ کفیل وزارت فرهنگ ــ وزیر فرهنگ ــ استاد دانشگاه ــ رئیس دانشگاه ــ عضو فرهنگستان ــ وزیر کشور ــ وزیر پیشه و هنر ــ وزیر بهداری ــ وزیر خارجه ــ وزیر دادگستری ــ سفیر ایران در هندوستان و دارای تألیفات متعدد در رشته‌های ادبی و فرهنگی

در ۱۳۱۲ بنده‌را اعلیحضرت از اروپا احضار کردند بسمت کفالت وزارت معارف و تا ۱۳۱۳ کفیل وزارت معارف بودم بمناسبت خدمتی که درتشویق دانشجویان و محصلین مدارس نمودم ودرروزسوم‌اسفند ۱۳۱۳ بنظرشان رسید که جوانان پیش‌آهنگ که تازه تأسیس‌شده بود و همچنین‌کلیه دانشجویان دوره‌آخر متوسطه رژه رفتند وخیلی‌مورد تحسین واقع شدند اعلیحضرت فقید که همیشه نظر بآینده داشتند از این منظره جوانها که مایه امیدواری آینده هستند در پیشاپیش صف نظامیان بسیار خوشوقت شدند وهنوز در میدان امجدیه‌عمارتی ساخته نشده بود و چادر مخصوص برای‌ایشان برپا میشدوزرا هم در خدمت ایشان می‌ایستادند بعد از اینکه رژهٔ محصلین و پیش‌آهنگان تمام شد توقف کرده و به نخست‌وزیر مرحوم محمدعلی فروغی فرمودند ما نظر داشتیم که حکمت را در عید نوروز سمت وزارت بدهیم ولی در ازاء این خدمتی که کرده همین امروز وزیر بشود و در همان مجلس به بنده اظهار مرحمت کردند و از آن تاریخ تا تیرماه ۱۳۱۷ مدت چهارسال وزیر معارف بودم، دانشمندان وزارت معارف همه پیشنهاد میکردند که یك انیورسیته تأسیس شود، یك شبی در هیئت وزراءبنظرم بهمن ۱۳۱۲ بود (در حضور شاهنشاه هفته‌ای یکشب جلسه هیئت وزراء منعقد میشد) که جلسه منعقد بود صحبت از آبادی شهر تهران و خیابان کشی و زیبائی شهر شد وزراء هر کدام شرحی بیان کردند و خدمات شهردار تهران را در این زمینه بعرض رساندند نوبت که به بنده رسید من مثل اینکه به قلبم الهام شد عرض کردم البته شهر تهران پایتخت شاهنشاهی خیلی ترقی کرده ولی‌سزاوار است خیلی بیش از این ترقی کند یکی از چیزهائی که هنوز نقص این شهر بزرگ است فقدان انیورسیته و مدرسه‌ای

است که مقام بالاتر از مدارس متوسطه باشد فرمودند بسیار خوب تأملی کردند و فرمودند بروید تأسیس کنید، من همه جور کمك میکنم، من مشغول شدم که روز بعد از طرف وزارت مالیه (مرحوم داور) نامه‌ای رسمی به وزارت معارف رسید که حسب‌الامر همایونی مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان در بودجه سال آینده ۱۳۱۳ برای ساختمان مدارس و بخصوص انیورسیته اختصاص داده‌شد شما فردا با این اعتبار شروع کنید من بمرحوم داور گفتم (دویست و پنجاه هزار توهان به پول آن روز مطابق ۲۵ میلیون امروز است و آنروز زیاد بود) این پول کفاف نمیدهد دانشگاه مدارس و شعب متعدد دارد فرمودند خوب‌حالاشروع‌کنید تاسال آینده، ماهم شروع کردیم اول زمین‌های متعدد در نقاط مختلف شهر پیشنهاد میشد ولی ازمیان آنها زمین باغ جلالیه که احداثی جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان بود بنظر من خوب آمد مهندسین خوبی هم که داشتیم بخصوص‌موسیو آندره‌گدار رئیس باستان‌شناسی‌ایران که مهندس خیلی عالی مقامی بود آنجا را خیلی پسندید مسطح بود برای خریداری دویست هزار متر بعرض اعلیحضرت رساندم فرمودند بسیار خوب است همین جا انیورسیته را براه کنید، صاحب این‌زمین حاجی رحیم‌آقا اتحادیه تبریزی یکی از بازرگانان بود با او مذاکره کردیم گفت از قرار متری ۵ ریال میفروشم بعد از چانه زدن زیاد بقرار متری مربع چهار ریال و دهشاهی خریداری شد بانضمام یك‌قنات که مخصوص‌آن‌باغ بود که هنوز هم در دانشگاه جاری است زمین را خریدیم و اولین کاری که با آن دویست و پنجاه هزار تومان شروع شد ساختمان تالار تشریح بود که اول قدم از ساختمان‌های دانشگاه است و در شمال غربی دانشگاه موجود و مورداستفاده است البته تا آن تاریخ تدریس علم تشریح بطور نظری و

تئوری میشد و این تجزیه و کالبدشکافی نبود و فارغ‌التحصیل‌های مدرسه طب اطلاع درستی از علم تشریح جسم انسان و کارگاه بدن انسان نداشتند این قدم اول را مهمتر دانستیم و آنجا را تا اواخر دیماه ۱۳۱۳ تمام کردیم که گنجایش تشریح بدن انسان تا دوازده جسد را داشت البته پیدا کردن جسد هم کار مشکلی بود ولی بالاخره ما موفق شدیم، از مریض‌خانه دولتی اموات بلاصاحب را محرمانه بما تحویل دادند زیرا که با عقاید آن روز تشریح جسد انسان را با آن تعصب‌ها قبول نداشتند و اسباب حرف میشد مرحوم دکتر ابوالقاسم بختیار که معاون دانشکده طب بود با اتومبیل شخصی شبانه آن اموات را به عمارت تشریح آورد و آنها را در زیرزمین در حوضچه‌های فلزی در محلول آنتی‌سپتیك قراردادیم وقتی به اعلیحضرت راپورت کتبی دادیم ایشان تصور فرمودند که ما تمام دانشگاه را ساخته‌ایم فرمودند مگر باین مدت تمام شد مگر از کاهگل و خشت ساختید؟ عرض کردم از آهن و سیمان و سنگ ساخته شده و این فقط تالار تشریح است که جزء دانشکده طب است فرمودند بسیار خوب و قرار شد روز ۱۵ بهمن تشریف فرمای زمین جلالیه بشوند و هم تالار نوساخته تشریح را ملاحظه بفرمایند و هم به‌مبارکی و میمنت اولین یادگار دانشگاه گذاشته شود، در همان حدود ما وسائل پذیرائی را توی صحرا (چون جلالیه صحرا بود و هیچ پناهگاه نداشت) توی چادر تهیه کردیم روز پیش از آن باران بشدت می‌بارید و من تصور میکردم که اعلیحضرت تشریف نمی‌آورند باتلفن به‌آقای ادیب‌السلطنه سمیعی رئیس تشریفات عرض کردم که استعلام کنند که اگر باران شدید است تشریف میاورند یا خیر؟ بفاصله ده دقیقه جواب دادند که اعلیحضرت فرمودند اگر سنگ هم ببارد من خواهم آمد ما خدا را شکر کردیم و از بخت بلند ایشان و

حسن نیت ما آن روز آفتاب خیلی خوبی شده علاوه بر آن تا ظهر بادهای شدیدهم‌میوزید که زمین‌ها همه خشك شد عصر ایشان تشریف آوردند تالار تشریح را ملاحظه کردند و البته اول باور نمیکردند که ما اجساد مرده را هم حاضر کرده‌ایم عرض‌کردم بله توی‌این حوضچه‌های فلزی است، در زیر زمین تشریف بردند آنجا و بمن فرمودند نشان بده به‌بینم در حوضچه‌ها را باز کردم و ایشان جسد را توی محلول دیدند، تشریف آوردند توی چادر در همین محلی که الان پله‌های جنوبی دانشکده طب است که درست در محور دانشگاه واقع شده در آنجا مایك حفره‌ای بعمق دومتر تهیه کرده بودیم ویك سنگ چهارگوش از مرمر ویك لوحه فلزی هم که تاریخ و شرح تشریف‌فرمائی اعلیحضرت در روی آن نگاشته شده بود حاضر کرده بودیم روز پیش تلفن کرده بودند که این لوحه شما از چی‌است؟ عرض کردم از طلا جواب با تلفن آمد که صحیح نیست طلا را زیر خاك مدفون کنید طلا باید در جریان اقتصادی موجود باشد از فلز درست‌کنید ما ناچارشب پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ لوحه را آماده کردیم عصر در یك هوای باطراوت تشریف آوردند و همه حضار با استقبال و هورا مقدم ایشان را خوش آمد گفتند وکلای مجلس شورای ملی وزراء سابق رجال همه حاضر بودند ایشان تشریف بردند از پله‌ها و من آن لوحه را بدست ایشان دادم و بدقت خواندند و بمن رو کردند و فرمودند طلا نیست؟ عرض کردم خیر فرمودند طلا نباشد، ایشان آن لوحه را گذاشتند توی آن حفره سنگی و بلافاصله مهندسین پارافین جوشان حاضر کرده بودند ریختند رویش و سرش را پوشاند و بخوبی بخاطر دارم که مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت رئیس‌الوزراء اسبق نطقی کرد و گفت الحمدلله که نمردم‌و این محل و روز مبارك را درك کردم،

بعد ایشان تشریف بردند بمیدان جلالیه که حالا پارك فرح است آنوقت اسپریس جلالیه بود معلوم شد دستورالعمل‌هائی که راجع به‌ساختمان آنجا داده بودند درست اجرا نشده بود رو کردند به‌متصدیان که نظامی بودند وفرمودند شما از سیویل‌ها یاد بگیرید چرا اینجا را نساختید؟ در هر صورت زمین را که خریدیم اول نرده‌های اطراف شروع شد بگذاشتن که هنوز هست و بعد قانون تأسیس دانشگاه در خرداد ۱۳۱۳ گذشت از مجلس شورای ملی و بعد از آن طبق قانون شورای دانشگاه تشکیل شد و دانشگاه مرکب از ۶ دانشکده در روز ۲۴ اسفند ۱۳۱۳ افتتاح شد.

***

از اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید جمعی از وطن‌پرستان و رجال محترم درصدد بودند که برای فردوسی در طوس یك آرامگاهی بسازند، مرحوم فروغی البته لیدر این فکر بود و وزراء هم همه همراه بودند زمینش را انتخاب کردند ازاراضی یك دهی که مال قائم‌مقام‌التولیه یکی از ملاکین خراسان بود اینجا باحتمالات قوی تصور میرفت که همان قبرستان تاریخی طوس است که حکیم ابوالقاسم فردوسی در آنجا دفن شده است بعد از انتخاب محل نقشه سازمان را مهندس طاهرزاده بهزاد داد و اعلیحضرت هم تصویب فرمودند، قبل از بنده با کوشش آقای دکتر صدیق اعلم که عضو انجمن آثار ملی بود در دانشسرایعالی یك مجلس لاتاری یعنی بخت‌آزمائی تشکیل دادند و صد و پنجاه هزار تومان پول جمع شد ولی‌این پول کافی نبود و این بنا همینطور مانده بود بنده که در ۱۳۱۲ وارد خدمت شدم از بودجه وزارت معارف اجازه نداشتم برای اینکار صرف کنم این را آوردیم به اوقاف مرحوم میرزا ابوالقاسم فیوضات رئیس کل اوقاف با محل موقوفات مطلق‌

البریه و مجهول‌المصرف یك مبلغ گزافی پول تهیه کـرد در حدود دویست هزار تومان سرمایه درست شد و ساختمان‌شروع شد این ساختمان با سفرهای متعدد شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ که در اینکار علاقه خاصی داشت و سفرهـای مکـرر بطوس کـرده بود حـاضر شد وقتیکـه حاضـر شد من بـه آقای فروغی مرحوم پیشنهاد کردم که اگر اعلیحضرت اجازه بفرمایند این کنگره را تشکیل بدهیم و علاوه بر ایرانیها از خارجیهاکه‌خیلی به‌فردوسی‌احترام میگذاشتند (از مستشرقین وشعرای خارجی) دعوت کنیم شاه خیلی از این پیشنهادخوشش آمد بنابراین در حدود شصت الی هفتاد نفر از مستشرقین‌ملل مختلف انگلیس و فرانسه و آلمان و حتی لهستان و شوروی دعوت شدند و اول ماه‌مهر شروع باین کنگره شد محل هـم نداشتیم دوتا تالار خطابه در ضلـع جنوبی دارالفنون (که‌حالا دبیرستان امیرکبیر است) آنجا تازه از دست بنا درآمده بود و حاضر برای اینکار شد بعد از صندلی گذاشتن و حاضر شدن مستشرقین هم بتدریج آمدند در هفته اول ماه مهر اینها در اولین جلسه کنگره فردوسی تحت ریاست مرحوم فـروغـی و بقول معروف بکارگردانی بنده جریان پیدا کرد و هر یك از مستشرقین در خصـوص فـردوسی تحقیقـات و بیانات علمی مفصلی کردند که مجموعش در کتابی کـه بـاسم جشن‌نامـه فردوسی در آن تاریخ چاپ شد و الان هم یافت میشود درج‌شد بعد از خاتمه کنگره روز ۱۳ مهر دعوت شدند به مشهد که‌سر قبر فردوسی مراسم افتتاح مقبره فردوسی در حضورشاهنشاه بعمل آید البته زحمت بسیار داشت زیرا هنوز راه آهن نبـود جاده هم اسفالته نبود هتل هم در نیشابور و بین راه ساختـه نشده بود در مشهد هم عمارت مفصلی که این همه مهمان را جا بدهد نبود با همه این مشکلات به آبرومندی این مسافرت‌به

پایان رسید و به مستشرقین خیلی خوش گذشت و یادم هست که چون به نیشابور رسیدند درسر قبر خیام حاضر شدیم و سر قبر خیام مقدار زیادی از شراب ناب خراسان نوشیدند و یاد خیام کردند و ترجمه‌های انگلیسی رباعیات خیام را یك شاعر انگلیسی باسم مستردرینك و اتر قرائت کرد بالاخره‌آمدیم به‌طوس، در طوس در روز ۱۷ مهر اعلیحضرت تشریف‌آوردند و آن روز هم هوا بسیار خوب بود مهمان‌ها و مستشرقین همه صف کشیدند مهمان‌های ایرانی هم حاضر بودند و من یك یك آنها را با اسم و رسم و وطنشان بحضور ایشان معرفی میکردم معرفی تمام شد و ایشان تشریف آوردند بالا و یك نطق شایسته‌ای تهیه شده بود ایشان قرائت فرمودند و نوار را از سر پله آرامگاه قطع کردند و از آن روز آرامگاه فردوسی برپا شد، این آرامگاه بعد خرابیهائی پیدا کرد که بعد بهمت انجمن آثار ملی دوباره ساخته شد و استحکام پیدا کرد ولی از شکل اولی تغییری نکرد و همان نقشه اولیه است و خیلی هم قشنگ و محل زیارت خاص و عام است.

***

یك روز در ماه تیر ۱۳۱۴ جلسه هیئت وزراء در سعدآباد با حضور اعلیحضرت فقید تشکل شد، هفته‌ای یك روز اعلیحضرت شخصاً در هیئت دولت می‌آمدند که در سعدآباد تشکیل میشد و در مذاکرات شرکت میفرمودند و اوامری میدادند، در آن روز اعلیحضرت بمن رو کردند و فرمودندمن سابقاً به وزراء و کفیل وزارت معارف سابق دستور داده بودم این عادت منحوسی که در ایران مرسوم است که زنها روی خودشان را میپوشانند و پیچه و نقاب میزنند برچیده شود و زنها هم مثل سایر نقاط دنیا آزاد باشند و در اجتماع شرکت کنند ولی اینها هیچکدام انجام ندادند حالا از تو میخواهیم به‌

بینـــم تو چکار میتوانی بکنی؟ من عرض کردم امر اعلیحضرت را که درست امر وجدانی خودم هم هست انجام میدهم، آمـــدم وزارت معارف و یك برنامه‌ای نوشتم برنامه را بعرض رساندم و تصویب فرمودند برنامه عبارت از این بود که حالا شروع کنیم در مدارس دخترها حاضر شوند در حضور مهمانان مرد نطق کنند و تکلم کنند و جشن برپا کنند و بعد در شهرها هر یك از وزراء و مأمورین عالی‌رتبه دولت میروند در مجالسی که تشکیل میشود خانمها هم شرکت داشته باشند و در عین‌حال یك محلی تأسیس کنیم باسم کانون بانوان که در آنجا خانمهای تحصیلکرده جمع بشوند و آن کانون کارش این باشد کـــه از رجال و دانشمندان و اشخاص معروف تهران دعوت کند که در آنجا برای حضار از زن و مرد خطابه‌ای راجع به مقـــام زن در جامعه و در جامعه اسلام بخصوص بیان کند، ماده بعد این بود اجازه داده شود که در مدارس ابتدائی تا سال چهارم مدارس بصورت مختلط باشد دبستانها از بچه‌های ذکوروانات که در سن ۱۲ـ۱۳ هستند تشکیـــل شود و معلمشـــان هم زن باشد زیرا که ما از حیث معلم دبستان در مضیقه هستیم و مردهـــا کمتر حاضرند معلم دبستان باشند و بالاخره وقتی که اینکارـــها انجام گرفت و افکار حاضـــر شد یـــك روزی در حضـــور اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت ملکـــه و والاحضرت‌هـــای شاهدخت جلسه‌ای تشکیل شود و اعلام آزادی نسوان باطلاع اهل عالم برسد این برنامه را عیناً تصویب فرمودند مـــا هـــم عیناً اجراکردیم در ۱۳۱۴ بودکه من‌در خوزستان بودم‌تلگرافی از طرف آقای جم احضار شدم وقتی به‌تهران آمدم و حضور اعلیحضرت رفتم گفتند سابقاً بشما گفته بودیم یك روزی‌جلسه بکنید و خانمها هم حاضر باشند و این عادت منحوس حجاب از میان برداشته شود ولی آن وقت من هنوز مصمم نبودم و خیال

میکردم اینکار را در بهار بکنم ولی حالا بواسطه حوادثی که در خراسان پیش آمده و بعضی اشرار در مسجد گوهرشادتجمع کرده بودند و متفرق شدند و خیانتکاران مجازات شدندزمینه حاضر است باید بفوریت این جلسه را حاضر کنیـد بعـد در جلسه وزراء فرمودند که وزیر معارف پیشنهاد میکند که یك روز من باخانوادهام در یك مجلس عمومی مشترك زن و مرد حاضر شوم شما کهاقدامنمیکنید (اینعبارت خودشان است) فرمودند، شما که اقدام نمیکنید بالاخره من پیرمرد حاضر شدم که اقدام کنم.

بهمینمناسبت بمنفرمودندکیاینکار میشود؟ آن روزها این عمارت دانشسرای مقدماتی در خیابان روزولت تمامشده بود و از دست بنا بیرون آمده بود و ما میخواستیم افتتاح کنیم قرار گذاشته بودیم که در روز افتتاح جشن توزیع دیپلمها و جوائز هم ضمناً بعمل بیاید من بغتتاً بنظرم رسیدکه خوباست امسال اعلیحضرت در همان جلسه حاضر شوند و این دیپلمها را بدهند و در همان جلسه مرحمت کنند معلمات و مفتشات و بانوان خدمتگزار هم حاضر شوند وزراء هم بازنها وخانوادههایشان حاضر باشند و یك جلسه رسمی انجام بدهیم. فرمودند کی اینکار را خواهید کرد؟

من فوراً عرض کردم هفدهم دی روز پنجشنبه، فرمودند بسیار خوب، روز هفدهم دیماه ۱۳۱۴ هواخوب آفتابدرخشان و نسیم معتدلی میوزید ایشان تشریف آوردند و سر راهشان دخترهای پیشآهنگ همه ایستاده بودنـد و سـلام دادنـد و اعلیحضرت همایونی جلوی عمارت دانشسرا پیاده شده بـه وزراء اظهار مرحمت فرمودند و من راهنمائی کردم به تالار بزرگی که در طبقه دوم بود آنجا تشریف آوردند و دیپلمها را به محصلین و معلمات و مدیران مدارس توزیع فرمودند بعد

تشریف آوردند توی سالن دیگر که خانمها ایستاده بودند علیاحضرت‌ملکه و والاحضرت‌ها، شاهدخت شمس و شاهدخت اشرف با لباس‌های بسیار زیبا و نجیبانه و محترمانه ایستاده بودند صف بانوان و معلمات و مفتشات هم با لباس متحدالشکل در یك کنار ایستاده بودند اعلیحضرت روبه آنها کردند مرحوم خانم‌هاجر تربیت در آنجا خطابه‌ای حاضر کرده بود از طرف بانوان ایراد کرد اعلیحضرت فرمودند امروز با سایر روزها برای من فرقی نمیکند ولی از قرار معلوم یك روزخوبی است زیراکه از امروز ایران در جامعه ملل متمدن داخل‌میشود و یك دختر محصل هم نطق و خطابه‌ای خواند بعد تشریف آوردند از پله‌ها پائین و بمن اظهار مرحمت فرمودند وتشریف بردند بعدها والاحضرت ولیعهد (اعلیحضرت آریامهر فعلی) (که آنوقت در سویس تشریف داشتند) بمن از راه مرحمت فرمودند: پدرم از اقدامات شماکه برای آزادی نسوان کردید همیشه اظهار خوشنودی میفرمودند و همیشه آن روز را بخاطر دارند.

بعد شب هیئت وزراء تشکیل شد در آن جلسه هم هریك از حضار داد سخن دادند و مدیحه‌سرائی کردند و گفتند که امروز افتخار بزرگی نصیب شدوچنین‌وچنان، اعلیحضرت که تشریف داشتند این سخنان را گوش کردند و گفتند بسیار خوب این یك خدمتی بودکه‌انجام گرفت ولی خدمت حقیقی من تأسیس نظام وظیفه است که هستهٔ بنیان‌گذار ارتش ایران است.

***

در ایران از اول مشروطیت میل بورزش و تدریس ژیمناستیك در مدارس بود و گویا یکی از وزراء (مرحوم حکیم‌الملك) میرزا ولی خان ورزنده را که‌از مدرسه ژیمناستیك بروکسل دیپلمه بود بسمت معلمی ورزش

گماشته بودند و یك انجمنی هم بود باسم انجمن مؤسسین ورزش که منهم در آن وقت عضوش بودم، جوان بودیم تشکیل مسابقات فوتبال و شنا و تنیس و این چیزها میدادیم، وقتی‌که اعلیحضرت همایونی بعد از کودتا بسمت وزارت جنگ و بعد بسمت نخست‌وزیری و بالاخره بمقام سلطنت رسیدندهمیشه ما راتشویق میکردندکه برای ورزش‌کار بکنید، جسم ایرانیان ضعیف شده باید قوی شود، بهمین مناسبت در تمام مدارس ورزش اجباری شد و تحصیل و تدریس علوم بدنی رواج‌گرفت و بقدری به‌اینکار علاقه داشتند که به بنده اجازه دادند استادیوم‌های ورزشی بنا کنیم، زمینی بود بالای‌دانشسرای مقدماتی در خیابان روزولت از مرحوم مخبرالسلطنه خریدیم و در آنجا یك استادیوم که گنجایش ۱۵ هزار نفر تماشاچی داشت شروع کردیم این استادیوم البته اول بصورت یك‌دایره بود اعلیحضرت یك روز صبح که از پادگان عباس‌آباد دیدن میفرمودند از خیابان روزولت عبور کردند و منظره ساختمان جلب توجهشان را کرد و تشریف بردند سربنائی، بناها نتوانستند درست توضیح بدهند پس از مراجعت بنده را احضارکردند و فرمودند، این بناچی است‌که دربیرون دروازه دولت میسازی؟ عرض کردم این استادیوم ورزشی است که در همه شهرهای بزرگ موجود است و ما هم داریم اینجامیسازیم که تماشاچی‌ها دور می‌نشینند و در وسط برسم قدیم پهلوانان یونان و روم انواع مسابقات پهلوانی را انجام میدهند، فرمودند بسیار خوب.

یك دفعه دیگر بدون خبر به‌آنجا تشریف بردند و بدقت ملاحظه کردند بعد به آقای جم که وزیر کشور بود فرمودند مطابق همین استادیوم که وزارت معارف میسازد بتمام شهرها ابلاغ کنیدکه از عایدات شهرداری استادیوم بسازند و درآنجا

جوانها ورزش کنند وقتی که والاحضـرت ولیعهد (کـه الان بنام مبارك شاهنشاه آریامهر موسوم هستند) در سال ۱۳۱۵ بایران وارد شدند جشن ورزشی در حضور ایشان انجام گرفت درهمان استادیوم که هنوز هم عمارتش ناتمام بود، ولی بصورتی مرتب کردیم که والاحضرت تشریف آوردند وجوائزومدالهائی که تهیه شده بود مرحمت کردند.

بخاطرم هست که من در منزل بودم اعلیحضرت فقید من را پای تلفن احضار کردندفرمودند: ولیعهدآمده و مقدارزیادی مدالهای ورزشی در مدرسه سوئیس باو داده‌اند شما آنها را نگاه دارید و مطابق آنها برای ورزشکارهای خودتان مدالهای ورزشی تهیه کنید، عرض کردم اطاعت میکنم، بعد شرفیاب خدمت ولیعهد شدم و مدالها را مشاهده کردم مدالهای متعدد به‌سه درجه ونشان بطور نقره و برنز و بالاخره طلا تهیه شد که هنوز هم معمول است و انجمن تربیت بدنی همه ساله‌توزیع میکند و مرحمت‌میکنند یـك روز هم مخصوصاً ایشان سئوال میکردند از بابت کیفیت ورزش در ممالك خارجه، عرض کردم که در هر شهری کلوب‌های ورزشی هست و باید همینطور برپا کنیم تأکید فرمودند که همینطور برپا کنید.

***

از اول نهضت مشروطیت روی وطن‌پرستی واحساسات ملیت و ناسیونالیستی یك توجه خاص بزبان فارسی میشدحتی یك روزنامه‌هائی یادم هست باسم ایران‌نو چاپ میشد که چند ستونش را فارسی صرف مینوشت ولی این اقدامات صـورت منظمی نداشت اعلیحضرت همیشه میفرمودند برای مؤسسات و اصطلاحات قدیم یك اصطلاحات فارسی جدید وضع کنیـد (همانطور که ملت همسایه ما ترکیه هم نسبت بزبان ترکـی کرده) اصطلاحات عربی را بصورت اصطلاحـات فـارسی در

آورید، اول در این باب یك عده‌ای در وزارت جنگ پیشنهاد شدند، خدا بیامرزد میرزا ذبیح‌الله بهروز و چند نفر دیگر و ارباب کیخسرو، اینها یك لغاتی وضع میکردند که کلمه‌ارتش و بزرگ ارتشتاران از اصطلاحاتی است که آنها پیشنهاد کردند بنده گزارش بعرض رساندم که البته اینکار صحیح است و اقدام بجا و شایسته‌ای است ولی اجازه بفرمائید که یك جلسه‌ای تشکیل بدهیم بعنوان آکادمی و اسمش راپیشنهاد کردم که فرهنگستان بگذاریم و در آنجا از روی دقت وبصیرت با ملاحظه سوابق لغوی و تاریخی الفاظ بجای واژه‌های ثقیل و نامطلوب کلمات فارسی مطلوب گذاشته شود، مرحوم‌فروغی با من کاملا همعقیده بود و از این لجام گسیختگی که هر کس یك لغتی وضع میکرد خوشنود نبود ایشان این پیشنهاد را بعرض رسانید و اجازه فرمودند و مجلسی فراهم کردیم باسم فرهنگستان که در آنجا سی نفر از استادان فاضل و لغت‌شناس و دانشمندان و همچنین بعضی نظامیها هم در آن شرکت کردند و یك سلسله لغات در فرهنگستان وضع شد برای تأسیسات و ادارات که هنوز سر زبانهاست مثل شهرداری، شهربانی، استاندار، بخشدار، فرماندار، وزارت فرهنگ‌ـنخست‌وزیری دادگستری، وزارت کشور، وزارت بهداری همه اینها در فرهنگستان وضع شد مجموعه آنها دریك کتاب کوچکی باسم فرهنگ فرهنگستان چاپ شده که موجود است بعد هم برای شهرها و نقاط سرحدی که بواسطه قرب جوار اسامی عربی یا ترکی داشتند اسامی فارسی گذاشته شد مثلا بجای عربستان خوزستان وضع شد و بجای بندر ناصری اهواز گذاشته شد و بجای محمره خرمشهر و همچنین در گرگان‌بجای استرآباد گرگان گفتند پهلوی دژ وسایر اسامی‌که فارسی شد یادگار آن وقت است، فرهنگستان خوشبختانه تا مدتی

دوام داشت حتی بعد از وقایع شوم سوم شهریور ۱۳۲۰ که دوره سلطنت مبارك اعلیحضرت آریامهر شروع‌شد فرهنگستان به‌خدمت خودش ادامه می‌داد ولی بعدها حوادث باعث شد که فرهنگستان تعطیل شد و در این اواخر باز به‌امر مبارك شاهنشاهی فرهنگستان زبان و فرهنگستان ادب و هنر تأسیس شدو امیدواریم که منشاء خدمات بزرگی باشد و ازآن دوره یادگار خوبی است باسم پیام به‌فرهنگستان که مرحوم فروغی نوشت و راه لغت وضع کردن و انتخاب کلمات و احتراز از زیاده‌روی و افراط و غلط‌کاری را توصیه‌کرده و نشان‌داده‌که به‌جای هر کلمه غلیظ خارجی یك کلمه لطیف فارسی بگذارند نه اینکه یك کلمات خشن و نامربوط و غیرمطلوب که در ضمن زننده است بگذارند، اعلیحضرت فقید هم شخصاً این لغت‌ها را رسیدگی می‌کردند، یك‌وقت یك نامه‌ای برای ایشان بردند از طرف مجلس شورای ملی که نوشته شده بود قانونی برای صحه و امضاء مبارك فرستاده می‌شود در این نامه خطاب به‌رئیس دربار نوشته بودند «برای‌دستینه همایونی» «اعلیحضرت»تعجب کردند که دستینه یعنی چی؟ چه معنی دارد؟ مرحوم شکوه‌الملك عرض کرده بود گویا مقصودشان امضاء است فرموده بودند که این لغات مضحك چی است وضع می‌کنند؟ بعد از این بیاورند من خودم ببینم از آن تاریخ به‌بعد لغت‌ها را به‌عرض ایشان می‌رساندند و حتی بعضی از لغات که ترکیب عربی داشت قبول می‌فرمودند و هیچ میل نداشتند که لغت‌های غلیظ گذاشته شود لغت‌های عرب را نمی‌خواستند به‌کلی رفع کنند.

***

خاطره شیرینی که از زمان اعلیحضرت فقیددارم علاقه فوق‌العاده ایشان به‌وطن و وطن‌پرستی بودو از هرگونه تمایل افراد که بطرف بیگانگان ناشی می‌شد فوق‌العاده بیزار

بودند ومورد تغیر قرار می‌دادند مثلا به‌یاد دارم که‌یك روز یکی از وزراء را به‌واسطه‌اینکه در یك مهمانی نامناسبی در سفارت فرانسه حاضر شده بود از کار وزارت خلع کردند همچنین خود من چیزی که موجب شد از وزارت فرهنگ در تیرماه ۱۳۱۷ برکنار شدم ناشی از همین احساس بود و این را هیچکس نمی‌داند در آن سال که مطابق بود با ۱۹۳۶ میلادی دولت فرانسه یك نمایشگاه یا به‌قول خودشان اکسپوزیسیون در پاریس از صنایع ایران برپا کرد ولی در عین‌حال در روزنامه‌های فرانسه بعضی بودند که برخلاف مصالح ایران مطالبی می‌نوشتند و از این‌بابت اعلیحضرت بسیار متغیر بودند و از دولت فرانسه گله‌مند، یك‌وقت وزیر معارف‌دولت فرانسه پیشنهاد کرد که آثار صنایع این‌جا نمایش داده میشود خواهش می‌کنم مجموعه‌ای از مصنوعات ایران که در موزه‌ها و در دربار هست بفرستید عاریتاً که در نمایشگاه در معرض تماشای مردم قرار بدهیم، اعلیحضرت فرموده‌بودند به وزیر خارجه که جواب رد بدهید او هم جواب رد داده بود یك روز نامه‌ای از وزارت خارجه برایم رسید که تأکید کرده بودند که برحسب پیشنهاد شارژدافر ایران در پاریس در روز افتتاح نمایشگاه صنایع ایران باید وزیر معارف یك تلگراف تبریکی به‌وزیر معارف فرانسه بکند بنده هم از همه جریان بی‌خبر یك تلگراف تبریکی به‌وزیر معارف فرانسه در پاریس مخابره کردم این تلگراف و جوابی که داده بودند در روزنامه اطلاعات منعکس شد از قضایای اتفاقی یکی از روزنامه‌های پاریس که ظاهراً روزنامه تندروئی بود یك مقاله‌ای در این‌باب نوشته بود و عنوانش این بودکه شاه‌گفت نه ولی وزیرگفت بلی اشاره بودبه‌اینکه اعلیحضرت اجازه‌شرکت‌درنمایشگاه‌را نداده‌بودند ولی وزیرمعارف تبریك‌افتتاح‌گفت از بخت‌بد بنده یك‌روز

صبح روزنامه اطلاعات را که هر روز به نظرشان می‌رسید خدمت‌شان بردند تعجب کردند و بلافاصله روزنامه‌های خارجی را که خدمتشان می‌بردند این مقاله روزنامه فرانسوی را ملاحظه فرمودند بسیار متغیر شدند و همان وقت تحقیقات کردند البته من گفتم از وزارت خارجه بما نوشتند و تقاضا کردند و در این صورت من گناهی ندارم ولی قانع نشدند فرمودند از وزارت خارجه هم تحقیقات کنید، از وزارت خارجه هم تحقیق کردند معلوم شد آنها هم برحسب پیشنهاد سفارت پاریس این تقاضا را کرده‌اند این مطالب بعرضشان رسید ولی قانع نشدند و فرمودند هردو وزیر باید از خدمت خارج شوند بنده و مرحوم سهیلی وزیر خارجه از خدمت خارج شدیم.

رضا حکمت (سردار فاخر)

متولد ۱۲۷۰ ــ دارای تحصیلات قدیمه در رشته مقدمات عربی و ادبیات فارسی

خدمات

از مؤسسین حزب دمکرات فارس ــ فرماندار گرگان ــ رئیس کل آمار ــ استاندار کرمان ــ نماینده ادوار ۴ــ۵ــ۷ــ۸ــ۱۴ــ۱۵ــ۱۸ــ۱۹ــ۲۰ و رئیس مجلس شورای ملی در ادوار ۱۵ــ۱۶ــ۱۸ــ۱۹ــ۲۰

بنده خاطرات زیادی دارم ولی چیزیکه تصور می‌کنم لازم باشد بگویم علت آمدن خودم به تهران است و جریاناتی که در همان مواقع رخ داد، در دوره ایالت حاجی مخبرالسلطنه هدایت انگلیسها بوشهر را متصرف شدند، حزب دمکرات که در شیراز دارای نفوذی بود و ایشان که نیز عضو کمیته دمکرات بودند به این عمل انگلیسها اعتراض کردند و در همان حین خبر رسید از تهران که دولت وقت بریاست مرحوم مستوفی بواسطه نزدیکی قشون روسها به پایتخت میخواهد مرکز را تغییر بدهد به اصفهان حتی احمدشاه را هم حاضر کرده بود برای حرکت و به وکلا هم اطلاع دادند که آنها هم بروند به اصفهان برادر من مرحوم مشارالدوله از شیراز در همان دوره سوم انتخاب شده بود و او هم با رفقای خودش که دمکراتها بودند و سایر وطن‌دوستان به‌طرف اصفهان حرکت‌کردند بعد از اینکه‌حرکت شاه موقوف شد خیلی‌ها به‌تهران مراجعت کردند از وکلا ولی بعضیها دیگر برنگشتند و یکی هم برادر من بودکه بالاخره به‌استانبول و خارج از ایران رفت و چند سال تقریباً جزو مهاجرین زندگی می‌کرد، پس از تصرف بوشهر یك کشمکش‌هائی بین ما و انگلیسها پیش آمد و با آمدن فرمان‌فرما به‌فارس من دیگر صلاح ندیدم در ملك خودم کبارز که شش ماه آنجا بودم و مکاتباتی هم با والی وقت فرمان‌فرما داشتم توقف کنم و از راه بختیاری تا اول خاك بختیاری با یك عده سوار آمدم و از آنجا هم از راه بختیاری به گلپایگان و به خوانسار آمده متنکراً به‌تهران وارد شدم وقتی به تهران وارد شدم کابینه وثوق‌الدوله سر کار بود ولی در عین حال خیلی ضعیف شده بود بواسطه اینکه کمیته مجازاتی تشکیل شده بود و بعقیده خودشان مشغول ترور اشخاص ناپاك بودند، همین روزها هم

مرحوم آمیرزامحسن را ترور کرده بودند من وقتی وارد شدم به‌آنجا با سوابقی کـه با حاجی مخبرالسلطنه داشتم به‌ایشان اطلاع دادم که من وارد شدم آن شب آمدند به منزل من منزل من در میدان مجلس بود منزل پدری و اجاره بـود ولی یك قسمت مباشر بنده آنجا منزل داشت منهم آنجا وارد شده بودم آمدند بمن گفتند این کابینه همین روزها ساقط می‌شود و ما به‌سر کار می‌آئیم و شما خوب است که یك مدتی چون خسته هستید متنکراً زندگی کنید و ظاهر نشوید همینطور هم شد بیست روز گذشت که مرحوم علاءالسلطنه کابینه را تشکیل داد از آقایان وجها خوب به‌یاد دارم که مرحوم مشیرالدوله هم وزیر جنگ آن کابینه بود املاك من که در آنوقت فرمانفرما توقیف‌کرده بود املاك سردسیری من بودچون خودم در گرم‌سیری این مدت در کبارز و سایر دهات بودم او نتوانست به آنجا دسترسی پیدا کند ولی املاك سردسیری من را بوسیله ضرغام‌الشریعه ضبط کرده و مباشر مرا که در شیراز بود گرفته و توقیف کرده بود و توانست محصول املاك آنجا را بردارد بعد از کابینه علاءالسلطنه چندماهی گذشت مرحوم صمصام‌السلطنه بختیاری دولت را تشکیل داد در همان موقع آلمانها شکست خوردند و یك سفیر جدیدی به‌اسم سرپرسی کاکس که سالها در بنادر سمت مهمی داشت بتهران آمد بـه سمت وزیر مختار (چون در آنوقت سفیر نبود و وزیر مختار بود) و او قرارداد ۱۹۱۹ را با وثوق‌الدوله امضاء کرد و در همین موقع خیلی از اشخاص مخالفت کردند با این قرارداد و چون وثوق‌الدوله قدرتی پیدا کرده بود و دیگر قدرت سیاسی هم در دنیا نبود جز انگلیسها، زیرا روسها که دچار انقلاب بودند و آلمانها شکست خورده بودند و عثمانیها هم همینطور این بود که وثوق‌الدوله مخـالفین را مثـل ممتازالـدوله و

مستشارالدوله، محتشم‌السلطنه و دیگران همه را به کاشان و قزوین و این جاها تبعید کرد و من هم چون موافق نبودم با آن قرارداد و مخالفت می‌کردم توسط آقاسیدیعقوب شیرازی به بنده پیغام داد که اینها نظر شخصی با من دارند شما جوان هستید و می‌دانم که این نظر را ندارید بهتر است که برای راحتی فکر خودتان یك مسافرتی کنید من گفتم من شیرازی هستم باید بروم به‌فارس و آن جا هم در قبضه اختیار فرمان‌فرماست نمی‌توانم بروم گفت ممکن است بخارج بروید و من هم موقع را مغتنم شمردم و مسافرتی به اروپا کردم البته از راه قفقاز و دریای سیاه و استانبول رفتم به پاریس نه ماه این مسافرت طول کشید و بعد که مراجعت کردم به انزلی که وارد شدم که البته حالا پهلوی نامیده می‌شود روسها آنجا را قبضه کرده بودند و مرحوم میرزاکوچك‌خان چون با من سابقه مکاتباتی داشت تقاضا کرد من آنجا بمانم و منهم او را متقاعد کردم که بهتر است بیاید به تهران به قزوین که رسیدم نظام‌السلطان که آنوقت حاکم قزوین بود گفت الان نیم ساعت بیشتر نیست که وثوق‌الدوله آمد و به طرف بغداد رفت و الان مشیرالدوله تشکیل دولت داده به تهران که وارد شدم وزیر دارائی مرحوم مخبرالسلطنه بود باز من را ملاقات کرد و گفت یك حرفی من زدم و خوب میدانم که شما هم البته حرف مرا دور نمی‌اندازید و آن اینست که من قول دادم که شما بروید به جنگل و با میرزاکوچك‌خان ملاقات کنید و او را منصرف کنید از کمك به‌روسها من با اینکه تمایلی به این کار نداشتم ولی بخاطر حاجی مخبرالسلطنه قبول کردم و مشیرالدوله هم شرحی بعنوان اعتبار نامه بمن دادند و من رفتم به جنگل حالا به‌چه قسم در راه رد شدیم و چه موانعی ایجاد شد آنها قابل ذکر نیست بالاخره من رفتم به دهی بنام گلاب زرمخ در فومن

آنجا سه شب بودم و با مرحوم میرزاکوچك‌خان صحبت کردم و او را متقاعدکردم به‌عدم موافقتش با روسها و بلشویك‌ها این یکی از همان جنبه‌های مهم وطن‌پرستیست والا خیلی مشخص است که‌اگر او به روسها کمك میکرد آنها میآمدند به مرکز مملکت، او هم قبول‌کرد وقول دادکه قوای‌خودرا از بلشویك‌ها جدا کند و اینکار را هم کرد بعد بمن گفت که شما از اینجا نباید برگردید چون خالوقربان و احسان‌الله‌خان (که تا آن روز با او همراه بودند و از او جدا شدند) ممکن است بشما زحمتی وارد بکنند از راه لاهیجان و الموت بنده آمدم به قزوین وآمدم به تهران، به‌تهران که آمدم طولی نکشید کابینه مشیرالدوله استعفا داد بواسطه اشکالاتی که پیش آمده بود سپهدار رشتی دولت را تشکیل داد و چند ماه که گذشت شبی کودتا شد که همه جریانش را می‌دانند و سیدضیاء حکم نخست‌وزیری را از احمدشاه گرفت و دولتی تشکیل داد و بفاصله کوتاهی در کابینه سیدضیاءالدین سردار سپه بوزارت جنگ منصوب شد ولی بعد از سه ماه سیدضیاءالدین برکنار شد و قوام‌السلطنه که در حبس بود دولت را تشکیل داد و همه اشخاصی را که سیدضیاء گرفته بود مرخص شدند قوام‌السلطنه هم‌چندماهی زمامدار بود بعدمشیرالدوله تشکیل دولت داد بعد دومرتبه قوام‌السلطنه و باز مشیرالدوله در کابینه مشیرالدوله اختلافی پیش آمد که منجر شد به مخفی شدن مشیرالدوله و استعفای‌او و پیدا هم‌نبود وبزحمت‌می‌شد او را پیدا کرد و بعد دستخط ریاست وزرائی به‌اسم سردار سپه صادر شد در همین موقع خود احمدشاه هم رهسپار اروپا شد یك قسمت از انتخابات در دوره مشیرالدوله انجام گرفته بود و یك قسمت هم در دوره خود ریاست وزرائی سردار سپه انجام شد، اول دوره پنجم تلگرافی از پاریس رسید به مجلس

که رئیس مجلس او را در جلسه خصوصی قرائت کرد و مشعر بر این بود که به شخص دیگری رأی اعتماد بدهید و به من اطلاع بدهید وکلا اینکار را صلاح ندانستند بواسطه خدماتی که سردارسپه کرده بود و تمرکز داده بود قوای دولت را درتهران و آن ناامنی‌ها و اغتشاشات را از بین برده بود و چند رشته قشون مختلف که ژاندارم باشد و بریگاد قزاق باشد و دیگران همه را یك پارچه کرده بود و قوائی برای دولت ایران تشکیل داده بود و خدماتی شروع کرده بود باین جهت مجلس صلاح ندانست ودیگری هم پیدا نمیشدکه بتواند خدمات او را انجام بدهد وقتی سردارسپه از این موضوع مطلع شدند خودشان رفتند به بومهن که مجلس آزاد باشد در رأی، البته مجلس هم به‌اتفاق رأی به‌خود اودادند وبرای ابلاغ به‌ایشان مرحوم مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله و یك عده از وکلا که خوب به یاد دارم مصدق‌السلطنه، حاجی اردلان و مستوفی و مشیرالدوله و شیخ جلال نهاوندی و خود من رفتیم به بومهن وقتی رفتیم از ما خیلی پذیرائی ساده‌ای کردند خوب به‌یاد دارم که ظهر هم کنگرپلو در روی زمین صرف کردیم بعد هم آقای مستوفی‌الممالك با ایشان صحبت کردند و ایشان را متقاعد کردند که بیایند به شهر و قبول مسئولیت کنند و برای همین بود که آمدیم و او هم شروع کرد مجلس هم البته جواب احمدشاه را دادند که غیر از ایشان کسی اقتضا ندارد و ایشان خدماتی انجام داده‌اند و او هم تلگرافاً تأیید کرد و رأی مجلس را به خود سردار سپه هم تلگراف و تأیید کرد و این جریان بود تا اواخر دوره که تمام طبقات مردم در مدرسه نظام اجتماع کردند و برای اینکه به‌احمدشاه چند مرتبه مجلس تذکر داد که خوب است شما بیائید به ایران و مملکت تقریباً مسئول مستقیمی نداشت و نیامد این بود که رأی‌دادند

به انقراض قاجاریه و سلطنت سردارسپه و مجلس مؤسسان تشکیل شد در تکیه دولت به‌ریاست مستشارالدوله و رأی‌دادند به سلطنت رضاشاه.

عباس خلیلی

متولد ۱۲۷۰ ــ دارای تحصیلات عالی در رشته علوم قدیمه و ادبیات عرب و ادبیات فارسی

خدمات

نویسنده ــ مدیر روزنامه سیاسی اقدام ــ سفیر فوق‌العاده ایران در اتیوپی و یمن ــ دارای تألیفات متعدد در رشته‌های ادبی و تاریخی

درگذشت بسال ۱۳۵۰

قبل از همه چیز بعقیده شخص بنده راجع به نبوغ و عظمت شخصی اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر باید اشاره‌کرد که مبدأ عظمت و سبب تفوق و اقتدار و بسط نفوذ و کوتاه کردن دست اجانب بلکه قلع و قمع تمام بیگانگان و احراز قدرت و اعاده استقلال مملکت بود، نه تنها اعاده استقلال بلکه باید گفت ایجاد استقلال یا احیاء استقلال که مدتها بواسطه نفوذ و تسلط اجانب از دو طرف بلکه از چندین طرف از بین رفته بود، و اعلیحضرت از روی نبوغ و میهن‌پرستی و اعتمادی‌که‌داشتند این استقلال را احیاء کردند، ایجادکردند بنده بسیاری از وقایع را شاهد و ناظر بودم در برخوردها و اجتماعات از صحبتهائی که ایشان می‌کردند نهایت میهن‌پرستی و عظمت احساس می‌شد.

ایشان قبل از کودتای ۱۲۹۹ که مبدأ سلطنت پهلوی است از روی عظمتی که شخصاً داشتند در عالم نظام یك کودتای قوی برپا کرده بودند برای اینکه فرمانده قزاقخانه که از طرف روسها بود و لیاقت فرماندهی را نداشت و خیلی‌ها میخواستند ایشان را عزل بکنند ولی در قبال قدرت و نفوذ روسها عاجز بودند شخص اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر با عده خودشان سوار شدند و هجوم به قزاقخانه بردند و آن فرمانده قزاق را عزل کردند و در کودتای دوم که خودشان مسلط شدند چون دفعه اول تجربه‌ای داشتند در دفعه دوم استقامت و قدرت بخرج دادند تا بالاخره در تمام مملکت مسلط شدند و بعد مقام سلطنت را با تمام مشکلاتی که در آن زمان بود احراز کردند.

در آن زمان انگلیس‌ها بر تمام ایران مسلط بودند نه فقط در قسمت جنوب و ایجاد پلیس جنوب و گرفتن قدرت در دست خود بلکه در شمال هم همینطور از شمال هم میگذشت تا

بادکوبه مسلط بودند و قوای انگلیس در تمام مملکت اقتدار داشتند چه درخراسان وچه درجنوب وچه درغرب وچه درشمال و ایشان وقتی که آمدند نخستین کاری که کردند و بعقیده خودشان بزرگترین کارها بود، قلع اجانب و محدودکردن آنها بلکه اخراج قوای آنها بود که متدرجاً بدون خونریزی و بدون احداث فتنه و فساد توانستند اجانب را قلع و قمع بکنند و زمام تمام مملکت را دردست بگیرند اما ایشان که فقط در نظام وارد بودند حتی تعجب می‌شد در بعضی مسائل سیاسی که کار ایشان نبوده ایشان بی‌اندازه مطلع و وارد بودند حتی اگر یك بحثی در فلان مسئله می‌شد و وزرا وارد نبودند ایشان هوشیارشان می‌کردند و می‌گفتند حق با ایران است و در فلان مسئله چنین و چنان، حتی آنچه در خاطرم است در یکی از جزایر خلیج‌فارس که وزرا بحث می‌کردند و شك داشتند آیا این‌جزیره تابع ایران است یا نیست‌خود اعلیحضرت فقیدمتوجهشان کردآنطوری که مطلع بودند حتی بصدرالاشراف هم فرمودند که من دستور دادم قوای نظامی بروند و آنجا را اشغال بکنند آنجا متعلق به ایران است و احتیاجی به بحث ندارد، اما مسائل دیگر در اوایل‌کار و تسلط خود اعلیحضرت که ملوك‌الطوایف در سراسر مملکت حکمفرما بودند و مرکز خود مرکز فساد بود و قادر نبود در اداره کردن خودش و عناصر مختلف که در اینجا بودند مداخله در سیاست می‌کردند اختلافات بسیاری بود و آن زمان هوچی‌ها و اشخاصی که از ولایات رانده بودند و اشخاصی که منتظر الوکاله بودند یا اشخاصی که طالب‌کار در بعضی وزارتخانه‌ها بالاخص عدلیه بودند و اشخاص دیگر که می‌خواستند ارتزاق بکنند عده زیاد بود و به اندك بهانه تظاهراتی می‌کردند و اختلافاتی ایجاد می‌کردند خود مرکز از اداره‌کردن‌خودش‌عاجز بود اعلیحضرت

فقید با قدرتی که داشتند اول شروع کردند بـه قلع ایـن اشخاص مفسد و فتنه‌جو بعد در قلع و قمع ملوك‌الطوایف و ایجاد امنیت در سراسر مملکت نهایت جان‌فشانی را کردند و نظم را در تمام مملکت بسط دادند در همان اوائل موقعی که وزیرجنگ بودند وحضرت اشرف لقب منحصر بفرد ایشان بود نظامی‌ها در سرود خودشان می‌گفتند «آن نادر ثانی» که مقصود تقلید از نادر بوده ولـی در حقیقت نـادر ثـانی نباید گفت باید گفت رضاشاه اول برای اینکه نـادر وضع دیگری داشت و رضاشاه وضع دیگری آن زمان دیگری بوده و این زمان زمان دیگری و شاید مشکلات سیاسی که در زمـان اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر بوده‌کمتر از مشکلات نظامی وجنگی زمان نادرشاه نبود آن به یك نحوی امنیت را بسط داد و این به نحو دیگری که با مشقات زیاد با خون جگر توانست اینکار را بکند بعد متدرجاً تا به احراز مقام ریاست وزراء و بعد مقام سلطنت که احق و اولی از همه کس بود و این ناشی از تدبیر فوق‌العاده وهوشیاری و نبوغ وهوش فطری آن‌بزرگوار بود، اما از حیث ارتباط با رجال سیاست، هر دسته‌ای و هر فردی از رجال سیاست را خوب به‌محل شأن خودش تشخیص می‌داد و به همه هم می‌توانست وضعیت مملکت را حالی بکند که‌جلوگیری از فساد آنها بکند و آنها را وادار بکند به‌خدمت همینطور نسبت به ارباب جرائد که خود من این افتخار را داشتم اغلب مراوده می‌کردم و خودم شاید رابط مابین خود اعلیحضرت فقید و جرائد بودم و در تمام اجتماعات حـاضر می‌شدم حتی اجتماع مخصوصی که روز دوشنبه برای وکلای مجلس بود بنده هم حاضر می‌شدم و حال اینکه وکیل نبودم فقط یك نفر بودم که از طرف ارباب جرائد آنجا حاضر بودم خوب در خاطرم هست که صحبتهای بسیار مفید و مؤثر و

نکته‌هائی راجع به میهن‌پرستی ایشان به‌وکلا می‌گفتند و گاهی هم شوخی‌های با متانت میکردند و این دلیل هوش ایشان و ورود ایشان بود در تمام مسائل و حتی این مسئله دعابه که بقول علما حضرت علی هم دعابه داشت که این شوخی‌های با متانت را ادا می‌کرد ایشان هم همینطور دعابه و شوخی را با متانت ادا می‌کرد که اسباب تعجب می‌شد از هوش ایشان و اما مسائل دیگر.

قوام‌السلطنه موقعی که رئیس‌الوزرا بود اظهار دلتنگی می‌کرد از حضرت اشرف و می‌گفتند که غلبه کرده در کار و ما چه تدبیری اتخاذ کنیم؟ من از تدبیرهای سیاسی صحبت میکردم به بنده گفتند نه، اینها فایده‌ای ندارد، من باز متوجه نشدم که فکر دیگری دارند بعد از مدتی هم سردار انتصار یك روز آمد با من صحبت می‌کردکه ما تصمیمی‌می‌خواهیم بگیریم که دست ایشان را کوتاه بکنیم فوراً من باز در سیاست صحبت کردم ایشان هم قانع نشدند وقتی که قضیه کشف شد برای من مسلم شد که سردار انتصار و قوام‌السلطنه دستشان در کار بود و خودشان عامل مؤثر توطئه‌ئی بودند شبی من از جلو منزل قوام‌السلطنه عبورکردم بمدرفتم داخل‌شدم قوام‌السلطنه نشسته بود در میان جمعی در وسط باغ تابستان بود بلند شد از میان جماعت دست من را گرفت و برد توی باغ قدم می‌زدیم خیلی اظهار دلتنگی می‌کرد از وضع مردم و می‌گفت اینها از جان من چه میخواهند؟ بعد به‌این‌عبارت ازمن‌پرسیدشما سردار سپه را می‌بینید؟ گفتم امروز صبح دیدم، گفت ممکن است فردا صبح بخاطر منهم که باشد ایشان را ملاقات کنید با اینکه برای من شاق بود گفتم می‌فرمائید می‌روم، گفت می‌خواهم این را بگوئید که من ترك مراوده می‌کنم و ازهمین

امشب در منزل را می‌بندم و از کسی پذیرائی نمی‌کنم و معتزل خواهم شد، گفتم این کار را می‌کنم، روز بعد که رفتم حضرت اشرف را دیدم قصد وزارت جنگ را داشتند و یدالله اسلحه‌دار باشی هم موزر را آورد گذاشت توی درشکه که ایشان سوار شدند و ایشان از دراندرون آمدند من سلام کردم و گفتم پیغامی از قوام‌السلطنه دارم ایشان دست مرا گرفتند و درکنار دیوار که خوب به‌خاطرم است دیوار گلی بود و درختهای کاجی که امروز خیلی بلند شده تازه کاشته شده کوتاه هم بود روی نیمکت نشستیم و شرح توطئه را از اول تا آخر برای من اینطور گفتند که یك علی بلشویکی در قزوین پیدا شده آفتابه دزد بوده که گرفتار شده بعد از آزادی خودش برگشت به نظمیه و گفت من اطلاعاتی دارم راجع به فرستادن و ترور کردن حضرت اشرف، قضیه چون مهم بود از او استنطاق کردند و او صحبتهائی کرد نام یوسف ارمنی و آبرام و رجب‌اف را آورد، در تهران دنبال این قضایا رفتند تا بالاخره بعد از زحمات زیادی توانستند آن سه نفر را بگیرند و مبدأ آن سه نفر عبدالصمد تنکابنی بود یعنی او فرمان داده بود از طرف سردار انتصار و سردار انتصار از طرف قوام‌السلطنه پس این توطئه بوده و سردار انتصار دستور داده بود به عبدالصمد تنکابنی و آن سه نفر تروریست را دستگیر کرده بودند بعد از تحقیقات زیادی کشف شد که توطئه سه‌جانبه بود و خدا مرا حفظ کرد، وقتی که اعلیحضرت فقید این صحبت را می‌فرمودند و من گفتم قوام‌السلطنه چنین گفته گفتند متأسفم که دیشب توقیف شد. نصف شب قوام‌السلطنه توقیف شده بود و تا نزدیك ظهر این صحبتها طول کشید و بنده وداع کردم و رفتم و بعد در روزنامه نوشتم بایدقوام‌السلطنه محاکمه شود مقصودم این بود که در محاکمه حقیقت معلوم شود که آیاچنین

توطئه‌ئی بوده یا نبوده اگر صرف اتهام بوده که آزاد می‌شد و اگر توطئه بود محکوم می‌شد، قوام‌السلطنه که مطلع شد بمن پیغام داد که همینطور ادامه بده که محاکمه بشود، خانم قوام‌السلطنه هم بمن پیغام داده بود خانم قوام‌السلطنه خیلی متأثر بود و وقتی که من رفتم برای احوال‌پرسی و ملاقات باایشان، خانم قوام‌السلطنه خیلی متأثر بود و بعد از من خواهش کرد که من بروم با حضرت اشرف صحبت بکنم و من رفتم نزدیك مغرب‌بود و ایشان از اسب‌دوانی آمده بودند و خیلی خسته بودند و حتی گفتند که من تب کردم دست خودشان را بمن دادند گفتند ببین، من گفتم من طبیب نیستم ولی دست را می‌گیرم و ول نمی‌کنم شما بایدقوام‌السلطنه را عفوکنید و اجازه بدهید خانمش بیاید و او را ببیند و همچنین شکوه‌الملك پسر عموی او ایشان را ببیند و همچنین میرزاقاسم پیشکار ایشان اسباب مسافرت ایشان را فراهم بکند و ایشان قبول کردند و این دلیل بزرگواری و عظمت ایشان بود که عفو کردند در حالیکه خودشان معتقد بودند قوام‌السلطنه قصد جان ایشان را کرده بود.

***

بسیاری از قضایا که مربوط به قدرت و عظمت و بسط نفوذ یا استقلال مملکت نبوده هست ولی دلیل هوش و نبوغ اعلیحضرت می‌باشد یکی این بود که وقتی سفیر ژاپن با هیئت سفرا آمده بودند برای نخستین دفعه که شرفیاب شدند تعظیم مفرطی می‌کردند خیلی با انحنا سر را پائین می‌آوردند اعلیحضرت تعجب کردند که اینها چرا اینطور می‌کنند؟ پرسیدند گفتند که اینها نسبت به امپراطورشان اینکار را می‌کنند و نسبت به اعلیحضرت هم این کار را کردند دستور دادند وقتی که سفیر ما با هیئت سفرا می‌روند به ژاپن بگوئید

هم این عمل را متقابلا انجام بدهند ایشان به تمام جزئیات و کلیات نظام رسیدگی می‌کردند در مسافرتهائی که به شهرستانها می‌فرمودند اول به سربازخانه می‌رفتند و سربازخانه و وضعیت آشپزخانه و حتی خوابگاه و جاهای دیگر را می‌دیدند مبادا عفونتی باشد یا ریشه امراضی باشد یا مراقبت کامل در صحت آنها و غذای آنها نکنند اینکار را می‌کردند، در مدرسه نظام ودانشکده نظام هم‌همین‌کار را می‌کردند روزی رفته بودند آنجا و برف زیادی بودتمام‌دانشجویان صف کشیده بودند و ایشان فرمودند که یك مشت برفی را بردارند و یك گلوله از برف درست کنند و آن گلوله برف را در دستشان گرفتند به کسی که در رأس دانشجویان قرارگرفته بود دادند البته این گلوله برفی در بدو امر خیلی بزرگ بود فرمودند بدست رفیقت بده و همچنین رفیقت به‌رفیق خودش دست به‌دست تا به‌آخر صف بگردد همینطور که این گلوله بزرگ دست به‌دست می‌گشت از آن کاسته می‌شد تا آخر صف یك‌گلوله‌خیلی کوچك وحقیری شده بودفرمودند جیره‌ای که من برای دانشکده می‌دهم آن اولی بوده و دیگران از آن می‌خورند کاسته می‌شود تا وقتی که بشما می‌رسد به‌اندازه این آخری می‌شود. قبل از آنکه اعلیحضرت کودتای سوم حوت نود و نه را انجام بدهند بی‌اندازه وظیفه‌شناس بودند با آنکه در آن زمان هرج و مرج در تمام مملکت حکمفرما بود و حقوق افسران و نظامیان و سایر مستخدمین دولت نمی‌رسید ایشان وظیفه خودشان را کاملا انجام می‌دادند سحر می‌رفتند در میدان مشق و عصر نزدیك غروب خسته برمی‌گشتند یك محلی که می‌نشستند چائی می‌خوردند آنجا روزنامه را دردست می‌گرفتند و می‌خواندند یك حادثه‌ای که مخالف شئون و استقلال مملکت بود احساسات اعلیحضرت فقید را قبل از

احراز مقام وزارت جنگ تحریك می‌کـرد و ایشان حالشان منقلب می‌شد و روزنامه را پاره می‌کردند و دلیل اینکه مستعد یك کار فوق‌العاده یا انتقام از مفسدین یا خائنین یا بیگانگان و ایجاد نظم و استقلال مملکت بود این دلیل احساس مفرط و هوش و نبـوغ آن بزرگوار بود البته خاطرات بسیار است بعضی‌ها همانطور که عرض کردم مهم است و مفید بعضی‌ها شاید بعقیده بنده مفید نباشد و حالا از آنهائی کـه اهمیت داشته باشد و یا نداشته باشد نمیدانم ولی یك چیز در تاریخ می‌ماند آنست که صحبت می‌شد انوشیروان عادل در کـنار ایوان خودش میخواست یك خانه از یك پیرزن بخرد و ضمیمه ایوان خود بکند وآن پیرزن خودداری‌کرد ازفروش انوشیروان هم نخرید تا آخر همانطور آن خانه خرابه ماند این نکته که میگویم نمیشود گفت نظیر آن است ولی دلـیل اینست کـه اعلیحضرت فقید با عدالت بوده بکسانی که ضعیف بودند زور نگفتند این بود که یك مزرعه‌ای بالای سعدآباد متعلق به یك پیرزن بوده و اعلیحضرت فقید میخواست آن را بخرد و آن زن فهمیده بود که به مزرعه او احتیاج دارند خیلی طمعش گرفته بود و نمیفروخت چند دفعه بطور مستقیم و غیرمستقیم به‌آن زن مراجعه شد و حتی به‌شهردار دستور داده بودند بطور غیرمستقیم بخرد چون موفق نشدند و آن زن رضایت نداد از خریداری آن مزرعه صرف‌نظر کردند.

سیدمحمدکاظم دستغیب

متولد سال ۱۲۷۸ ــ دارای تحصیلات قدیمه در رشته‌فقه اسلامی و حقوق مدنی و جزائی

خدمات

قاضی و ریاست دادگاههای مختلف ــ رئیس دادگستری بنادر ــ استان‌فارس ــ کرمانشاه ــ خوزستان ــ وکیل‌دادگستری

اولین جلسه‌ای که توفیق شرفیانی خدمت رضاشاه را پیدا کردم در تهران بود که باتفاق مرحوم حاج‌سیدمحمدباقر دستغیب عمویم که مرد آزادیخواه و نماینده مجلس بود (در دوره چهارم ـ پنجم) در قصر مرمر که تازه تهیه شده خدمت ایشان شرفیاب شدیم و نسبت بمرحوم حاجی‌دستغیب کمال لطف و مرحمت راداشتند حتی در اغلب مأموریتهائی که من خدمت ایشان شرفیاب میشدم قبل از هرچیز سئوال میکردند که حال آقای حاجی دستغیب چطور است؟ ابتدای شغل قضائی من در بنادر از ۱۳۰۱ بودکه امین صلح بوشهر بودم تازمانیکه مدعی‌العموم آنجا شدم رئیس عدلیه آنجا شدم و ۷ سال در بنادر مشغول خدمت بودم ۶ سال‌هم درخوزستان، دربوشهر یکی از چیزهائی که فراموش نمیکنم زمانی بودکه اعلیحضرت فقید تشریف آوردند بوشهر برای رفتن بخوزستان و خاتمه‌دادن باوضاع آن حدود زمان خزعل بود که (۱۳۰۳) از بوشهر با کشتی سوار شدند و رؤساء دوایر آنجا آمدیم تا برازجان و از برازجان آمدیم به‌دالکی عصر بود و ایشان تشریف آوردند و از دالکی آمدیم شب را در برازجان توقف کردیم و فردا که آمدیم بوشهر در عمارت فرمانداری که معروف بود به‌امیریه و حالا هم هست آنجا منزل کردند، اطاقهای متعددی بود از اشخاصی که خدمت ایشان بودند مرحوم قائم‌مقام‌الملك و قوام‌الملك شیرازی بود عده زیادی بودند و صبح که ما برای دفعه دوم شرفیاب شدیم در ادارهٔ حکومتی‌که همان‌فرمانداری امروزی باشد همه ایستاده بودیم و معلوم نبود که اوضاع خوزستان چه قسم پیش بیاید یك سیدی بود اهل آذربایجان و این طبیب ارتش بود باصطلاح طبیب فوج بود و از آذربایجان آمده بود در بوشهر بود سید معمم محترم پیرمردی بود و عائله زیادی داشت و درحدود آذربایجان سابقه و آشنائی با

اعلیحضرت فقید داشت امور زندگیش هم مرتب نبود این سید آمده بود و از پله‌ها آمد بالا پله آخر که میخواست وارد بشود مأمورین احساس کردند که او بی‌اجازه آمده او را یك نفر نظامی آمد که برگرداند ولی او پله آخر بود و بلند شروع کرد ترکی صحبت‌کردن با زبان آذربایجانی با اعلیحضرت فقید ایشان آمدند جلو گفتند کاری نداشته باشید بیاید بالا آمد و خیلی مهربانی کردند و مقداری صحبت‌کردند و احوالش را پرسیدند که چه‌میکنی؟ و شرح حالش را گفت فوق‌العاده محبت کردند و بنده خوب یادم هست که از شنل که روی دوش اعلیحضرت بود با دوتا انگشت توی جیب جلیقه یکمقدار پول بیرون آوردند و دودستی به‌سید دادند البته این‌پول طلا بود و طوری سید خوشحال شد که شروع کرد به‌دعاکردن و عبارتی هم باهمان لهجه ترکی ولی باکلمه عربی گفت این بود که انشاءالله موفق و مؤید و منصور باشید که خود این را همه همراهان بفال نیك گرفتند و بعدهم بعد از یکی دوساعت سوار کشتی شدند و رفتند که آن توفیق حاصل شد و پیشرفت شد، مرحوم سپهبد زاهدی هم که آن‌وقت سرتیپ بود ایشان هم از طریق بهبهان و زیدون رفته بود خوزستان بحمدالله قضیه خاتمه پیدا کرد بعد ازآن قضیه بنده سه چهار سال در بوشهر بودم تازمان مرحوم داور که عدلیه را منحل کرد و تشکیلات جدیدی داد و بنده را مأمور خوزستان کردند برای تشکیل عدلیه خرمشهر و آبادان بنده مأمورین آنجا را هم از شیراز و بوشهر همراه خودم بردم عده‌ئی‌شان هم هنوز حیات دارندو حالاهستند هم شیراز هستند هم خوزستان هستند آقای سپهبد آق‌اولی که اخیراً رئیس بانك سپه بود در آن وقت سرتیپ بود و مأمور فوق‌العاده خوزستان‌بود، والی‌خوزستان یا باصطلاح امروز استاندار بود و خیلی کمك کرد برای تشکیل

عدلیه و برای پیشرفت امور قضائی مخصوصاً بخاطر دارم که چون آنجا امور عشایری زیادبود مرحوم داوریك‌حکمی نوشته بود و بما دستور داده بود امور اجرائی را با مشاوره ایشان انجام بدهید و ایشان حکومت نظامی آنجا را کـه تا آن‌وقت برقرار بود منحل کردند آگهی کردند کـه عدلیه اصلاح شده مردم تا آن روز هرکاری داشتند مجبور بودند که مراجعه‌کنند و همان ابتدای کار یك پولهائی از آنها میگرفتند ده یك و ده دو ولی بعدها که عدلیه تشکیل شد و مطابق قانون وقت یك ربع خرج عدلیه را اول میگرفتند که از قرار تومانی یکشاهی بود یعنی ۵۰ دینار و این را یك ربع اول می‌گفتند سه ربع دیگر موقع صدور حکم گرفته می‌شد بنده تا ظهر در خرمشهر بودم و آن محلی که قبلا کارگذاری بود آنجا را برای عدلیه گرفته بودیم از ظهر تا آخرشب هم در آبادان بودم که‌آنجاهم کارهای‌زیادی‌بود وخود من‌بادوسه‌منشی ومأمور انجام‌میدادیم بعد از مدتی برای افتتاح مجسمه‌ئی که از رضاشاه در کنار شط کارون نصب کرده بودند و محل قرنطینه و اداره بهداری بود اعلیحضرت فقید آمدند آنجا من آنموقع‌درخرمشهر بودم. می‌خواهم بـرای دقت اعلیحضرت فقید تذکر بدهـم که در جزئیات چطور ایشان‌مواظبت داشتند، بروجردکه‌واردمیشوند آنوقت سپهبد امیر احمدی آنجا بود و در خدمت ایشان بود و مستقبلین که میآیند رئیس عدلیه آنموقع در بروجرد مرحوم میرمحمدعلی مشیری مشیرالاشراف اهل کردستان بـود سید معقولی بود چون رئیس قضائی باید اول‌همه بایستد ایشان هم ایستاده بود مرحوم امیر احمدی معرفی می‌کنند ایشان را خدمت اعلیحضرت، مشیری رئیس عدلیه، ایشان بلافاصلـه میگویند که کو لباس رسمیت؟ (تازه لباس رسمی برای قضات تعیین شده بود) مشیری‌گفت چشم اطاعت میکنم مدعی‌العموم

و مستنطق وقت هم لباس رسمی نپوشیده بودند و به‌مدعی‌العموم میگویند پس لباس رسمی تو کو؟ او ساکت میشود خلاصه به وزیر عدلیه میگویند دستور بدهید که لباس رسمی اینها را تهیه بکنند، شنیدم که همان شب از تهران خیاط آمده بود و برای اینها لباس تهیه کرده بود اما وقتی اعلیحضرت تشریف آوردند اهواز حین ورود یك حادثه‌ئی پیش آمد که تمام آن را همان موقع بفال نیك میگرفتند سپهبد آق‌اولی که آنموقع سرتیپ بود پامیگذارد روی‌قایق‌موتوری‌که برود جلو که اعلیحضرت تشریف بیاورند پایش میلغزد و میافتد توی شط‌العرب زمستان هم بود شط هم‌طوفانی بود و فوق‌العاده ناراحت شده بودند اعلیحضرت میگویند بگیریدش در آن موقع یکنفر از اشخاصی که آنجا حاضر بود از ارامنه میپرد توی شط و آق‌اولی را میگیرد که خود گرفتن او موجب خوشوقتی رضاشاه شد

خبر نبودن لباس رسمی (در بروجرد) را که همه شنیده بودند در اهواز همه قضات لباس رسمی تهیه کرده بودند ولی من در خرمشهر لباس رسمی نداشتم و بهمین جهت هم عقب یك بهانه‌ئی میگشتم که برای استقبال یا غیبت بکنم یا یك راهی پیدا کنم اتفاقاً ظهر آن روزی که ایشان غروب باکشتی از شط‌العرب وارد خرمشهر شدند مرحوم حاجی مستشار معروف به حاجی داداش که اهل کرمانشاه و مرد فوق‌العاده خوبی بود در اهواز شنیده بود که من لباس رسمی ندارم بعد از خاتمه کارها اتومبیل گرفته بود و لباس رسمی یکی از قضات را ظهر آورد خرمشهر دادبمن، من فوری تلفن کردم به‌آقای ناصرقلیخان اردلان (برادر حاج‌عزالممالك) که حاکم خرمشهر بود تلفن کردم که من حاضرم بیایم و رفتیم کنار شط خود بنده سرصف ایستاده بودم زیر دست من وکلای

عدلیه بودند که همه جوان بودند و پروانه وکالت داده بودیم و بقیه هم سایر ادارات روبروی ما هم مهندسین شرکت نفت بودند، ایشان از کشتی روی پله آمدند واول همه آقای آق‌اولی بنده را معرفی کرده گفت سیدمحمدکاظم دستغیب رئیس عدلیه، هوش و ذکاوت رضاشاه را ملاحظه کنید بعد از چند سال که در بوشهر مرا با عمامه دیده بودند و آنجا در آنوقت شنل و کلاه پهلوی سرم بود یك قدری مکث کردند وگفتندکی؟ تکرار کرد که سید محمدکاظم دستغیب رئیس عدلیه گفت که ایـن لباس بهتر است یا لباس قبلی؟ معلوم شد که درنظر داشتند که مرا با عمامه دیده بودند گفتم که لباس افتخار است رد شدند و منهم عقبشان راه افتادم و وکلای عدلیه را معرفی کردم شب را تشریف داشتند و فردا صبح علی‌الطلوع که هوا هنوز درست روشن نشده بـود ایشان حـرکت کـردند و رفتند آبادان و برگشتند و مجسمه را افتتاح کردند.

درشهریور ۲۰ موقع مسافرت اعلیحضرت فقید بنده تصادفاً مأموریت کرمان را داشتم درآن موقع من رئیس محاکم بدایت آنجا بودم مرحوم سیدعلی اکبر موسوی‌زاده رئیس استیناف بود که بعد هم وزیر عدلیه شد، وزارت عدلیه تلگراف کرد بکرمان که اوراقی بایستی تنظیم شود با مسئولیت دستغیب تنظیم کنید این بود که مرحوم محمود جم که درخدمت اعلیحضرت بود خبر دادند و ازمنزل حاج ابوالقاسم هرندی که محل اقامت ایشان بود عصرها از ۴ بعد از ظهر میرفتیم آنجا اوراق و اسنادی که پایه و اساس بنیاد پهلوی هست در آنجا تنظیم میشد و خوب نظرم هست که روز ورود ایشان مصادف با اول ماه مبارك رمضان بود (البته بعدها گاهی یادداشتهائی بعضیها نوشته‌اند و من خوانده‌ام ولیکن اکثر آنها مطابق با واقعیت نبود چون این چیزی است که مشاهده خود من بوده و خود من ناظر بودم) دوچیز یادم هست

یکی در آن موقع که ایشان آمدند کرمان یك تجلیل عمده‌ئی از ایشان شد از طرف رئیس سلسله شیخیه مرحوم سرکار آقا که ایشان بااینکه آنطور نبایستی قلباً موافقت بااین امر داشته باشد چون از دوسلسله مختلف بودند او از سلسله قاجار بود ایشان پایه‌گذار سلسله پهلوی بودند معذالك سرکار آقا گفت این پادشاه اسلام است و رئیس مملکت اسلامی است و ظیفه دینی و اخلاقی ما اینست که تجلیل کنیم و تمام مردم را دعوت کرد البته اشخاصی که آشنائی داشتند.

در ۴ فرسخی کرمان محلی بود باغین مردم در آنجا رفتند باستقبال اعلیحضرت فقید، تمام مردم و حتی خود استاندار و مرحوم سرتیپ سیاهپوش فرمانده آن وقت هم رفتند و چون باغین خارج از جاده بود بمأمور ژاندارمری سرجاده سفارش کردند که اتومبیل اعلیحضرت که‌میآید هدایت‌کند ازاینطرف بیاید که مردم منتظرند تصادفاً جاده قدری بالا و پائین بود ولی باعدم توجه مأمور اتومبیل شاه عبور کرد آمد کرمان خود بنده آنوقت در کرمان بودم ایشان راه بـه راه آمدند جلـو استانداری، جلـو استانداری صورت محـل‌هائی کـه برای اعلیحضرت معین کرده بودند رئیس دفتر استانداری بنظـر ایشان رساند و چند محل بود که قلم آخر اسم حاج ابوالقاسم هرندی و منزل او بود اعلیحضرت احساس کرده بودند که قبل از این قضایا یك ناراحتی برای هرندی فراهم شده‌بود ازحیث امور تجاری و کارهای شخصی‌اش مثل اینکه در ذهنشان بود که بایستی نسبت به‌هرندی یك اظهار لطفی بکنند همینطور فرموده بودند که من میروم خانه هرندی و تشریف آوردنـد منزل‌هرندی بمجرد ورودبمنزل روی‌یکی‌ازصندلی‌های‌طبیعی که روی جوی گذاشته ومحل استراحت باغبان‌بود چند دقیقه‌ئی نشستند بلافاصله اهالی شهر و اطراف شهر و دهات و حتی

زنها بابچه‌های بغل‌آمده بودند برای‌دیدن رضاشاه و همینقدر که شنیده بودند شاه میخواهد مسافرت بکند مجلس آن ساعت خانه هرندی تبدیل شد بیك مجلس گریه عمومی مردم و از این ناراحتی که‌ایجادشده بود دراثر مسافرت شاه همه‌ناراحت بودند و آن شب چند ساعتی بعد هرندی آمد منزل ماکه چند قدمی منزلش بود استراحت کـرد، گفتم اعلیحضرت راحت هستند؟ گفت بله، استراحت کردند و شام خوردند و خسته بودند خوابیدند منهم آمدم اینجا چون شب باید سحری بخورم و روزه بگیرم، بعد از یك ساعت رفت صبح‌زود یعنی درحدود یکساعت از آفتاب گذشته موقعی بود که من هنوز نرفته بودم عدلیه هرندی آمد پیش من گفت دیشب موضوع عجیبی پیش آمد یك باغبانی ما داریم پیرمردی است و گوشش سنگین‌است و او توی اطاقش هـم تنها زندگـی میکند و او دیشب اصلا نفهمید که شاه در منزل ما وارد شده است و از این جمعیت اطلاعی پیدا نکرد و مطابق معمول هرسال ماه رمضان شبها را پشت‌بام مناجات میکرد دیشب را هم بعادت‌هرسال‌سحر رفت پشت‌بام و شروع کرد مناجات کردن این بود که من دیدم شاه خسته و استراحت کرده وخوابیده‌پریدم رفتم‌پشت‌بام پایم را برهنه کردم که صدا نباشد واو را آوردم پائین گفتم مامهمان داریم خوابیده‌اند صدا نده صبح زود اعلیحضرت مرا احضار کرده گفت اگر میخواهی در منزلت بمانم باید از امشب بگوئی که آن‌کسی که دیشب میخواست مناجات کند، مناجات کنـد. گفتم اطاعت میکنم

از فردا عصر هم در همان منزل هرندی برای تنظیم اسناد وثبت انتقال املاکی که همه را اعلیحضرت فقیـد واگـذار کردند به‌شاهنشاه فعلی برای امور خیریه و تمام را انتقـال دادند و همه این اسنادرا ما تنظیم‌می‌کردیم می‌نوشتیم و بعرض

ایشان میرساندیم فردا دفتر اسناد رسمی راآوردیم‌که بامضای ایشان برسانیم اول رئیس ثبت اسناد آمد رئیس ثبت اسناد پیرمردی بود (مرحوم معین‌زاده) ظاهراً اهل رفسنجان و کرمانی بود و یك پای او مصنوعی و عصا دستش بود از پله حیاط که وارد میشد روبرو بود همه میدیدیم از پله که آمد پائین اعلیحضرت فقید نگاهی کرد بمن، یعنی معرفی کن کیست دارد میآید؟ گفتم قربان معین‌زاده کفیل ثبت اسناد است (رئیس ثبت اسناد مکی اراکی بود که رفته بود واین کفیل بود) یك قدری از طرز آمدن این پیرمرد با بودن عصا اعلیحضرت ناراحت شد همین اندازه که آمد نزدیك و تعظیم کرد گفتم قربان اوکفیل ثبت اسناد است اعلیحضرت گفت: خوب بود عصایت را هم‌ثبت میدادی، اوگفت قربان من بی‌ادب نیستم پا ندارم و مریضم شاه از این عبارت ناراحت شدگفت خوب بنشین وقتی آمد نشست دیدند که پایش چوبی است در این ضمن رئیس دفتر اسناد رسمی (سیدالعراقین) که دوجلد دفتر را گذاشته بود زیر بغلش آمدکه اسنادی را که واردکرده بود من بخوانم وبامضاء شاه برسانیم او هم پایش یك قدری می‌لنگید و یك پائی بود، گفتم قربان اینهم سیدالعراقین رئیس دفتر شماره یك اسناد رسمی است گفتند خوب بنشین نشست، واسناد را همه را ما خوانده بودیم ودانه دانه من میبردم واز من میپرسیدند، دستغیب درست است؟ میگفتم‌بله قربان همه را خوانده‌ایم وامضاء میکردند در این ضمن تیمسار قوامی (فروغ‌الملك) که در آن موقع رئیس شهربانی کرمان بود،آمد وایستاد وگفت قربان امر بفرمائید یك‌عکس کوچکی بدهند برای پاسپورت، معلوم شد کشتی آمده بود بندرعباس که اعلیحضرت حرکت بکنند و فردا باید بروندو پاسپورت را شهربانی باید صادر بکند اعلیحضرت فرمودند

که من عکس‌پاسپورت ندارم پیشم نیست، گفت امر میفرمائید که عکاس بیاید بگیرد؟ گفتند بگیرد در تمام کرمان یکنفر عکاس بود (سهرابیان زردشتی) دونفر افسر شهربانی با موتورسیکلت رفتند او را آوردند از پله آمد و دوربین عکاسی بلند روی دوشش بود او هم یك پایش لنگ بود وقتی از پله آمد شاه گفت: عجب لنگی در کار پیدا شده؟ این رامن هیچوقت فراموش نمیکنم عکس را گرفت و تمام شد بنده تا آخر شب بودم اجازهٔ مرخصی مرحمت فرمودند مخصوصاً در موقع خداحافظی باز هم فرمودند که به حاج سید محمد باقر بگو ما را از دعا فراموش نکند، آمدم عدلیه که بعد بروم منزل بلافاصله مرحوم جم آمد گفت که آمدم بشما ابلاغ کنم که اعلیحضرت فرمودند که چند روز دستغیب زحمت کشیده بروید رضایت او را جلب کنید گفتم بزرگترین افتخار برای من است گفت فرموده‌اند هرچه میخواهد باو بدهید گفتم من چیزی نمیخواهم بهترین پاداش برای من اینست که کارم درست انجام‌گرفته باشد مرحوم جم‌گفت معذلك یك خواهشی بکن، من گفتم خواهشم خدمتگذاری است ولی چون ۲۵ سال است که قاضی هستم و شیرازی هستم ولی هنوز در شیراز مأموریتی نداشته‌ام زندگانی و خانه من در آنجا است اگردر آنجا محلی پیدا بشود بروم شیراز بدم نمیآید گفت بسیار خوب بنده آمدم منزل و مرحوم جم هم رفت و صبح هم اعلیحضرت فقید حرکت کردند بطرف بندرعباس قبل ازظهر تلگراف مرحوم آهی که در آنوقت وزیر عدلیه بود برای من رسید که برای مذاکره بتهران بیائید بنده رفتم ایشان‌گفتند که آقای نصیرالدین خواجوی را که آن موقع در شیراز بودند مأمور ریاست عدلیه خوزستان کردند من آمدم جانشین ایشان شدم و آمدم شیراز.

***

بعقیده من بزرگترین ناراحتی وجود کاپیتولاسیون بود و پس از برطرف شدن کاپیتولاسیون (که در اثر خدمات این مرد بزرگ نصیب مملکت ما شد) بزرگترین لذت برای اشخاصی که دوره کاپیتولاسیون را دیده بودند رفع‌کاپیتولاسیون بود، یك حکایت مختصری که برای خودم پیش آمده عرض میکنم که یکوقت در بوشهر رئیس محکمه بدایت بودم و کاپیتولاسیون برقرار بود ودرشهرها وایالات کارگذارانی بودند مخصوصاً در بوشهر که آنموقع بزرگترین بندر خلیج بود، یك محاکمه‌ای پیش آمد یکنفر از وکلای عدلیه که‌مردی بود بنام ملاعبدالله اعمی واعظ و وکیل عدلیه هم بودبوکالت یکنفر بنام میرزا علی معمار عرضحالی داده و باستناد‌یك ورقه بیع شرطی ۷۰۰ تومان مطالبه کرده بود از زائر علی نامی که وکیل او مرحوم عبدالرضا چوبك بود، روز محاکمه که خوب بخاطرم هست طرف عصر بود وکلای طرفین آمدند و ما محاکمه را که خواستیم شروع بکنیم یکنفر از افسران هندی که در آنوقت مستخدم قنسولگری بود باتفاق منشی قنسولگری (مرحوم میرزا علی فرجاد) آمد وسلام کرد و نشست من فکر کردم که چون محکمه حقوق برای تماشاچی آزاد است اینها آمده‌اند وضع محاکمه ایرانیها را ببینند احترام کردم و آنها را نشاندم بلافاصله مرحوم میرزاعلی گفت این آقای خان بهادر از طرف جناب جنرال قنسول آمده‌اند که در محاکمه میرزاعلی باغبان قنسولگری نظارت کنند چون مستخدم قنسولگری هستند، گفتم که اگر این باغبان تبعه ایران نیست ما صلاحیت رسیدگی نداریم باید برود کارگذاری اگر تبعه ایران است

شما صلاحیت نظارت را ندارید و باین جهت من شمارا آقای خان بهادر نمی‌پذیرم و دوسیه (باصطلاح پرونده) را بستم واینها رفتند ما هم بلافاصله محاکمه را ادامه دادیم ومطابق قانون وقت و زمان حکم صادر کردیم والبته حکم هم بنفع موکل ملاعبدالله واعظ بود که بایع‌بیع شرطی بود ولی پس از خاتمه محاکمه باین فکر افتادم مبادا این جریان نپذیرفتن خان بهادر موجب بشودشکایتی بکنندگزارشی بدهند،جریان را بنده برداشتم محرمانه به‌وزارت عدلیه وقت گزارش دادم که یك همچین موضوعی امروز پیش آمد چند ماه هم تمام شد گذشت تا یك روزی مرحوم اتابکی فرماندار بوشهر کسی را فرستادند پیش من که جنرال قنسول وقت میخواهند برای ملاقات با شما بنده هم یك روز عصر را معین کردم منزل منهم نزدیك همان اداره حکومتی بود عمارت مرتفعی‌بودکه به‌معمول محل ساختمانهای مرتفع وپله‌های زیاد مشرف بخیابان داشت که مردم از جلوآن ایاب‌وذهاب میکردند، نزدیکهای غروب کالسکه جنرال قنسول با یك تشریفات رسمی یعنی یك عده سوار نیزه‌دار هندی‌که همراه کالسکه بودند آمد و ایستاد و بعد خبر دادند و وارد شدند جنرال قنسول پیرمردی بود خیلی خوش‌قیافه و بسیار خوب فارسی را بلد بود که احتیاج بمترجم نداشت و بعد که صحبت کردیم معلوم شد که آشنای بزبان عربی هم هست چون غالباً به‌نقاط خلیج مسافرت میکرد و بالسان آنها آشنا بود ایشان وارد شدند و چای آوردند و صرف کردیم و بعد گفتند که شما باید شیرازی باشید گفتم بله گفت یکی از آقایان مجتهدین شیراز آقای دستغیب از علمای آنجا در ۳۰ سال قبل من‌حقی بگردن ایشان دارم باشما چه نسبتی داشتند؟

(آقا میرزا هدایت‌الله دستغیب) گفتم جد من بودند و من پسرزادهٔ ایشان هستم‌گفتند مسجدی درست‌کرده بودند برای ایشان و منزل ایشان هم نزدیك مسجد بود ومن در باغ‌شیخ شیراز دکتر بودم و به‌آن منزل رفتیم و جد شما را که مریض بود واحتیاج بعمل جراحی داشت و مورد توجه عموم بود در خانه جراحی کردیم کسالت کلیه داشتند و معالجه هم مفید واقع شد و بحمدالله رفع کسالت شد از ایشان واین حق را ما داریم وبعلاوه شاعر شیرازی‌خود شماهم میگوید بادوستان مروت با دشمنان مدارا ومن جسارتی نکردم چون باغبان ما بدهکار بودوما بایستی دین اورا بدهیم خواستم ببینم‌وضعیت چطور است که شما خیال کردید مراد از نظارت ما دخالت در امور محاکماتی است اینطور نبود، گفتم بسیار خوب، گفت بهرحال آمده‌ام اینجا رضایت شما را جلب کنم و معذرت بخواهم (معلوم شد که در اثر گزارشی که من داده بودم در تهران اقدام شده بود و نوشته بودند واز سفارت به ایشان دستور داده بودند چون باغبان تبعه ایرانی بود شما حق نداشتید کسی را برای نظارت در محاکمه بفرستید بروید رضایت رئیس عدلیه را جلب کنید) گفتم متشکرم، این موضوع برقرار بود تا موقعیکه در خوزستان مأموریت داشتم یعنی ریاست دادگاه خرمشهر و آبادان هردو بعهده خود بنده بود در آن موقع بهمت رضاشاه کاپیتولاسیون ملغی شده و تمام افراد خارجی‌که آنوقت اکثراً هندی وانگلیسی و خارجی بودند محاکمات آنها در عدلیه ما مطرح میشد و خود ما حاکم بودیم و جبران مافات که میشد لذت رفع کاپیتولاسیون را آنوقت فهمیدیم، افراد این مملکت آنچه بخواهند تشکر کنند و رحمت به‌روان رضاشاه‌بفرستند

(اگر برای همین یك کار هم باشد) که اسباب افتخار و سربلندی افراد مملکت فراهم شده است باز هم کم است.

ابوالحسن دهقان

متولد سال ۱۲۸۸ ـ دارای لیسانس علـوم از دانشگـاه بیروت و دکترای پزشکی و تخصصی از پاریس و لندن

خدمات

رئیس بهداری آموزشگاههای فارس ـ ریاست آموزشگاه عالی بهداری شیراز ـ استاد و معاون دانشکده پزشکی شیراز ـ معاونت دانشگاه شیراز ـ نماینده دانشگاه پهلوی درجشن‌های ۲۵۰۰ ساله و دارای چند تألیف در رشتـه فرهنگـی و جغرافیائی.

این شهر ما کوچك بود شاید بیش از ۳۰، ۴۰ هزار جمعیت نداشت وضعیت شهر بکلی غیر از این بود زیرا هنوز دور شهر خندق و دروازه‌ها داشتیم و خارج از خندق و دروازه دیگر بغیر از مزارع و باغها خانه‌ای وجود نداشت ولی آنچه بنده بخاطر دارم اینست که آن روزها شیراز ما دائماً در التهاب بود هرروز بیك نحوی یك اختلافاتی بین دسته‌ها پیدا میشد و اغلب میگفتند این اختلافات بین خانواده قوام و غیرقوامی‌ها هست یعنی گاهی اوقات قوام با حاکم وقت سازش نداشت گاهی اوقات با هیئت انتظامی سازش نداشت گاهی اوقات هم با قشقائیها وسایرین سازش نداشتند و همه اینها سبب میشد که صبح که ما از خواب بلند میشدیم می‌دیدیم که تفنگچی‌ها سر بازخانه‌ها و بالای بامها راگرفته‌اند و بیکدیگر تیراندازی میکردند اولین مرتبه که بخاطرم هست درگیری مرحوم حبیب‌الله‌خان قوام با نظام‌السلطنه بود البته این درگیری‌ها اغلب باین علت بود که حاکمی از تهران تعیین میشد و می‌آمد بفارس و او میخواست بوظیفه‌اش عمل کند یعنی مالیات جمع کند نظم بدهد و باصطلاح خان‌خانی را از بین ببرد ولی حضرات زیربار نمیرفتند و از پرداخت مالیات ابا میکردند، تقریباً یك قسمت عمده فارس زیر تیول قوام بود، بنابراین مرحوم نظام‌السلطنه از یکطرف بکمك قشقائیها، قوام و تیولش ازطرف دیگر به‌مبارزه برخاسته مدت دوسه‌ماه درهمین‌شیراز جنگ ادامه داشت و منجر شد به شکست نظام‌السلطنه البته این مطلب تمامی نداشت بعد از چندی ژاندارمها آمدند همان ژاندارمهای سوئدی که یالمارسون در تهران تشکیل داده بود و در شیراز هم مردم آنها را بعنوان واقعی مردمان وطنپرست میدانستند، درست است که اینها آلمانوفیل بودند ولی آلمانوفیلی‌شان ازاین لحاظ بود که مملکت مالگدمال عمال

انگلیسی از جنوب و روس از شمال بود و این حضرات فکر میکردند که قوای تازه‌ای که شاید آلمان باشد به‌کمك ایران بیاید والا اینها معروف بودند به‌وطنپرستی، سرقضایای پرداخت مالیات و نفوذ حکومت بین حبیب‌الله‌خان قوام و ژاندارم‌ها اختلاف درگیر شد و درخود شهر باز مدت سی چهل روز جنگ ادامه داشت ولی این دفعه شکست با قوام بود خانه قوام بغارت رفت حبیب‌الله‌خان قوام و فامیل او مجبور شدند از تاریکی شب استفاده کنند و ازشهر خارج بشوند وخودشان را بیك زحمتی برسانند بخلیج و بندرعباس در آنجا حبیب‌الله خان قوام از طرف انگلیسیها تقویت شد اسلحه به‌او دادند پول دادند، او که با ابواب جمعی خودش در تماس بود تفنگ‌چی برای خودش فراهم آورد و از طرف بندرعباس روبه شیراز حرکت کردند از اینطرف ژاندارمها درصدد برآمدند که‌جلو قوام را بگیرند و در نزدیکی فسا یك جنگ شدیدی بین اتباع قوام و ژاندارمها درگیر شد و ایندفعه شکست با ژاندارمها بود، نتیجه این شکست این بود که در خود شهر شیراز بین ژاندارمها هم دودستگی ایجاد شد باین معنی که عده‌ئی می‌گفتند ما نمی‌توانیم از عهده قوام برآئیم بنابراین بهتر این است که هرچه زودتر با قوام سازش کنیم آن عده‌ای که‌حاضر بسازش نبودند افسرانی را که طالب بسازش بودند گرفتند و زندانی کردند از آن‌طرف قوام بعد از شکستی که به ژاندارمها در فسا داد روبه شیراز حرکت کرد تا رسید به ۶ فرسخی شیراز در بلوکی که امروز به کوار معروف است این بلوك کوار یکی از حاصلخیزترین بلوك فارس است در این‌جا مدتی قوام معطل شد تا قوای خودش را تکمیل بکند و برای حمله آخر بشیراز آمادگی پیدا کند ژاندارمها و کمیته دمکرات که هردو با همدیگر همکاری میکردند درصدد بودند

و کنکاش میکردند که چه‌جوری میتوانند جلو قوام را بگیرند ولی قوام دیگر مجهز شده بود گویا در حدود ۴، ۵ هزار پیاده و سوار و توپخانه همراه داشت و نتیجه این شد که کنکاش اینها بجائی نرسید این کمیته و شورا از هم پاشیده شد یکی از افرادی که جزء همین کمیته دمکرات‌ها بود فاخرالسلطنه حکمت بود که او توانست بیك زحمتی خودش را از این مهلکه بدر ببرد ولی سایرین نتوانستند و آن افسرهائی که در زندان بودند بیرون آمدند و مخالفان را گرفتند دونفر که خودم یادم هست بنام حیدرقلی‌خان وعلی‌قلی‌خان (از منسوبین کلنل محمدتقی‌خان) در شیراز خودکشی کردند یعنی همدیگر را کشتند یکی فوری کشته شد و دیگری چند روز بعد در بیمارستان مرد، در این ضمن هم خبر رسید که حبیب‌الله‌خان قوام در حین شکار از اسب افتاد زمین و او هم فوت کرد یعنی حقیقتش کشته شد گفتند اسب پا گذاشت روی سر قوام و قوام مرد هنوز در خاطر من هست که گفتند پسر قوام بنام ابراهیم قوام با ائتلاف با قشقائیها بسوی‌شیراز حرکت‌کردند و خیلی هم زود خودشان را رساندند بشیراز به قسمی که باقی مانده افسران ژاندارمری نتوانستند از شیراز فرار بکنند و خود بنده ناظر بودم که یکی از این افسرها بنام سلطان‌مسعود خان و دیگری بنام سلطان معاضد (آنوقت کلمهٔ سلطان بجای سروان امروزی بکار برده میشد) هردو این‌ها را گرفتند و به وضع بسیار فجیعی اعدام کردند بعد ابراهیم‌قوام آمد شیراز را تسخیر کرد باقیمانده ژاندارمها متلاشی شدند و درحقیقت پیشرفت این دفعه با قوام بود.

این مطالب همینطور ادامه داشت بعد از چندی انگلیسها برای اینکه بکلی نفوذ آلمانها را ازجنوب براندازند(آلمانها چندنفر عمال خودشان را بجنوب فرستاده بودند برای تحریك

قبایل و عشایر برعلیه انگلیسها) خود سرپرسی سایکس معروف آن‌کسی که بعدها کتاب تاریخ ایران را نوشته آمد به شیراز و پلیس جنوب را تشکیل داد یادم هست سرپرسی سایکس در همین جائی که امروز اسمش خیابان زند است و آن‌روز معروف بود به باغ‌شاه در اینجا عده‌اش را سان و رژه دید فریاد زد بانگلیسی که من نفهمیدم ولی فارسی‌اش رایادم هست فریاد زد زنده باد اعلیحضرت ژرژ پنجم پادشاه انگلستان و بعدهم گفت زنده‌باد اعلیحضرت احمدشاه، شاه‌ایران، باین ترتیب پلیس جنوب در اینجا مستقر شد ولی باز اغتشاشات ادامه داشت این‌دفعه قشقائیها برعلیه انگلیسها قیام کردند و مدتها سرپرسی سایکس و نیرویش با قشقائیها جنگیدند و بالاخره نزدیکیهای فیروزآباد قوای قشقائی را در هم‌شکستند اینها مطالبی بود که همه‌اش قبل از کودتا اتفاق افتاد ولی وقتی که کودتای ۱۲۹۹ اتفاق افتاد واقعاً بتدریج اوضاع فارس هم عوض شد خان‌خانی و تیول‌داری و ملوك‌الطوایفی خیلی آهسته ولی مطمئن از بین رفت بنده خاطرم هست که سردار سپه وزیر جنگ برای اولین مرتبه که آمدند به شیراز برای استقبال از احمدشاه بود که از فرنگستان مراجعت میکردند احمدشاه هم باتفاق سردار سپه به‌شیراز آمدند آن روزها دانش‌آموزان را بردند به حضور احمدشاه، احمدشاه التفات میکرد بهمه ازجمله بخود من هم یك اشرفی داد که هنوز هم دارم بعد هم بتهران رفتند.

وقتی که حکومت جدید درست شد اعلیحضرت رضاشاه بسلطنت رسیدند یکی از کارهای اولیه‌ای که در فارس انجام گرفت این بود که دست این ملوك‌الطوایفی و خان‌خانی را ازامور کوتاه کردند ولی یك ریشه‌هائی باقی بود چنانچه درسال ۱۳۰۸ بازهمین طوایف قشقائی بخیال

طغیان افتادند در آن‌سال نیروئی‌که درشیراز بود نمیتوانست جلو قشقائیها را بگیرد و اینها آمدند و تمام ارتفاعات‌اطراف شیراز و حتی فرودگاه موقتی را که درست شده بود همه را اشغال کردند ولی اعلیحضرت رضاشاه با یك بیداری و با یك حس ششم و وطنپرستی ذاتی بتدریج از تهران قوا و نیرو فرستادند و متعاقباً امیر لشکر حبیب‌الله‌خان شیبانی این افسر نجیب و شریف به شیراز آمد و بکلی اوضاع عوض شد و توانستند قشقائیها و سایر قبائلی که با قشقائیها همکاری میکردند مثل بویراحمدی‌ها و لرها و عرب‌ها و همه اینها را از اطراف شیراز بدور انداختند قبل از آمدن امیرلشکر حبیب‌الله‌خان در شیراز افسرهای دیگری بودند که باصطلاح مأموریت داشتند جلو قشقائیها را بگیرند از جمله سرتیپ محمد حسین میرزا فیروز بودو سرتیپ فضل‌الله‌خان زاهدی و چند افسر دیگر آنچه که خاطر خود بنده گواهی میدهد که یادم هست این افسرها عوض اینکه درصدد برآیند که جلو غائله قشقائی را بگیرند عصرها در یکی از باغهای شیراز جمع میشدند و مشغول تفریح بودند حال آنکه اهالی خیلی مضطرب بودند که خوب، عاقبت این کار چه میشود کی جلو این قبایل و عشایر را میگیرد؟ بتدریج فهمیدند که از تهران نیرو فرستاده میشود حبیب‌الله‌خان شیبانی که سرلشکر بود و برآنها تقدم داشت فرماندهی رادر دست گرفت و این‌حضرات را یکی بعد از دیگری بتهران فرستاد و او توانست واقعاً غائله قشقائی را از اطراف شیراز دور بکند ولی متأسفانه قضیه تنگ تامرادی پیش آمد و تلفات زیادی بقوای ایران وارد آمد ولی معذلك باتمام تلفاتی که نیروی آن روز ایران دید هم قشقائی‌ها و هم لرها و هم بویراحمدی‌ها همه تار ومار شدند و بعد سران اینها را گرفتند و خوشبختانه همه را به

تهران فرستادند و وقتی که تقریباً در حدود ۴۰ـ۴۵ نفر از سران قبایل چه از بختیاریها چه قشقائی و چه از بویراحمدی وچه ازایل خمسه (اینها همه‌شان باعث فساد بودند) فرستادند بتهران، فارس خرده خرده‌روی امنیت دید بقسمی که در حقیقت ده دوازده سال آخر سلطنت رضاشاه کبیر فارس کاملا امنیت پیدا کرد ولی متأسفانه جنگ دوم جهانی درگیر شد اوضاع تغییر پیدا کرد با رفتن اعلیحضرت رضاشاه کبیر مجدداً حضرات مرتجعین و همین ملوك‌الطوائف‌ها و همین خان خانهائی که باقی مانده بودند در شهریور از تهران فرار کردند و بشیراز آمدند و بتدریج اطرافیان خود را جمع کردند قوای خودشان را جمع کردند تا منجر شد به تشکیل باصطلاح نهضت جنوب درسال ۱۳۲۵ راجع به نهضت جنوب بنده لازم نیست زیاد عرض بکنم چون خیلی وقت نیست‌اغلب بیادشان هست ولی همین نهضت جنوب هم بفارس لطمات زیادی وارد آورد زیرا اطرافیان مخصوصاً بویراحمدیها هم که متحد قشقائیها شده بودند چند بلوك نزدیك شیراز از جمله بلوك ابرج بلوك بیضاء و بلوك کام فیروز را غارت کردند و آمدند تا یك فرسخی شیراز و همه‌اش میگفتند ما میخواهیم برویم شیراز را هم غارت بکنیم خوب این چه نهضتی بود که اینها بیایند شیراز را غارت کنند؟ و آن تفصیلی که همه اطلاع دارند قوام‌السلطنه هم در مضیقه قرار گرفته‌بود ولی باآن تردستی و سیاستی که داشت غائله جنوب که درمقابل دمکرات‌های شمال درست شده بود، از هم پاشیده شد و خوشبختانه واقعاًدراثر پیش‌بینی وسیاست مدبرانه‌اعلیحضرت محمدرضا شاه آریامهر غائله دمکرات آذربایجان هم از بین رفت بطور خلاصه میتوانم عرض کنم قبل از کودتا مملکتی بمعنای واقعی وجود نداشت در هر بلوکی در هر عشیره‌ای

در هرکدام از ایلات یکنفر حکومت میکردکه اعتنائی بحکومت مرکزی نداشت و دائماً اینها در جنگ و دعوا بودند، کودتای ۱۲۹۹ بود که تغییر عمده‌ای در اوضاع پدید آورد و این تغییرات منجر شد به وضعیت ثابت و استقرار حکومت ثابت و تمرکز قوا درمرکز وازبین رفتن خان‌خانی و ملوك‌الطوایفی.

محسن رئیس

متولد ۱۲۷۵ ــ تحصیلات عالی در رشته حقوق سیاسی

خدمات

رئیس اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت خارجه ــ ریاست برخی از ادارات وزارت خارجه ــ استاندار استان‌های دوم ــ پنجم ــ ششم ــ هشتم ــ وزیرمختار ایران در برلن ــ بوخارست ــ آمستردام ــ پاریس و سفیر ایران در لندن ــ سناتور

اولین مأموریت مستقلی که بافتخار آن نائل شدم در سالهای نزدیك قبل از شروع جنگ دوم جهانی بود که اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر امر فرمودند بسفارت شاهنشاهی در برلن که پست بسیار حساس و بزرگی بود بروم برای کسب اجازه مرخصی بحضور شاهنشاه بزرگ نائل شدم فرمودند: بکشوری میروید که‌درعلوم‌و فنون پیشرفت‌های قابل توجهی دارد ما در آنجا عده قابل توجهی دانشجو داریم مخصوصاً انتظار دارم توجه کامل به کاردانشجویان بکنید و مراقبت داشته باشید که آنها منتهای کوشش را در کسب اطلاعات و معلومات بکنند و مخصوصاً با اطلاعات ومعلومات فنی و سرشار بکشور مراجعت کنند تا بتوانند به اقدامی که در راه پیشرفت‌کشور شده‌کمك‌کنند، در آن‌موقع هیتلر رئیس کشور آلمان بود و حزب نازی در آن موقع قدرت داشت برای تسلیم استوارنامه خود بحضور هیتلر رسیدم در شرفیابی مأمورین خارجی برای تسلیم استوارنامه در آن موقع رسم این بود که اظهارات اولیه مأمور خارجی قبل از تسلیم استوارنامه بزبان مادری باشد و بعد رئیس کشور آلمان بزبان آلمانی پاسخ بگوید و چنانچه مطلب دیگری بمیان می‌آمد درصورت آشنانبودن مأمور بزبان آلمانی مکالمه بوسیله مترجم صورت میگرفت، بنده برای تسلیم استوارنامه به‌تالار مخصوص راهنمائی شدم درآنجا هیتلر در وسط ایستاده بود و در دو طرف او وزیر امور خارجه و آجودانهای کشوری و لشکری و اشمیت مترجم مخصوص هیتلر قرار داشتند حسب‌المعمول بزبان فارسی صحبت کردم و نامه اعلیحضرت رضاشاه کبیر را تبلیغ کردم هیتلر بزبان آلمانی پاسخ گفت و چون غیر از زبان آلمانی بزبان دیگری تکلم نمی‌کرد و اصولا بزبان دیگری آشنا نبود خطاب بمترجم خود گفت: از سفیر بپرسید حال

شاهنشاه ایران چطور است و گفت اطلاعاتی که میرسد در کشور آریائی شما گام‌های سریع و مثبتی در راه ترقی و تعالی برداشته میشود و مخصوصاً برای ایجاد صنایع اقدامات دامنه‌داری صورت گرفته و میگیرد که قابل توجه و دقت است، قبل از اینکه مترجم سخنان او را ترجمه کند بواسطه احاطه بزبان آلمانی جواب دادم و گفتم بحمدالله مزاج شاهنشاه بزرگ ما در نهایت صحت و عافیت است و روز بروز اقدامات گران بهائی در راه ترقی و تعالی ایران و ایجاد صنایع مفید میشود و سعی شاهنشاه ایران براین است که از تجربیات و اطلاعات ممالک متمدن خاصه ممالک غرب اروپا استفاده شود و بهمین جهت دانشجویان زیادی برای کسب علم و صنعت بکشور آلمان و کشورهای دیگر اعزام شده‌اند تا علوم جدید و مخصوصاً رشته‌های فنی را فراگیرند تا بتوانند نیات مترقیانه شاهنشاه را در کشور ایران اجرا نمایند صحبت بهمین‌جا خاتمه یافت و هیتلر مجدداً خواست تا حامل درود ایشان به شاهنشاه ایران باشم.

اعلیحضرت فقید اعتقاد زیادی باستفاده از تجربیات دول غرب داشتند و بهمین مناسبت تعداد دانشجویان ایرانی در اروپا خاصه در آلمان رو به‌فزونی و افزایش میرفت در تمام دانشکده‌های فنی و پزشکی دانشجویان ایرانی باشور و علاقه خاصی مشغول تحصیل بودند و اگر جنگ دوم جهانی امان میداد تعداد قابل ملاحظه‌ای متخصص ایرانی برای صنایع نوبنیاد و کارهای مهم کشور از آلمان داشتیم آن موقع مناسبات اقتصادی ایران با آلمان در نهایت رونق بود عده زیادی تجار و بازرگان ایرانی در هامبورگ تجارتخانه داشتند و معاملات بزرگی میکردند و معاملات آنروز با آلمان بصورت پایاپای انجام میگرفت البته این وضع تا جنگ جهانی دوم ادامه داشت

ولی پیش‌آمد جنگ باعث شد که رشته‌ها گسیخته شد.
این نکته قابل‌ذکر است‌که قبل از جنگ‌جهانی دوم آلمانها برای ادب و هنر ایران خاصه فرهنگ باستانی ما ارزش زیادی‌قائل بودند و دانشمندان بزرگی که شهرت جهانی داشتند بکار تحقیق و مطالعه آثار باستانی و تاریخ و فرهنگ و ادب‌ایران میپرداختند و انجمن‌هائی باسم حافظ و خیام و امثال آن در شهرهای مختلف آلمان فعالیت میکرد، فراموش نمی‌کنم روزی یکی از همین دانشمندان آلمانی که دکتر ولف نام داشت و از اساتید بزرگ زبان اوستا والسنه باستانی ایران بود بدفتر سفارت آمد و سه جلد کتاب قطور باسم فرهنگ لغات شاهنامه فردوسی روی میز من گذاشت، این‌دانشمند بزرگ مردی لاغر اندام بدحال و ژنده پوش بود و ظاهری متأثر کننده داشت او در نهایت بی‌چیزی سالهای متمادی برای تنظیم این کتاب‌وقت صرف کرده بود و توانسته بود کتابی عرضه نماید که نزد ارباب فضیلت منتهای ارزش را دارد چه در این کتاب یکایك لغات شاهنامه با معانی مختلف وریشه زبانی هرکدام باحوصله خاصی ارائه شده است آن روز دکتر ولف سه‌جلد از کتاب خود را در اختیار من گذاشت تایك جلد مزین آنرا به پیشگاه شاهنشاه ایران تقدیم کنم، جلد دوم به مرحوم فروغی نخست‌وزیر وقت تعلق داشت و جلد سوم برای‌کتابخانه سفارت بود، به فوریت کتاب را بحضور شاهنشاه فقید تقدیم کردم و برای نخست‌وزیر ایران نیز فرستادم در ملاقات با دکتر ولف من ظاهر حال او راهمانطورکه‌گفتم نهایت پریشان دیدم‌زیرا بعلت اینکه یهودی بود آلمان نازی باو امکان فعالیت نمیداد و در حقیقت نه برای او مجال تدریس وجود داشت و نه مجال زندگی، بااطلاعی که از نیات بلند شاهنشاه کبیر داشتم باین دانشمند ژنده‌پوش که در منتهای سیه‌روزی و بی‌چیزی بسر

میبرد گفتم اگر دانشگاه ایران از شما برای تدریس اوستا و زبان قدیمی دعوت کند آیا به‌ایران مسافرت خواهید کرد؟ جواب داد این مرحمت شاهنشاه ایران را بروی چشم میگذارم و بفوریت عازم ایران میشوم بلافاصله مراتب را باطلاع وزارت خارجه رساندم تابعرض پیشگاه مبارك برساند بفاصله کمی ازایران خبر رسید که حسب‌الامر شاهنشاه کرسی مخصوصی برای دکتر ولف در دانشگاه تهران با حقوق مکفی آماده است و از لحاظ مسکن هم تسهیلات لازم فراهم است و فوراً به ایران سفر کند بدون درنگ دبیر اول سفارت رابرای تبلیغ عنایت و مرحمت شاهنشاه بمنزل دکتر ولف فرستادم پس از دوسه ساعت دبیر باقیافه‌ئی اندوهگین وارد شد و گفت مرا به‌اطاقی محقرکه در زیرزمینی مرطوب قرارداشت راهنمائی کردند در آنجا بانهایت تأسف و تأثر دیدم که آن دانشمند در بستر بیماری است وقتی مراحم شاهنشاه را ابلاغ کردم اشك در چشم آن دانشمند بزرگ حلقه زد و باغم و اندوه‌گفت: کاش‌میتوانستم این‌معارف پروری شاهنشاه‌بزرگ ایران‌را باخدمت صادقانه خوددردانشگاه‌تهران جبران‌میکردم و در مقام سپاسگزاری برمیآمدم ولی حال من طوری است که تصور نمی‌کنم از این بستر بیرون بیایم و خوب میدانم که‌چند صباحی بیش به پایان عمرمن نمانده است، چندی‌بعد نیزخبر درگذشت او را شنیدم و دانشمندی که کتاب ارزنده او (فرهنگ لغات شاهنامه فردوسی) اینك مورد استفاده علما و دانشمندان ماست در بدترین شرایط رخت ازجهان بربست.

دریابد فرج‌الله رسائی

متولد سال ۱۲۸۹ ــ دارای تحصیلات‌عالی نظامی در رشته نیروی دریائی در ایتالیا

خدمات

فرمانده ناوگان جنوب ــ فرماندار نظامی آبادان و خرمشهر ــ فرمانده نیروی دریائی‌جنوب ــ رئیس نظام‌وظیفه عمومی ــ معاون ستاد بزرگ‌ارتشتاران ــ فرمانده نیروی دریائی ــ آجودان شاهنشاه آریامهر ــ سناتور

مؤلف کتاب ۲۵۰۰ سال بر روی دریاها شامل تاریخ نیروی دریائی ایران

یکی از بزرگترین افتخارات هر ملتی مطالعه تاریخ و سوابق آن ملت است در تاریخ ۲۵۰۰ سالهٔ ایران بطور یقین و تحقیق میتوان گفت که دودمان پهلوی یکی از بزرگترین دودمان‌هائی است که ایران را از حضیض مذلت به بالاترین مقام رسانید من افتخار می‌کنم که در زمان رضاشاه کبیر به اروپا رفتم و اولین بار در دانشگاه نیروی دریائی ایتالیا تحصیل کردم شاید در هیچ یك از ممالك دنیا انتظار از یك فرمانده پیاده نداشته باشند که درمورد نیروی دریائی اقدامات برجسته‌ای بکند ولی رضاشاه با نبوغ کامل و وقوف کلی که در امور مملکت ما داشت به‌محض آنکه مملکت وضع عادی بخودش گرفت در ۱۳۰۴ اولین بار تصمیم میگیرند برای ایران نیروی دریائی درست کنند، رضاشاه با یك برنامه مدونی اینکار را انجام میدهند که از لحاظ تاریخی در هیچ یك از ممالك بهیچ وجه سابقه‌ای نداشته بهمین علت اول تصمیم بخرید کشتی می‌گیرند بعد دستور فرمودند که باید کادر پرسنلی این ناوها را تهیه کنیم بعد بفرستیم پرسنل ایرانی این کشتی‌ها را از اروپا بیاورند، منهم یکی از آنهائی بودم که به‌ایتالیا رفتم در سال ۱۳۰۸ و در ۱۳۱۱ تحصیلاتم تمام شد ولی چون علاقه داشتم به‌پیشرفت مملکت خودم همه روزه با دوستان خودم و افسرانی که در ایران بودند تماس میگرفتم، رضاشاه در ۱۳۰۴ از ایتالیا دو نفر افسر خواست یکی برای ناوبری و فرماندهی دیگری برای قسمت مهندسی این دونفر بنام کماندان دل‌پراتو و ماژور دزام بودند اینها آمدند طرحی تهیه کردند استدلال کردند که برای ایجاد نیروی دریائی بایستی تعدادی دانشجو بخارج فرستاده شوند و بلافاصله تصمیم گرفتند سال اول ده نفر بروند به‌ایتالیا سال دوم هم من بودم که ده نفر بودیم ورفتیم

به‌ایتالیا بعد از این برای اینکه ناوها با پرسنل ایرانی بطور اکمل به‌ایران برگردند تصمیم گرفتند عده‌ای از درجه‌داران و افسرانی که یکسال زودتر از ما تحصیلات خودشان را تمام کرده بودند با این درجه‌داران بروند در نتیجه نیروی دریائی ایران وقتی در ناپل بوجود آمد مرکب بود از ناو ببرو پلنگ شاهرخ و سیمرغ و کرکس و شهباز افراد ایرانی و افسران ایرانی روی ناوها بودند فقط یك عده فرماندهان ایتالیائی را (چون درجات افسران ایرانی خیلی پائین بود و همه ناوبان یکم و ناوبان دوم بودند) گذاشتند برای اینکه راهنمای اینها در دریانوردی باشند اتفاقاً در ۱۳۱۱ ما ناوهای خودمان را از بندر ناپل حرکت دادیم و در چهاردهم آبانماه ۱۳۱۱ کشتیهای ما به‌بندر بوشهر رسید من هیچوقت در عمرم جنوب را ندیده بودم وقتی در ۱۳۱۱ وارد بوشهر شدم اولین بار منظره شهر بوشهر را از دور دیدم بعدهم تعداد زیادی از مردم سوارلنج‌ها و قایق‌ها شده بودند دور کشتیهای ما دور میزدند و اظهار شادمانی میکردند درست سر ساعت ۹ صبح بود چهاردهم آبان که از دور دیدیم اعلیحضرت باقامت بلند و رشید با مرحوم دریادار بایندر سوار یك کرجی موتوری شده بودند و تشریف می‌آوردند به ناو پلنگ طبق مقررات نظامی همه ما باید هورا میکشیدیم و ۲۱ تیر توپ شلیك میکردیم من تا آن موقع رضاشاه را ندیده بودم و آن موقع دیدم که چه قیافه‌گیرا و چه بزرگ شخصیتی است، ایشان تشریف‌آوردند به‌ناوپلنگ و امر فرمودند کشتی‌ها حرکت کنند ما اولین بار احساس غرور کردیم چه اهالی بوشهر احساس نمی‌کردند که ایران یك روزی کشتی جنگی داشته باشد حتی برایشان اینقدر غیرعادی بود که وقتی ما را میدیدند روی سرمان نقل و نبات میریختند و عطر می‌پاشیدند

حتی گلاب میریختند و اغلب زیر دست و پای ما می‌افتادند و حتی کفش‌های ما را می‌بوسیدند و در همان موقع میشنیدیم که میگفتند خدایا رضاشاه را حفظ کن که برای اولین بار بزرگترین آرزوی ما ایرانیان را عملی کرد، این خاطره هیچوقت از ذهنم فراموش نمیشود و اولین بار بود که رضاشاه را دیدم وقتی پرچمش بر بالای ناو پلنگ رفت همه ما از ته‌دل هورا میکشیدیم مخصوصاً که قبل از سلطنت پهلوی من خودم شاهد تهاجم بلشویک‌ها به بندر پهلوی بودم و خودم شاهد بودم که چطور بی‌رحمانه به شهر بندرپهلوی حمله کردند و عده‌ای را کشتند و این ماجرا همیشه من را افسرده دل‌نگاه میداشت و آرزومیکردم یك روزی ایران صاحب کشتی شود و بتوانیم ما نیز مانند آنها در دریای خزر و در خلیج فارس صاحب کشتی باشیم، رضاشاه تشریف بردند روی ناو پلنگ و دستور فرمودند برویم بسمت بندر شاهپور وقتی بسمت بندر شاهپور حرکت کردیم شش‌تا کشتی پشت سر هم بودند و برای اولین بار پرچم ایران نمایان میشد و باندازه‌ای منظره با شکوه بود که رضاشاه مرتباً برمیگشت و کشتی‌ها را تماشا میکرد و از ذوق و شوق هیچکس نمیتوانست خودش‌را در وضع عادی نگهدارد تا رسیدیم به بندرشاهپور تشریف آوردند در اسکله بندرشاهپور کشتی پلنگ پهلو گرفت ما هم روی کشتیهای کرکس وسیمرغ وشاهرخ و ببر لنگر انداختیم امر فرمودند کلیه افسران نیروی دریائی بیایند و در بندر شاهپور رضاشاه قصد داشت سخنانی به افسران بگوید وقتی پیاده شدیم شاید برای اولین بار بود که رضاشاه را از نزدیك میدیدیم مخصوصاً بمافرمودند: ازاینکه می‌بینم افسران‌جوان ایرانی نیروی دریائی ایران را تشکیل داده‌اند خیلی‌خوشحالم در این موقع عده‌ئی از رجال که خوب یادم هست مرحوم

سردار اسعد و سایرین پشت‌سرشان بودند اینها نزدیك میشدند که فرمایشات اعلیحضرت را بشنوند با یك اشاره گفتند عقب بروید و آنها هم ۵۰ مترعقب رفتند بعدفرمودند: من خوشحالم که شما در مملکت پادشاهی ایتالیا درس خواندید و اطلاعاتی کسب کردید که از هرحیث جالب است و من انتظار دارم که از صمیم قلب به‌مملکت خودتان خدمت کنید و قدرت ما در خلیج فارس بوسیله شما افسران جوان پایدار باشد. این خاطره از نظر ما خیلی جالب بود برای اینکه در آن موقع با یك یك افسران جوان دست دادند من آن‌موقع ناوبان یکم بودم و مخصوصاً سئوال میکردند روی کدام کشتی هستی؟ ما احساس میکردیم که ایشان تنها یك پادشاه نیستند بلکه پدری هستند که با فرزندان خودشان صحبت میکنند و این خاطره هیچوقت در زندگی من از ذهنم خارج نمی‌شود. در ۱۳۱۱ وقتی نیروی دریائی تشکیل شد رضاشاه بزرگ با برنامه مدونی که داشت بفکر افتادند که ناوها را در کجا نگهداری کنند ما پس از اینکه از پیشگاه مقدسشان مرخص شدیم رفتیم به بندرخرمشهر البته دیدیم که خرمشهر شهر عقب‌افتاده‌ئی است، باشگاهی نداشتیم خانه‌ای نداشتیم هیچ چیز نبود ولی درست در عرض دو سال برای ما ۶تا اسکله درست کردند باشگاه خوبی درست کردند و باز هم افتخار آن را داشتیم که اعلیحضرت تشریف‌آوردند حتی روی ناو من که گزارش نظامی دادم، علاقه داشتند اولین جائی را که میبینند آشپزخانه و غذای افراد باشد مخصوصاً در محوطه نظامی نسبت بما افسران نیروی دریائی یك مرحمت خاصی داشتند و حتی وقتی روی کشتی میرفتند با افسران نیروی دریائی شوخی میکردند یك بار یادم هست که روی ناو نقدی تشریف‌آوردند روی پل کشتی فرمودند: ازاین‌کشتیها بزرگتر

هم‌هست یاخیر؟ بعرض رسید بله ناوشکن‌ها از این بزرگترند و علاوه بر اینکه توپ دارند اژدرهم دارنـد فرمودند اژدر چیست؟ بعرض رسانید که یك لوله‌ایست محتوی مواد منفجره در صورتی که از کشتی پرت شود و به کشتی دشمن بخـورد اگر اصابت بکند صد درصد غرق میکند و اگر اصابت نکند پولی است که بهدر میرود رضاشاه سئوال فرمودند که چقدر قیمت این اژدر است؟ ما گفتیم که سی‌هزار تومان، فرمودند که اگر نخورد سی‌هزار تومان چی‌میشود؟ بعد فرمودند خیلی‌خوب چیزی‌است انشاءالله ما هم یك روزی باید ناوشکن داشته باشیم و از این وسائل فراهم کنیم.

سومین خاطـره مـن ایـن است کـه خود من فـرمانده ناو بـودم و در بنـدر شاهپور درست قبل از سوم شهریـور لنگر انداخته بودم و مأموریت داده بودند به نیروی دریائـی ایران که نگذارید انگلیس‌ها بیایند کشتیهای آلمانی را کـه در بندرشاهپور هستند بردارند و ببرند کشتیهای آلمانی که کشتیهای تجارتی بودند و پناهنده شده بودند در بندرشاهپور لنگر میانداختند و ما موظف بودیم در دهانه بندرشاهپور توی موج و طوفان و گرما و ناراحتی زندگی کنیم در آن موقـع مقررات نیروی دریائی این نبود که به‌افسران دریائی روی کشتی جیره و مواد غذائی بدهند در نتیجه زندگی ما بخوبی نمیگذشت مخصوصاً که باید خرج غذا را در وسط دریاخودمان میدادیم و تهیه غذا بسیار مشکل بود اغلب هم ناراحت بودیم از این حیث، من یك گزارش به فرمانده نیروی دریائی کـه آنوقت دریادار بایندر بود دادم و نوشتم که در همه‌جای دنیا به‌افسرانی که روی کشتی خدمت میکنند جیره غذائی میدهند برای اینکه اینها قادر نیستند هرکدام بـرای خودشان یـك آشپزخانه مجزا داشته باشند مرحوم بایندر که گزارش بـه

پیشگاه مبارك همایونی تقدیم کرده بودند خیلی جالب بود نوشته بودند به‌امرا روزی ۵ تومان بدهید به‌افسران ارشد روزی سه تومان به افسران جزء روزی دو تومان وقتی این گزارش بشرف عرض رسید میفرمایند مگر امرا از افسران جزء بیشتر میخورند آنها که پیرشده‌اند باضافه زحمت را افسر جزء میکشد چرا میخواهید تبعیض بکنید بایستی همه یکسان باشند، در نتیجه امرو مقرر فرمودند همه روزانه ۲۵ ریال بگیرند و روی این کشتی خرج کنند این یکی از بهترین نمونه‌های طرز تفکر رضاشاه بود در مورد حتی زندگی در روی ناو، حتی خودایشان شاید هیچوقت روی ناو زندگی نکرده بودند ولی چون فطرتاً فرمانده عادلی بودند فکرکردند بهترین راه‌حل این است و بهمین علت ما هم خیلی خوشحال شدیم و از ته‌قلب به‌اعلیحضرت دعا میکردیم رضاشاه دوبار تشریف آوردند به بندرخرمشهر ایرادات زیادی از افسران زمینی گرفتند ولی بمحض اینکه جلوی افسران نیروی‌دریائی رسیدند فرمودند: اینها افسران تحصیلکرده هستند قدراینها را بدانید اگر اشکالاتی دارند حل کنید و بهمین علت بلافاصله رضاشاه دستور دادند باشگاه خوبی برای ما ساختند حتی برای افسران جزء که متأهل نبودند و خانه نداشتند خانه ساختند این مسئله مربوط به‌سال ۱۳۱۷ـ۱۶ است وقتی ما بعرضشان رساندیم که کشتی‌های جنگی باید آب‌خوردن صاف داشته باشند فرمودند: من‌نمیخواهم زندگی افسران نیروی دریائی از آن چه در اروپا هست چیزی کمتر باشد و اولین واحدی که در ایران دستگاه تصفیه آب گذاشت ما بودیم در خرمشهر، که مقرر فرمودند باید افسران ما بهترین آب را بخورند درجه‌داران ما بهترین آب را بخورند چون آنها در گرم‌ترین نقطه زندگی میکنند و آنها حافظ منافع ما هستند.

در دریای خلیج فارس، باید عرض کنم در تمام این مدت هر پیشنهادی که نیروی دریائی میکرد با حسن تلقی مواجه میشد و من خودم‌را از نظر فردی مدیون این عواطف شاهنشاه‌بزرگ میدانم که خوشبختانه این برنامه حتی بعد از سوم شهریور با اشل بزرگی تعقیب شد حتی آرزوئی‌که رضاشاه‌کبیر داشتند اعلیحضرت محمدرضاشاه راجع بخرید موشك و ناوشکن اقدام کردند که ایـن نیروی دریائی در حقیقت ادامه نیروی‌دریائی زمان رضاشاه است منتهی با قدرت بیشتر و با نیروی بیشتر و ایمان کامل‌تر برای اینکه یك افسر نیروی دریائی خـوب میفهمد که چه خدمتی رضاشاه برای ایجاد نیروی دریائـی کرده است حتی در تمام بنادر رضاشاه دستور فرموده بودند که برای نیروی دریائی پایگاه بسازند که متأسفانه زمانشان وفانکرد و گرنه ما حتی قبل از سوم شهریور در بوشهر یك پایگاه میخواستیم بسازیم مثلا پیشنهاداتی که ما در زمـان رضاشاه کردیم یکی این بود که قسمت‌های زیرآبی کشتیهـا را چطور تعمیر کنیم در صورتیکه حـوض شناور نـداشته باشیم، رضاشاه در آن موقع دستور فرمودند حـوض شناور بخرید یدك‌کش بخرید، و واقعاً آنچه برای نیروی دریائـی لازم بود کوتاهی نکردند حتی میفرمودند، نیروی دریائی را تقویت کنید آموزشگاه مهناوی افتتـاح کنـید درجـه‌داران خوب تربیت کنید، وقتی هم کـه تشریف مـیآوردند بـرای افسران نیروی دریائی یك شوق وشعف فوق‌العاده‌ای بود چون ما رضاشاه را نه تنها بعنوان یك پادشاه بزرگ و بعنـوان فرمانده‌کل‌قوا بلکه بعنوان یك پدر دوست داشتیم.

ابوالحسن رضوی شیرازی

متولد ۱۲۸۴ ــ دارای گواهینامهٔ دانشکده الهیات (معقول و منقول) و نیز تحصیلات قدیمه در حد اجتهاد

خدمات

نماینده ادوار دهم تا سیزدهم و ادوار پانزدهم و بیستم مجلس شورای ملی ــ مشاور حقوقی و سردفتر اسناد رسمی

رضا شاه کبیر بلافاصله بعد از اینکه ساختن راه‌آهن را شروع کردند احساس کردند که بدون داشتن یک کارخانه ذوب‌آهن کشور ما همیشه دست نیازش به‌طرف بیگانگان و ممالك دیگر دراز است از این جهت به‌فکر افتادند که یک کارخانه ذوب‌آهن فراهم شود و یك قراردادی با آلمانها منعقد کردند که از طرف دولت ایران برای آنها به‌قدر احتیاج سیگار ومحصولاتی شبیه‌آن که درایران کارخانه‌اش فراهم‌شده بود تهیه و ارسال بشود و درمقابل این‌قبیل امتعه بدون اینکه لازم باشد وجهی در این موضوع یا ارزی برای این‌کارخانه‌ها پرداخت شود آنها برای کشور ما یك کارخانه ذوب‌آهن فراهم کنند مقدمات این‌کار فراهم شده بود و قراردادهایش منعقد شده بود و حتی شروع بساختن کارخانه هم در ظاهر کرده‌بودند آنوقت در یك روزی دعوت کردند که بنده الان روز خاصش را نمی‌توانم عرض کنم ولی بهرحال روز مطبوعی بود از روزهای تابستان در امین‌آباد که نزدیك تهران است و معروف است و محلی را درنظر گرفته بودند که مدعوین حضور پیدا کنند و خواه‌ناخواه مدعوین آنروزها عبارت بودند از آقایان وزراء و نمایندگان مجلس و عده‌ئی رجال اقتصادی و عده‌ئی از آقایان افسران ارتش و در آن روز بخصوص یك عده از نمایندگان کارخانه‌ذوب‌آهن بامهندسین آلمانی‌که برای‌تدارك محل اولیه به‌ایران فرستاده شده بودند حضور داشتند، محل ورود مدعوین را از طریق راه ورامین انتخاب کرده بودند ولی برای تشریف‌فرمائی شاهنشاه فقید طریق دیگری از راه صفائیه یا راه دیگری بود که بنده درست بلد نیستم بهرحال به‌امین‌آباد متصل می‌شد غرض این است که راه تشریف‌فرمائی شاهنشاه و مدعوین از دوراه بود، خبر دادندکه موکب‌همایونی در شرف تشریف‌فرمائی است و نزول اجلال می‌فرمایند در

خیابان باریکی که متصل میشد به‌محل عبور اتومبیل شاهنشاه فقید، آقایان وزراء در یك‌طرف و نمایندگان مجلس در طرف دیگر ایستاده بودند و در جلوی جائی که باید اتومبیل توقف کند عده‌ئی از افسران و گارد تشریفات موضع گرفته بودند، به‌مجردی که شاه از اتومبیل پیاده شدند روکردند به‌آقای فرخ که در آن‌وقت رئیس کل صنایع بود آقای فرخ تعظیمی کردند و ادای احترام کردنـد و آقایان وزراء هم ایستـاده بودنـد اعلیحضرت روکردند به‌آقای فرخ که این‌محل را کی انتخاب کرده‌اند؟ ایشان یك مقدار توضیحاتی دادکه البته یك‌قدری‌با لکنت‌زبان توأم بود آنوقت اعلیحضرت فرمودند:مگر جا قحط بود که در یك‌جائی که مستعد زراعت است و درخت‌های به‌این خوبی دارد انتخاب شده؟ این را باید بعرض برسانم که چون فصل تابستان بود درآنجا یك مقدار بادمجان و ذرت و صیفی کاری بود و درخت‌هائی با شاخه‌های برومند و رشد زیـادی اطراف و جوانب این محوطه بود که برای پذیرائی آماده کرده بودند بخصوص بادمجان‌هائی که در آنجا وجود داشت خیلـی آراسته‌تر بود و قسمت‌های لته‌کاری و صیفی‌کاری خیلی چشم‌ـ گیر بود اشاره فرمودند که زمینی را که این‌چنین می‌توانیـم بهره‌برداری کنیم برای ایجاد کارخانه آماده کردن چه لزومی داشت، همینطور این تعرض را مشغول‌بودند و تشریف‌آوردند تا نزدیك گودالی که کنده بودند تا اگر اعلیحضرت بخواهند کلنگ اولیه زیربنای کارخانه ذوب‌آهن را بزنند احتیاج‌نباشد خم بشوند و بتوانند به‌راحتی سنگ زیربنا را کنار این گودال بگذارند و با نگاه متعجبانه و تأثر خاطری تکرار می‌فرمودندو اشاره می‌کردند هم به‌زراعت و هم به‌درخت‌های کهن‌سالی‌که آنجا بود و پرسیدند چندتا از این درخت‌ها را زده‌اید تا این محوطه فراهم شده‌است؟ حضورشان عرض شدچندتائی درخت

بوده ایشان تأثر بیشتری پیدا کردند و اوقاتشان تلخ شد و فرمودند که واقعاً شما حیف نمی‌دانید که یك سرزمین سبز و خرمی را با این‌همه درخت بهم بزنید و با این‌همه سرزمین وسیعی که در همین محل قرار دارد این‌گوشه را اختصاص‌داده باشید فقط برای خاطر اینکه اگر یکساعتی آمدید تماشاکنید که چکار می‌خواهند بکنند زیر سایه درخت‌باشد که مبادا یك قدری آفتاب اذیتتان کند. آقای جم که نخست‌وزیر بود خواستند به‌یك عذری این انتخاب را موجه جلوه بدهند گفتند هرجا به‌اقدامات اولیه می‌خواستند شروع کنند احتیاج به‌آب داشتند در حالیکه دورتر آب وجود نداشت و از جهت احتیاج به‌آب آمدند اینجا. اعلیحضرت با صدای بلندتری فرمودند: غفلت و قصور بیشتر از شماست چون از روحیه من اطلاع دارید و می‌دانید که من چقدر به‌آب و درخت علاقمندم منکه ده میلیون تومان نقد فراهم می‌کنم تا ساختمان و تأسیسات اولیه ذوب‌آهن احتیاج به ارز و اسعار نداشته باشد اگر مثلا ۵۰ هزار تومان یا صدهزار تومان برای حفر چاه عمیق یا احداث قنات احتیاج بود که آبی فراهم کنید تأمین می‌کردم و باین عبارت فرمودند که «یك‌قدم بر آب و آبادی اضافه میشد و دیگر کم وکسری هم برای فعالیت آقایان پیدا نمیشد» بعد مرحوم حاج محتشم‌السلطنه که باز نزدیك ایستاده بود عرض کرد که اینجا هم بهر صورت پایتخت صنعتی اعلیحضرت‌خواهد بود و هرجا که شروع می‌کردند به‌نصب یك چنین کارخانه عظیمی پایه‌های آن به‌این‌جاها می‌کشید و حالا امید است که اعلیحضرت موافقت بفرمایند و طوری باشدکه خاطرمبارکشان ناراحت نشود.

اعلیحضرت مکث مختصری فرمودند و گفتند «اگر من امروز غمض عین بکنم و فراموش کنم تاریخ فراموش نخواهد

کرد که یك دسته مردمی در سرزمینی که یك قسمتش بیشتر آباد نبوده و صحرا یا دامنه‌های زیادی برای کار داشتند هر وقت می‌خواستند سنگی روی سنگ بگذارند آنقدر همت نداشتند که از حیث آبادی و عمران یك‌قدم هم پای پیش بگذارند تا یك‌جای غیرآبادی را آباد کرده باشند.»

بعد به‌استدعای حاضرین قرار شد یك‌قدری استراحت بفرمایند تشریف بردند توی چادری که اختصاص داده شده بود و در آنجا تصادفاً به‌رئیس شهربانی هم فرمایشاتی‌داشتند که او را احضار فرمودند که این عمل هم برای مأمورین ذوب‌آهن شاید یك‌قدری سوءتفاهم ایجاد کرد بعد تشریف آوردند بیرون و دستور دادند برنامه شروع شود آقای جم یك لایحه‌ای تدارك کرده بودند و به‌پیشگاه همایونی عرض کردند که البته عبارت بود از تشکر از اقدامات اعلیحضرت که در اثر آن هر روزی کشور قدم دیگری به‌جانب آبادی و عمران و سعادت برمی‌دارد و یادآوری کرده بودند که چند روز پیش هم اعلیحضرت همایونی کارخانه دخانیات را افتتاح‌کردند ودیروز هم کارخانه دیگری ایجاد شد و امروز هم سنگ بنیان این بنای تاریخی و این کارخانه عظیم را نصب می‌فرمایند و امیدواریم انشاءالله همیشه ملت ایران بتواند در پرتو عنایت همایونی به‌همین تندی و چابکی قدم‌های نوینی روبه‌عمران و آبادی بردارد، در تشبیهات و امثال و نظیری که آورده بودند شاید یك‌قدری تظاهر غیرمتجانس بود که باز یك‌قدری قیافه اعلیحضرت درهم رفت در عین‌حال تشریف آوردند پایین و رفتند جلوی محلی که باید سنگ نصب شود روی یك لوحه طلا نوشته شده بود «در دوران سلطنت شاهنشاه بزرگ رضاشاه پهلوی سردودمان خاندان پهلوی که عمرش درازباد اولین سنگ بنای کارخانه ذوب‌آهن ایران در این مکان گذارده شد

و به‌یادبود این روز فیروز این نوشته به خاك سپرده‌شد»
لوحه را خواندند و درمحلی که آماده شده بود نصب فرمودند و
سنگی که قرار بود رویش بگذارند گذاردند و یك روغنی هم
که باید روی لوحه طلا داده می‌شد که از زنگ‌زدگی و عوارض
در خاك بودن جلوگیری کند انجام شد و یك کار بسیار خوش‌
مزه‌ای که در این موقع واقع شد این بود که چون اعلیحضرت
از کلیه کلمات و اصطلاحات غیرایرانی انزجار داشتند اگر
عزیزترین و محترم‌ترین افراد در حضورشان یك کلمه غیر‌
ایرانی به‌کار می‌برد خاصه اگر در برابرش یك واژه ایرانی
وجود داشت بی‌اختیار متغیر می‌شدند و تعرض می‌کردند و
این موضوع را تمام کسانی‌که در خدمت اعلیحضرت فقید
بودند می‌دانستند و هنوز برایم مجهول است که آقای شکرائی
در آن‌وقت در قسمت تشریفات دربار کار می‌کردند یا شخص
دیگری به مدعوین که دریك فاصله هشت‌متری ده‌متری جلوی
مزرعه ایستاده بودند یادآوری کردند که وقتی اعلیحضرت این
سنگ‌نبشته را در محل خودش قرار دادند با هورا استقبال
کنید و حاضرین به‌واسطه اینکه دیده بودند اعلیحضرت متغیر
هستند خیلی توجه به‌جزئیات مطلب نداشتند که حتی غرابت
این یادآوری را درك کنند و وقتی اعلیحضرت آن لوحه را در
محل خودش قراردادند حاضرین گفتند هورا هورا، اعلیحضرت
دست از کار کشیدند و روکردند به‌جمعیت و با یك صدای
خیلی رسا و تعرض خیلی عمیقی فرمودند: دیگر این کلمه
را از کجا آوردید؟ هورا به‌چه مناسبت؟ هیچ‌وقت شنیده‌اید
یك نفر خارجی در وقتی که یك عملی انجام می‌گیرد یك لغت
ایرانی به‌کار برد که حالا شما آمده‌اید برای یك عملی که در
ایران انجام می‌گیرد هورا می‌کشید؟ هورا از کجا آمده؟ با
تعرض خیلی شدیدی حتی توأم با کلمات سرزنش‌آمیز اعتراض

فرمودند بهر صورت دراین نمایش سوم حاضرین غرق تعجب شدند و متأسف که چرا واقعاً توجه کافی منظور نشده و چنین محلی انتخاب شده که اعلیحضرت که در کمال مسرت تشریف آورده بودند اوقاتشان تلخ‌شود و این هورا هم بیشتر موجب اوقات تلخی بشود و واقعاً بنده فراموش نمی‌کنم کلیه افرادی که آن روز مراجعت می‌کردند غرق در یك حالت احترام و تحسین بودند که هر عملی که از خط‌مشی اعلیحضرت فقید دور باشد حتی در تعبیرات و کلمات و حتی در نحوه احترام بلافاصله مورد نظر است و الان که این مطالب را نقل می‌کنم می‌بینم که عکس‌العمل اعلیحضرت در تمام موارد منطقی و واقعی بود و هر عملی که احتمال داشت قدری جنبه ظاهری و غیرلازم باشد در نظر اعلیحضرت جلوه‌گر نبود و کسانی که سابقاً زمامدار یا مسئول بودند هیچوقت شاید درکش هم نکرده بودند ولی اعلیحضرت فقید به‌آن صورت عمل هم می‌پوشاندند.

***

اعلیحضرت در سال ۱۳۰۶ اولین کلنگ شروع راه‌آهن سرتاسری ایران را در این محل استاسیون فعلی تهران به‌زمین زدند دو سه سال اول شرکت‌ها ومؤسساتی‌که مشغول کار شده بودند کارها را به‌صورت نامطلوبی شروع کرده بودند که مقبول خاطر اعلیحضرت قرارنگرفته بود مثلا در خوزستان برخورد کرده بودند به‌یك صورت غیرعادی که مؤسساتی که آن روز مشغول ساختمان بودند قرار شد بروند کنار و بعد کنسرسیوم کامپاکس تأسیس شد و شروع کرد به‌فعالیت و یك مؤسسه نظارت هم در تهران وجود داشت که قسمت‌های‌مختلف ساختمان اعم از پل‌ها و لوك‌ها و تونل‌ها و سایر قسمتهائی‌که برای پیشرفت ساختمان راه‌آهن لازم بود نظارت کند و یك نفر دانمارکی هم‌مشاورآن‌قسمت بودالبته کامپساکس‌یك‌مؤسسه‌ای

بود که از مملکت‌های مختلف تشکیل شده بود و در تابستان سال ۱۳۱۷ یك قسمت‌هائی از راه‌آهن سرتاسری ساخته شده بود مثلا از شاهی به بندرشاه و بعد قسمت دیگری از جنوب تا نزدیکی‌های درود که مهیای بهره‌برداری شده بود البته همه اینها با تشریفاتی و خاطراتی انجام یافته بود اما موردی که عرض می‌کنم روزی است که تمام قسمت‌ها از شمال ساخته‌شده بود تا تهران و از بندرشاه و بندرشاهپور هم راه‌آهن به‌تهران اتصال پیدا کرده بود و روزی بود که قرار بود که آخرین پیچ راه‌آهن در محل ایستگاهی که سابقاً چشمه علا می‌گفتند و بعدها به‌ایستگاه فوزیه تغییرنام داد بدست اعلیحضرت فقید محکم بشود و اجازه بفرمایند که راه‌آهن جنوب به‌جانب پایتخت عزیمت کند کامپساکس‌دعوت‌کرده‌بوداز عده‌ئی تجار و ارباب صنعت و نمایندگان مجلس و آقایان وزراء که از دو روز پیش بیایند و مهمان‌کامپساکس باشند تادرتشریفات اتصال‌راه‌آهن و محکم کردن آخرین پیچ در این ایستگاه حضور داشته باشند و روز چهارشنبه‌ئی این مراسم بود و قرار بود اعلیحضرت هم سه‌شنبه از تهران تشریف‌فرما شوند به‌همان‌ایستگاه و مدعوین هم از اراك بیایند و عملیات انجام بشود البته آنجا محل آبادی نبود و یك استاسیون مختصری ساخته بودند و یك عمارت مختصری هم برای ژاندارم‌ها بود که شاید ۵۰ ژاندارم در آن عمارت می‌توانستند زندگی کنند البته زندگی برسم ژاندارم، یك تریبون هم که ارتفاعش نسبت به‌محوطه بیشتر بود درست کرده بودند و صندلی چیده بودند که مدعوین در آنجا تشریف داشته باشند و مدعوین قبلا حاضر شده بودند وقتی قطارحامل اعلیحضرت فقید رسید چندتا لکوموتیوی که آنجا وجود داشت شروع به‌سوت‌زدن کردند و در واقع می‌خواستند تشریف‌فرمائی اعلیحضرت را اعلام کنند مدعوین هم جلوی جایگاه

ایستاده بودند شاهنشاه از قطار پیاده شدنـد و قطار حامـل اعلیحضرت کنـار رفتو خواه وناخواه فاصلهئـی که میـان اعلیحضرت و مدعوین بود برداشته شد پذیرائی مختصری از اعلیحضرت بهعمل آمد و بعد مرحوم آهی که وزیر راه بـود گزارش جامع و کاملی از کلیه زحمات و هزینههائی که برای احداث این راهآهن سرتاسری که از بندر شاهپور تا بندر شاه امتداد داشت بهعرض رسانید و بنده آنچه بهخاطر دارم رقم مخارج ۱۸۷ میلیون و چندصد هزار تومان بود و این رقم ۱۸۷ میلیون بهخوبی بهخاطرم هست بعد از گزارش استدعا کرد که اجازه بفرمایند قطار جنوب بهجانب پایتخت عزیمت کند و آخرین پیچ را هم بـدستمبارك خـودشان محکم بفرماینـد اعلیحضرت تشریف آوردند وسط راهآهن ایستادند و با پیچ محکمکنی که تقدیم شد ایستاده این قسمت را انجام دادنـد و بعد هم دستور دادند قطار جنوب بسوی پایتخت حرکت کند قطار جنوب هم تزئین شده بود بهیك مقدار برگ خرما وچیزـ هائی که اختصاص بهجنوب داشت از قبیل شاخههای مرکبات و خرما و امثال آن که نمایشگر حرکت از یك ناحیه گرمسیر به جانب پایتخت باشد و یکی دوتا هم حامل تانکرهای نفت بود و منحیثالمجموع یك همچو قطاری آمد از جلوی مدعوین عبور کرد و علیالظاهر بهجانب پایتخت رفت بعد اعلیحضرتدستور فرمودند که مدعوین بیایند نـزدیك، مستر ساکسیل رئیـس کنسرسیوم کامپساکس هم‌حضور داشت همهآمدند نزدیك به طوری که اعلیحضرت بین جمعیت ایستاده بودند و کلماتی که میفرمودند بهخوبی شنیده میشد خیلی مسرور و شادمان بودند و بیاندازه باقیافه متبسم و باز با حاضرین برخورد میکردند شروع بهسخنرانی کردند که شاید یکساعت طول کشید و از اینجا شروع فرمودکه: ماازروزیکه شروع کردیم اطراف و

جوانب کشور را متصل و مربوط کنیم که برای همیشه استقلال و تمامیت آن جای نگرانی نداشته باشد احساس کردیم یك خط ارتباط مطمئن و محکم و دائمی که بتواند تمام کشور را بهم متصل کند برای مملکت لازم است (و در چنین موقعیتی وسائلی مثل اتومبیل و امثال آن با فعالیت‌های عظیمشان وافی و کافی نبود و البته اتومبیل هم باین اندازه زیاد نشده بود و ظرفیت وکفیت هم باین‌صورت نبود) اعلیحضرت فرمودند که خواستیم با یك راه‌آهن مرکز مملکت را بشمال و شمال را بمرکز و همه کشور متصل کنیم و روزی که شروع باین فعالیت کردیم علمای اقتصاد ما نشستند مذاکره کردند که اگر قرار بشود ایران راه‌آهن بسرمایه خودش داشته باشد ۷۰ میلیون تومان خرج این کار خواهد شد و تمام سرمایه و پول و دارائی که در کشور ایران وجود دارد بیش از ۷۰ میلیون تومان نیست بنابراین دار و ندار کشور صرف ایجاد راه‌آهن خواهد شد و دیگر افراد پوششی و پای‌افزاری برای خودشان نخواهد داشت و اگر قرار باشد راه‌آهن داشته باشیم دیگر کسی چیزی ندارد که بتواند از راه‌آهن بهره‌برداری کند، امروز شما اینجا مشاهده کردید که به‌جای ۷۰ میلیون تومان که آنها پیش‌بینی می‌کردند صدو چند میلیون تومان هم اضافه خرج شده و نه‌تنها مردم ایران پوشش‌های خوب و پای‌افزار دارند بلکه لباسشان از قبل هم خیلی بهتر شده و اگر خود آقایانی که این پیش‌بینی رامیکردند کم و کسری آورده باشند آنرا دیگر خبر ندارم در اینجا از کسی که باید تشکر کرد ملت نجیب و مردم اصیل و برازنده ایران است که حتی پیرزنها و ضعفا و فقرا و کسانی که سرمایه نداشتند آمدند و کمك کردند و بوسیله چندقران که به‌قند و شکر اضافه شد و آنها قند و شکر گران خوردند بما

کمك کردند که بتوانیم از محل درآمد آن یك چنین کار عظیمی را انجام بدهیم و دست نیازمان پیش دیگران دراز نشود زیرا تازه آن موقع ایران کاپیتولاسیون را الغاء کرده بود و ممالك بیگانه و خارجی از خدای می‌خواستند که ما احتیاج پیدا کنیم و دست نیاز به‌سوی آنها دراز کنیم تا بیایند دومرتبه گمرك یا بندر و یا سایر چیزهای ما را گرو بردارند تا بما کمك‌کنند و اینطور ساختمان و تهیه راه‌آهن برای ما بهیچ‌وجه ارزش نداشت اما همت‌ایرانی و نجابت و فهم ایرانیان بما کمك‌کرد و مساعدت کرد تا ما توانستیم بدون اینکه دست نیازی پیش دیگران دراز کنیم این مشکل را ازمیان برداریم و دارای چنین مؤسسه عظیمی بشویم وامروز تازه بازهم با مساعدت‌ایرانیان روز خاتمه و تمام شدن راه‌آهن ایران نیست بلکه روز شروع آن است چون ما یك خط اصلی لازم داشتیم که از جنوب‌بشمال متصل بشود ولی در همین امروز یادآوری می‌کنم و دستور می‌دهم که راه‌آهن آذربایجان و خراسان شروع بشود و بتدریج شاخه‌های این راه‌آهن به‌اطراف و جوانب کشور کشیده شود که بتواند برای تمام کشور یك‌شریان حیاتی و یك کیفیت و ارتباط دائمی فراهم کند ضمناً از جمله مؤسسات خارجی که برای ما کار کردند من از مؤسسه کامپساکس بسیارراضی و خشنودم آنها با صمیمیت برای ما کار کردند و برخلاف دیگران درصدد اینکه بخواهند سوءاستفاده کنند و سیاست ضمیمه فعالیتشان کنند نبودند و من برای‌خاطر اینکه رضایت خودم و امتنان خودم را نسبت به‌این مؤسسه اظهار کنم امروز در حضور همه حاضرین به‌ساکسیل دست می‌دهم و اعلیحضرت به او دست‌دادند، فراموش نمی‌کنم وقتی اعلیحضرت فقید با ساکسیل دست دادند طوری تعظیم کرد که سرش نزدیك زمین

رسیده بود و خیلی هم سرفراز و سربلند بود که چنین‌ملاطفتی نسبت‌باوشده وبعدروکردند به‌وزیر راه و فرمودند: چون راضی هستم و چون حالا ایرانیان کیفیت کار را یادگرفته‌اند و دیگر نیازی نیست که کارها را به‌یك مؤسسه خارجی مراجعه کنیم این دو خط را که گفتم می‌توانیم از فردا شروع کنیم و مشغول فعالیت و اقدام بشویم چون از این مؤسسه هم رضایت داریم موافقت می‌شود که ساختمان بعضی از این قطعات را به خود آنها واگذار کنیم که کارفرما خود ایرانی باشد و آنها به‌صورت مقاطعه‌کار بتوانند در قسمت‌های مختلف خدماتی انجام‌بدهند. البته بعد راجع به برنامه‌های آینده هم مذاکره فرمودند و فرمودند: شب‌راهمین‌جا خواهم بود آقایان اگر می‌خواهید بروید چون فردا در ایستگاه تهران برنامه‌ئی‌خواهد بود.

بهرحال عمل قابل‌توجهی که در پایان این برنامه انجام دادند این بود که این ایستگاه درست متصل به‌صحرا و کوه‌های لرستان بود و همیشه یك احتیاط‌هائی میشد و شاید لازم بود ولی فراموش نمی‌کنم که اعلیحضرت فقید و شاهنشاه آریامهر هم که آنروز ولیعهد بودند تشریف داشتند دست ایشان را گرفتند و دوبدو به‌جانب صحرا رفتند صحرائی که بی‌پایان در دنبال این ایستگاه بود و حتی مرحوم قائم‌مقام‌الملك رفت که ملازم باشد و در خدمتشان باشد اعلیحضرت حتی به او هم فرمودند که شما بروید. تا من آنجا بودم دیدم که اینقدر دور رفتند که دیده نمی‌شدند و از نظر پنهان شده بودند کی مراجعت فرمودند نمی‌دانم ولی می‌دانم که شب را در همان صحرا و در آن استاسیون توقف فرمودند و فردا باز با قطار تشریف آوردند به‌تهران و برحسب دعوتی که از طرف وزارت

راه شده بود آنروز که روز چهارشنبه بود در استاسیون تهران جشن کامل‌تری از برای اتصال راه‌آهن گرفته می‌شد و در آن روز تمام نمایندگان خارجی و رجال مختلف داخلی دعوت شده بودند سفرای خارجی هم بخصوص همه بودند و چون کمی‌قبل از جنگ بین‌الملل بود البته صف‌بندی ممالکی که بعداً وارد جنگ شدند معلوم شده بود ولی هنوز روابط طوری بود که هنوز پهلوی هم می‌ایستادند و هنوز جنگ کاملا شروع نشده بود که در دو صف قرار بگیرند و سفرای هفت مملکت بزرگی که قبل از جنگ بین‌المللی دوم مهمترین ممالك دنیا بودندکه عبارت بود از آلمان ــ ژاپن ــ روس ــ انگلیس و فرانسه و امریکا اینها تصادفاً پهلوی هم ایستاده بودند و در آن روز یك شکوه و عظمت غیرعادی زیر این طاق و رواق حکمفرما بود و اعلیحضرت که تشریف‌فرما بودند و اعلیحضرت فعلی که آن روز ولیعهد بودند تشریف‌داشتند و سایرفرزندان‌اعلیحضرت هم بودند و آخرین پیچ تهران را هم خود شاهنشاه فقیدمتصل کردند و آمدند بالا و به‌مدعوین برخورد کردند و حاضرین بعضاً تبریك عرض کردند و آنروز یك‌قدری هم با سفیرآلمان بیشتر مذاکره فرمودند که این خودش بیشتر جلب‌نظر کرد و بعد هم که تشریفات تهران انجام گرفت برحسب دستور اعلیحضرت‌فقید قطار جنوب که از ایستگاه فوزیه به‌تهران آمده بود به‌طرف شمال حرکت کرد و این آئین دوروزه و سه‌روزه خاتمه پیدا کرد.

***

معهود بود که در هر روز دوشنبه وکلای مجلس می‌رفتند کاخ سلطنتی و به زیارت شاهنشاه فقید نائل می‌شدند در این برخوردها طبعاً نسبت به حوادثی که پیش می‌آمد سؤالاتی

می‌فرمودند و دستوراتی می‌دادند و بالاخره یك مجلس بـه اصطلاح تعلیم و آموزش فراهم می‌شد در یکی از این روزها که آنجا بودم بعد از اینکه از حضورشان مرخص شدیم آقای ادیب‌السلطنه سمیعی که آنوقت رئیس دربار بودند گفتند که این اسب‌دوانی پائیز که در بندرشاه انجام می‌گیـرد نظـر اعلیحضرت این است که برای اینکه مردم یاد بگیرند ازراه‌آهن استفاده کنند و راه‌آهن بتواند بهره‌برداری کند با قطار به طرف شمال حرکت کنید تا این مؤسسهٔ جدید بتواند روی پای خودش بند شود البته شاید آنوقت راه‌آهن سرتاسری انـجام نیافته بود ولی راه‌آهن از شاهی تا بندرشاه وجود داشت و تازه از تهران به بندرشاه راه‌آهن خاتمه پیدا کرده بود و شاید اولین سالی بود که میشد با قـطار عزیمت کرد وکـلا خیلی مغتنـم شمردند و مقرر هم شده بود که روز شنبه و یکشنبه وکلا به تدریج خودشان را به‌نواحی شمال برسانند روز دوشنبه هم اعلیحضرت با قطار به‌بندر گز تشریف‌فرما می‌شدند و روز سه‌شنبه برای اسب‌دوانی به‌بندر شاه می‌آمدند، اسب‌دوانی دشت گرگان هرسال انجام می‌گرفت و اعلیحضرت مکررفرموده بودند که من نظر دارم که این اسب‌دوانی آنجا انجام بگیرد و افراد کشور بخصوص نمایندگان اطراف و جوانب ممـلکت حضور پیدا کنند و مقصود قوی‌تری محرك ماست که آنجا این تشریفات انجام بگیرد والا اگر صرفاً اسب‌دوانی مقصود بود در صحرای جلالیه هم امکان‌پذیر بود و لزومی نداشت مردم را بیاوریم آنجا، هدف مهمتری که اعلیحضرت داشتند این بود که هر سال سران کشور در صحرای ترکمن مجتمع بشوند چون گوشه‌ای بود که همیشه از ناامنی و عدم انضباط در نواحی مختلف کشور زبانزد بود و بعلاوه موردتحریك مستقیم همسایه شمالی هم قرار داشت از این جهت بود که ایشان همیشه البته

بدون تصریح ولی با اشاره می‌فرمودند که آن ناحیه‌ایست که باید محل انجام گرفتن یك مقدار تشریفات ایرانی باشد که صددرصد و کاملا برای بیگانگان جزو مملکت بودن و ایرانی بودنش معلوم و مشخص باشد از این جهت من مقید هستم هر سال اسب‌دوانی این‌جا انجام بگیرد با این خصوصیتی که عرض کردم وکلا برای شرکت در این برنامه حرکت کردند و رفتند در نواحی شمال تا روز مقرر البته با قطار و نمیدانستیم که غیر از وکلا که اطاعت کرده‌اند و با قطار آمده‌اند کسان‌دیگری هم هستند که ممکن است با وسایل دیگری آمده باشند عصر در استاسیون بندر شاه نشسته بودیم تلفن کردند از بندر گز که قطار بیاورید تا اعلیحضرت تشریف بیاورند بنـدر شاه قطار را بردند واعلیحضرت تشریف‌فرما شدند درپای‌محوطه‌ئی که قطار توقف می‌کرد مستقبلین صف کشیدند در سمت راست برحسب معمول آقایان وزراء ایستادند و در سمت چپ هـم نمایندگان و سایر مدعوین دنبال این دو صف بودند و یك‌گارد تشریفات هم حضور داشت اعلیحضرت از پله‌های وسطی قطار سلطنتی پیاده شدند و آقایان وزراء که در سمت راست بودند تعظیم کردند و اظهار بندگی کردند بعد اعلیحضرت به‌آنها یك نگاه سرد و عتاب‌آمیزی فرمودند بعد تشریف آوردند به جانبی که وکلا ایستاده بودند و شروع کردند به‌وکلا اظهار لطف و احوال‌پرسی و پرسش از اینکه در راه بهتان چگونـه گذشته است و تقریباً هفت هشت دقیقه‌ای باین‌تفقدها برگزار شد و بعد ایشان رفتند و گارد تشریفات را سان دیدند بعد رو کردند به‌نمایندگان‌وفرمودند «شما که‌می‌توانید پیاده بیائید همراه ما بیائید ما چون می‌توانیم پیاده‌برویم می‌رویم وآقایان «اشاره به‌وزراء» بروند سوار اتومبیلشان بشوند و بـرای شرکت در مراسم بیایند» خوب آقایان‌وزراءمیدانستند که‌این

بیان خیلی عتاب‌آلود است و جرئت نکردند دیگر جلو بیایند وکلا دنبال اعلیحضرت راه افتادند و وزراء برخلاف معمول افتادند عقب وکلا، اعلیحضرت مثل غالب مواقع پیاده از استاسیون راه‌آهن حرکت کردند تا محلی که برای اسب‌دوانی مقرر بود شاید یك کیلومتری بیشتر میشد این راه را پیاده طی کردند معمول این بود که پیش‌آهنگان می‌آمدند و برنامه‌شان را انجام می‌دادند بعد اعلیحضرت دستور می‌فرمودند اسب‌دوانی انجام بشود ولی در تمام این مدت بهیچ‌وجه نه وزراء را احضار فرمودند و نه وزراء در جایگاه خودشان آمدند ایستادند، در پشت چادر نمایندگان رفتند و یك‌جائی برای خودشان ایستادند بعد هم ضمن آئین اسب‌دوانی اعلیحضرت وکلا را احضار فرمودند در همان چادری که معمولا برای وزراء نصب میشد و در حدود ده‌بیست دقیقه هم باوکلا مذاکره و گفتگو فرمودند در خصوص اینکه روزهای دوشنبه اگر قرار بشود احیاناً دیر و زود بشود حاکی از عدم رضایت من ازشما نیست معهود این است که این گفتگوها را می‌کردیم برای مواقعی که یك‌قدری تعاطی فکر و مشاوره لازم بوده است و حالا اگر دیر و زود می‌شود حمل نشود بر اینکه من می‌خواهم از شما فاصله بگیرم و باین صورت اظهار لطف فرمودند و بعد تشریف بردند و بقیه برنامه را تماشا کردند تا آئین اسب‌دوانی خاتمه پیدا کرد بعد هم باز پیاده تشریف‌فرما شدند به استاسیون و از آنجا هم شب حرکت فرمودند و رفتند برای گرگان و آقایان وزراء هم مراجعت کردند همینطور پیاده تا استاسیون و دیگر صلاح ندانستند که با اتومبیلشان بروند و معهود هم نبود که برای آقایان یك واگون‌مخصوص که برای وزراء معمولا به‌قطار اتصال پیدا می‌کرد آنجا وجود داشته باشد و آمده بودند توی اطاقهائی که وکلا هرکدام برای

خودشان داشتند لابلای اینها بودند و منتظر بودند که کسی بلند بشود و خوش‌وبشی بکند و جای خودش را بدهد به‌اینها و بهرحال پذیرائی بشوندو با این برنامه‌که یك‌قدری برخلاف معمول بود توانستند مراجعت کنند و باین صورت جریان آن روز خاتمه پیدا کرد.

به‌وسیله این کار اعلیحضرت دو نکته را در آن روز اعلام کردند یکی اینکه آقایان وزراء هم برای کارهائی که مربوط بخدمت کشور باشد تفاوتی با باقی طبقات ندارند و آنها یك فرد استثنائی نیستند دوم اینکه تشویق برای استفاده از راه‌آهن را می‌فرمودند که برای سالهای آینده هم بدون اینکه دستور جدیدی داده شود وکلا و سایر مدعوین نوعاً تا آخرین سالی که اعلیحضرت فقید تشریف داشتند با راه‌آهن این مسیر را طی می‌کردند.

سرلشکر احمد زنگنه

متولد ۱۲۸۳ ــ دارای تحصیلات نظامی در دانشکده افسری و دانشکده تکمیلی توپخانه فونتن‌بلو در پاریس.

خدمات

فرمانده تیپ رضائیه ــ فرمانده لشکر اصفهان ــ فرمانده لشکر رضائیه و کفیل استانداری ــ رئیس تسلیحات ارتش ــ فرمانده دانشکده افسری ــ فرمانده لشکر کرمان ــ فرمانده لشکر اصفهان ــ فرمانده لشکر کرمانشاه ــ شرکت در جنگ‌های داخلی در ۱۳۲۴ ــ ۱۳۲۵ ــ ۱۳۲۶ بر علیه تجزیه‌طلبان و آشوبگران دمکرات و بارزانی

من درس غرور ملی را در مکتب رضاشاه آموختم درسال ۱۳۱۲ افسر جوانی بودم با درجه ستوان یکمی در دانشکده افسری استاد توپخانه بودم در آن تاریخ هیئتی از افسران فرانسوی که استخدام شده بودند به‌ایران آمدند در آن موقع افسران فرانسوی به‌محض ورود تقاضا کردند به‌آنها مدت ۱۵ روز اجازه داده شود که دانشکده افسری را مطالعه و بررسی کنند در این موقع برای هر یك از این افسران که هر یك از دسته‌های مختلف بودند یك همکار ایرانی از افسران دانشکده برای آنها تعیین کردند منهم بهمکاری یکی از افسران فرانسوی معروف به‌سرگرد کنستاافسر توپخانه تعیین شدم و قرارداد هم این بود که افسران فرانسوی با یك درجه بالاتر در ارتش ایران خدمت کنند پس از این مدت ۱۵ روز بررسی آنها آماده شدند و به لباس افسران ایرانی ملبس شدند یك روز اطلاع دادند که اعلیحضرت رضاشاه کبیر بدانشکده تشریف خواهندآورد آن روز دانشکده آماده شد و در محوطه‌ای که در شرق ساختمان قدیمی کامران میرزائی بود که امروزه آن ساختمان دیگر در دانشکده نیست در شرق آن ساختمان محوطه بازی بود که افسران فرانسوی در یك صف و افسران ایرانی در یك صف مقابل هم قرار گرفتند در این موقع فرمانده دانشکده افسری سرلشکر امان‌الله میرزای جهانبانی بود (که امروز ایشان سپهبد هستند) اعلیحضرت رضاشاه بدانشکده تشریف فرما شدند و احترامات نظامی کاملا بعمل آمد و اعلیحضرت تشریف‌آوردند به‌محوطه‌ای که افسران ایرانی و افسران فرانسوی ایستاده بودند خطاب به‌تیمسار جهانبانی فرمودند: بیاناتی که در این جا میکنم بفرانسه ترجمه کنید برای افسران فرانسوی و بیانات اعلیحضرت رضاشاه کبیر باین ترتیب بود فرمودند: برای

ترقی و پیشرفت ارتش ما احتیاج به کادر افسران ورزیده و تعلیم یافته داریم برای اینکار سالها کاروانهائی از افسران بخارج فرستادیم ولی بعداً معلوم شد این عمل نظر اصلی ما را که سرعت در پیشرفت و ترقی ارتش است تأمین نمیکند لذا درصدد برآمدیم که عده‌ای از افسران فرانسوی را برای ارتش ایران استخدام کنیم و آن مدارس خارجی را از قبیل سن سیر سمورو توپخانه را در ایران تشکیل بدهیم تا بدین ترتیب بتوانیم سریعاً پیشرفت ارتش را بوسیله افسران تعلیم یافته و ورزیده تأمین کنیم از این جهت بود که با دولت فرانسه قراردادی بستیم که این افسران فرانسوی را مأمور کردند و به‌ایران فرستادند و حالا بوسیله این افسران ما آن مدارس را در اینجا تشکیل خواهیم داد که بتوانیم با آن‌مقصد اصلی یعنی سرعت در ترقی و پیشرفت ارتش برسیم و حالا این سئوال پیش می‌آید که چرا ما کشور فرانسه را انتخاب کردیم؟ برای اینکه ما ۱۵۰ سال با فرانسه سوابق تاریخی و فرهنگی داریم از طرف دیگر اکثر تحصیلکرده‌های ما در ایران بزبان فرانسه آشنائی دارند و از همه مهمتر اینکه ارتش فرانسه از جنگ اول پیروزمندانه بیرون آمد روی این اصل بود که ما کشور فرانسه را انتخاب کردیم دراینجا که فرمایشات رضاشاه تمام شد روکردند و خطاب به سپهبد جهانبانی فرمانده دانشکده فرمودند: این را که میگویم دیگر به‌فرانسه ترجمه نکن با یك خشم و آمرانه با اشاره به افسران فرانسوی که ایستاده بودند فرمودند: این افسران مستخدم ارتشند خدمتگزار ارتشند و نوکرهای ارتش ایران هستند خوب ملتفت شدید؟

دو مرتبه این را با همان ژست آمرانه برای افسران

ایرانی تکرار کردند این بود آن درس غرور ملی که در آن روز از فرمایشات رضاشاه آموختم.

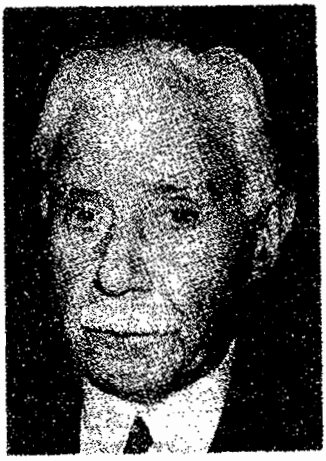

محمد ساعد مراغه‌ئی

متولد ۱۲۶۰ ــ دارای تحصیلات عــالی در رشته حقوق سیاسی از روسیه

خدمات

سرکنسول تفلیس ــ مستشار سفارت ایران در ترکیه ــ سفیر ایران در ترکیه ــ استاندار آذربایجان‌غربی ــ سفیــر ایران در شوروی ــ ایتالیا ــ واتیکان ــ وزیرخارجه ــ دوبار نخست‌وزیر ــ سناتور

درگذشت بسال ۱۳۵۲

کودتای ایران بعداز سید ضیاءالدین که ایران و وضع ایرانی افتاد به‌دست شاه فقید رضاخان و اعلامیه حکم می‌کنم صادر شد بنده در تفلیس بودم تمام عده ایرانیها اینها را جمع کردم باهم تبریك می‌گفتند و در همه‌جا عکسهای مخصوصاً رضاشاه دست به‌دست می‌گشت تمام ایرانیها آنجا عکسهارا با پولهای‌گزاف می‌خریدندوزینت‌منزل وتجارتخانه خود می‌نمودند، اززمانی‌که رضاشاه خودقدرت‌را به‌دست‌گرفت زیاد طول نکشید که شخصیت ایشان درکابینه معلوم شد وزرا بیشتر مطیع اراده رضاشاه بودند تمام کارهائی که شروع کرده بود بنفع ملت بود و ملت استقبال می‌کردند ایرانیانی که در خارج بودند هرکس‌میخواست خودش‌را به‌ایران برساند تجار و کسبه بیشتر مایل شدند به‌ایران برگردند در حالی‌که بیشتر آنجا برای تجارت و برای کسب آمده بودند زندگانی سیاسی من از زمانی شروع می‌شود که بنده را وزارت امور خارجه به‌مستشاری سفارت شاهنشاهی ایران در ترکیه تعیین فرمودند آن‌زمان‌مرحوم مشاورالممالك (علیقلی‌خان‌انصاری) وزیر خارجه اینجا بودند و مرا تعیین فرمود و حکم مرا صادر فرمودند که من هرچه زودتر حرکت کنم بعداز قراین به مشکلاتی برخورده بود این بود که خیلی معطل شدم آنوقت خواستم شرفیاب شوم پیشگاه اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر رفتم به‌پیش وزیر دربار گفتم میخواهم شرفیاب شوم گفت به چه سمت؟ گفتم مستشار سفارت کبرای شاهنشاهی در ترکیه هستم میخواستم حرکت کنم قبل‌از حرکت میخواستم شرفیاب شوم گفتند فردا بیائید آنوقتها تشریفات زیادی نبود فردای آن روز حرکت کردم که بروم شرفیاب شوم در بین راه که تند می‌رفتم طرف دربار معاضدالسلطنه گفت به‌این تندی کجا می‌روی؟ گفتم دربارگفت دربار چه‌کارداری؟ گفتم می‌خواهم

شرفیاب شوم، گفت با این ریخت‌که نمی‌شود دربار رفت گفتم چطور؟ عبای خودش راکند داد به‌من‌گفت باید با این عبابروی من رفتم و آنجا سی چهل نفر از وکلا و رجال آنجا جمع شده بودند اعلیحضرت فقید تشریف آوردند با همه یك صحبتهائی می‌فرمودند و وقتی بطرف من آمدند ایستادند و یك مدتی بمن خیره نگاه کردند گفتند شما چه مأموریتی دارید کجا مأمور هستید؟ گفتم قربان مستشار سفارت کبرای شاهنشاهی در ترکیه یك نگاهی کردند گفتند عجب عجب عجب، تو فکر رفتند بعد فرمودند: بهرامی‌رابگوئید زودبیاید بهرامی آمد گفت تلگراف کنید به‌طباطبائی ساعد را من خودم تعیین کردم و آنوقت فرمودند شما در بادکوبه خیلی خدمت کردید وکمك کردید به‌مردم، بهرامی چند دقیقه دیگر تلگراف را حاضر کرد و امضاء فرمودند و گفتند آقا فوراً بفرستید من از لطف اعلیحضرت همایونی تشکر کردم آمدم برای وزیرامور خارجه تفصیل را گفتم او مرا بوسید و گفت هرچه زودتر حرکت کنید من سه روز دیگر از راه بندر پهلوی به‌بادکوبه و باتوم حرکت کردم، در باتوم که رسیدم با کشتی آمدم استانبول استانبول آن وقت پرازتجارایرانی بود بعدازانقلاب‌بلشویکی ایرانیانی که دربادکوبه و ایروان و جماهیر سه‌گانه قفقاز بودند اغلب آنها مهاجرت کرده بیشتر آنها به‌استانبول رفته بودند از من استقبال شایانی کردند بعد خدمت آقای‌طباطبائی رسیدم ایشان کنسول ایران مرحوم مرزبان را فرستاده بودند به‌استقبال من در هرحال مشغول کار شدم و این دفعه دوم بود که من استانبول را می‌دیدم دفعه اول ۱۳۲۲ قمری‌بود زمانیکه پرنس ارفع‌الدوله سفیرکبیر ایران بود مرا به‌سرکنسولگری ایران تعیین فرموده بودند که صبح‌ها در کنسولگری کار می‌کردم بعدازظهرها در سفارت کار می‌کردم اما آن زمان با این

زمان که من حالا می‌آمدم ۲۲ سال فاصله داشت و خیلی فرق داشت در آن زمان سلطان عبدالحمیدخان سلطان ترکیه بود خیلی جلال داشت خوب خاطرم است روزهای جمعه از قصر خودش میآمد به‌مسجد و نماز می‌خواند یك روز جمعه رفتم جزء تماشاچیان سلطان از قصرآمد با کالسکه چهاراسب جلویش دوتا مشیر نشسته بودند مشیر یعنی مارشال اینطرف و آنطرف دو تا سرلشکر پیاده می‌رفتند وقتی وارد شد صدای مؤذن بلند شد الله‌اکبر، سلطان واردمسجد شد وشروع‌کردند به‌نماز و بعد صدای شلیك توپ بلند شد تشریفات مدتی طول کشید تا از نماز فارغ شدند بعد با آن جلال و جبروت دوباره به‌قصر خودشان برگشتند، تماشاچیان آنجا که من ایستاده بودم بیشتر اعضاء سفارت بودند و بیشتر مسافرینی که به استانبول آمده بودند و اعضاءکه باکارت مخصوص آنجا دعوت شده بودند منهم کارت سفارت ایران را داشتم اما این دفعه که من استانبول آمدم وضع بکلی عوض شده بود مصطفی کمال‌پاشا رئیس جمهور بود و دولت جمهوری تشکیل شده بود در آنکارا ما سفارت ما و تمام سفارت‌ها در استانبول بود چون هنوز در آنکارا معمول نشده بود اما به‌هرسفارت در آنکارا زمینی داده بودند مرحوم محمد صادق طباطبائی هم یك زمینی گرفته بود و زمینی هم دولت ترکیه داده بود در حدود ده‌هزار متر که برای ما سفارت بسازند آقای طباطبائی زمانی آمده بود که سلطان احمدشاه در سلطنت بودند بعد تغییر سلطنت شد و مرحوم رضاشاه‌کبیر به‌سلطنت رسیدند اجازه تأسیس سفارت را در آنکارا فرستاده بودند من و آقای طباطبائی و مرحوم کوپال که وابسته نظامی بود رفتیم به آنکارا ترکها مخصوصاً میخواستند از آقای طباطبائی پذیرائی رسمی بکنند بالاخره مصطفی کمال‌پاشا تلفن کرد و با خوشروئی و محبت

با آقای طباطبائی صحبت کردنـد مرحوم آقای طباطبائی از علمای درجه اول آن زمان بود ترکی را خوب میدانست وخیلی با نفوذ بود و دوستان زیادی در استانبول داشت و بیشتر کارهای ما در ترکیه مسائل سرحدی بود بیشتر از طرف ما وگاهی از طرف آنها کـردهای سرحد بهمدیگـر حمله می‌کردند و گوسفند و گاو همدیگر را می‌بردند و ازهردوطرف اعتراض می‌شد و بالاخره این موضوعات از مسائل روزانه بود.

بعداز چندی مرحوم طباطبائی احضار شدند و رفتند به دیوان کشور بعداز رفتن ایشان من ماندم آنجا مدتی استانبول بودم ولی دیدم در استانبول نشستن و منتظر بودن و مهمان سفارت‌های دیگر شدن فایده ندارد این بود که آمدم به‌آنکارا رفتم به‌وزارت خارجه و آنها به‌من یك خانه‌ای دادند برای سفارت بعد سفارت را کوچ دادم به‌آنکارا از مسائل مهمی که در آن زمان اتفاق افتاده بـود آنچه در خاطر دارم یـك روز ترك‌ها کاغذی نوشتند که در سرحد از طرف‌کردهای سرحدی ما تقریباً یك یا دوتا سرهنگ و سرگرد و چند نفر افسر و هفتاد هشتاد سرباز ترك را محاصره کرده و با خود به‌ایران برده‌اند و این امر ممکن است بدون اطلاع دولت ایران باشد این است که ده روز مهلت می‌دهیم اگر در این ده روز افسران و سربازان ما را برنگردانید ما قطع رابطه می‌کنیم من فوراً به‌وزارت خارجه تلگراف کـردم عین این یادداشت را هـم سفارت ترکیه در ایران به‌وزارت خارجه داده بود خیلی بـا تلاش و احتیاط من برای آزادی افسران و سربازان تـرکیه خیلی ایستادگی کردم نامه‌ای وزارت خارجه نوشته بود کـه سفارت تـرکیه و تـرکها قبول نکـرده بودنـد آن نامـه بدست من رسید و آن نامه را برداشتم و به‌یك منشی سفارت ایران که خیلی ترکی را خوب می‌دانست دادم ترجمه کرد و

مطابق مضامین آن یادداشتی نوشتم و حاضر کردم و تلفن کردم به‌وزیر خارجه، رشدی ارس وزیر خارجه بود گفتم کار فوری دارم فوراً رفتم آنجا آن نامه را هم همراه خود بردم و دادم خواند و گفت بله اما من تنها نمی‌توانم تصمیم بگیرم باید با عصمت‌پاشا رئیس‌الوزراء صحبت بکنم تلفن کرد به‌رئیس‌الوزراء گفتم منهم خودم میآیم همراه وزیرخارجه رفتیم پیش عصمت‌پاشا رئیس‌الوزراء آن نامه را هم دادم به ایشان و آن را هم خواندند و گفتند خیلی خوب نوشته‌ای و ما هم هیچوقت میل نداریم با ایران خیلی سختی کنیم گفت‌که فردا جلسه هیئت‌وزرا می‌شود آنجا صحبت می‌کنیم فردا صبح شما هم بروید آنجا که هیئت وزرا داریم بنشینید تا ما تصمیماتمان را به‌شما اطلاع بدهیم من ساعت هشت رفتم هیئت‌وزرا بعداز یکی دو ساعت خبر دادند که یادداشتی که من نوشتم قانع‌کننده بوده و دیگر قطع روابط نمی‌کنیم چون من اطمینان داده بودم که دولت جهد دارد تمام افسران و سربازان را هرچه زودتر بگیرد و بشما بدهد و آنهاهم قانع شدند سه روز بعد تلگرافی داشتم خود اعلیحضرت همایونی از این اقدامات من خیلی قدردانی کردند و روز یازدهم بود که مرزداران ایران همه افسران و سربازان ترك را برگرداندند و روابط ما خوب شد باید بگویم در آن موقع سفیر روس برای رفع این سوءتفاهم بمن کمك کرد. یکی دیگر از وقایع مهم این بود که ترکها ادعا می‌کردند که کردها در کناره‌های مرزترکیه‌که پناهگاههای طبیعی دارد مخفی می‌شوند و اغلب اسباب زحمت ترکیه می‌شوند و باید در سرحد تجدیدنظر و اصلاحاتی بشود آنوقت دولت مرحوم ذکاءالملك فروغی را به‌مأموریت مخصوصی اعزام فرمودند با حسن نیت و وسعت‌نظری که آقای فروغی داشتند این‌مسئله

را زود تمام کردند و قرارداد سرحدی بین ایران و ترکیه امضاء شد و بعد شاهنشاه خود آقای فروغی را به‌سفارت کبرای ترکیه تعیین فرمودند تقریباً من هم یك سال و اندی با مرحوم فروغی همکاری کردم بعد آقای فروغی احضار شدند و من ماندم تا پنج سال تمام و وقتی پنج سال تمام شد مرحوم مستشارالدوله آمدند و من عازم‌تهران شدم در وزارت خارجه شعبه اداره شوروی بمن محول شد مدتی هم در آنجا کار کردم زیرنظر مرحوم فروغی که وزیر خارجه بودند بعد از مدتی به‌امر اعلیحضرت همایونی بنده را به‌حکمران کل آذربایجان غربی و رضائیه تعیین فرمودند حسب‌الامرشرفیاب شدم فرمودند: شماراجائی می‌فرستم‌که باترکیه وشوروی و عراق سرحد داریم باید خیلی مواظب باشی و سرتیپ شاه‌بختی هم رئیس قشون آنجا است با او همکاری کنید و برای صلح و صفای آنجا جدیت کنید و آنجا اقلیتهائی دارد که باید خیلی مواظب آنها باشید که آنها واقعاً ایرانی باشند و مطیع قوانین ایران باشند و همه مسلمانها وترکها وکردها و ارمنی‌ها و آسوریها همه باهم همکاری کنند. این دستورها را بمن دادند و من عازم رضائیه شدم مدت دوسال ونیم آنجا بودم آنچه مقدور من بود با همکاری مرحوم سپهبد شاه‌بختی آنجا خیلی اقدامات کردیم بعداز دوسال و نیم احضار شدم دوباره آمدم وزارت خارجه و بعداز مدتی آقای میرزا باقرخان مهذب‌الدوله وزیر خارجه مرا احضار فرمودند گفتند میخواهیم شما را برای مدت دوسه سال به‌سفارت‌کبرای مسکو بفرستیم گفتم هرجا که شما امر بفرمائید میروم، بعداز مدت دوسال آقای پاکروان آنجا خیلی کارکرده بود خیلی اصلاحات کرده بود و سفارت را سروصورتی داده بود، مدتی آنجا بودم به‌خاطر دارم در آن موقع استالین که در اوج قدرت بود

اصلاحات شوروی را شروع کرده بود و مخصوصاً به‌قشون و اصلاحات کشوری و لشکری خیلی اهمیت می‌داد در این موقع یکی از اتفاقات غریب این بود که یکی از همکاران استالین به‌او اعتماد کلی داشت و اسمش تایرف بود و رئیس حزب لنینگراد کشته شد، از این حادثه استالین خیلی متوحش شده بود خودش روانه لنینگراد شد و این خود سبب شد که شروع کرد به‌تصفیه مخالفین حتی عده‌ئی از رفقا و همکاران و همدستان دیرین را گرفت و همه را مشمول تصفیه کرد، دراثر این اقدامات تمام‌رجال شوروی راگرفته بود و بجزچند نفر هیچکس از قدما و همکاران و همدستان لنین سرکار نماندند همه را از کار برداشته بودند و اوضاع خیلی سخت بود در آن موقع که من در مسکو بودم هزارهٔ فردوسی را جشن گرفتیم، مسکو باشکوه بیشتر هزارهٔ فردوسی را جشن گرفت در تآتر بزرگ شهر با حضور استالین مراسمی باشکوه انجام شد از موزیك‌های ایرانی تعریف و تمجید شد، از خدمات شوروی به‌ایران و ایرانیان و به‌زبان فارسی خیلی صحبت شد و چندین‌بار کنفرانس دادند بنده آنطور که شنیدم هیچ جا مثل مسکو برای فردوسی جشن نگرفته بودند بعداز دوسال ونیم که آنجا ماندم آقای انوشیروان سپهبدی جای من آمدند و من آمدم جای ایشان به‌ایتالیا و رم به‌وزیرمختاری تعیین شدم عازم آنجا که شدم نامه‌هایم را فرستادم وزارت خارجه که مرا به‌پادشاه ایتالیا معرفی نمایند بعداز وزارت خارجه به‌من اطلاع دادند که در نامه شما نوشته شده پادشاه ایتالیا و امپراطور حبشه را ننوشته‌اند چون پادشاه ما امپراطور حبشه هستند این را ما نمیتوانیم قبول کنیم، نوشتم اگر نمیتوانید قبول کنید من به‌ایران حرکت کنم، بعد اطلاع دادند که استثنائاً شما را قبول می‌کنیم این بود که چند روز

بعد حضور پادشاه ایتالیا ویکتور امانوئل شرفیاب شدم و خیلی با خوش‌روئی از من پذیرائی کرد و از اوضاع ایران پرسید گفت: من‌وقتی در دریای خزر در ترکستان‌بودم نزدیك ایران بودم ایران را می‌شناسم و تمام تاریخ ایران را خوانده‌ام و خیلی عاشق ادبیات و صنایع ایران هستم صحبت ما طولانی شد و چند نفر در را بازکردند ببینند در خدمت امپراطور کیست، چون من دیدم خیلی نشستم خودم مرخصی خواستم، دوسال‌ونیم آنجا ماندم باموسولینی چنددفعه برخورد کردم موسولینی خیلی خدمت کرد برای ایتالیا اما بواسطه تسخیر حبشه جامعه ملل محدودیت‌هائی برای ایتالیاقائل‌شده بود موسولینی گفت شما چرا شرکت کردید به‌محدودیت‌هائی که جامعه ملل نسبت به ایتالیا قائل شدند؟ گفتم ما عضو جامعه ملل هستیم و تابع رأی جامعه ملل هستیم هرتصمیمی بگیرد ما عضو آن هستیم چند دفعه دیگر با موسولینی برخورد کردم نظر او نسبت به‌ایران خیلی خوب بود خیلی احترام می‌گذاشت و خیلی تمجید و تعریف می‌کرد مخصوصاً از رضا شاه فقید و خدمات او، دوسال‌ونیم در ایتالیا ماندم یکی از اتفاقاتی که در ایتالیا رخ داد این بود که یك فیلمی در مصر تهیه کرده بودند که به‌ایران برمی‌خورد این را آورده بودند که در فستیوال ونیز نشان بدهند از ایران به‌من خبر رسید این فیلم را نگذارید آنجا نمایش دهند زیرا خیلی فیلم بدیست و برضد ایران است من رفتم پیش موسولینی فوراً دستور داد که از انتشار فیلم جلوگیری‌کنند روابط ما اینطور خوب‌بود، ایتالیائیهاخیلی‌مساعدت‌می‌کردند به‌ایران، ایرانیها هم خیلی آنموقع آنجا راحت بودند من بعداز دوسال ونیم به امر اعلیحضرت همایونی به‌تهران احضار شدم آمدم تهران شرفیاب شدم در موقع شرفیابی فرمودند: شما را مخصوصاً

احضارکردم بفرستم به‌مسکو آنجا مواظب باشید مایك همسایه بزرگ داریم ما هرچه بیشتر بتوانیم دوستی بکنیم بنفع ما است و بنفع آنها است شما می‌روید آنجا کار کنید باید خوب بکوشید جلب دوستی آنها را بکنید و کار اتباع ما را که مانده‌اند سروصورتی بدهید که بتوانند آنجا راحت زندگانی بکنند موضوع تجارت ما با شوروی حل بشود، بعد فرمودند ساعد می‌دانی تو یك کنسول بیچاره‌ای بودی حالا شدی سفیر کبیر شاهنشاهی می‌دانی چقدر فرق دارد چقدر بزرگ است شما می‌روید به‌یك مأموریت مهم شما باید آنجا کار بکنید و شما باید برای وطن خودتان کار بکنید و جلب دوستی آنها را بکنید تا ما بتوانیم با آسودگی و خوبی با آنها همزیستی بکنیم این دستورات شما است هرمطالبی که دارید با خود من بگوئید و تلگراف کنید، من با این دستور رفتم و مرخص شدم چند روز دیگر عازم مسکو شدم بعداز چندروز نامه‌هائی به وزیرخارجه وقت دادم و ملاقات کردم با وزیر خارجه وقت. چند روز دیگر خدمت رئیس‌جمهوری جماهیر شوروی‌رسیدم با حضور وزیر خارجه که آنوقت وزیر خارجه شوروی (دیمتری‌یوف) نامه‌هایم را دادم خیلی خوب استقبال کردند و خیلی از اینکه من دوباره آمدم مسکو خوشحال بودند در هر حال بعداز این تشریفات کارهای من خیلی مهم شده بود و آنگاه اوضاع مملکت روس داشت روزبروز بدتر می‌شد و آنوقت هیتلر در آلمان پیدا شده بود و با روسها خیلی جنگ و جدال داشتند با این وضعیتی که شده بود. ما با روسیه روابطمان خوب بود اما یك دفعه روسها ما را متهم کردند که چند تا طیاره از خاك شما آمده و در آسمان بادکوبه پرواز کردند بعد معلوم شد دو تا طیاره سبزرنگ آمدند از روسیه که به‌ایران پرواز کرده و متعلق به‌فرانسویها بوده و می‌-

خواستند ببینند چطور می‌توانند بهم کمك کنند اما روس‌ها این را قبول نمیکردند[1].

۱ـ بیانات مرحوم ساعد بعلت بیماری و تنگ‌نفس شدید نامبرده ناتمام مانده است.

سید محمد سجادی

متولد ۱۲۷۸ ــ دارای دکترای حقوق از فرانسه

خدمات

دادستان مشهد ــ دادستان طهران ــ مدیرکل گمرک ــ کفیل وزارت راه ــ وزیر راه ــ شهردار طهران ــ وزیر اقتصاد ملی ــ وزیر فرهنگ ــ وزیر دادگستری ــ وزیر دارائی ــ وزیر مشاور ــ استاندار خراسان ــ اصفهان ــ آذربایجان ــ نایب نخست‌وزیر ــ سناتور و نایب‌رئیس مجلس‌سنا

میل دارم خاطرات خودم را از دوران گذشته از اولین ملاقاتی که بارضاشاه کبیر داشته‌ام شروع کنم در آن موقع سه‌ماه بود که خدمت رئیس واعضاء مأمورین بلژیکی گمرکات کشور که در حدود سی و چند سال خدمت کرده بودند خاتمه یافته بود ومن که سمت معاون دادستان کل کشور راداشتم به‌سمت اولین رئیس گمرکات ایرانی انتخاب شدم و ساعت هفت بعد از ظهر بود مرحوم ادیب‌السلطنه سمیعی رئیس تشریفات سلطنتی بمن اطلاع دادند برای ساعت هفت‌ونیم بعداز ظهر بایدحضور مبارك شاهنشاه‌شرفیاب شوم‌بلافاصله پس از مرحوم سمیعی مرحوم ابوالقاسم فروهر که در آن زمان سمت معاونت وزارت دارائی را داشت بمن تلفن کردو از من خواست در اداره بمانم تا ایشان بملاقات من بیایندبه فاصله چند دقیقه‌آقای فروهر رسید اظهارکرد من برای‌ساعت هفت‌ونیم بعداز ظهر احضار شده‌ام و علت احضار خود را می‌دانم چون وزیر دارائی مریض و بستری است و معمولا در مواقع بستری‌بودن یا مسافربودن یك وزیر معاون او در جلسه هیئت دولت مشارکت می‌کند اما علت احضار شما را نمیدانم و چون رسم براین جاری نیست که رؤسای ادارات در جلسات دولت شرکت کنند این مطلب را خواستم از خودت بپرسم جواب گفتم من بهیچوجه نمیدانستم امشب جلسه هیئت وزیران در پیشگاه همایونی تشکیل می‌شود و تصور می‌کردم شرفیابی من بتنهائی خواهد بود بهرحال همینقدر می‌دانم که این افتخاری است که نصیب من گردیده است شرفیابی من در ساعت مقرر در اطاقی که مرحوم فروغی و کلیه وزرا شرف حضور داشتند صورت گرفت بمحض اجازه جلوس فرمودند: شما مقالاتی راکه این مرد در جرائد خارجی نوشته است دیده‌اید؟ عرض کردم جرائد خارجی را مطالعه

نمیکنم بنابراین مقاله‌ای هم ندیده‌ام، بعد سئوال فرمودند وضع درآمد گمرکات ما چطور است از زمانی که بلژیکی‌ها رفته‌اند در درآمدها نکسی حاصل شده؟ عرض کردم بالعکس در مدت سه‌ماهی که از رفتن آنها می‌گذرد مبلغ قابل توجهی افزایش درآمد داشته‌ایم، استعلام فرمودند آیا مبلغ افزایش وصول را بخاطر دارید؟ عرض کردم بله ورقم را بعرض رساندم سپس رو کردند به مرحوم فروغی فرمودند: پس‌چرا این شخص می‌نویسد درآمد گمرکات پس از خاتمه خدمت میسیون بلژیکی نکس قابل توجهی پیدا کرده و بزودی دولت ایران دست بدامن‌انگلیسیها برای‌گرفتن‌وام می‌شود؟ مرحوم فروغی به‌عرض رسانید این اشخاص سالها در این مملکت حقوق گزاف گرفته و به‌هیچ مقامی هم جوابگو نبودند البته این نوشته‌ها که تراوش قلم یك نفر از آنهاست از روی دلسوزی نمی‌باشد. در این موقع شاهنشاه رو به‌من کرده فرمودند: احضار شما برای این کاراست‌که تأکیدکنم‌درجلوگیری‌ازقاچاق حداکثراهتمام‌راباید بعمل‌آورید‌وهر وسیله‌ای برای تأمین این منظور لازم است از افسر وافراد و وسیله نقلیه پیشنهاد بکن تا در اختیارت گذاشته شود یکبار دیگر روبه نخست‌وزیرکرده فرمودند مراقبت‌کنیدکلیه احتیاجاتش برآورده شود.

بار دوم با سمت معاونت وزارت راه از طرف وزیر راه مرحوم آقای آهی حضور رضاشاه‌کبیر معرفی‌شدم فرمودند دکتری نبض می‌گیری؟ مرحوم آهی عرض کرد دکتر حقوق است، فرمودند: میدانم‌مگر همان رئیس‌سابق‌گمرکات نیست؟ آهی عرض‌کرد بله درآن روز یك نفر دیگر هم‌به‌سمت مدیر کل فنی وزارت راه معرفی شد که هنوز سه‌ماه از خدمتش نگذشته استعفا کرد و وزیر راه ضمن عرض گزارش

کارهای دیگر وزارتخانه جریان استعفای او را هم بعـرض رساند، رضاشاه فرمودند من همان روز که تو او را معرفی کردی میدانستم کـه او نارس است وهنـوز بـرای آن کار مناسب نیست ولی چیزی نگفتم خواستم خودت در عمل به‌این نظر پی ببری در هفته دوبار شنبه و چهارشنبه جلسات هیئت دولت در پیشگاه همایونی تشکیل می‌شد این جلسات هفت‌بعد از ظهر شروع شده و ساعت هشت خاتمه می‌یافت، یکی از امرای ارتش که با سمت وزیر در دولت شرکت می‌کرد وقتی مورد استیضاح شاهنشاه قرار گرفت برای دادن توضیح از جا برخاست پس از ادای احترام بعرض رسانید اوامر جهـان مطاع (به‌فتح میم) شاهانه بموقع اجرا گذارده شد و چـون مطلبش تمام‌بود انتظار اجازه نشستن داشت ولـی شاهنشاه پس از برانداز کردن سرتاپای آن وزیر فرمودند مطاع‌نیست و مطاع است بعلاوه کی‌بشماگفته است امر ماراجهان‌اطاعت می‌کند چرا حرف‌زدن یاد نمیگیری؟ اشخاصی که مانند بنده افتخار خدمت‌گزاری از نزدیك را نداشتند تصور می‌کردند رضاشاه‌کبیر سرداری هوشمند و ورزیده ولی مرد بیسوادی است زیرا نوشته‌جاتی از او نمیدیدند ولی من همیشه آرزو می‌کردم کاشکی تمام مردم حضور داشتند واظهار نظرهـای رضاشاه را در کلیه امور اساسی مملکت می‌شنیدند تا بدانند خداوند بزرگ چـه نابغه‌ای را بـرای نجات و سرپرستی مملکت ما برگزیده است وایـن مـأموریت همچنان به‌فرزند برومند و جوان بخت او واگذار گردیده است برماست کـه حداکثر استفاده را ازوجود نوابغ تاریخی‌کشورمان در تأمین سعادت مردم در سایـه ایـن سرپرستی‌هـای داهیانه بنمائیم رضاشاه از تلفن کمتر برای ابلاغ اوامر خود استفاده می‌ـ نمود و دستورات معظم‌له همیشه توسط شکـوه‌الملك رئیس

دفتر مخصوص یا نخست وزیر وقت یا حضوراً به‌وزیر یا سایر مأمورین اجرای اوامر ابلاغ می‌گردید یك روز که در وزارتخانه مشغول رسیدگی به‌کارها بودم تلفن زنگ زدوقتی گوشی را برداشتم صدای شاهنشاه را شناختم که فرمودوزیر راه شما چرا دراین موقع‌که طوفان شدید سبب خرابی‌ایستگاه راه‌آهن شده در وزارتخانه نشسته‌اید؟ عرض‌کردم مهندسین کامپساکس و مهندسین وزارتخانه در محل خرابی حضور داشته و مشغول ترمیم و رفع آثار طوفان می‌باشند شخصاً هم سرکشی لازم را کرده‌ام نتیجه راهم بعرض خواهم رسانید. جریان امر از این قرار بود باد و طوفان بسیار شدید موجب سقوط تعداد زیادی درختهای کهن در خیابان امیریه و خیابانهای اطراف ایستگاه راه آهن شده بود ودر ایستگاه راه‌آهن تهران که در آن موقع ساختمان آن در دست اتمام‌بود باد قطعاتی از شیروانی فلزی راکه هنوز پیچ‌ومهره‌آنهامحکم نشده ودر دست کارگران متخصص شیروانی ساز بود ازروی بام ایستگاه به‌خارج پرتاب نموده ودر محوطه ایستگاه پراکنده کرده بود جریان هم به‌همین نحو به پیشگاه همایونی گزارش شده بود در صورتی که بلافاصله پس‌از اطلاع از موضوع خود من از وزارتخانه به‌ایستگاه راه‌آهن رفته و دونفر از مدیران کامپساکس را هم خبر کرده بودم که برای اقدام در ترمیم فوری وسایل لازم فراهم نمایند قطع نظراز این خرابی‌ها که پس‌از چند ساعت تا آخر وقت همان روز ترمیم شد زیانی هم متوجه وزارت راه نمیشد زیرا هنوز کار ساختمانی ایستگاه به‌تصدی مقاطعه‌کار انجام نشده و تحویل وزارت راه نشده بود و مادام که کار مورد مقاطعه از طرف پیمانکار تحویل صاحبکار نشود پیمانکار مسئول جبران هر نوع خسارتی که پیش آید می‌باشد جریان کامل امر همان

شب که اتفاقاً مقارن با تشکیل جلسه هیئت وزیران در حضور شاهنشاه بود بتفصیل بعرض رسید تأکید فرمودند: وزارت راه باید مانند وزارت جنگ تمام اوقات آماده برای انجام وظیفه و حفظ اموال دولت باشد.

پس از یکسال انجام وظیفه در سمت وزارت راه یك روز به حضور شاهنشاه شرفیاب شده استدعا کردم اجازه فرمایند شخصی را به‌سمت معاون وزارتخانه حضورشان معرفی کنم فرمودند: مگر خسته شده‌ای؟ عرض کردم تعیین معاون از این جهت مورد درخواست است که در مواقع سرکشی راه‌ها و غیبت وزیر از مرکز برای پرداخت مطالبات پیمانکار یا هزینه‌های دیگر وزارتخانه بعلت نبودن وزیر در مرکز تعطیل و تأخیری در کارها پیش نیاید و علت خستگی نیست، فرمودند مگر برای این چیزها مدیرکل ندارید؟ عرض کردم مدیرکل هم ندارم فرمودند پس فعلا یك نفر مدیر کل معین کن که کارت راه بیفتد تا بعد. برای اطلاع باید علاوه کنم در مدت سه‌سال متوالی که سمت وزارت راه را داشتم بدون وجود معاون خدمت کردم و لابد علت فقط قدرت جوانی و شاید ایمان به‌انجام وظیفه و وجود وجدان کار بوده‌است و مسلم است که چنین صفتی در خدمتگزاران امروز هم هست. رضاشاه کبیر برای وزارت راه اهمیت زیادی قائل بودند زیرا از بدو قبول مسئولیت خطیر مملکت‌داری به‌این نکته اساسی توجه فرمودند اگر راه باشد همه چیز و قبل از همه امنیت است واگر راه نباشد هیچ‌چیز و قبل از هرچیز امنیت وجود نخواهد داشت به‌این لحاظ توأماً با توجه خاص به‌امر ایجاد امنیت به‌فکر تأمین ارتباط مملکت بودند ودر حقیقت دو وزارتخانه جنگ و راه را در یك درجه از اهمیت میدانستند و حتی این مطلب را یك موقع به‌زبان آوردند و آن وقتی بود

که مرحوم جم در موقع تجدید انتخاب مجلس با افتتاح دوره جدید قانون‌گزاری توسط شاهنشاه استعفای خود را تقدیم کرد و مرحوم دکتر متین دفتری که در زمان تصدی مرحوم‌جم وزیر دادگستری بود مأموریت تشکیل دولت را پیدا کرد در موقع ابلاغ این مطلب رضاشاه به‌دکتر متین‌دفتری فرمودند: صورت وزراء را عصر بیاور ببینم مرحوم دکتر متین دفتری در صورتی که تهیه و تقدیم کرده بود اسم مرا که در دولت جم سمت وزیر راه را داشتم به‌سمت وزیر دارائی نوشته‌بود رضاشاه فرمودند: تعیین وزیر جنگ و وزیر راه با خود من است شما هرپیشنهادی دارید راجع به‌دیگران بگوئید، ضمناً فرمودند، چون سجادی به‌کار وزارت راه وارد شده در همان وزارت راه ادامه خدمت می‌کند، بهمین جهت هم من تاآخرین روزتوقف‌رضاشاه‌کبیر درکشوردرسمت‌وزارت‌راه‌باقی‌ماندم.

قبل از پیش آمدن واقعه شهریور ۱۳۲۰ من در تجریش در باغ فردوس بودم بطور کلی ساعات کار من صبح‌ها و عصرها و حتی پاسی از شب‌ها بود روزهای پنج‌شنبه بعداز ظهر هم که سایر وزارتخانه‌ها تعطیل می‌کردند من با چندتن از همکاران در وزارتخانه مشغول کار بودیم و چون روزهای پنج‌شنبه بعدازظهر معمولا ارباب رجوع نداشتیم به‌این‌جهت بیشتر کمیسیون‌ها را به‌عصر پنج‌شنبه موکول می‌کردیم یك روز پنج‌شنبه ساعت دو بعداز ظهر که من تازه از وزارتخانه به‌منزل رسیده و مشغول صرف ناهار بودم تلفنچی دربار به من اطلاع داد اعلیحضرت همایونی مرا احضار فرمودند من بلافاصله به‌راننده که همیشه آماده حرکت بود اطلاع دادم صرف غذا را به‌بعد موکول کرده و فوری حرکت کند بهمین ترتیب هم عمل کردیم و برای توجیه تأخیر شرفیابی خود که تقریباً بیست دقیقه پس از ابلاغ تلفنچی صورت گرفت

بعرض رسانیدم در باغ فردوس تجریش سکونت دارم جواب فرمودند: بله منزلت دارای شش اطاق و یك انبار و هزار و چهارصدو هشت‌متر مساحت است یك نوکر وکلفت‌داری مگر امروز بعداز ظهر به وزارتخانه نمیروی؟ عرض کردم تا یکساعت و ربع بعداز ظهر در وزارتخانه بودم و در نظر داشتم ساعت سه بعداز ظهر که ساعت تشکیل کمیسیون رسیدگی به‌امور راه‌آهن است در وزارتخانه باشم، بلافاصله زنگ زده پیشخدمت را احضار کرده فرمودند به‌وزارت راه تلفن کن بگو وزیر راه اینجاست واگر دیر رسید کمیسیون متفرق نشوند.

مکتب رضاشاه‌کبیر مکتب وطن‌پرستی فداکاری واز خودگذشتگی بمقیاس صددرصد بودبخاطر دارم برای‌لاروبی کانال بندر پهلوی و تسهیل امر پهلوگرفتن کشتی‌ها وزارت راه سفارش ساختن یك کشتی لاروبی قوی به‌کارخانجات آلمان داده بود یك روز از طرف نماینده کارخانه به‌من‌اطلاع رسید کشتی شن‌کش برای آزمایش و تحویل آماده است منهم یك کمیسیون فنی مرکب‌از مهندسین راه وبندر مأمور تحویل گرفتن کشتی نمودم موقعی که کمیسیون آماده حرکت بود سفیر وقت آلمان از من تقاضا کرد او هم در آزمایش کشتی حضور داشته باشد تا در صورت وجود نقص فنی فوری‌ترتیبی بدهد که به‌رفع عیب اقدام نمایند این درخواست را به‌شرف عرض شاهنشاه رسانیده کسب اجازه کردم فرمودند، بودن او در موقع انجام آزمایش مانعی ندارد ولی میخواهم خود شما هم در آنجا حضور پیدا کنید بهمین نحو عمل کردم و پس از اتمام آزمایش که بسیار خوب از کار درآمد و گذرانیدن شب در پهلوی روز بعد به‌تهران حرکت کردیم من جریان امرو نتیجه مشهوداتم را بعرض شاهنشاه رسانیدم فرمودند:

مهمانت غیر از موضوع کشتی از چه مقوله صحبت کرد؟ عرض کردم‌او با تعجب بسیار از پیشرفتهای بندر پهلوی واز راه تهران به‌پهلوی صحبت کرد و ضمناً مذاکرات ما به ساختمان راه‌آهن و شبکه وکارخانه تهیه مهمات برای ارتش و کارخانجات سیمان و قند و تأسیسات صنعتی بسیار دیگر که طرح آنها تهیه شده و بعضی از آنها بمرحله اجرا درآمده و تعدادی هم سفارش شده که بعداً نصب خواهد شدو سایر کارهای عمرانی مهم دیگر که تعداد آنها هم زیاد است کشیده شد و مخصوصاً به‌کارخانه ذوب آهن توجه زیادی نموده ومی‌گفت من تعجب می‌کنم از اینکه شما بار سنگین تمام این مخارج را بدوش نسل حاضر می‌گذارید در صورتی که بیشتر بهره این اصلاحات را نسلهای بعد میبرند اضافه کرد چرا مانند ما عمل نمیکنید که اصلاحات اساسی و پرخرج را از طریق گرفتن وامهای درازمدت عملی کنید واگر به‌این ترتیب اقدام کنید چون میل دارید با قدمهای بلند عقب‌افتادگی‌های خود را جبران کنید و مملکتتان را در زمان کوتاهی به‌مقیاس زیاد جلو ببرید به سهولت موفق می‌شوید. رضاشاه پس از مکث نسبتاً طولانی فرمودند: من میدانم که نظر خودت هم همین است یعنی بعقیدهٔ بیشتر ایرانیان که‌در خارج تحصیل کرده و پیشرفت کشورهای خارج را دیده‌اند همین طرز عمل را باعث جبران عقب‌افتادگی و تسریع در اصلاحات میدانند اما شماها توجه ندارید این کارهای‌اساسی و پرخرج با سرمایه داخلی که خیلی ضعیف و ناچیز است امکان‌پذیر نیست و بدبختانه هنوز هم مردم ما عادت به مشارکت در کارهای بزرگ با تشکیل شرکتها نکرده‌اند بنابراین باید از منابع خارجی این پول بدست آید و هزینه اجرای طرحها تأمین شود بیگانگان هم قرض بدون غرض

نمیدهند یامیخواهند تمام یاقسمتی‌از فوایدکشور رابه‌عنوان وثیقه وام به‌آنها واگذار کنیم یا هدفهای سیاسی داشته میخواهند از طریق دادن وام مقاصد سیاسی خود را عملی سازند واضافه کردند گمان می‌کنم مطلب بقدر کافی روشن است، من چون دیدم قیافه محبوب و خیلی جدی این سردار بزرگ و پادشاه میهن‌پرست درهم رفته واز اینکه ناگزیر شدند این موضوع تاحدی ناگوار را برزبان بیاورند ناراحت شده‌اند بلافاصله مطلب دیگری عنوان‌کردم و نگذاردم موضوع صحبت راجع به‌اخذ وام به‌درازا بکشد.

***

یکی‌از خاطره‌های شیرین زندگانی من یادآوری‌روزیست که رضاشاه‌کبیر آخرین مهره راه‌آهن سراسری ایران را در ایستگاه فوزیه محکم کرد و اجازه عبور قطار را از جنوب به‌شمال دادند و این همان روزی بود که آرزوی شاهنشاه و میلیونها ایرانی برآورده شد ایران دارای یك خط سراسری راه‌آهن که شمال را به‌جنوب مملکت متصل می‌کرد گردید پس از عبور قطار جنوب به سمت شمال در پاسخ عرض تبریك نخست‌وزیر فرمودند: من از ملت ایران ممنونم که با پرداخت مالیات فوق‌العاده‌ای به‌عنوان حق انحصار قند و شکر موجب شد این راه‌آهن که وسیله عمده و اصلی عمران کشور است احداث گردد هنوز هم که به‌عکسهای آن روز تاریخی نگاه می‌کنم قیافه شاهنشاه موفق وقیافه ولیعهد نجیب و محبوب ایران که امروز پرچمدار اصلاحات و در واقع ادامه دهنده و مجری منویات پدر درسطح بسیار وسیع‌تر است چشم را خیره وقلب را به‌طپش می‌آورد رضاشاه‌کبیر همواره فرزند برومند خود را به‌عنوان یك جانشین شایسته و یك پیشوای جامع صفات تشخیص داده و

میدانستند که ولیعهد در بین مردم یك محبوبیت خاص داشته و با معلومات عمیقی که کسب نموده رهبری دانا و توانا برای آینده مملکت بجای گذاشته‌اند این محبوبیت عامه طوری بود که پس‌از تغییر سلطنت و موقعی که شاهنشاه آریامهر برای ادای سوگند به‌مجلس می‌رفتند جمعیت انبوه مردم که در مسیر اعلیحضرت جمع شده بودند دائم فریاد می‌زدند اجازه بدهید ما اتومبیل‌شاهمان را برروی دوشمان‌حمل‌کنیم. چه قبل از عزیمت به‌سوئیس برای انجام تحصیلات چه پس‌از فراغت از تحصیل و مراجعت به‌ایران شاهنشاه آریامهر که‌در آن موقع سمت ولیعهدی پدر تاجدار خود را داشتند همواره در مصاحبت معظم‌له حضور داشته با اصول مملکت‌داری‌آشنا شده با فراست و نبوغ ذاتی خود که اغلب مورد تحسین‌همگان بود به‌تعلیمات پدر بزرگوار گوش فراداده واز تجربیات پرارج پدر بهره‌ها می‌بردند و در اغلب مسائل مهم سیاسی و مملکتی مورد شور رضاشاه بودند و برای نظراتشان ارزش بسیار قائل بودند نگاه‌های پرمهر رضاشاه کبیر به‌فرزند دلبند خود بخوبی حاکی از این بود که امیدواری کامل داردکه تمام آرزوهائی را که برای سعادت ملت خود در دل پرورانده و نقشه‌هائی را که برای تأمین خوشبختی ملت طرح‌ریزی کرده بدست توانای فرزند هوشمند و آگاه به‌رموز مملکت‌داری عملی‌خواهد شد، این مطلب از نظر خدمتگزاران‌ورجال متفرس پوشیده نبود ما باید خداوند بزرگ را سپاس‌فراوان بگوئیم که زنده ماندیم ودیدیم آرزوها بحد بیش‌از انتظاربه ثمر رسیده و با اصلاحات عمیقی که پی‌ریزی شده و همه‌ساله نتایج‌آنها ظاهر می‌شود افتخار دودمان‌پهلوی جاودان خواهد ماند.

فضل‌الله شرقی

متولد ۱۲۷۹ ــ دارای تحصیلات قدیمه

خدمات

مؤسس و مدیر مؤسسه آموزشی شرقـــی در شیراز

مؤسس و مدیر روزنامه پارس

اگر بگوئیم قبل از جنگ بین‌الملل اول و مدتی پس از آن ایران عملا بدو منطقه نفوذ تقسیم شده بود سخنی بگزاف نگفته‌ایم، یکی از این مناطق منطقه شمال بود زیر نفوذ روس‌ها و دیگر منطقه جنوب بود که تحت استیلای سیاسی انگلیس‌ها بود و عمال ایرانی این دو سیاست که عاملان بی‌جیره و بی‌مزد آنها بشمار میرفتند مجری مقاصد آنها بودند منطقه فارس را جنوبیها تحت نفوذ داشتند، وقتی جنگ اول شروع شد انگلیسها حریم بی‌طرفی ما را شکستند و از طریق کرمانشاه و بوشهر قوای خود را بایران وارد کردند. در فارس با مقاومت دلیران تنگستانی و کازرونی روبرو گشتند وعده‌ئی از سربازان هندی کشته شدند در آن وقت فرمانفرما در فارس حکومت میکرد و باسیاست انگلیسها موافق بود، درصورتیکه مردم ایران همه طرفدار آلمانها و پیروزی نیروی آلمان بودند انگلیسها برای مقابله با اراده و نیروی قلبی مردم در گوشه و کنار فارس بتقویت عمال خود کوشیدند و بادادن پول و مقام آنها را وادار کردند که بین صفوف ملیون اختلاف بیندازند در تمام مدتی که جنگ ادامه داشت این اختلاف بصورت دشمنی جلوه‌گری میکرد و مردم را بجان هم انداخته بود، در آن‌زمان شیراز بچند محله تقسیم شده بود و هریك ازاین محلات بقطبی از اقطاب سیاسی بستگی داشت و چون هریك از سران محلات اسیر مقاصد خاصی بودند با یکدیگر بخصومت برمی‌خاستند روزی به اشاره دسته‌ای محله قوام را آتش میزدند و زمانی محله کلیمی‌ها را غارت میکردند و روزی دیگر نوبت به محله‌های دیگر میرسید، در این میان آنان که همیشه در رنج بودند مردم بیگناه شیراز بودند که بقول عوام در تمام مدت زندگانی آب‌خوش از گلویشان پائین نمیرفت آنچه در زندگانی آنها دائمی بنظر میرسید قتل و غارت و حریق بود بعد از جنگ هم

این نقار و اختلافها باقی بود و حتی گروهی رسماً تحت‌الحمایگی سفارتهای خارجی را پذیرفته بودند و با اجازه قنسول انگلیس در شیراز پرچم بریتانیا را برفرازخانه خود نصب کرده بودند، نفوذ قنسول انگلیس در فارس بقدری بود که سیاست دولت و حکومت ایران را در فارس دیکته می‌نمود و عاملان دولت ایران بدون اجازه او دست از پاخطا نمیکردند، بلوك گردی قنسول‌ها همیشه در زمان معینی شروع میشد و هدف این تلاشها را در قالب شکار از انظار پنهان میکردند ولی منظور هدف از این مسافرتها سرکشی به ایلات و عشایر بود، آن روزها اکثریت مردم ایران مسلح بودند و بهترین هدیه‌ای که قنسول میتوانست به سران ایلات و عشایر بدهد انواع و اقسام تفنگ‌ها و سلاح‌های نوظهوری بود که تهیه آن‌ها چندان آسان نبود و با همین سلاح‌ها بود که بعضی از سران عشایر و ایلات بصورت قشون بی‌اجر و مزد خارجی از منافع آنان دفاع میکردند، مرحوم جوادآزادی مدیر روزنامه عصر آزادی که یکی از جوانان میهن‌پرست بود با کمك هم مسلکان حزب دمکرات خود با مداخله اجانب درامور داخلی بسختی مخالف بود بنده از دوستان و هم‌قدمان او بودم و دریك زمان باهم وارد خدمت فرهنگی و مطبوعاتی و فعالیتهای حزبی شدیم دریکی از شماره‌های روزنامه عصر آزادی مقاله‌ای انتشار یافت و در آن نوشته شد قنسول انگلیس با سفر بشهر های فارس تلاش‌های مخالف حق حاکمیت ما انجام میدهد. با قنسول انگلیس سخت مبارزه کردیم درست بخاطر دارم مسترچیل قنسول انگلیس در شیراز بود او مردی قدبلند با ریش خاکستری رنگ و چشمان آبی و با فروغ داشت فارسی را نیکو میدانست و با شعر فارسی آشنائی داشت و شخصاً روزنامه‌ها را میخواند و همه روز عصرها با اسب در خیابان

زند گردش میکرد وقتی مقاله انتشار پیدا کرد مسترچیل شرح تهدیدآمیزی به والی فارس نوشت و فرمانفرما از مدیر روزنامه درخواست کرد شرح معذرت‌آمیزی نوشته شود تا آتش غائله اعتراض قنسول را قبل از اشتعال خاموش سازد ولی آزادی زیربار نرفت و از والی تقاضا کرد که جلسه محاکمه‌ئی تشکیل دهد تا با حضور قنسول مواردی را که در مقاله نوشته شده است ثابت کند سرانجام پس از مباحثات زیاد آن جلسه با حضور چندتن از اعضاء کمیته حزب دمکرات تشکیل گردید و قنسول در آن شرکت جست و همینکه مرحوم آزادی زبان به سخن گشود و مطالب و دلایل خود را باصراحت بیان کرد مسترچیل که از پاسخ عاجز مانده بود گفت شمایك نکته را فراموش کردید و آن نصیحت خواجه حافظ است که فرمود:

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

اگر در ما بدیدهٔ دوستی مینگرید با ما مروت و اگر مارا دشمن می‌پندارید با ما مدارا کنید جلسه با این بیان حسن ختام یافت تا ۱۲۹۹ نمایندگان سیاسی خارجی در کشور ما و در این استان صاحب اختیار و تعیین‌کنندهٔ مقدرات مابودند. در بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ که توپ کودتا در تهران بصدا درآمد فردای آن روز مردم شیراز بوسیله تلگرافخانه از وقوع کودتا واقف شدند و دریافتند که پهلوی در رأس قوای خود از قزوین بتهران حمله کرد و زمام امور را در دست گرفته و سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه معروف رعد بریاست وزرا برگزیده شده‌است، ازآن‌ببعد همه‌روزه اطلاعیه‌های سردارسپه وزیر جنگ و فرمانده کل قوا بمردم مژده میداد که دوران بدبختی ملت ایران بپایان رسیده است قطع ایادی

خارجی سرآغاز کار حکومت است، در نخستین قدم ارتش جوان ایران تشکیل شد و ارتش منظمی در مملکت بوجود آمد و جانشین سربازانی گردید که شغل مشخص آنها بقالی و قصابی بود و گاهی بمقتضای نیاز لباس نظام بتن می‌کردند و بقصد غارت و یغما خود را در صفوف سربازان جا میزدند، ارتش منظم و جوان ایران دست خلع سلاح زد و یاغیان و گردنکشان را بجای خود نشاند و فارس را که مرکز خان بازی بود از وجود عاملان سیاست خارجی پاك کرد.

کاپیتولاسیون: اعلیحضرت رضاشاه کبیر بفکر لغو کاپیتولاسیون افتاد و با اصلاح دادگستری نفوذ قضائی نمایندگان خارجی را برانداخت و مردم را ازمراجعه بقنسول خانه‌ها برحذر داشت و پس از آن اساس وحدت ملی را استوار ساخت و مردم ایران را درراهی افکندکه بکعبه آبادی وآسایش پیوسته شود بنده در مقابل مخالفت شدید جامعه آن روزکه تحصیل وتدریس درمدارس جدید راعملی شیطانی میدانستند خدمت معلمی را پذیرفتم، اداره فرهنگ در آن زمان عبارت بود از سه یا چهار اطاق که در قسمت فوقانی مدرسه شعاعیه مستقر بود چند مدرسه ابتدائی هم در شیراز دائر بود که معلمان آن از طرف فرهنگ استخدام شده بودند حقوق معلمان از سی ریال تجاوز نمیکرد ولی خزانه دولت آنقدر تهی بود که نمیتوانست این حقوق ناچیز را بمعلمان بدهد و غالباً پرداخت حقوق معلمان ماهها عقب میافتاد و پس از مدتی اداره‌دارائی حواله کاه و آجر بدست آنها میداد و حقوق سربازان هم‌وضعی بهتر از این نداشت، در زمان رضاشاه کبیر معلمان احترام واقعی خود را بدست آوردند و حقوق آنها افزایش یافت زیرا خزانهٔ مملکت در اثر وصول مالیات‌ها و فعالیت اقتصادی رونق خود را بدست آورد و حقوق‌ها افزایش یافت مملکت در

اثر وصول مالیات‌ها و رونق فعالیت اقتصادی و ایجاد امنیت توانگر شده بود و زمینه برای آبادانی مملکت از هر جهت آماده شده بود.

***

این خاطره هم‌شنیدنی است: که در اوایل سال ۱۳۰۸ بتحریک سیاستهای افتراق افکن شورشی در ایلات فارس بوجود آمد که بختیاریها و قشقائی‌ها و بویراحمدی‌ها و بعضی طوایف دیگر دست‌اندرکار بودند رضا شاه کبیر شخصاً بفارس آمدند و در ارك کریمخانی اعیان و معاریف‌شهر را بخدمت پذیرفتند، بنده‌هم بانمایندگان‌مطبوعات درآن‌جلسه افتخار حضور داشتم شاهنشاه درحالیکه سخت برآشفته بودند نطق مهیجی‌ایرادفرمودند وگفتند:حصاری برگرداگردفارس کشیده‌اند و برخی از ایلات دانسته و نداسته ابزار وجودی این حصار شده‌اند من این حصار را درهم می‌شکنم تا هیچ قدرتی در سایه آن نتواند برای ازهم‌پاشیدن اساس امنیت بتلاش شیطانی برخیزد، روی سخن رضاشاه‌کبیر به سیاستهای خارجی بود، بعد از این نطق شاهانه سرلشکر شیبانی فرمانده لشکر وقت و سربازان رشید آشیانه ناامنی را در فارس مخصوصاً در تنگ تا مرادی زیرو رو کردند و فارس را برای همیشه از عوامل هرج‌و مرج طلب‌رهائی بخشیدند. خاطره دیگر موضوع حوادثی است که هنگام متحدالشکل شدن مردم و اجرای قانون نظام وظیفه که آنوقت نظام اجباری گفته میشد در سال ۱۳۰۶ روی داد، وقتی بفرمان رضاشاه کبیر قرار شد مردها غیر از طبقات روحانی لباس متحدالشکل بپوشند و کلاه برسربگذارند من ناظم مدرسه بودم و باتفاق مرحوم جواد آزادی مدیرروزنامه عصرآزادی بدیدار شاهزاده نصرت‌الدوله استاندار وقت رفتیم شاهزاده لباس‌متحدالشکل پوشید یعنی

کت‌و شلوار شیك بتن کرده و کراوات قشنگی بسته و عبای فلاحیه بدوش گرفته و کلاه پهلوی برسرگذاشته بود و از فوائد لباس متحدالشکل صحبت میکرد منکه در آن‌وقت معمم بودم از آن لباس خوشم آمد و همه روشنفکران و اصلاح طلبان نیز از این اصلاحات استقبال کردند من از همان‌جا تصمیم گرفتم لباس خود را تغییر دهم مرحوم آزادی معتقد بود پوشیدن کت‌و شلوار کافی است دیگر کراوات نبندیم‌زیرا عامه مردم فحش میدادند و کسانی را که لباس متحدالشکل میپوشیدند بی‌دین میگفتند، من گفتم یکباره لباس را تغییر میدهم و کت‌و شلوار می‌پوشم و کلاه پهلوی برسر میگذارم و کراوات هم می‌بندم تا هر چه فحش دارند یکمرتبه بگویند و تمام شود و همین کار را کردم، در همان هنگام هم در مدارس پسرانه هم کت‌و شلوار از پارچه وطنی با رنگ خاکستری و کلاه پهلوی معمول گردید اما اولیاء اطفال بآسانی زیربار نمیرفتند و بما نسبت‌ها میدادند و تهمت‌ها میزدند ولی‌طبقات روشنفکر خوشحال بودند زیرا لباس متحدالشکل برای‌محصلین شخصیت و احترام و تساوی ایجاد کرده بود، مخالفین آرام نبودند و کم‌کم تحریکات در افکار عامه بالا گرفت، چندتن‌از مردم که با اصلاحات جدید مخالف بودند و در میان توده مردم نفوذی داشتند مردم را بمخالفت بانظام وظیفه و ممنوع‌داشتن لباس متحدالشکل تحریك کردند در این هنگام افراد پلیس به ۵۰ نفر نمیرسید در چنین وقتی مردم تحریك شده بعنوان اعتراض به‌قانون نظام‌وظیفه و لباس متحدالشکل تعطیل عمومی کرده و در شهر به‌تظاهرات پرداخته و در مساجد اجتماع نموده سخنرانیهائی از طرف اشخاصی که مخالف اصلاحات بودند برای آنان انجام میشد یك روز سروان مجاب افسر شهربانی که بعداً سرهنگ شد و چندی رئیس شهربانی

شیراز بود، مردم را به مسجد وکیل دعوت کرد تا سخنرانی سرهنگ احمدخان اخگر رئیس اداره نظام‌اجباری را گوش کنند، ازدحام جمعیت از زن و مرد در مسجد وکیل کم‌سابقه بود اما قبل از آنکه سرهنگ اخگر وارد بشود هرکس لباس متحدالشکل داشت مورد تعرض مردم قرار گرفت از جمله من از مسجدوکیل بیك‌مغازه خیاطی رفتم و در مغازه را از داخل بستم چند روز شهر در هیجان و مدارس بحال تعطیل عمومی بود تا اینکه سرهنگ اخگر[1] و ادارهٔ شهربانی با همکاری یکدیگر وکمك سایر مقامات دولتی بادستگیری تحریك‌کنندگان موفق شدند آرامش نسبی در شیراز برقرار کنند و در مدت کوتاهی قانون نظام‌وظیفه و قانون اتحاد شکل در شیراز و سپس در شهرهای دیگر استان فارس بتدریج اجرا گردید و مردم بلباس متحدالشکل خوگرفتند و از اهمیت خدمت مقدس سربازی آگاه شدند.

بنظر من تمام ترقیاتی که از سوم حوت ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰ نصیب ایران شده و احصاء صدیك آن در خاطرات کوتاه بنده نمی‌گنجد همه مظهری از یادبودهای ارزنده رضاشاه‌کبیر است که بایران حیات‌نوینی بخشید و نام خودرا در تاریخ استقلال و افتخارات ملی جاویدان ساخت.

۱ــ سرهنگ احمد اخگر افسری فاضل و مردمدار بود و در دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی که بازنشسته بود از طرف مردم بوشهر بنمایندگی برگزیده شد.

سرلشکر اسمعیل شفائی

متولد ۱۲۷۲ ــ دارای تحصیلات در رشته نظام از مدرسه قزاقخانه

خدمات

شرکت درجنگهای شمال ــ رئیس ارکان‌حرب قزاقخانه ــ رئیس هیئت نظامی مأمور خرید جنگ‌افزار در آلمان وفرانسه و چکسلواکی ــ رئیس تسلیحات ــ عضو شورای‌عالی بانک‌سپه

کاری را که اعلیحضرت رضاشاه کبیر مستقیماً به‌بنده واگذار کرده بودند تسلیحات و قضیه کارخانجات قشون بود که بی‌اندازه مورد توجه اعلیحضرت بود، از آن ابتدای کار هم هفته‌ای یك مرتبه یا دو مرتبه حتماً تشریف‌فرما میشدند و بتمام این کارخانجات رسیدگی میکردند وضع کارخانجات و تسلیحات‌قشون‌قبلا چطوربوده‌بایدعرض‌کنم دراداره‌تسلیحات فقط آتش بازی درست می‌کردند و در هر شب عیدی چندتا فشفشه‌ای در میکردند رئیس آنجا هم رئیس قورخانه بود و اعلیحضرت که تشریف‌فرما شدند آنجا فرمودند من نمی‌خواهم این همینطور یك قورخانه بی‌ربطی باشد من تفنگ میخواهم توپ میخواهم و اگر سایرین این جا نشسته بودند و دکانی برای خودشان بازکرده بودند دیگر آن دوره گذشته و همه اینها باید درست شود، یك مقداری تفنگ و مسلسل که قبل از جنگ بین‌المللی اول به آلمان سفارش‌شده بود، آلمان‌ها مدعی بودند که آن اسلحه را حمل کرده وتحویل به‌ایران داده‌اند در حالیکه درست نبود و وضعیت جنگ اول این کارها را در هم برهم کرده بود بهرحال بنده را مأمور کردند که اینها را وصول کنم بنده به‌آلمان رفتم با زحمات زیادی اینها همه آماده شد ولی انگلیسیها و فرانسوی‌ها مطابق قرارداد صلح خودشان مانع این بودند که آلمان بتواند اسلحه‌ای بخارج بفرستد بخصوص برای ایران، حبیب‌الله‌خان شیبانی سرلشکر در آن موقع مأموریت پیدا کرد که عهدنامه سن ژرمن را بلکه بتواند ملغی بکند البته بعدها هم ملغی شد اما چیزیکه مانع بود برای ما اسلحه بیاید یکی عهدنامه سن ژرمن بود یکی هم مقرراتی بود که متفقین در آلمان اجرا می‌کردند چنانچه اسلحه‌ما را سعی‌کردند بلکه ببرند و بشکنند در شهر کاست و آنها موفق نشدند و ما اینها را از طریقی

توانستیم بفرستیم بایران، قبل از ظهور اعلیحضرت رضاشاه ارتشی که مجهز بود یك مقداری تفنگ روسی داشت و تعدادی تفنگ دکمنسی و مکنزوورندل و ردگیر از این جور اسلحه‌های مختلف و این برای یك مملکتی چیزی نبود در هر صورت مأموریت پیدا کردیم از برای اینکه کارخانجات تأسیسات بشود به امر رضاشاه کبیر قبل از اینکه کارخانجات تأسیس شود مدرسه تأسیس کردیم، بیشتر از بچه‌هائی که بی‌سرپرست بودند و سعی میشد حتی‌الامکان اینها را جمع‌آوری کنند و در مدرسه درس بدهند، معلم هم نبود و بالاخره همه اینها را تهیه کردیم و مدرسه‌ئی برپا شد و خود بنده را مأمور فرمودند بفرنگستان بروم و ماشینهائی تهیه کنیم این ماشینهائی که تهیه کردیم برای تفنگ‌سازی باروت‌سازی و برای دینامیت‌سازی اینها همینطور لایتناهی بود همینطور برای ذوب‌آهن، مملکت ایران در آن زمان در جنوب بندرگاه صحیحی نداشت از طرف شمال‌هم که محدود بود به‌روسیه و از طریق روسیه چون هیچگونه مقرراتی و عهدنامه‌ای بین ما و روسیه نبود محال بود که ما بتوانیم از راه روسیه جنس خودمان را وارد کنیم ولی اگر میتوانستیم وارد کنیم سهل‌تر بود تا از جنوب ولی اجبار داشتیم‌که از جنوب بیاوریم تمام این‌کارخانجاتی که آن زمان حمل شد به‌بندربوشهر و بندرعباس وگاهی‌اوقات از طرف عراق میرفت‌که از عراق در آنجا پیاده میشد چون وسایل پیاده‌کردن ازکشتی را آنجا بیشتر از ایران داشتند و آنوقت از طریق بغداد به‌کرمانشاه و از آنجا بایران میآمد ولی آنچه‌که در بوشهر پیاده میشد خیلی وضع ناگواری داشت چون در آنجا هیچگونه وسایل پیاده‌کردن ازکشتی را نداشتیم، ماشینهای بسیار عظیم که اغلب اینها در آب میافتاد ولی با

وجود این باز سفارش اینها تجدید می‌شد تا وقتی‌که میرسید به‌ساحل گاومیشهائی را تربیت میکردند که بتوانند بگاری ببندند وگاریها بوسیله گاری‌سازهای آن زمان‌که بیشترشان اهالی قفقـاز بودند ساختـه می‌شد یکی از آنها معروف به تون‌بروغلی بود که مبتکر عجیبی بود وگـاریهـای بخصوص درست‌کرد وما توانستیم ماشینهای خودمان را روی آن‌گاری‌ها قرار دهیم و بوسیله گاومیشها راه بیاندازیم به‌تهران اغلب اینها ازگردنه‌ها پرت میشدند و مشکلات زیادی بود بالاخره کارخانجات آمد و پشت‌سرهم راه افتادند و از محصیلنی که در مدارس داشتند سال‌بسال عـده زیـادی را میفرستادند به آلمان و فرنگستان ایـن محصلین در آلمـان و چکوسلواکی و بلژیك و سویس تربیت شدند و هرقدرکه ماشین وارد ایران میشد محصلینی‌کـه تحصیلاتشان تمـام میشد خـود اینهـا می‌آمدند ماشینها را سوار می‌کردند و در براه‌انداختن اینها مؤثر بودنـد تا کارخانه عظیم باروت‌سازیمـان بـراه افتاد همین‌قـدر که اعلیحضرت همـایـونی مطمئن شدند که این کارخانجات براه افتاده دعوتی از کارخانه نوبل‌کردند که در آنوقت توپ‌های ما را آنها درست می‌کردند و مواد محترقه را از همان کارخانه برای ما میفرستادند و مایل شدند که همان‌ها را اینجا تهیه بکنند آنها آمدند و اینطور قرارداد بسته شد و پیشنهاد به‌اعلیحضرت همایونی کردند که ما موافقیم کـه چنین عملی را اجرا بکنیم و با شما همکاری بکنیم و آنچه که ما خودمان در این راه یادگرفته‌ایم و میدانیم بشما تعلیم بدهیم بشرطی که شما دو پیشنهاد ما را بپذیرید یکی اینکه این فن مواد محترقه می‌بایستی بین ما و شما محرمانه بماند و در ثانی اینکه شما با ما در بازارهای اینجا هیچگونه رقابتی نکنید، این مواد را بصورت روی کاغذ آوردند و من خودم حضور مبارك

اعلیحضرت همایونی رسیدم و بعرضشان رساندم وقتی از عرضشان میگذراندم من نمیتوانم اصلا ترسیم بکنم که ازشدت شعف چه حالتی در این موقع پیداکرده بودند و از شدت شادی بمن میفرمودند: فلانی می بینی کارکردن چه نتایج بزرگی دارد چقدر بزرگ و خوب است ما کف دستمان را دراز میکردیم پیش این ملت‌ها که یك مقدار باروت کف دست ما بریزند امروز در اثر داشتن کارخانجات و بچه‌های خوبی که داریم و تنظیمات بزرگی که خودمان دادیم اینها قبول‌کردند بیایند با ما همکاری بکنند بشرط اینکه ما با اینها رقابت در بازارهای دنیا نکنیم پس ما میتوانیم در بازارهای دنیا عرض‌اندام بکنیم میتوانیم رقابت بااینها بکنیم. این‌خلاصه‌آن بیانی بودکه‌درباره کارخانه باروت‌سازی کردندالبته‌مطالب بسیار است‌که در آنجا چه چیزها گذشت و چه وضعیتی پیش آمد ولی مطلب عمده اینست‌که ما توانستیم در آن دوره کوتاه بچه‌هائی را تربیت بکنیم همه مهندسینی باشند که امروز همه به‌درجات عالی رسیده‌اند ولی متأسفانه حالا بازنشسته شده‌اند در صورتی‌که بهتر این بود از اینها بیشتر استفاده میشد در هرصورت خیلی کمتر از اینها سرکار هستند.

وقتی اعلیحضرت رضاشاه از ایران هجرت کردند و رفتند ما گرفتار متفقینی شدیم که آمدند در تهران ما توانستیم مطابق قراردادی که دولت قوام‌السلطنه با آنها بسته بود سالی ۶۰ هزار تفنگ ۶۰ هزار مسلسل ۵۰ میلیون فشنگ در کارخانجات خودمان تهیه کنیم و بآنها بدهیم و علاوه‌براین سیم‌های مسی که انگلیس‌ها احتیاج داشتند از تهران تا بصره از بصره تا بغداد از بغداد به‌حیفا واسکندریه وقاهره تمام ازاین‌کارخانجات ما رفت، ما در آن موقع در واقع توانستیم کمك مؤثر به‌متفقین بکنیم و

این نهایت افتخاری بودکه نصیب ما شد بنده ابتدای کار در ستاد فرماندهی اعلیحضرت رضاشاه بودم ایشان در آن موقع ملقب به‌سردارسپه شده بودند و مدتهائی در همین محلی‌که امروز معروف به‌ستاد نیروی زمینی است اقامت داشتند و اجباراً ماهم شب و روز همانجا بودیم و از آنجا حرکت نمیکردیم روزها همینطورگذشت و ایشان رفتند منزل جدیدی که روبروی دانشکده افسری بود ولی اغلب می‌آمدند در همان ستاد خودشان که درهای آن بطرف خیابانی‌که الان وزارت جنگ است باز می‌شد عمارت‌های کوتاهی بود و ایوانهائی‌که نرده‌کشی داشت همینطوری دو دستشان را میگذاشتند روی آن نرده و نگاه به‌عرض و طول خیابان میکردند بنده همینطور که ایستاده بودم‌گزارش را بعرضشان می‌رساندم، هیچ‌حرکتی در آن خیابان نبود بواسطه اینکه همه میدانستند که سردارسپه آنجا تکیه داده و استراحت میکنند و مطالب بعرضشان میرسد باین جهت هیچکس دیگر بخودش اجازه نمیداد از آنجا عبور کند، یك روز در چنین مراسمی دیدم یك مردی دارد می‌آید نگاه کردم دیدم سالارمعزز است باکمال راحتی آمد رد شد و رسید به‌اعلیحضرت فقید یعنی رسید به‌سردارسپه آن زمان و دستی بلند کرد که مثل دست بلندکردن همه قرص‌وقایم نبود بیشتر شبیه به‌یاعلی‌مددگفتن بود ردشدند، بااعلیحضرت فقید هیچکس نمیتوانست اینطور عمل‌کند یك خواصی باید باشند که با اخلاق و روال آنها آشنائی‌کامل داشته باشند که بآنها اجازه بدهند اینطور آزادانه بیایند از پهلوی ایشان رد بشوند و اینطور براحتی سلامی‌بکنند، اعلیحضرت‌نگاه‌کردند و بمن فرمودند نگاه‌کن ببین آدم هنرمند این است که اعتنا بفلك ندارد، البته اعلیحضرت رضاشاه باایشان سوابق ممتدی

داشتند و همینطور که با سالارمعزز[1] لطف داشتند همینطور با فرزند ایشان نصرالسلطان[2] که در قزاقخانه بودند و درآن‌موقع سرتیپ بودند و بعداز آن در رفرم جدید که درجات همه یکی دوسه‌تا درجه آمد پائین‌تر ایشان‌هم سرهنگ شدند، اعلیحضرت رضاشاه با همه روابط نزدیك پدر و فرزندی

۱ــ سالار معزز = غلامرضاخان فرزند نصرالله‌خان مهندس‌نوری از طایفهٔ مین‌باشیان تحصیلات خود را در رشته نقاشی و زبان فرانسه در دارالفنون بپایان برد، سپس مدرسه موزیك نظام دارالفنون را طی کرد و در ارتش ایران تا درجه امیرتومانی ارتقاء یافت و در رفرم جدید ارتش در ۱۳۰۰ با درجه سرتیپی رئیس و فرمانده اداره کل موزیك قشون شد. مدرسهٔ موسیقی نیز به پیشنهاد او از طرف وزارت معارف تأسیس گردید و خود تا سال ۱۳۰۷ ریاست این مدرسه را هم بعهده داشت و در ۱۳۱۴ درگذشت.

۲ــ نصرالسلطان = نصرالله‌خان فرزند سالار معزز دوره کنسرواتوار پترگراد را طی کرده و با درجهٔ سرتیپی معاون کل موزیك ارتش بود، در رفرم جدید ارتش بادرجه سرهنگی ریاست اداره کل موزیك قشون را برعهده داشت. او هم مانند پدرش شخصیتی تحصیلکرده و بزرگوار بود بزبان روسی چیرگی داشت و در رشتهٔ موزیك کلاسیك هم از برجستگان و پیشگامان این هنر بود و چنانکه سر لشکر شفائی در متن خاطرات خود گفته نصرالسلطان و سالار معزز مورد احترام و توجه ویژهٔ رضاشاه کبیر بودند. نصرالسلطان شهریور سال ۱۳۱۷ درگذشت.

توضیح ــ غلامحسین مین‌باشیان (فرزند کهتر سالار معزز) سیزده سال در کنسرواتوار ژنو و برلن و آکادمی موزیك برلن در رشته‌های ویلن ــ پیانو ــ هارمونی ــ همنوازی ــ رهبری ارکستر ــ تاریخ موسیقی و موسیقی نظام تحصیلات عالی نموده و در ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و بفرمان رضاشاه‌کبیر با درجهٔ ستوان‌یکمی بمعاونت موزیك نظام منصوب شد و در ۱۳۱۳ بفرمان رضاشاه کبیر نخستین ارکستر سنفونی ایران (ارکستر سنفونی بلدیه) را تشکیل داد و در همان سال ریاست هنرستان عالی موسیقی هم به‌عهدهٔ او واگذار شد و آنجا را بصورت یك کنسرواتوار مجهز درآورد. در سال ۱۳۱۷ نیز بفرمان رضاشاه کبیر، ادارهٔ موسیقی کشور را تأسیس نمود و دومین ارکستر سنفونی ایران را مرکب از هنرمندان چك‌اسلواکی و ایرانی (استادان هنرستان عالی موسیقی) تشکیل داد. مین‌باشیان تا آبان ۱۳۲۰ بخدمات هنری خود ادامه داد. از آن پس بخدمات نظامی بازگشت و چند سال پیش با درجهٔ سرتیپی بازنشسته شد.

داشتند و قدر اشخاص خدمتگذار را خوب میدانستند
این بود که با یك مهر و محبت مخصوصی راجع به‌سالارمعزز
اینطور اظهار مرحمت فرمودند.

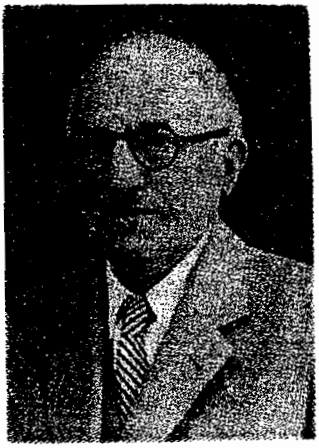

عیسی صدیق (صدیق اعلم)

متولد ۱۲۷۳ ــ دارای دانشنامهٔ رشتهٔ ریاضی از دانشگاه پاریس و دکترای رشتهٔ تعلیم و تربیت از دانشگاه کلمبیا

خدمات

رئیس معارف گیلان ــ رئیس اداره تعلیمات عمومی ــ رئیس دانشسرای عالی ــ عضو هیئت‌مدیره باشگاه هواپیمائی کشوری ــ رئیس اداره تبلیغات ــ وزیرفرهنگ (آموزش و پرورش) ــ رئیس دانشگاه ــ استاد دانشگاه ــ سناتور ــ دارای تألیفات متعدد در رشته فرهنگی و تربیتی

درموقع تاجگذاری اعلیحضرت رضا شاه از طرف زرتشتیان ایران و هندوستان باتفاق ارباب کیخسرو شاهرخ برای عرض تبریك و تقدیم هدایای زرتشتیان ایران و هندوستان شرفیاب شدیم اعلیحضرت رضاشاه نسبت به زرتشتیان ابراز تفقد فرمودند و روی احساس پاك ملی که داشتند فرمودند: اقلیت زرتشتی نژاد اصیل ایرانی است و باید دراین جنبش ملی خدمات ارزنده‌ای برای بهبودی ایران انجام‌دهد. اقلیت زرتشتی تحت حمایت اعلیحضرت رضاشاه موفق بگسترش مراکز آموزشی و بهداشتی و خدمات دیگر گردید خاطره دیگری که از مرحوم رضاشاه دارم مربوط بسال ۱۳۱۳ زمان تشکیل هزارهٔ فردوسی بود و چون جشن هزاره فردوسی یك جشن کاملا ملی و برای بزرگداشت از آداب و سنن باستان بود بدیهی است زرتشتیان که با تاریخ و نژاد و سنن ایران پیوندهای عمیق دارند در جشن بدستور اعلیحضرت رضاشاه شرکت داشتند و در آرامگاه فردوسی شادروان ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان ایران و هندوستان حضور داشتند بهنگام تشریف‌فرمائی رضاشاه برای افتتاح آرامگاه همه مدعوین شرفیاب شدند و بنده هم حضور داشتم ابهت و شخصیت ایشان همه را تحت تأثیر قرار داد و بیاناتی فرمودند که همه حکایت از غرور ملی و بزرگداشت بزرگان و سخنوران و توجه به عظمت تاریخ ایران باستان بود و فرمایشاتشان در روزنامه‌های آن زمان عیناً چاپ شده است خاطره دیگرکه باز دلیل توجه خاص اعلیحضرت رضاشاه نسبت به‌زرتشتیان میباشد موضوع قصر فیروزه است زرتشتیان جائی برای آرامگاه نداشتند بنده از طرف انجمن مأمور شدم محلی برای اینکار در نظر بگیرم در اطراف تهران سرکشی و جستجو کردم مناسب‌ترین محل قصرفیروزه بودکه متعلق به

دولت بود و تحقیق کردم معلوم شد اقلیت کلیمی و مسیحی هم قبلا این محل را خواسته‌اند از وزارت دارائی خریداری نمایند ولی موافقت ننموده‌اند، من‌نتیجه جستجو را به شادروان ارباب کیخسرو اطلاع دادم که محل مناسب‌تر ازقصر فیروزه پیدا نمی‌شود ولی دولت آنجا را نمی‌فروشد ارباب کیخسرو این موضوع را با مرحوم داور وزیر عدلیه درمیان نهاد، داور استدعای انجمن زرتشتیان را بعرض اعلیحضرت رسانید اعلیحضرت نه‌تنها موافقت فرمودند که قصر فیروزه به‌انجمن زرتشتیان واگذار شود بلکه مقرر فرمودند که در قیمت آنهم تخفیف کلی دادند و آن قصر که بیش از یك‌میلیون مترمکعب بود با بهای ۱۵ هزار تومان در اختیار انجمن زرتشتیان درآمد.

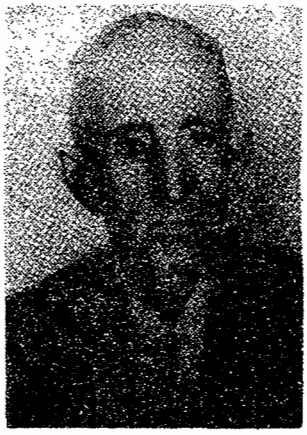

سرهنگ سید عبدالله مجاب

متولد ۱۲۷۰ ــ افسر شهربانی

خدمات

رئیس ادارات مختلف شهربانی ــ رئیس شهربانی استان فارس

درگذشت بسال ۱۳۵۳

در ۱۳۱۶ که اعلیحضرت تشریف آوردند به شیراز و اعلیحضرت فعلی هم در خدمتشان بودند بنده در آن تاریخ مأمور بنادر جنوب بودم ولی از تهران دستور دادند برای موقع تشریف‌فرمائی بیایم به‌شیراز، سرهنگ حسینقلی‌خان هم که هنگام تشریف‌فرمائی اولیه اعلیحضرت به شیراز ریاست شهربانی شیراز را داشت مأمور اصفهان بود و او را از اصفهان و بنده را از بوشهر، از تهران دستورداده‌اند که بیائیم شیراز که در موقع تشریف‌فرمائی شیراز باشیم، آمدیم در خیابان رودکی روبه‌طرف غرب باغچه‌ای بود که حالا منقلب شده و ساختمانش بهم ریخته معروف بود به باغ منشی‌باشی آنجا را برای اقامت اعلیحضرت و والاحضرت آماده‌کرده بودند جلو در ورودی این باغ‌تقریباً ۵۰ قدم فاصله یك‌دسته‌ای از خانمها برای استقبال شرفیاب شده و بطور کوچه‌باغی اینجا ایستاده بودند و بنده را چون اهل شیراز بودم و با همه خانواده‌ها منسوب و مأنوس بودم مقرر شده بود آنجاکه خانمها می‌ایستند بنده هم‌آنجا باشم که اگر شاهنشاه معرفی این خانمها را خواستند بنده بتوانم باعرض نام و نشان و مشخصاتشان گزارش عرض کنم و اتفاقاً همینطور هم شد وقتی تشریف آوردند ملاحظه فرمودند که خانمها اینجا برای استقبال حاضر هستند امر فرمودند ماشین رانگهداشتند و بنده جلو رفتم در ماشین را باز کردم پیاده شدند، فرمودند اینها کی هستند؟ عرض کردم خانمهای شیراز موسوم به جمعیت «کانون بانوان» دو مرتبه تکرار فرمودند «کانون بانوان، کانون بانوان» وقتیکه بنده گزارش عرض کردم برگشتند روبطرف خانمها فرمودند که کی رئیسشان است عرض کردم خورشید کلاه قوامی همشیره قوام‌الملك رئیس کانون است، خانم شهردار شیراز (غلامرضا حکیمی) که نسبت

به‌سایر خانمها سابقه تحصیلاتی داشت معین شده بود که‌خطابه عرض تبریك تقدیم کند خانم شهردار با تقدیم دسته‌گل به پیشگاه مبارکشان شروع کرد به عرض‌گزارش خطابه و تبریك ابتدا بجای اینکه بگوید اعلیحضرتا، گفت والاحضرتا، که خندیدند وفرمودند عیب ندارد بگو، بعداز مقابل صف بانوان عبور کردند و تشریف بردند به‌داخل باغ شب را استراحت فرمودند و فردا بحافظیه‌و آرامگاه‌سعدی تشریف آوردند آرامگاه حافظ و آرامگاه سعدی که ساختمانش اینطوری نبود حافظیه صورت قبرستانی داشت فقط یك اطاقك آهنی وسط قبرستان‌ازقدیم‌ساخته شده بود اطاق‌شایدسه‌متردر ۲ متریا ۲/۵ متر که حتی پروفسور تاگورهندی راهم‌وقتی‌مهمان اعلیحضرت بود و بشیراز آمد بنده مأمور پذیرائیش بودم بردم به‌حافظیه اجازه‌گرفت برودداخل آن‌قفسه، باری شاهنشاه چه‌در مقابل آرامگاه سعدی چه آرامگاه حافظ اینقدر تحت تأثیر قرار گرفتند مخصوصاً مقابل قبر حافظ که تشریف آوردند دست گذاشتند روی سنگ قبر و فاتحه خواندند و چند تا شعر از روی سنگ قبر را قرائت کردند به‌اعلیحضرت فعلی هم میگفتند گوش بده و چندمرتبه از نظر اهمیت و عظمت روح این‌شاعر عالیمقام می‌فرمودند خدا بیامرزدش، درمقابل‌سعدی اطاقکی بودشاید ۶ × ۴ یك‌ارسی بودکه سه‌درك‌داشت که مزار مرحوم شیخ آنجا بود آنجا دومرتبه اطراف سنگ مزار شیخ اعلیحضرت گردش کردند از سرتیپ ابراهیم زند که در آن وقت فرمانده لشکر فارس بودشکایتهائی شده گزارشهائی بعرض شاه رسیده بود یکنفر شکایت کرده بود که مرا با شلاق زده است، شاه برای همین تشریف‌آوردند و خیلی ناراحت بودند این شاکی یکی از تجار درجه دوم شهر بود که برخلاف میل سرلشکر ابراهیم زند رفتار کرده بود گفته بود او را

بیندازند توی حوض آب، انداخته بودند این گزارش بعرض اعلیحضرت همایونی رسیده بودو مخصوصاً تشریف‌فرما شدندو امر فرمودند که آن‌آدم برودحضورشان شرفیاب‌شودمن‌بردم‌او را داخل عمارت ارگ فعلی شرفیاب شد فرمودند: بگو چکار کرده بود؟ به‌زحمت توانست مقصودش‌رابعرض برساندعرض کرد من را انداختند توی حوض آب و باچوب میزدند توی‌سرم که بروم زیر آب فرمودند خوب، فهمیدم آنوقت از نظر عبرت جمیع مأمورین کشور ایران امر فرمودند سرتیپ ابراهیم زند را توقیف کردند، توقیف شد و خلع درجه شد و او را بردند به‌تهران و در تهران به دادگاه و محکومیت و اخراج هم منتهی شد و حقیقتاً احقاق حقی از مردم شد مردم شب در مساجد و معابد و امامزاده‌ها و روی منبر و مجالس ومحراب و همه اینها دعا و شکرگزاری میکردند از اینهمه توجه و عنایت مخصوص که برای احقاق حق‌مردم‌شد، آن‌هم نسبت به یکنفری که چنان مقامی آنطوری داشته است مردم باورشان نمیشد باینصورت او را توقیف فرمودند و امر فرمودند ببرندشان تهران و محاکمه و اخراج و الی آخر خیلی‌موجب رضایت خاطر مردم شده بود.

سرلشکر منصور مزین

متولد سال ۱۲۸۴ ــ تحصیلات عالی در رشته نظامی از مدرسه نظام مشیرالدوله (نظام احمدی).

خدمات

شرکت در جنگ سمیتقو ــ ریاست گارد مخصوص ــ آجودان اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر ــ رئیس‌کل‌شهربانی ــ فرمانده لشکر کرمانشاه ــ مأموریت‌های مختلف نظامی ــ نمایندهٔ مخصوص شاهنشاه آریامهر در گرگان و دشت وگنبد و بجنورد.

من تنها ستوان یکمی بودم که در تاریخ ۲۲ دی ۱۳۰۴ به آجودانی مخصوص اعلیحضرت رضاشاه کبیر مفتخر گردیدم قبلا لازم میدانم راجع به‌کودتای ۱۲۹۹ که در آن زمان من چه‌سنی داشتم و کجا بودم و چه میکردم و کشور ما چه‌وضیعتی داشت قدری سخن بگویم و پس از آن قدری راجع به دوران سلطنت رضاشاه کبیر صحبت کنم زیرا خود شاهد و ناظر هردو دوران بودم و بخوبی میتوانم حق این مطلب را که چه بودیم و چه شدیم بیان نمایم درسال ۱۲۹۹ و موقع کودتا من ۱۵ سال داشتم و درمدرسه نظام مشیرالدوله تحصیل میکردم در آن زمان مرحوم پدرم مزین‌الدوله که سابقاً معلم زبان فرانسه و نقاشی ناصرالدینشاه بود و در زمان کودتا ضمن اینکه معلم احمدشاه بود ژنرال آجودان شاه هم بود از بدی اوضاع و خرابی دربار رنج میبرد وسعی میکرد، احمدشاه را متوجه اوضاع فلاکت‌بار کشور بکند ولی اظهارات‌شخص او درمقابل صدها نفر درباری که اطراف شاه بودندثمربخش نبود و بهمین جهت اغلب در منزل برای ما صحبت میکرد و چون شخص فاضل و دانشمندی بود و تحصیلات خود را در اروپا کرده بود و ۷۰سال از عمرش گذشته بود اغلب از نگرانی خود و عواقب وخیمی که در پیش داشتیم صحبت می‌کرد و خلاصه‌ای از وضعیت آن‌زمان را بیان میکرد، در آن زمان حکومت مرکزی فوق‌العاده ضعیف بود و بهمین علت در هر گوشه‌ای از کشور یك خان یا یك شخص ذینفوذی مالك‌الرقاب بود و درمنطقه نفوذش فرمانروائی میکردو ازساکنین آن منطقه مالیات میگرفت و بدستورات حکومت مرکزی ابداً اعتنا نداشت ازجمله در آذربایجان اسماعیل آقاسمیتقو رئیس ایل شکاك بود که مرکزش در رضائیه و در چهریق قصری بنا نهاده بود و دارای قوائی حدود ده‌هزار نفر بود که در آن

منطقه کاملا حکمروائی میکرد و اقبال‌السلطنه ماکوئی که در ماکو قصری داشت و باکمال قدرت درآن منطقه حکمروائی میکرد و سرداران بجنوردی در منطقه بجنورد و خراسان و شیخ خزعل در خوزستان و صولت‌الدوله در فارس وسرداران بلوچ در بلوچستان ایران حکمروائی میکردند و این‌منطقه را تحت نفوذ خود داشتند و همیشه زیرنفوذ و قدرت دوکشور همسایه خارجی بودند و بمیل و دستور آنها عمل میکردند و حکومت مرکزی هم قدرتی نداشت و خود مطیع اراده این دو کشور بیگانه بود و با این ترتیب نمیتوانست اوضاع را از این وضعیت خان‌خانی و ملوك‌الطوایفی خارج کند و بهمین علت نخست‌وزیر و وزرای وقت وحکام حتی‌مشاغل دیگری که در اداره امور کشور دخالت داشتند بیشتر باصلاحدید مأمورین‌این‌دوکشور بیگانه‌انتخاب‌می‌شدند، پس‌بااین‌وضعیت آشفته و بعللی که توضیح داده شد دولت قادر بوصول مالیات نبود و خزانه کشور همیشه تهی بود و برای هرگونه مخارج ضروری محتاج بگرفتن وام از اشخاص غنی کشور و یا از کشورهای بیگانه میبودند و خوب بیاد دارم اغلب پرداخت حقوق معلمین دارالفنون (که پدرم ضمن شغل درباری در آنجا تدریس زبان فرانسه مینمود) شش ماه یا بیشتر بتأخیر میافتاد و در عوض پول به آنها آجر میدادند که بفروشند وبا پول آن تأمین زندگی بنمایند در کشور ما راه شوسه وجود نداشت پلهائی که وجود داشت همان پلهائی بود که در زمان سلاطین سابق ساخته بودند و اغلب خراب شده بود عالیترین مدرسه ما همان دارالفنون بود و یك مدرسه طب و یك مدرسه سیاسی واز لحاظ مدرسه بی‌نهایت درمضیقه بودیم، ارتش ما بدترین وضعیت را داشت زیرا وزارت جنگ بودجه نداشت و در هر ایالت که حالا استان میگوئیم تعدادی نظامی و عده‌ای

افسر محلی باسم قشون وجود داشت که از تهران یکنفر سرتیپ یا میرپنج یا امیرتومان بعنوان فرمانده آن قشون اعزام میشدند و چون حقوقی به افراد داده نمیشد با همان لباس نظامی آن زمان مشغول تخم‌مرغ فروشی یا هیزم‌شکنی و یا عمله‌گی بودند بدیهی است چون ارتش بودجه نداشت قادر بخرید اسلحه هم نبودند و اسلحه دست افراد سیستمهای مختلف از تفنگهای قدیمی بود که خوب بخاطر دارم اغلب فشنگ هم نداشتند، کارمندان ادارات بعلت اینکه خزانه‌دولت همیشه تهی بود در بدترین و مفلوك‌ترین وضع زندگی می‌کردند، همان خان‌ها و ارباب‌های محلی بودند که‌در منطقه خود مالك‌الرقاب بودند، ابنیه قدیمی دولت رو بخرابی بود و قادر بتعمیر نبودند، در بعضی موارد که قحطی میشد مردم اکثر از گرسنگی میمردند و دولت قادر نبود از این‌کشور پهناور استفاده کند و من خود ناظر این وضع اسف‌آور بودم که‌در تهران اغلب کنار خیابانها زن و مرد بعلت بی‌غذائی ضعف کرده و جان میدادند ما در چنان وضع فلاکت‌باری بودیم که توسط میرپنج رضاخان کودتا شد و بعد معظم‌له با سمت فرمانده کل قوا و بعد بعنوان سردار سپه و بعدبا سمت‌وزارت جنگ و بعد بسمت نخست‌وزیری و بعد با انتخاب مجلس مؤسسان با سمت پادشاه ایران اداره امور کشور را در ید قدرت خود گرفتند و از این موقع‌در ایران باسرعت غریبی به رفع معایب و نواقص و بدبختیها و بی‌ترتیبی‌های فوق‌الذکر توجه شد و اکنون بطور خلاصه آنچه شخصاً مشاهده نموده‌ام بعرض برسانم اولا علاقه این شاهنشاه بزرگ به کشور ایران بقدری بود که من نمیتوانم بسهم خودم دراین مورد توضیحات کلی بدهم همینقدر عرض میکنم قبل از اینکه اعلیحضرت رضاشاه بسلطنت برسند خارجی‌ها این کشور را

باسم پرش و پرشیا مینامیدند و درخارج کسی کشور ایران را باین اسم نمی‌شناخت و اعلیحضرت در بدو سلطنت خود دستور فرمودند ابلاغی بتمام وزارتخانه‌ها صادر شود که از آن تاریخ باسم پرشیا یاپرش نباید مکاتبه‌کنند و تمام‌خارجیها که با وزارت خارجه و قسمتهائی که مکاتبه میکنند بایدکلمه ایران را بنویسند و از همان تاریخ بود که ایران باسم واقعی خود معروف شد.

موضوع دیگری که بیاد دارم در شروع نخست‌وزیری اعلیحضرت رضاشاه موقعی که من در مدرسه نظام مشیرالدوله بودم روزی اعلیحضرت تشریف آوردند به‌نظام مشیرالدوله که آنوقت در خیابان ارك در یکی از بناهای حاجی‌میرزا آقاسی بود و مدرسه ما هم شبانه‌روزی بود اتفاقاً روزی که اعلیحضرت تشریف آوردند بمدرسه کشیك من بود، من در آن روز یك شمشیری از همان قداره‌های سابق بکمرم بود که وضع خیلی بدی داشت اعلیحضرت بمحض مشاهده آن شمشیر فرمودند شمشیری بهتر از این نبود بکمر شما ببندند؟ بعرضشان رسید خیر، فرمودند فکری برایتان خواهیم کرد بعد وارد مدرسه شدند در محوطه مدرسه سالها بود که خیال داشتند چند اطاق بسازند و یك قسمت از این بنای قدیمی میرزا آقاسی را خراب کرده بودند و تل خاکی در وسط این حیاط بوجود آمده بود و اینها بعلت نداشتن بودجه قادر نبودند بعد از دوسال یکی دو اطاق بنا بکنند که ما احتیاج بکلاس درس داشتیم بتوانیم در آنجا زندگی کنیم فرمودند که این تل خاك چیست؟ حقیقت را بعرضشان‌رساندم که جریان اینطور است با تأسف سری تکان دادند و گفتند برویم باسلحه‌خانه، بنده دنبالشان افتادم و رفتیم به‌اسلحه‌

خانه، اسلحه‌خانه ما فقط ۲۰ قبضه تفنگ داشت آنهم از سیستم مکنز و ورندل و وینچستر و این‌قبیل اسلحه فرمودند که چندنفر شاگرد اینجا هست؟ عرض کردم که کلاس ما فعلا دارای ۱۸ نفر محصل است فرمودند که برای ۱۸ نفر این وزارت جنگ شما قادر نبود که ۲۰تا تفنگ یك‌سیستم تهیه کند بدهد؟ جواب عرض نکردم، فرمودند الان خواهم رفت و دستور میدهم که برای شما ازتفنگهای ۵تیر روسی یك‌سیستم بفرستند و دونفر افسر بفرستند که تعلیمات نظامی شما را عوض بکنند و مطابق دستوری که خواهم داد تعلیم ببینید.

من در قیافهٔ نخست‌وزیر وقت بقدری تأثر احساس کردم که همانوقت متوجه شدم ما یك آینده درخشانی خواهیم داشت برای اینکه بتمام بدبختیهای ما این شخص وارد است و در صدد رفع نواقص برخواهد آمد یکی دیگر از خاطرات من که قابل توجه است موقعی بود که اعلیحضرت تصمیم گرفتند قوائی به‌آذربایجان برای قلع وقمع سمیتقو بفرستند در آن موقع بدیهی است ما نه کامیونی داشتیم نه وسایل امروزی را داشتیم تشریف آوردند بسربازخانه عشرت‌آباد من آنوقت فرمانده گروهان بودم و فرمودند دستور داده‌ام دو هنگ برای قلع و قمع این یاغی به‌آذربایجان حرکت کند یکی از آن هنگ‌ها هنگ رضاپور است از اینجا باید حرکت کند و پیاده باید بروید به‌آذربایجان و هنگ دیگر هم هنگی است که از تیپ اول مأمور خواهد شد بعد افسران را احضار فرمودند طرز بیانشان با ما افسران جوان طوری بود که ما درخودمان احساس غرور میکردیم و فرمودند: ما امروز وسیله نداریم که شما را با کامیون یا وسایل دیگر بفرستیم و شما باید افتخار کنید که از اینجا پیاده مسافت را بروید و اگر هم کشته شوید باید بدانید که بزرگترین افتخار نصیب شما

میشود. طرز بیان اعلیحضرت بقدری در ما مؤثر بود که ما چندنفر افسری که تازه از مدرسه آمده بودیم واقعاً احساس وطنپرستی کامل درخودمان میکردیم و حاضر بودیم جانمان را بدهیم و دستور پادشاه‌مان را اجرا کنیم و حرکت کردیم یکماه مسافرتمان طول کشید و همین اسماعیل آقا که مکرر قوای دولتی ژاندارم و غیرژاندارم را شکست داده بود (و وقتی که ما می‌رفتیم جسد و استخوانهای سربازها را میدیدیم که در زیر علف‌ها افتاده بود) در نتیجه اوامر و اقتدار این پادشاه ونیز در نتیجه سه چهار حمله کـه در اطراف‌کوه‌های بزداغ و قزل‌داغ به قوای اسماعیل‌آقا سمیتقو شد موفق بـه قلع و قمع او شدیم با اینکه ده‌هزار نفر قوای منظـم کـرد داشت و رئیس ایل شکاك بود و این ایل هم از شجاع‌تریـن ایلات کرد بودند معهذا فرار کرد رفت بطرف ترکیه و ماتمام اسلحه‌های اورا بدست آوردیم و افرادش همه تسلیم شدند و در موقع مراجعت چه اندازه اعلیحضرت نسبت باین قوائی‌که به‌آذربایجان اعزام شده بود اظهار مرحمت و تفقد فرمودند و ما واقعاً در مراجعت خود احساس غرور و افتخار میکردیم که موفق شده‌ایم اوامر پادشاه خودمان را بنحو احسن اجرا کنیم، در آن موقع که ما در آذربایجان بودیم فراموش نمیکنم‌که فرماندهی قوای آذربایجان با تیمسار سپهبد جهانبانی بود و فرمانده دوستونش یکی تیمسار زاهدی بود که بعد سپهبد شد و نخست‌وزیر شد و فرماندهی ستون دیگرش با تیمسار حسن مقدم بودکه حالا سرلشکـر هستند و بـازنشسته در امـلاك خودشان در آذربایجان زندگی میکنند.

* * *

یك خاطره دیگر از هـوش و دقت سرشار اعلیحضـرت دارم کـه ایـن بسیار قابـل توجـه است در اوایـل سلطنت

اعلیحضرت رضاشاه بود که مرا احضار فرمودند و هنوز آجودانشان نبودم و مرا بریاست گارد خودشان انتخاب فرمودند و دستور فرمودند از سعدآباد تا تهران که آنوقت دروازه دولت نامیده میشد موقع ایاب و ذهاب اعلیحضرت گارد باید گذاشته شود، ما در تمام طول خط شمیران قدیم در فاصله هر ۵۰ متر یك چادر زده بودیم و این نظامیها بتعداد دوجوخه در هریکی از این چادرها منزل‌داشتند دریکی از روزها که اعلیحضرت تشریف‌فرما میشدند به سعدآباد اتومبیلشان متوقف شد و من‌را صدا کردند فرمودند که درنزدیکی سلطنت‌آباد شما یك نظامی دارید که آنجا چشم چپش مثل اینکه درست نمی‌بیند و نابینا است متوجه نشده‌اید؟ عرض کردم خیر، فرمودند: من وقتی از طرف سعدآباد بتهران می‌آیم او ادای احترام میکند وقتی که از تهران بسعدآباد می‌آیم او ادای احترام نمیکند معلوم میشود چشم چپش ایرادی دارد شما این را بپرسید و بمن خبر بدهید همان روز وقتی اعلیحضرت تشریف بردند به سعدآباد فوری من رفتم درهمان محل که فرموده بودند از سربازها پرسیدم تا آن سرباز را بمن نشان دادند از یك‌یك سربازها پرسیدم تا به‌آن سرباز رسید گفتم چرا موقعی که اعلیحضرت تشریف می‌آورند وقتی از آن‌طرف تشریف میبرند احترام میگذارید ولی از این‌طرف که تشریف می‌آورند احترام نمیگذارید این چطور است؟ اظهار کرد من چشم چپم درست نمیبیند در صورتیکه چشم چپش را وقتی نگاه میکردی ظاهراً عادی بود ولی همانطورکه اعلیحضرت فرموده بودند نمیتوانست‌تشخیص بدهد، اورا عوض کردم و فردای آن‌روز فرمودند آن شخص را پیدا کردی؟ عرض کردم بله فرمودند چکار کردی عرض کردم تعویضش کردم و به قسمت فرستادم فرمودند خیر او را

از خدمت خارج کنید برود زراعت کند او بدرد خدمت نظام نمی‌خورد و بهمین طرز اقدام شد و اعلیحضرت هرچند روز یك‌مرتبه بعلت دقتی که در این‌وظایف محوله میکردیم خودشان اتومبیل را نگاه میداشتند میفرمودند چی باید پاداش باینها بدهیم؟ عرض کردم هرچه مرحمت میفرمائید و هر سه چهار روز یکمرتبه باین سربازها پاداش مرحمت میفرمودند و اظهار محبت میکردند و واقعاً هم سربازها با کمال علاقه این خدمت سنگین را اجرا میکردند و هرروز مجبور بودند اغلب بعلت چندمرتبه تشریف‌فرمائی اعلیحضرت بتهران‌و برگشتن همیشه در بین راه باشند و در جاده ناراحتی فوق‌العاده داشت چون بایستی مرتباً کشیك بدهند در راه، این‌یکی از دقت‌های کامل اعلیحضرت همایونی بود بخاطر دارم یك روز نگهبانی من بود در دربار، اعلیحضرت فرمودندنخست‌وزیر (مخبرالسلطنه) احضار شود مخبرالسلطنه احضار شد بعد از آنکه مطالبش را بعرض رساند من متوجه نشدم که چی‌گفت ولی یکمرتبه متوجه شدم که اعلیحضرت فریاد میزنند که آقای نخست‌وزیر آیا شما توجه میکنید که افراد این مملکت اکثراً بایستی بانان و دیزی که بار میکنند خودشان را سیر بکنند معنی گران‌شدن نان یعنی چه؟ من‌این چیزها رانمی‌فهمم و بایستی بهروسیله هست از هرجا ممکن است‌گندم تهیه کنید نان مردم نبایستی بهیچوجه گران شود اگر هرچیز گران شود نان مردم بهیچ‌عنوان اجازه نمیدهم گران‌شود، بایك‌خشونت غریبی بااینکه مخصوصاً احترام دونفر از نخست‌وزیران راکه شخص خود من دیده‌ام داشتند یکی مرحوم مستوفی الممالك بود و یکی مرحوم مخبرالسلطنه این طرز تفکر اعلیحضرت بود برای آسایش و راحتی مردم.

* * *

موضوع دیگری که از لحاظ مملکت و طرز اداره‌کردن مملکت جالب توجه است این بود که یکی از روزهائیکه باز کشیك من بود امر فرمودند که تمام امراء را بگوئید جمع بشوند در ستاد ارتش فوراً ابلاغ شد بوزارت جنگ و ستاد ارتش و همه جمع شدند در ستاد ارتش سابق که در نزدیکی وزارت جنگ فعلی در خیابان سوم‌اسفند بود، اعلیحضرت سوار اتومبیل شدند و تشریف آوردند به ستاد در آنجا امراء حاضر بودند فرمودند: که یکی از امراء از من خواسته است که حقوق افسران و درجه‌داران کشورمان را تطبیق بدهم با حقوق افسران و درجه‌داران خارج ولی آقایان توجه ندارند که اولا امراء ما هنوز بقدرهمان درجه‌داران خارجی اطلاعاتی ندارند و ما باید خیلی سعی کنیم‌که افسران فاضل و دانشمند داشته باشیم و من وقتی میتوانم ارتش صحیحی داشته باشم که حداقل بیست نفر افسر دانشگاه‌دیده داشته باشم و بزودی هم دستور خواهم داد دانشگاه و دانشکده تأسیس بشود در موضوع این تقاضائی که از من میکنید هیچ فکر میکنید که‌بعد از آنکه من حقوق افسر و درجه‌دار را اضافه کردم چرا نبایستی حقوق سایر کارمندان ادارات را اضافه کنم که تبعیض نشود و اگر حقوق اینها را اضافه کنم حقوق آنها را هم اضافه کنم و آنوقت شما میدانید که در نتیجه اضافه‌کردن این حقوق بودجه مملکت چقدر بالا میرود و این بودجه از کجا باید تأمین شود؟ بدون تردید من بایستی مالیاتها را اضافه کنم مالیات که اضافه شد تحمیل می‌شود بمردم و مردم ناراضی میشوند آیا این کار صلاح است؟ این کار را من میتوانم بکنم؟ شماها که مسئولیتی مثل من در کشور ندارید و از بالا نسبت به امور مملکت نظر ندارید چطور چنین قضاوت میکنید در آینده چنین پیشنهادهای

بیموردی نکنید هروقت خواستید پیشنهاد بکنید درست تعمق کنید و پیشنهاد بکنید و فکر بکنید که آن کسی که مسئول‌امور مملکت هست درست تشخیص میدهد و بدون تردید بفکرامور مملکت بیش از شما است. این یکی از آن اقدامات و تذکرات مهم اعلیحضرت بود که آن روز من فکر میکردم چطور اعلیحضرت همه چیز را درست با اوضاع مملکت وفق میدهند و همه چیز را خوب می‌سنجند. موضوع دیگری که بسیار مهم بود در دوران سلطنت اعلیحضرت که باز خوب بیاد دارم این بود که اعلیحضرت همیشه در فکر بودند که امور مملکت بایستی بدست اشخاص مطلع و تحصیلکرده باشد و همیشه‌در فکر بودند که برای آنکه زودتر مملکت‌پیشرفت بکند چاره‌ای نیست جز اینکه افراد این مملکت تحصیل بکنند و در امور تخصصی بااطلاع بشوند این بود که در زمان اعلیحضرت رضاشاه بود که سیل محصلین چه از لحاظ نظامی و چه غیر نظامی بخارج روان شد و امروز اگر ما اشخاصی داریم که واقعاً میتوانند آنطور که شایسته است خدمت بکنند و بحال مملکت مفیدهستند بیشترهمان اشخاصی هستند که در دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه یا در ایران تحصیل کرده‌اند یا آنها که در خارج تحصیل کرده‌اند و این یکی از اقدامات برجسته اعلیحضرت بود که از لحاظ مملکت فوق‌العاده مفید واقع شد.

اعلیحضرت رضاشاه از تملق فوق‌العاده بیزار بودندبخاطر دارم‌که روزی در سلام بودیم (قبل از آن‌روزیکی از امراء باسم سردار مدحت که یکی از امرای تحصیلکرده در ترکیه بود و در مواقع سلام همیشه از طرف عموم افسران باعلیحضرت همایونی تبریك عرض میکرد اتفاقاً در آن‌سال فوت کرد) مرحوم سرلشکر امیرفضلی که نسبت به سایر

امراء ارشد بود روز سلام آماده شد که به اعلیحضرت تبریك عرض کند. اعلیحضرت تشریف‌فرما شدند، همه ایستاده بودیم، امیرفضلی اینطور شروع کرد: این عید سعید نوروز سلطانی را به سلطان‌بن‌سلطان‌خاقان‌بن خاقان از طرف خود و عموم افسران تبریك عرض میکنم، بمحض اینکه کلمه سلطان‌بن‌سلطان و خاقان‌بن‌خاقان از دهانش بیرون‌آمد شروع کردند بایك تغیر زیاد که چه میگوئی چه میخواهی بگوئی؟ آن مردی که فاضل و دانشمند بود مرد تو که نمیدانی چه صحبت بکنی مانده‌ای من کی پدرم شاه بود؟ من خودم شاه شدم چرا دروغ میگوئی و تملق میگوئی و بقدری عصبانی که دیگر تحمل نکردند و تشریف بردند و همانجا ما احساس کردیم که اعلیحضرت تا چه اندازه متوجه این هستند که اشخاص بی‌جهت اظهاراتی نکنند و از تملق چقدر بیزارند.

موضوع دیگری‌که در خاطرم هست که اعلیحضرت کاملا ازتبعیض دوری میجستند و خوششان نمیآمد که در مشاغل اشخاص تبعیض شود روزی باز کشیك من بود آنجا ایستاده بودم شاهزاده مجلل‌الدوله که در آن‌موقع رئیس تشریفات بود شرفیاب شد راجع به‌بعضی اشخاص که مشاغلشان در دربار گویا مطابق میلشان نبود یا مجلل‌الدوله میل داشت که پست بالاتری داشته باشند مطالبی بعرض رساند اعلیحضرت فوق‌العاده عصبانی شدند و فریاد میزدند من چند مرتبه گفتم که در مملکت هیچوقت نباید تبعیض کرد باید بتناسب لیاقت اشخاص کار داد بازشما تصمیم دارید که نظر مرا تغییر دهید و اشخاصی را بکار بگمارم که خودم میدانم صلاحیت آن کار را ندارند هر وقت در مورد اشخاص شغلی باید در نظر گرفت لیاقت آن‌ها را در درجه اول باید مورد توجه قرار داد، و این عبارات را بانهایت ناراحتی بیان می‌فرمودند و آنجا بازمن

متوجه شدم که اعلیحضرت چه اندازه دقت دارند که مشاغل اشخاص متناسب بالیاقت و استعدادشان باشد. موضوع دیگری که بنظرم هست توجه خاص اعلیحضرت به سلامتی افراد در ارتش بود من سروان بودم و رئیس ستاد تیپ عراق بودم در عشرت‌آباد دفعتاً افرادما سیصد نفر تب شدید کردندو همه بستری شدند باعلیحضرت اطلاع دادند اعلیحضرت فردای آن روز تشریف آوردند به سربازخانه خودشان بالای سر سیصد نفر بیماری که در اطاق‌ها خوابیده بودند رفتند و حالشان‌را پرسیدند همه تب شدید داشتند فوراً فرمودند که سرتیپ آتابای (که آنوقت رئیس بهداری ارتش بود) احضار شود سرتیپ آتابای حاضر شد فرمودند: تابحال برای اینها چه کرده‌ای؟ سرتیپ آتابای عرض کرد دواهائی داده‌ایم و مشغول معالجه هستیم‌فرمودند:دواهای شمابدردنمیخورد فوراًبگوئید که ماکداول (که‌آنوقت رئیس بیمارستان آمریکائیها در ایران بود) بیاید اینجا. فوراً تلفن کردند ماکداول آمد بعشرت‌آباد فرمودند که شما بایستی همین الساعه دستور بدهید که لقمان‌الدوله و حکیم‌الدوله بیایند و یك کنسولتاسیونی بکنید که این چه بیماری است و برای چه اینها افتاده‌اند و این اپیدمی از کجا پیدا شده است. ماکداول فوراً دست بکار شد و اعلیحضرت تشریف بردند ولی هرروز تشریف میآوردند بسربازخانه برای پرسیدن حال این سربازها ماکداول دستور داد خون این سربازها را بگیرند و تجزیه بکنند و اظهارکرد که اینها همه بمالاریا مبتلاهستند و علت مبتلاشدنشان این بود که در عشرت آباد دواستخر بزرگ بود و این استخرها نظافت نمیشدند و پشه‌مالاریا تولیدمیکرد ماکداول شروع‌کرد به تزریق آسپرین و دواهای خودش بعد از سه‌روز همه معالجه شدند و از اعلیحضرت استدعا کرد دستور بفرمایند این

استخرها را پر بکنند که دیگر مبتلا نشوند اعلیحضرت هم دستور فرمودند، دو استخر بزرگ بود در شمال و جنوب سربازخانه هردو را ظرف یکهفته پر کردند ودیگر این بیماری دیده نشد بعد فرمودند به آتابای که شما بهتر است بروید به اروپا و ادامه تحصیل بدهید و طبیب حاذقی بشوید برای مملکت و همانوقت دستور فرمودند سرهنگ دکتر کریم‌خان هدایت بریاست بهداری ارتش انتخاب بشود برای اینکه او در اروپا تحصیل کرده بود و تحصیلات عالیه طب داشت همان‌وقت من متوجه شدم اعلیحضرت تاچه‌اندازه بامور کشور واقفند و در همان موقع چقدر نظر صائبی داشتند در انتخاب اعضای آن کمیسیون و برای رفع این بیماری که اگردستور نمیفرمودند مطمئناً تمام هنگ مبتلا میشدند.

خاطرات من از دوران سلطنت اعلیحضرت رضا شاه بسیار است ولی باید واقعاً از روی کمال وجدان آنچه را دیده‌ام توضیح دهم و آن اینست که ما بحقیقت باید بگوئیم که قبل از دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه هیچ‌نداشتیم من میتوانم بگویم صفر هم نبودیم و وضع بسیار مفلوکی داشتیم و در این کلمه بنیان‌گذار اگر درست قضاوت کنیم می‌بینیم که بسیاری‌ازسلاطین‌بزرگ‌ماکه امروزاسمشان را در تاریخ داریم این اندازه برای کشور ما کوشش و کار نکرده‌اند و خوشبختانه بعد از اعلیحضرت رضاشاه بازهم زمام امور کشور ما بدست پادشاهی افتاده است که واقعاً می‌بینیم همان ترقیات روزبروز بیشتر و بهتر پیشرفت دارد و ما موفقیت شایانی داریم و امروز کشور ما در دنیا شناخته شده است و میتوانیم افتخار کنیم که ایرانی هستیم درصورتیکه من صریحاً عرض میکنم سابقاً نمیتوانستیم چنین افتخاری بکنیم و اصلا کسی ما را نمی‌شناخت که چنین افتخاری بکنیم.

اکبر مسعود (صارم‌الدوله)

متولد ۱۲۶۱ ــ دارای تحصیلات قدیمه در اصفهـــان و تحصیلات جدیده در پاریس

خدمات

وزیر دارائی ــ استاندار کرمانشاه ــ وزیر امورخارجه ــ نماینده مجلس مؤسسان اول ــ استاندار فارس. بنیانـگذار بنیادهای متعدد فرهنگی و بهداشتی در اصفهان

درگذشت بسال ۱۳۵۴

از خاطرات گذشته بعلت ضعف حافظه کمتر چیزی به یادم مانده است تنها یك خاطره از دوران حکومت فارس‌دارم در دوران زمامداری قوام‌السلطنه در سال ۱۳۰۱ به پیشنهاد اعلیحضرت رضا شاه که آنوقت وزیر جنگ بودند و لقب سردار سپه داشتند والی فارس شدم سردار سپه که برای مرکزیت حکومت‌ایران وتشکیل نظام جدید و برچیدن‌ملوك‌الطوایفی و ایجاد امنیت در سرتاسر ایران نقشه‌های مهمی داشت بخصوص از شرارت و یاغیگری ایل قشقائی بسیار دلتنگ بود و بمن در خصوص تنظیم کار ایل قشقائی تعلیمات مفصل دادند از جمله نظریه سردار سپه این بود که با تشویق و جلب‌سران و رؤسای مطیع قشقائی قدرت رؤسای متمرد قشقائی تضعیف شود و اساساً رؤسای قشقائی تعلیم شوند و از چادرنشینی و شرارت دست‌بردارند و در امنیت مملکت کار کنند موقعی که عازم شیراز بودم قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا بودند به من گفتند در فارس کاری کنید که بین قوام‌الملك و قشقائی را اصلاح دهید و قشقائی را تقویت‌بکنید گویا مرحوم قوام‌السلطنه معتقد به تقویت عشائر بود و یا آن که می‌خواست در برابر سردار سپه عشایر را تقویت کند ولی بهرحال به‌توصیه رئیس‌الوزراء ترتیب‌اثر ندادم‌زیرا اززمان مرحوم ظل‌السلطان پدرم بیادداشتم‌که عشائر بخصوص عشائر قشقائی باعث شرارت و غارت و ناامنی و اسباب زحمت مردم فارس هستند بعلاوه هدف سردار سپه برای ایجاد امنیت و برچیدن بساط ملوك‌الطوایفی هدف مقدس و بمصلحت مملکت بود وقتی به‌فارس رفتم مطابق تعلیمات سردار سپه با رؤسای قشقائی تماسهای متعدد گرفتم بعضی از آنها نسبت به‌دولت مرکزی مطیع و وفادار بودند و بعضی خیال یاغیگری را داشتند، موفق شدم با جلب دوستی عده‌ای از رؤسای مطیع

قشقائی و گرفتن پاداش و تشویق از سردار سپه برای آنان بین قشقائی دو دستگی و اختلاف ایجاد نمایم در نتیجه این اختلاف قدرت رؤسای متمرد قشقائی خیلی کم‌شد، بطورکلی سیاست سردار سپه این بود که با تدبیر و جلب محبت عشائر آنها را به کار کشاورزی و خدمات مفید شهرنشینی وادار نماید و کمتر به‌قوه قهریه متوسل می‌شد مگر اینکه دیگر چاره‌ای نبود و امنیت مملکت اعمال قوهٔ قهریه را ایجاب می‌کرد، درفارس هم همینطور عمل شد و بجز چند برخورد کوچك حادثه‌ای پیش نیامد و صولت‌الدوله و قوام و بعضی دیگر از رؤسای متفرق قشقائی به‌تهران اعزام شدند و مقیم تهران‌گردیدند، مردم‌فارس‌عموماً ازایجادامنیت‌ورفع‌شرارت قشقائی‌ها و امنیت راه‌ها و برچیدن بساط فئودالی قشقائی و قوام‌الملك خوشحال و شاکر بودند. من چندین سال درفارس بودم بعد از مأموریت فارس همیشه مورد عنایت اعلیحضرت رضاشاه بودم خاطره دیگری که بیاد دارم موضوع تغییرلباس می‌باشد چون در اصفهان تعصباتی بود اعلیحضرت بمن‌توصیه فرمودند مردم را بپوشیدن لباس متحدالشکل تشویق نمایم و بهمین منظور خودم اولین کسی بودم که کلاه پهلوی بر سر گذاشتم‌ولباس متحدالشکل‌پوشیدم. مورد دیگر در سنه ۱۳۱۴ بود که اعلیحضرت مقرر فرمودند زنان وارد خدمات اجتماعی شوند و چادر و روبند وچاقچور را کنار بگذارند و درحقیقت پایه نهضت بانوان ریخته شد در آن وقت هم بمناسبت‌تعصبات خاص که در اصفهان بود اعلیحضرت بمن توصیه فرمودند مردم را در این نهضت اجتماعی تشویق نمایم بهمین مناسبت مجالسی ترتیب داده شد اولین دفعه با خانواده و صبایای خودم که چادر را برداشته بودند در مجالس جشن شرکت کردم و مردم‌اصفهان و فامیل خودرا خصوصاً برای‌شرکت در این

نهضت اجتماعی تشویق کردم و بحمدالله این خدمت را باخوبی و آرامی در اصفهان انجام دادم. به یاد دارم آخرین بار که خدمت اعلیحضرت رضا شاه رسیدم در یکی از روزهای اواخر شهریور ۱۳۲۰ بود که به‌اصفهان تشریف آورده و عازم کرمان بودند که از آنجا به‌خارج تشریف ببرند در منزل کازرونی وارد شدند و من را احضار فرمودند در اولین‌ملاقات که دست‌اعلیحضرت را بوسیدم فرمودند: مسعود دیدی آخرما را گول زدند، وقتی اعلیحضرت عازم کرمان بودند با چشم اشك‌بار از اعلیحضرت رضا شاه جدا شدم و خدا حافظی کردم ولی همیشه خدمات ارزنده آن مرد بزرگ را با احترام یاد می‌کنم.

عباس مسعودی

متولد ۱۲۸۰ ــ دارای دیپلم دارالفنون

خدمات

بنیانگذار ومدیر مؤسسه اطلاعات ــ نمایندهٔ مجلس در ادوار دهم تا پانزدهم ــ عضو هیئت مدیرهٔ جمعیت شیر و خورشید سرخ ــ سناتور ــ نایب‌رئیس مجلس سنا ــ نویسنده چندین سفرنامه

درگذشت بسال ۱۳۵۳

بنده وقتی کودتای حوت ۱۲۹۹ انجام شد جوانی بودم پرشور عاشق تحول و پیشرفت وطن که باعلاقه این تحول بزرگ مملکت را تعقیب میکردم و درست در اوان سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر کار مطبوعاتی خود را ابتدا ازدایر کردن مرکزی بنام مرکز اطلاعات و جمع‌آوری خبر و توزیع آن بین جراید آن روز شروع کردم و پس از سه سال درزمان وزارت مرحوم نصیرالدوله بدر باخذ امتیاز روزنامه نائل شدم و از ۱۳۰۵ اطلاعات را همه روزه عصر منتشر کردم و بدین ترتیب خدمات مطبوعاتی و سیاسی من از ۵۰ سال می‌گذرد که باطلوع سلسله پهلوی شروع میشود و از آنجائی که پایه خدمات خود را همیشه بر صداقت و میهن‌پرستی قرار دادم پیوسته مورد استقبال و توجه ملت قرار گرفتم و همین امر سبب پیشرفت و ترقی اطلاعات تا پایه امروزی شده است و اما خاطرات من در طول این مدت، باید عرض کنم سخنها بسیار است گفتنی‌ها زیاد و زمان درازی میخواهد و من در این گفتگوی کوتاه بچند خاطره از زمان اعلیحضرت فقید رضاشاه اشاره‌میکنم یکی‌ازبهترین خاطراتم سفری است‌که در التزام اعلیحضرت رضا شاه به ترکیه در چهل سال قبل کردم در آن تاریخ مدیران بسیاری بودند که اهمیت و سابقه زیادی داشتند ولی آن مرحوم از میان آن جمع فقط مرا انتخاب کرد که در ملازمت رکاب آن پادشاه بزرگ به‌ترکیه بروم تجلیل و احترامی که مصطفی کمال پاشای آن‌روز که بعدها نام آتاتورك را بخود گرفت از شاهنشاه ایران بعمل آورد فوق‌العاده بود آن صحنه‌های مهیج و آن پذیرائی‌ها و تشریفات راهیچگاه فراموش‌نمیکنم ازجمله شبی‌که در ازمیر شب‌نشینی با شکوهی به‌افتخار شاهنشاه ایران برپا شده بود همه مدعوین بالباس فاخر در پارك شهرداری ــ حضور داشتند در حدود

نیمه شب بود که آتاتورك میهمان عالیقدر خود را تا ایستگاه راه‌آهن همراهی کرد درایستگاه راه‌آهن گارد احترام وموزیك ایستاده بود و پس از اینکه مارش ایران نواخته شد آتاتورك شنل مشکی خود را به‌کناری انداخت و خود فرماندهی گارد احترام را بعهده گرفت و نطقی کوتاه در تجلیل از شاهنشاه ایران برادر بزرگوار خود ایراد کرد و فرمان داد گارداحترام در جلوی پای شاهنشاه ایران زانو بزمین بزند و این زانوزدن سربازان ترك بالاترین احترامی بود که نسبت بیك‌شخصیت عالیقدر اجرا میشد شاهنشاه از جلوی گارد احترام باین ترتیب عبور فرمودند و وارد قطار شدند در کلیه سفرهائی که در ترکیه میکردیم آتاتورك با منتهای احترام و تجلیل شاهنشاه را همراهی میکرد و تمام وسائل راحتی اعلیحضرت را خودش شخصاً نظارت میکرد اعلیحضرت رضا شاه با زبان ترکی آشنائی داشت و اغلب بدون کمك مترجم با آتاتورك صحبت می‌کرد و گاه اتفاق می‌افتاد که مستشارالدوله صادق سفیر کبیر ایران یا سرلشکر صادق کوپال در مذاکرات شرکت میکردند در بازگشت از این سفر بود که اعلیحضرت همایونی تحولاتی را در ایران شروع کرد تغییر کلاه معروف لبه‌دار پهلوی به‌کلاه اروپائی پس از این سفر بود، منظور آن پادشاه از کلاه ولباس اروپائی که باید گفت از فکر بلند ایشان الهام میگرفت این بود که امتیازآقائی راکه اروپائی‌ها با کلاه خود داشتند ازبین ببرد اولین دفعه که مرحوم سهیلی با سفیر انگلیس با لباس و ژاکت و کلاه سیلندر شرفیاب میشدند اعلیحضرت فقید از تالار کاخ آنها را که در حیاط پیش میامدند دیده بودند فرمودند حالا خوشحالم که می‌بینم که لباس دیگر نمیتواند امتیازی برای بیگانگان‌باشد و ایرانی خود را حقیر نشان دهد بلکه با دیگران خود را برابر می‌بیند.

خاطره دیگری دارم از دوره جنگ قبل از اشغال ایران در بحبوحه جنگ بین‌الملل دوم دولت ایران مطالبه چهار میلیون پوند تفاوت قیمت نفت ایران را از انگلیس‌ها میکرد و این چهار میلیون پوند حق مسلمی بود برای دولت نسبت بدرآمد مختصری که ایران از نفت بدست می‌آورد که در واقع‌میتوان گفت انگلیس‌ها بمیل‌خود منابع نفت ایران را تاراج میکردند انگلیس‌ها از پرداخت این چهار میلیون پوند طفره میرفتند اعلیحضرت رضاشاه فشار می‌آوردند در همان موقع که وقایع دنکرك پیش آمده بود انگلیس‌ها بوسیله بولارد وزیر مختار خودشان در تهران چکی به‌مبلغ چهار میلیون پوند تسلیم ایران کردند و در آن جلسه که بولارد نخست‌وزیر وقت را ملاقات کرده بود گفته بود که ما تلافی این سانتاژ را خواهیم کرد همان برنامه بود که بهانه‌تراشیها شروع شد و وقایعی بود که منجر به‌اشغال ایران شد بعنوان اینکه ستون پنجم آلمانی در ایران است و همه بخاطر دارند و بیاد دارند که اشغال ایران از طرف متفقین چه مشکلات بزرگی برای ایران بوجود آورد و چه سرنوشتی برای آن فقید سعید رضا شاه کبیر در برداشت، در زمانی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند و قوای روس در شمال و قوای انگلیس در جنوب پیشروی میکردند فشار فوق‌العاده‌ای آورده بودند که بقول خودشان ستون پنجم از ایران باید بروند و آنها را تسلیم مأمورین متفقین بکنند یعنی تمام مأمورین سیاسی آلمان و مهندسین تحویل داده شوند به متفقین سهمی به روسها و سهمی به انگلیس‌ها و معلوم نبود که آنها را بکجا خواهند برد، یك تأثر و تأسف عمیقی مردم ایران را در بر گرفته بود و در آن روزها که حقیقتاً روزهای بسیار تأثرانگیزی بود یك مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات منتشر شد تحت عنوان «تأثر

ملت ایران» این مقاله اثر عجیبی روی متفقین گذاشت، آنها بتصور اینکه مقاله از طرف دولت منتشر شده دولتی که میخواست خود را بی‌طرف نشان بدهدو به‌آلمانها وحمایت از آنها توجه نداشته باشد و حتی براثر فشار متفقین حاضرشده بود آلمانها را بر خلاف اصول و پرنسیپی که خود شاهنشاه ایران داشت از ایران اخراج کند، این مقاله دستاویزی شد برای خارجی‌ها و روس‌ها بخصوص و خبرنگارانی که‌درایران بودند این مطلب را با آب و تاب زیادی منتشر کردند و آنرا نسبت دادند به والاحضرت ولیعهد و گفتند که این مقاله را ایشان دیکته کرده‌اند و بوسیله یك نفر نظامی به روزنامه اطلاعات داده شده این سروصدا فوق‌العاده ناراحت‌کننده شده بود تا جائی که روزی اعلیحضرت رضا شاه بنده را احضار فرمودند به سعدآباد بنده رفتم شرفیاب شدم از روزهای‌بسیار ناگوار بود وضع سعدآباد دگرگون بود اعلیحضرت رضاشاه ایستاده بودند و والاحضرت ولیعهد در کنار ایشان ایستاده بودند ایشان مرا خواستند و پرسیدند این مقاله از کجا نشر شده است؟ بایشان عرض کردم این مقاله‌ایست که از روی احساسات طبیعی خودمان‌منتشرکردیم و بکسی‌مربوط نیست و حتی در آن زمان عیسی صدیق اعلم رئیس انتشارات و تبلیغات انتخاب‌شده بود و دست مارا باز گذاشته بودند در حقیقت در اظهار نظر، بایشان عرض کردم هیچ کسی نظارت و کنترل نکرده است و آقای صدیق اعلم هم ما را آزاد گذاشته است در نوشتن مطالب و این احساسات طبیعی است‌که خودمردم دارند و خودمان نوشته‌ایم، فرمودند خوب حالا چون این سروصداها ایجاد شده است شما روزنامه را چند روز تعطیل کنید تا به‌بینیم چه‌میشود. منظور اعلیحضرت فقید این بود که به‌متفقین بفهمانند و نشان بدهند که‌این‌مطلب مربوط

بدولت نبوده و آن مطالبی را که انتشار میخواستند بدهند و حتی در خبرگزاریها انتشار میدادند (که این مطلب را شخص والاحضرت ولیعهد دیکته کرده‌اند بوسیله یك نفر نظامی) آن را خنثی کنند آن نظامی که اسم برده بودند علی جلالی نویسنده روزنامه اطلاعات بود که خدمت وظیفه‌اش را انجام میداد و رفت و آمدش با لباس نظامی بود باین ترتیب جاسوسان خارجی این را حمل باین کرده بودند که این نظامی از ناحیه والاحضرت ولیعهد می‌آمده است بهرحال روزنامه در آن موقع چند روز منتشر نشد و دنبال همین جریان بود که بالاخره فشار انگلیس‌ها بوسیله روس‌ها زیادتر شد باین ترتیب که روسها را مرتب کیش میدادند که بسمت مرکز سرازیر بشوند و بیایند به طرف تهران و تا نزدیکی های کرج که رسیده بودند بیشتر نگرانی بوجود آورده بود و بالاخره چون میخواستند که اعلیحضرت رضا شاه ایران را ترك کند و باصطلاح استعفا بدهند این نظرشان تأمین شد باین کیفیت که اعلیحضرت رضاشاه، مرحوم ذکاءالملك فروغی را خواستند و ایشان را مأمور تشکیل کابینه جدید کردند و استعفانامه خودشان را بایشان دادند به نفع والاحضرت ولیعهد که به عنوان شاهنشاه ایران انتخاب بشوند و تهران را بقصد اصفهان ترك کردند. خوب بخاطر دارم چون در آن موقع من نماینده مجلس بودم مرحوم ذکاءالملك فروغی به مرحوم محتشم‌السلطنه اسفندیاری اطلاع داد که جلسه خصوصی تشکیل بدهید جلسه خصوصی تشکیل شده بود که مرحوم فروغی آمد و استعفانامه اعلیحضرت فقید را قرائت کرد تأثر شدیدی در بسیاری از نمایندگان پیدا شد افسردگی خاطر در همه هویدا بود شخص محتشم‌السلطنه بیش از حد دچار تأثر و اندوه شده بود و میگفت نباید زیربار رفت و باید فکری کرد و از رفتن اعلیحضرت

رضا شاه از تهران جلوگیری کرد چند نفر از نمایندگان مجلس این فکر آن مرحوم را تأیید میکردند ولی بسیاری از نمایندگان مجلس بعکس خیلی بی‌اعتنا خودشان را نشان میدادند در حالی که میشود گفت تمام این نمایندگان همه برگزیده شخص اعلیحضرت فقید بودند معذلك یك چنین احساسات غیرمنطقی نمایندگان مجلس نشان میدادند که در آن میان، این زمزمه و این صحبت بود که اگر مردم ایران احساساتی از خودشان نشان بدهند در میادین جمع شوند و ظاهر کنند احساسات خودشان را نسبت به اعلیحضرت رضاشاه مسلماً بیگانگان تجدید نظر خواهند کرد و نظریه خودشان را تعدیل خواهند کرد ولی بسیاری از همان نمایندگانی که باصطلاح موافقت داشتند که رضا شاه تهران را ترك کند سکوت و بی‌تفاوتی خودشان را نشان میدادند البته تردیدی نیست که انگلیسها مخالفت خیلی‌شدیدی نسبت‌به‌اعلیحضرت رضاشاه نشان میدادند و از خیلی پیش تبلیغات شدیدی علیه اعلیحضرت از رادیوهای خارجی بخصوص رادیو لندن بزبان فارسی منتشر میشد که اذهان مردم را خراب کنند و این خود وسیله‌ای بود که ایجاد رعب و وحشت در همه کرده بود به‌خصوص در یك‌عده‌ای‌از نمایندگان‌مجلس متأسفانه این فکر پیش نرفت که از طرف مردم احساسات ملی را برانگیزند که مانع عزیمت اعلیحضرت رضا شاه فقید بشود و این‌جلسه ختم شد و در جلسه علنی هم متأسفانه هیچ‌گونه احساساتی به نفع مرحوم رضا شاه ابراز نشد حتی آن جمله الخیر فی‌ماوقع عنوان شد و درنتیجه همین جریان یك آشفتگی بوجود آمد و بخوبی روشن بود که آن نظری که ابتدا اظهار شد (که اگر مردم احساسات خودرا نسبت به اعلیحضرت نشان میدادند خارجیها محال بود که بتوانند نظریات خودشان را اعمال‌کنند)

روزی روشن شد که شاهنشاه آریامهر برای اجرای مراسم سوگند به‌مجلس شورای ملی‌میامدند زیرا در آن‌روز خارجی‌ها تصور میکردند که این مراسم انجام نخواهد شد و مردم احساسات مخالفی ابراز خواهند کرد در صورتیکه بمحض اینکه اتومبیل سلطنتی از کاخ خارج شد در تمام طول عبور خیابانها مملو از جمعیت بود و بخصوص از طرف جوانها احساسات عجیبی نسبت به‌شاهنشاه ابراز میشد و احساسات باندازه‌ای بود که اثر عجیبی در تهران داشت و همان موقع در داخل مجلس من خود ناظر و شاهد بودم که بعضی از وکلا ابراز نگرانی میکردند که در همین موقع هواپیماهای شوروی در آسمان پیدا خواهند شد و بمباران میکنند و تهدید خواهند کرد که این مراسم انجام نشود و همینطور انگلیس‌ها وحتی صحبت از عدم حضور آنها بود ولی وقتی این احساسات را خارجی‌ها دیدند ناچار تسلیم شدند و بهیچ‌وجه ابراز نظر مخالف نکردند و این دلیل بود که اگر مجلس شورای ملی یکدست و یك‌نواخت می‌ایستاد و مقاومت میکرد و مردم را علیه این افکار بیگانه برمی‌انگیخت مسلماً تأثیر بسیار میکرد و منتهی باین نمیشد که آن شاهنشاه بزرگ از ایران خارج شوند چون میدانید که کار به آنجا کشید که حتی‌راضی نشدند که ایشان در اصفهان بمانند و از آنجا به کرمان‌رفتند و از آنجا به بندر عباس و بالاخره با خانواده خودشان رفتند بجنوب افریقا. منظور بنده این بود که مجلس شورای ملی در آن موقع یك خبط بزرگی انجام داد که این خبط نتیجه‌اش این شد که یك آشفتگی فوق‌العاده‌ای در مملکت ایجاد شد و این از اشتباهات بزرگ بود. مرکز ثقل مملکت وقتی بناشد کمك کند به‌افکار ناصواب و افکار عمومی را براه بدببرد نتیجه این شدکه آشفتگی‌زیادی بلافاصله شروع شد دسته‌های‌زیادی

براه افتادند تحریکات شوروی زیادشد حزب‌توده شروع کردند به تاخت وتاز و هتاکی روزنامه‌ها چه راست چه‌چپ همه‌شروع کردند چرا چون مجلس خودش مبتکر یك چنین آنارشی و آشفتگی شد، بنده این قسمت را از این نظر ذکر میکنم برای اینکه مجلس در آن موقع میتوانست منشاء یك اقدامات و اصلاحات و ادامه دهنده عمران و آبادی در مملکت باشد در صورتیکه نه‌فقط عمران و آبادی متوقف شد بلکه بلافاصله بخرابی گرائید که خرابی‌ها همینطور ادامه داشت تحریکات همینطور بود، آشفتگی بود، احزاب توده و غیرذلك خرابکاری میکردند همینطور تا دوره‌های بعد که همه بخاطر داریم که کجاها کشید تا بالاخره تفضل الهی شامل شد که ایران در حقیقت از یك پرتگاهی نجات پیدا کرد و راه حقیقی خودش را ادامه داد حالا یکی از تاریك‌ترین ایام زندگی خودم را میتوانم اظهار کنم و این در دوره بعد از شهریور بیست است دوره هرج و مرج که حکومت‌ها یکی بعد از دیگری می‌آمد و می‌رفت البته حکومت قوام‌السلطنه در زمان متفقین سر کار آمد بفکر این که بالاخره یك‌رجل قدیمی و استخوان‌دار کشور است و خواهد توانست اصلاحاتی بکند، کارهای اساسی بکند. ولی متأسفانه بافشار متفقین نمیتوانست عرض وجود کند برای اینکه حتی‌قسمتی از تهران دراشغال‌خارجی قرارداشت و وضع بسیار ناگواری بود و آذوقه مردم بد بود در مضیقه بود بطوریکه نان بوضع نامطلوبی بود که بنان سیلو معروف شده بود و یك پارچه خاك بود، چیز سیاهی بود که مردم را مریض می‌کرد، در آنوقت روزنامه اطلاعات به حمایت از مردم مقالات زیادی منتشر میکرد از وضع متفقین و فشار آنها، البته نه بطور وضوح، چون بطور وضوح نمی‌توانستیم

چیزی بنویسیم ولی بطور غیرمستقیم دولت را مسئول این جریان معرفی میکردیم که چرا وضع نان باید اینطور باشد و این مقالات منتهی شد به‌ایجاد یك تحرکی در مردم که بعد بصورت یك بلوا درآمد تحرك از آنجا شروع‌شد که یك عده‌ای از دارالفنون حرکت کردند بطرف مجلس که بگویند به‌وکلای مجلس که این دولت قادر نیست معیشت مردم را تأمین کند ولی این هیئت که رفتند به مجلس ناگهان اجتماعات زیاد شروع شد چون مردم واقعاً ناراضی بودند اجتماعات زیاد شد و طوری بود که صورت وحشتناکی پیداکرد و تمام قسمت‌های مجلس بتصرف مردم درآمد حتی تالار جلسه علنی اشغال شد از طرف مردم و خود بنده و چند نفر از نمایندگان که بین مردم بودیم مردم را نصیحت میکردیم که بهتر این است که آرامش را حفظ کنند و بالاخره خود مردم عنوان کردند که چند نفر بروند خدمت شاهنشاه و ترتیبی بدهند که وضع‌نان بهتر شود و این مشکلات از بین برود و خود بنده یکی از کسانی بودم که انتخاب شدم که رفتم خدمت شاهنشاه ومرحوم صدرالاشراف و مرحوم یمین اسفندیاری بودند و چند نفر دیگر که در آنجا اعلیحضرت شاهنشاه مرحوم فرخ[1] را احضار فرمودند و دستور تأمین نان و غله بایشان دادند که هرقدر ممکن‌است گشایش در کار پیدا شود اما گفتند این‌وضع بهیچ‌وجه خوب نیست که مردم در مجلس ریخته‌اند و آنجا را اشغال کرده‌اند خوب است شما بروید به مجلس و مردم را قانع کنید باینکه دست از این آشفتگی بردارند و دولت کار خودش را انجام میدهد و نظریات مردم انجام خواهد شد. بنده هم یکی از کسانی بودم که مطابق این امریه اعلیحضرت آمدم به‌مجلس ولی دیدم وضع مجلس دگرگون است یعنی دستجات مخالف و دستجات توده که میخواهند اوضاع را بهم بزنندزیاد

شده‌اند و اوضاع آشفته‌ای ایجاد شده است بهمین جهت غیر از بنده و مرحوم صدرالاشراف که خودمان را آماده کردیم که برویم داخل مجلس و صحبت‌هائی بکنیم که امریه اعلیحضرت را ابلاغ کنیم برای خارج شدن از مجلس بقیه کسانی که با ما بودند رفتند یعنی فهمیدند که اوضاع خیلی خراب است و نمی‌توانند کاری بکنند و رفتند بنده رفتم بالای سکوئی و یك طرف دیگر هم مرحوم صدرالاشراف بالای سکو رفت و شروع به‌صحبت کرد به‌محض اینکه بنده شروع کردم به صحبت که این وضعی که بوجود آورده‌اید درست نیست‌و باید اجازه بدهید که دولت کار خودش را بکند و باید خارج شد از مجلس و مجلس را خالی گذاشت که نمایندگان بیایند جمع بشوند تصمیم بگیرند وکاری‌بکنند ولی عواملی‌که‌تحریك شده بودند که اوضاع را بهم بزنند شروع کردند به مخالفت با من و بدگوئی و هتاکی و فحاشی و بالاخره کار کشید به‌آنجا که مرا مورد حمله قرار دادند که یك عده‌ای از دانشجویان که مرا خوب میشناختند مرا باصطلاح حلقه‌وار درمیان‌گرفتند و بردند به آنطرف مجلس و من از در چاپخانه سابق مجلس خارج شدم ولی تحریکات پشت سر من زیاد بود و مجال نمی‌دادند که خودم را رها کنم و به آنجا هم که رسیدم دیدم وضع خیلی بدتر است در بسته شده نظامی‌ها در را بسته‌اند وکسی را راه نمیدهند و وقتی برگشتم دیدم وضع خیلی بد است و همه شمشادها را از زمین میکندند و بطرف‌من حمله‌میکردند و وضع خیلی ناگواری داشتم تا بالاخره آن چند نفر همانطور حلقه‌وار من را رساندند به تلفنخانه و تنها جائی که مصون مانده بود از حمله تلفنخانه بود و باقی جاها در اختیار مردم افتاده بود آنجا کسانی که مرا همراهی میکردند یك شیشه بزرگ را شکستند و من را کردند توی تلفنخانه و من دست

و پایم مجروح شده بود و من را بردند توی رختکن که جای تاریکی بود آنجا بیهوش شدم و بعد که بهوش آمدم دیدم مرحوم صدرالاشراف هم در همان رختکن است یعنی او هم بههمین سرنوشت من گرفتار شده بود منتها چون او نزدیکتر بود او را زودتر آورده بودند ولی بهرحال او هم حال و وضع بدی داشت و میخواهم بگویم که آن روز قصد این خرابکاران این بود که مرا بکلی ازبین ببرند قصد این خرابکاران چپ و بهر حال خواست خدا بود که من آن شب با وضع مشکلی از آن تنگنا نجات پیدا کردم و بخانه رفتم آن ایام تاریک، ایامی بود که حقیقتاً ایران را داشت به سراشیبی میبرد این هم یك خاطرهای بود از آن ایام تاریك. اگر حالا را با آن وضع مقایسه کنیم بهیچوجه بعقل نزدیك نمیآید که ایران از آن وضع فلاکتبار باین اوج ترقی و عظمت رسیده باشد و این بدیهی است که نتیجه فکر بدیع و ابتکار شخص شاهنشاه آریامهر و زحمات خستگیناپذیر ایشان است که ایران را ازآنوضع بهمرحلهامروزیرساندند که نمونه واضح و روشن آن همین مسئله نفت است که بنده اشاره کردم که در آن موقع که نفت ایران را تاراج میکردند انگلیسها برای چهار میلیون پوند یك چنین نقشه خطرناکی را میکشیدند که بهانهجوئی کنند در صورتیکه ایران قصد نداشت که مانع عبور اسلحه و مهمات جنگی بشوروی بشود و بطور قطع آمادگی داشت برای اینکار ولی قصد روسها و انگلیسها بخصوص انگلیس بهانهجوئی بود و میخواستند که وضع ایران را بطور کلی عوض کنند یك چنان اوضاعی که آنروز بود امروز ببینید بچه وضع آبرومندی رسیده به طوریکه ایران در جهان امروز در سیاستهای بینالمللی نقش اصلی و نقش عمده و نقش مبتکرانهای بازی میکند و این

جای خوشوقتی و نشانه واضحی از تحول و تغییر عظیمی است که در مملکت روی داده است.

۱ــ فرخ = وزیر خوار بار

احمد مقبل

متولد ۱۲۷۹ ــ فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی دارای دکترای حقوق از فرانسه

خدمات

وکیل دادگستری ــ مدیرکل وزارت دارائی ــ معاون وزارت دارائی ــ وزیر کشاورزی ــ وزیر مشاور ــ عضو شورای‌عالی سازمان برنامه ــ دبیرکل شورای‌عالی اقتصاد ــ نایب رئیس هیئت نظارت بانك ملی

در سال ۱۳۱۹ بنده مدیـرکل قسمت اقتصادی وزارت دارائی بودم در آن موقع هم فرهنگستان ایران با روح ملی تازه شروع کرده بودند به‌تعیین لغات فارسی بجـای بعضی از لغات عربی و آئین‌نامه‌ای هم برای القاب و مناصب وضع شده بود که ازجمله وزرای سابق می‌بایستی عنـوان جناب داشته باشند و مرحوم تدین هم که قبلا وزیر فرهنگ بود طبعاً عنـوان جناب هم داشت، در آن موقـع دعوتنامه‌ای بـرای مرحوم تدین که آنموقع استاد دانشگاه بودند فـرستاده شده بود که فاقد عنوان جناب بود و باین‌جهت مرحوم تدین دعوتنامه را پس فرستاده بود این دعوتنامه البته مربوط به‌سلام عامی بود که در آن روزها میبایستی در حضور شاهنشاه فقید برگزار شود. درصف سلام ایستاده بودیم اعلیحضرت تشریف‌فرماشدند ودرمقابل صف وزارت معارف آنروز توقف‌فرمودند و به‌آقای دکتر سیاسی که رئیس دانشگاه بودند رسیدند و سئوال کردند که تدین کجااست؟ چرا نیامده‌اند؟ دکترسیاسی جواب‌داد قربان «مریض‌است» اعلیحضرت‌جواب‌دادند «بیماراست» من‌این‌خاطره را بدوعلت‌فراموش‌نمیکنم یکی‌دقت‌اعلیحضرت‌فقید دراجرای اوامر و مقررات و نظامات مملکت که وقتیکه لغتی از تصویب فرهنگستان گذشت و کلمهٔ مریض به بیمار تبدیل شد اشخاص باید مکلف باشند که آن نظامات را اطاعت‌کنند[1] دوم تشخیص حق و اینکه حقی که به‌کسی داده شد (یعنی عنـوان جناب) برای استفاده از آن حق است و این سئوال که کجا هستند با توجه باینکه چرا نیامده‌اند حاکی از میل و اراده ایشان بودکه حقی که داده شده باید برای تمام افراد محترم باشد ایـن خاطره کوچك را من بـرای ایـن صفت عالـی کـه مربوط باعلیحضرت فقید بود فراموش نمیکنم.

۱ــ درسالهای آخرفرهنگستان واژه‌های‌جدیدپس‌ازتصویب‌بصحهٔ شاهانه میرسید.

سرلشکر حسن مقدم مراغه

متولد ۱۲۷۱ ــ دارای تحصیلات نظامی در مسکو

خدمات

شرکت در جنگهای سمیتقو و لاهوتی در آذربایجان ــ فرماندهی اردوی مأمور مرز ماکو و ترکیه ــ فرمانده تیپ پیاده مرکز ــ فرماندهی تیپ مختلط تبریز ــ فرماندهی لشکر دوم گارد مرکز ــ فرماندهی لشکر کردستان و کرمانشاه ــ فرماندار نظامی طهران ــ استاندار آذربایجان

کشور ایران در ایام قبل از کودتا صورت ملوك‌الطوایفی داشت دولت مرکزی فاقد هرگونه اقتدار بود، بودجه کشور حکم صفر را داشت حقوق مأمورین ششماه به ششماه پرداخت نمیشد، در استانها و ولایات آسایش و امنیت وجود نداشت طرق و شوارع در معرض تجاوز دزدان و راهزنان بود اجمالا باید گفت آشفتگی کشور از حد گذشته بود مداخله و تجاوز خارجی ازحد گذشته بود، البته روشنفکران و وطنپرستان متوجه بودند و افکار عمومی تشنه اصلاحات بود و لزوم یك مدیریت قاطع برای جمع‌وجور کردن اوضاع مملکت ضرورت حیاتی داشت، ضمن بسیاری از گفته‌ها و اشعار میهنی روشنفکران دوبیت از شاعره معروف بانو مستوره لکستانی یادآور میشوم که ضمن‌قصیده مفصلی اوضاع‌نابسامان‌کشور و سرحدات آذربایجان و شهر رضائیه را شرح میدهد، میگوید ایرانیان که فرکیان آرزوکنند. باید نخست کاوه خود جستجو کنند ــ مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر ــ تاحل‌مشکلات به نیروی اوکنند. درواقع این گفته بانولکستانی[1] عقیده و بیان تمام ایرانیان وطنپرست بود و این پیشگوئی ایشان الهامی بود از غیب خوشبختانه دست تقدیر و اراده الهی این مرد با اراده و عزم بزرگ را در شخص شخیص اعلیحضرت فقید بایرانیان عطا فرمود و از همان روزبنیان ایران بزرگ و شالوده ترقی ایران فعلی گذاشته شد که خدمات و زحمات مداوم این شهریار عظیم‌الشأن زیربنای تجدید عظمت ایران کنونی محسوب می‌شود از آنجائی که همه میدیدند شخص شاهنشاه شبانه‌روز در تمام ساعات و دقایق در فکر خدمت و نظم عمومی‌هستند مأمورین‌دولتی، زیردستان‌مخصوصاًنظامیان باشوق و جدیت زائدالوصفی جان فشانی داشتند، مضافاً اینکه مقتضای آن اراده آهنین و قاطعیتی‌که در اوامر صادره داشتند

تسلط روحی عجیبی در زیردستان بوجود آورده بودند، روش مشخص شاهنشاه‌فقید را بطورکلی میتوان این‌طور خلاصه نمود. اول ـ نظم دقیق و دیسیپلین محکم در کارها دوم پشتکار و فعالیت مداوم سوم جدیت در بالابردن سطح و وضع موجود، چهارم صرفه‌جوئی، یاد دارم در یکی از روزهائی‌که اسلحه‌های جدید خریداری از چکوسلواکی برای ارتش ایران رسیده بود (در این ایام میتوان گفت شاهنشاه فقید ساعت بساعت مراقب بودند که غفلتی رخ ندهد و هرچه زودتر واحدها باسلاح‌های جدید آشنا شوند) خطاب به‌بنده فرمودند: باید در شبانه روز تمام ۲۴ ساعت مراقبت شود. بعد فرمودند: مرا می‌بینی پادشاه مملکت هستم هزار گونه گرفتاری و مسئولیت دارم باوجود این هرروز یا در لشکر یك یا در لشکر دو هستم و باین جزئیات کار شماها رسیدگی میکنم. مخصوصاً در قسمت بالابردن سطح معلومات کادر افسری و درجه‌داران تأکید بلیغ نمودند و بنده که مسئول کمیسیون تدوین نظامنامه‌های جدید پیاده‌نظام و استعمال اسلحه‌های‌جدید بودم میدیدم هرگونه گزارش راجع‌به افزایش حقوق درجه‌داران را همزمان با بالابردن سطح معلومات آنها تصویب میفرمودند وضع‌مالی وآسایش افسران عموماًمورد عنایت کامل شاهنشاه فقید بود. یاد دارم در سال ۱۳۱۱ امر فرموده بودند برای سهولت امر ایاب و ذهاب افسران لشکر اتوبوس تهیه شود منتهی قرار بود از حقوق هر افسری در ماه ۳۰ ریال بابت کرایه اتوبوس کسر شود، بنده گزارشی بعرض رساندم که استدعا میشود امر و مقرر فرمایند اتوبوس دولتی در اختیار افسران لشکر گذارده شود دو روز بعد که در پادگان عشرت‌آباد بودند خطاب به‌بنده فرمودند: راجع به‌اتوبوس افسران این چه‌گزارشی بود که داده‌ای؟ عرض کردم قربان بطوریکه این بنده در این مدت

مطالعه کرده‌ام افسران‌جوان ما اکثراً حتی آنها که ازدانشکده افسری وارد سربازخانه‌میشوند یا متأهل‌هستند یا متکفل پدر و مادر و اکثر افسران این لشکر در محله پامنار و آخرهای خیابان خراسان و این نواحی یك اطاق را با ماهی ده تومان اجاره کرده‌اند و باعائله خود آنجا زندگی میکنند (حقوق یك ستوان سوم در ماه ۴۵۰ ریال بود یك ستوان دوم ۵۵۰ ریال و یك ستوان یکم ۶۵۰ ریال) اگر امر و مقرر فرمایند اتوبوس دولتی مرحمت شود یك کمکی به‌بودجه ضعیف ایشان خواهد بود و اسباب دلگرمی آنها میشود خیلی‌بفکر فرورفتند ومعلوم بود متأثر هستند فرمودند صحیح است اما یك چیز را شماها که دور هستید نمیدانید و از اوضاع مملکت خبرندارید و آن این است که ما مملکت فقیری هستیم و پول‌نداریم، یك‌مملکت خراب بی‌سامان بی‌قشون بی‌تشکیلات را که مسئولیت اداره آن را بعهده گرفته‌ایم باید اصلاح کنیم و این‌کارها پول لازم دارد و ما هراصلاحی را که شروع میکنیم هنوز بودجه آن را تأمین نکرده متوجه میشویم که اصلاح ضروری دیگری لازم است که اگر آن یکی را انجام ندهیم اصلاحات قبلی‌مان نتیجه نخواهد داد. سپس بعد از تفکر زیاد فرمودند راجع به‌این پیشنهاد شما ترتیبی میدهم دو روز بعد از وزارت جنگ فرمان همایونی صادر شد که بهریك از پایه‌های حقوقی افسران جزء مبلغ ۵۰ ریال اضافه شد و اتوبوس دولتی در اختیار لشکرها قرار دادند.

خدمت در زیرنظر شاهنشاه کبیر مخصوصاً در دهه اول طوری بود که فرماندهان نه‌فقط مسئولیت نظامی داشتند بلکه هرگونه مسئولیت سرحدی و انتظامی داشتند که برای هیچیك از این امور هم سابقه و ضابطه مشخصی وجودنداشت تمام این‌مسائل‌بایستی باتحقیق

و رسیدگی و قبول مسئولیت بعرض برسد و برطبق امر صادره بموقع اجرا گذارده شود و هرکدام از ایـن مسائل سرحـدی پرونده مخصوص جداگانه‌داشته و داردیکی از این‌مأموریتهای دشوار و پرمسئولیت مأموریتی بودکه بعنوان رئیس‌کمیسیون امنیت مرزی بین ایران و ترکیه تصویب شده بود و بنده را بریاست این کمیسیون انتخاب فرموده بودند قرار بود کـه سوابق امر و دستور لازم که بوسیله مرحوم تیمورتاش (وزیر دربار) تهیه شده بود تا ساعتی که شاهنشاه فقید در تبریـز تشریف داشتند به‌کمیسیون برسد و قرار بود بعد از مشایعت موکب همایونی کمیسیون حرکت بکند تا ساعت حرکت موکب همایونی هنوز دستوری و سابقه‌ای نرسیده بود بالاخره در دقایق آخر مرحوم تیمورتاش با طیاره از مرکز وارد شدند و سوابق را تقدیم شاهنشاه نمودند، شاهنشاه فرمودند خـوب در راه اینها را مطالعه میکنید و اجرا میکنید و انجام میدهید، بنده باتفاق کمیسیون که مرکب از دونفر افسر و دونفـر مأمور کشوری بودند حرکت کردیم بطرف مرز در آن موقـع کمیسیونی از طرف وزارت خارجه مأمور تحدید حدود مـرز بین ایران و ترکیه بود و مرحوم اعتلاءالملك خلعتبری رئیس نمایندگی وزارت خارجه در آن کمیسیون بودند بنده در راه هرچه پیش‌نویس مذاکـرات و باصطلاح پـروتکل را مطالعه کردم دیدم که هیچکدام از این موادی که اینجا برای اجـرا قرار داده شده است و باید امضاء بدهیم عملی نیست و بضرر کشور است یك قسمت را با مـرحوم اعتلاءالملك در میان گذاشتیم ایشان بطور کلی اظهار بی‌اطلاعی کردند و گفتند وزارت خارجه از این کار ابداً اطلاعی ندارد و مـن تعجب میکنم از این موادی که اینجا ذکر میکنید و خداوند به‌شماکمك بکند همین، خلاصه با استقبالی که از طرف آنها شد، ما عازم

ارزروم شدیم نزدیك ارزروم در یك قصبه‌ای باسم ایك‌دیر ازما پذیرائی‌شد خانه‌ای دراختیار ماگذاشتند و والی ارزروم ابراهیم‌بیگ نامی باهیئت‌نظامی که از پادگان ارزروم تعیین شده بود، کمیسیون طرف را تشکیل میداد و هرروز در این عمارت جلسه تشکیل میدادیم یکی از مواد این پروتکل این بود که دولت ایران باید خالد آقا رئیس ایل جلالی را که در سرحد آرارات و ایران سکنی دارد گرفته تحویل دولت ترکیه بدهند زیرا او تجاوزاتی بخاك ترکیه نموده است ماده دوم این بودکه رئیس ایل میلان‌را هم چون خیلی سرقت در خاك ترکیه کرده او را هم دولت ایران گرفته تحویل دولت ترکیه بدهد ماده سوم اینکه یك منطقه مرزی از شمال تا آخر سرحد ایران و ترکیه بعمق ۵۰ کیلومتر بعنوان منطقه مرزی قرار داده شود که این کمیسیون‌های امنیت طرفین بتوانند در آنجا هرگونه اقدامی که لازم برای امنیت باشد ازلحاظ توقیف اشخاص و گرفتن رؤسای ایل وغیره انجام بدهند یك مقدار صورت اموال غارت شده از طرف عشایر ایران هم ارائه کردند که در مقابل ماهم یك صورتهای مفصلی داشتیم که ارائه دادیم، چون بنده دیدم که هیچکدام از این موادی که در پروتکل ذکر شده است صلاح نیست انجام شود و من نمیتوانم مسئولیت امضاء آن را در صورت مجلس‌ها قبول کنم یك سنگی جلوی پای آنها انداختم باین عنوان که ما ممکن است اینهاکه فرمودید اینها را تحویل دهیم شما هم‌باید اسماعیل‌آقا سمیتقو را که در خاك ترکیه هست بما تحویل دهید کمیسیون ترك بکلی منکر شد و گفت ما از این قضیه اصلا خبرنداریم بنده گفتم من اطلاع دارم که در خاك ترکیه است و دو سال قبل ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ باتفاق تیمسار سپهبد احمدی در مرز بودیم و گرفتار همین تجاوزات آنها بودیم بطوریکه حسب‌الامر

همایونی از مرکز آتاشه میلیتر ترکیه را امر فرمودند آمدآنجا و خودش در محل رسیدگی کرد و ثابت شد یك افسر ترك باسم سرهنگ صبری بیگ فشنگ زیادی باسماعیل‌آقا داده است و تجاوزاتی بایران کرده و فرار نموده است و ما چون مراقب مرز هستیم اطلاع دقیق داریم که ایشان در منطقه گورت در حدود خاك ترکیه و سرحد با عراق سکونت دارد گاهی هم آنطرف میرود ولی اغلب در گورت است ایشان گفتند خوب، این را بمرکز خبر خواهیم داد بنده هم قبول کردم گفتم شما این را بمرکز گزارش بدهید بنده هم مراجعت میکنم بمرکز انشاءالله سال دیگر و هروقت مرکز امر کند ماهم میآئیم و باین قرارداد رسیدگی میکنیم بهمین طریق صورت مجلسی تهیه شد و کمیسیون مراجعت کرد در رسیدن به‌تبریز ابلاغ کردند حسب‌الامر همایونی‌فوراً باید بیائی‌بمرکز بنده‌حرکت کردم بتهران‌گزارش مفصلی‌تهیه‌کردم ودلایل‌خود را مشروحاً برای غیرعملی‌بودن این پیشنهاد و این وضعیت بعرض رساندم چندین روز طول کشید و البته اوایل حس میشد که خیلی مطبوع طبع ارکان حرب کل‌قشون و مقامات دیگر نبوده است این‌گزارش من. بعد از ده روز بنده را احضار فرمودند قصر همایونی در شرفیابی فرمودند: من این گزارش را خواندم چطور با چه شعوری این پروتکل را تنظیم کرده‌اند؟ عرض کردم قربان چه عرض‌کنم آنچه بصیرت و اطلاعات من اقتضا میکرد من در گزارش عرض کردم و آنها را بهانه کردم که منتظر دستور مرکزشان باشند بعد از تغیر زیاد نسبت به تیمورتاش فرمودند برو این حرف‌ها را بخودش بگو خواستم از در بیرون بروم فرمودند نه برو بآقای فروغی که حالا وزیر خارجه ما است اینها را بگو این چه‌وضعی است؟ بنده هم فوز عظیم دانستم رفتم وزارت خارجه ده دقیقه به‌ظهر بود مرحوم

فروغی گفتند این گزارش شما را نیمساعت پیش آورده‌اند از دفتر مخصوص من هنوز نخوانده‌ام و الان هم یکی از سفرا وقت خواسته است باید بیاید اینجا من‌خواهش میکنم ساعت ۳ بعد از ظهر تشریف بیاورید اینجا باهم بخوانیم و اقدامات لازم را بعمل بیاوریم فرمودند من ناهارخانه نخواهم رفت و استراحت نخواهم کرد، سه بعد از ظهر که خدمتشان رسیدم اول کاری که کرد پاشد بنده را بوسید گفت این کاری که توکردی الهام بتو شده و من نمیدانم این چه چیز است مرا مسئول نباید قرار دهند درست است که وزیر خارجه هستم ولی تمام این کارها را آقای تیمورتاش با دست معاون‌الدوله (غفاری) که معاون وزارت خارجه است انجام داده و من گاهی اینجا امضائی میکنم همین و منهم تصمیم دارم در فرصتی بعرض شاه برسانم مرا از این خدمت معاف کنند یك چند روزی گذشت بازهم بنده را بقصر همایونی احضار فرمودند، فرمودند: سوابقی که درست شده است در سرحد مابین ما و ترکیه این غلط و مصنوعی بوده است و شما را فرمانده آن لشکر میکنم بنده‌آنوقت فرمانده تیپ‌ولشکر نبودم باید بروی و این کثافتکاریها را جبران بکنی و من الان بشما میگویم که من میخواهم بین ما و ترکیه وضعیت کاملا برادرانه تثبیت بشود و هیچگونه اختلافی در بین نباشد و من‌خودم بترکیه خواهم رفت ولی تاریخ آن‌را نمی‌توانم بگویم‌ممکنست دوسال دیگر سه سال دیگر یا چهار سال دیگر باشد ولی بایستی این وضعیت تا حدودی درست بشود و شما علاوه براینکه فرمانده لشکر هستی باید بروی باکمیسیون مرزی هم تشریك مساعی بکنی باید ترتیبی بدهی که آنچه را که آنها میخواهند وآنچه را که مامیخواهیم حل و فصل بشود برادرانه و اصلاح بشود و هیچگونه ادعائی باقی نماند از جمله کارهائی که بایستی در

کمیسیون مرزی و تحدید حدود انجام بشود موضوع آرارات بود، آرارات کوچك و یك ییلاقی بود باسم دامپات که خاك ایران بود و در دامنه آرارات کوچك بود و ترکها جداً آنرا میخواستند باعناوین مختلف و بازبانهای مختلف منظورشان را اینطور بیان میکردند که برای حفظ سرحد ترکیه در مقابل همسایه شمالی این لازم است برای ما و چندین دفعه در آنجا کانون فسادی درست شده است بدست اشخاص‌مختلف و تحریك افراد و ما دچار دردسر شده‌ایم و ممکنست بعداً دچار دردسر بزرگتر بشویم، ضمن سایر مسائل که بعرض شاهنشاه رسید، شاهنشاه دستور فرمودند: نقشه صحیحی از این‌جا برای من بفرستند از طرف لشکر. چون خودم شخصاً پیاده آن قسمت دامپات را گردش کرده بودم نقشه مفصلی بعرض رساندم در جواب فرمودند چه باید کرد؟ عرض کردم یك کار خیلی آسانی و آن اینست که ما این ییلاق دامپات را بآنها بدهیم و درعوض دره قطور ۶پارچه‌آبادی ما را که در زمان جنگ بین‌المللی اول آن‌جا را اشغال کرده‌اند و الان متصرفندبگیریم و آنهم برای شهر رضائیه اهمیت دارد چون تا شهر رضائیه پنج فرسخ بیشتر فاصله‌ندارد واین هایك فرورفتگی‌هائیست در خاك ایران وبی‌جهت هم هست برای اینکه مشخصات مرزی و تعیین قطعی ندارد بعد از چند روز فرمودند همینطور باید عمل شود، بنده به کمیسیون ابلاغ کردم که امر همایونی اینست نقشه هم این است بعد از سه‌ماه سئوال فرمودند چه‌شد؟ نتیجه تحدید حدود چه‌شد؟ فرمودند مأمور هستی بروی بآنجا همینطور که نقشه هست عیناً مذاکره کنی تا همینطور قضیه رفع بشود رفتم بسفارت و در آنجا سرحد ما باین ترتیب بسته شد و دره قطور که الان راه‌آهن ایران و ترکیه از آن‌جا میگذرد و ایستگاه راضی (راضی که

ده بزرگی درآنجا است) که الان مال ما شده مطابق نقشه بتصرف ما درآمد و منفعت زیـادی از آنجا بمـا رسید و همچنین دره سرسارتیك که حالا راه شوسه و اسفالت از رضائیه بآنجـا کشیده شده و باعث عمـران همان نواحـی و باعث تصرف مالکانه ما در آنجا شده است استرداد شد.

۱ــ شعر یاد شده در غزلی از «عالمتاج سلماسی» شاعرهٔ اواخر دورهٔ قاجاریه سروده شده است.

سیدهاشم ملک‌مدنی

متولد ۱۲۷۱ ــ دارای تحصیلات مقدماتی قدیمه و ادبیات فارسی

خدمات

نمایندهٔ مؤسسان اول و نمایندهٔ ادوار ششم تــاهفدهــم مجلس شورای ملی و نایب‌رئیس مجلس و عضو هیئت نظارت اندوخته اسکناس ــ عضو هیئت مشاوره انجمن اخوت

قبل از اینکه اعلیحضرت رضاشاه انتظام را بر قرار نمایند و سرپرستی مملکت را عهده‌دار شوند یک ناامنی و وضعیت بسیار نامطلوبی در صفحات غرب بود مخصوصاً نواحی بروجرد و تویسرکان و نهاوند که مجاور لرستان و الوار بودند همه‌ساله گرفتار قتل و غارت بودند وقتی امنیت برقرار شد مردم حقگذار آن صفحات بمن که در ۱۳۰۴ بنمایندگی مؤسسان انتخاب شده بودم نمایندگی دادند که حقشناسی آنان را بعرض برسانم وقتی به‌طهران آمدم قبل از تشکیل مجلس مؤسسان شرفیاب شدم اعلیحضرت رضاشاه کبیر که آنوقت رئیس حکومت موقتی بودند تفقد فرمودند بعرض رساندم که مردم بواسطه امنیتی که فراهم شده است سپاسگزارند و مردم ولایات همیشه هرکس که به آنها امنیت و آسایش بدهد و آنها را سرپرستی کند او را شاه خود میدانند و شما از روز اول رهبری مملکت خوشبختانه امنیت و آسایش بتمام مملکت دادید، پس از اینکه مجلس مؤسسان تشکیل شد و با مراسم خاصی و باتفاق آراء بیشتر رجال مملکت به‌سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر رأی دادند و این مراسم انجام شد در سال ۱۳۰۵ من از طرف مردم ملایر و نهاوند و تویسرکان بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدم و به‌تهران آمدم و ۱۲ دوره متوالی نمایندگی داشتم بخاطرم هست در سال ۱۳۰۶ که راه لرستان افتتاح‌شد اعلیحضرت به‌هیئت دولت ورجال‌تهران وعده‌ای‌از نمایندگان اجازه فرمودند که برای‌افتتاح راه خرم‌آباد بیایند ما آمدیم در خرم‌آباد و باتشریفات‌خاصی راه شوسه‌افتتاح شد و اعلیحضرت پس از افتتاح حرکت فرمودند برای اهواز و دزفول در راه‌هم عشایر چه از پشتکوه و چه از پیشکوه آمده در دو سمت جاده ایستاده بودند اعلیحضرت اغلب پیاده میشدند و از خوانین و

رؤسای عشایر احوال‌پرسی میکردند و از وضعشان استعلام میکردند چون به‌اهواز رسیدیم شرکت نفت ایران و انگلیس دعوتی کردند ازهمه همراهان‌اعلیحضرت‌که مؤسسات نفتی‌را بازدید بفرمایند اعلیحضرت هم اجازه فرمودند این بود که ما شب اول آمدیم به خرمشهر و فردا رفتیم به مؤسسات آبادان و برگشتیم به‌اهواز و فردا از اهواز رفتیم به مسجدسلیمان و آنجا یك محلی‌است بنام خزانه ماشین‌های‌خودمان راگذاشتیم و از اتومبیل‌های شرکت نفت که حاضر بود سوار شدیم و رفتیم آنجا و دوشب آنجا بودیم و مؤسسات آنجا را بازدید کردیم درحین بازدید من دیدم پلیس راهنمائی داخل مسجد سلیمان پلیس شرکت نفت است وپلیس‌شهربانی مملکت نیست خیلی بنظرم بعید آمد که چرا موقعیکه در مملکت امنیت پیدا شده این‌جا شهربانی وجود نداشته باشد و بعد به‌محلی رفتیم دیدیم آنجا یك حاکم ازطرف خوانین بختیاری‌هست باصدنفر تفنگچی که گویا قبل از این جریانات و تحولات برای امنیت آنجا قراردادی باشرکت نفت بسته‌بودند این‌مطلب‌هم بنظرم خیلی ناجور آمد و ناراحت‌کننده بود وقتی مراجعت کردیم به‌اهواز اعلیحضرت آمدند و از هرکس پرسش‌هائی کردند وقتی‌از بنده سئوال فرمودند که شما چی‌دیدید؟ عرض کردم بنده دو مطلب دیدم یکی اینکه آنجاپلیس‌شرکت‌نفت راهنمائی میکند و شهربانی تشکیلاتی ندارد خوب است اجازه بفرمائید آنجا هم تشکیلات شهربانی تأسیس شود و شرکت ملی نفت پلیس راهنمائی‌اش را از آنجا بردارد و یکی هم صد نفر تفنگ‌چی با یك خان بختیاری بنام حکومت آنجا هستند این را هم اجازه بفرمائید وزارت‌کشور آنجا فرماندار بفرستد و بعد ژاندارمری و ارتش هم آنجا پادگان بگذارند و امنیت آنجا را برقرار کنند و مثل سایر شهرهای ایران از تأسیسات و

تشکیلات مملکتی استفاده کنند اعلیحضرت خیلی از این مطلب خوششان آمد فرمودند: بسیار مطلب لازم و مهمی است که یادآور شدی فوراً هم دستور دادند و تشکیلات جدید برقرار شد و آن ترتیبات گذشته برچیده شد.

***

در سال ۱۳۰۷ بود که اعلیحضرت برای افتتاح راه آهن بندر اهواز و شاهپور که آنروز خورموسی نامیده میشد تشریف آوردند وقتی، ملایر آمدند به بنده فرمودند توهم در التزام رکاب من باش ما رفتیم آنجا وقتی واردشدند سپهبد آقاولی امروز (سرتیپ فرج‌الله‌خان) فرمانده لشکر آنجا و استاندار بود که این راه را میساخت فرمودند به‌کمپانی بگوئیدکه من اول‌اسفند این‌راه را میخواهم افتتاح کنم و اول اسفند این راه آماده شد ولی راه بسیار بد و ناجور بود اعلیحضرت وقتی مراجعت فرمودند گفتند این کمپانی نتوانسته بخوبی انجام وظیفه‌کند و به‌کار آن‌کمپانی خاتمه دادند و کامپساکس تأسیس شد که انصافاً هم راه‌آهن بسیار خوبی ساخت که بعداً هم باهمه حوادثی که واقع شد راه‌آهن بجامانده است. در اردیبهشت ۱۳۰۶ از ملایر خبر رسید که جلوی دکان خبازی که مردم جمع شده بودند دو مرد و چندنفر پیرزن‌زیردست‌و پا افتاد و کشته‌شدند، من برای اینکه ببینم جریان چی‌بوده رفتم به‌ملایر دیدم واقعاً مطلب همین بوده‌که‌گزارش‌دادند ناگهان خبررسیدکه اعلیحضرت همایون رضاشاه به اراك تشریف آورده‌اند و فردا می‌آیند به ملایر من آمدم جلوی جاده شوسه اسفالت راه عراق و ملایر ایستادم ساعت دو بعد از ظهر بودکه‌اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر تنها تشریف‌آوردند و فقط یك شوفر بود و یك‌نفر هم پیشخدمت جلو نشسته بود که یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی بود

بمن فرمودند مگر شما ملایر هستی؟ عرض‌کردم بله دیروز آمدم فرمودند بیا بالا برویم به‌فرمانداری جلوی ماشین نشستم و تشریف‌فرماشدند به‌فرمانداری ملایر بمن‌فرمودند: چرا مردم را میزنند و میکشند در زمان سلطنت من که نباید از اینکارها بشود، عرض کردم کسی را نکشته‌اند و آنهم تصادفی بوده است در جلوی دکان نانوائی که خواسته‌اند نان بگیرند چون جمعیت زیاد بوده و در بسته بوده در را که باز میکنند جمعیت فشار آورده‌اند و چندنفر زن و دو مرد پیر می‌افتند زیر دست و پا و میمیرند فرمودند بمن‌گزارش شده که اینها را کشته‌اند عرض کردم خیر چنین جریانی اتفاق نیفتاده، فرمودند اگر شما خلاف بگوئید شما خودتان هم مجازات میشوید، عرض‌کردم قربان بنده هروقت خلاف عرض کردم البته باید مورد مواخذه و مجازات واقع شوم ولی این حقیقتی است که عرض کردم فرمودند: اولیای این چندنفری که مرده‌اند و ده نفر هم از معتمدین شهر را حاضرکنید تا من خودم شخصاً باینکار رسیدگی کنم که دیگر در زمان سلطنت من این قبیل کارها واقع نشود عرض کردم اطاعت میکنم و بعد فرمودند: چون‌گزارش‌هائی از تهران میرسد وکسی هم‌همراه من نیست این گزارشها را شما بیاورید بمن بدهید تا دستور بدهم و ضمناً تلگراف کنید به‌سرتیپ شاه‌بختی (که آن‌موقع فرمانده لشکر غرب بود) فوراً بیاید به‌ملایر من آمدم واولیای آن اشخاص که مرده بودندکه سه‌نفربودند یکنفرشان آخوندی بود بنام ملاعلی اکبر که زنش مرده بود پیرمرد هشتادساله‌ای بود رفتم منزلش و گفتم چون اعلیحضرت تشریف آورده‌اند و میدانم پیرمردی ولی شخصاً بیا که مطالب را بعرض برسانی و دونفر دیگر را هم حاضر کردم و ده نفر از معتمدین و

اولیای شهر حاضر شدند من جمله آیت‌الله آقا نجفی[1] که رفتم منزلش و از علمای معروف آن صفحه بود وخواهش کردم که چون اعلیحضرت تشریف آورده‌اند شایسته است که حضرتعالی هم تشریف بیاورید تامطالبی که میخواهند استعلام کنند، ایشان هم پذیرفتند وحاج‌سید یحیی عموی خودم را هم که پیرمردی بود خواهش کردم بیاید و بهرحال با چند نفر از معتمدین شهر آمدند اعلیحضرت فرمودند چه کردی؟ عرض کردم همه حاضرند هم اولیای آن چند نفر که مرده‌اند و هم ده نفر از معتمدین شهر، تشریف آوردند جلوی همان عمارت فرمانداری و فرمودند: اول آنهائی که آدمشان مرده بگوئید بیایند آمدندآخوند ملاعلی‌اکبر زانوی اعلیحضرت را بوسید و فرمودند آخوند چه‌کسی از توکشته شده؟ عرض‌کرد قربان زنم تصدق سر اعلیحضرت شد، فرمود کی اینها را زد کشت؟ عرض کرد کسی نکشته و کسی نزده اینها تصادفاً زیر دست‌و پا افتاده‌اند ومرده‌اند وپیرزن بودند و تصدق سراعلیحضرت شدند، شاه فرمود کسی بشما این مطالب را یاد نداد؟ عرض کرد خیر قربان عین واقع است و همه شهر میدانندو آن دونفر دیگر هم مطالب را بعرض رساندند و اعلیحضرت قیافه‌شان باز شد و بعد دستور فرمودند نفری سیصد تومان بآنها داده شود و بمن گفتند مطلب همانطور بود که شماگفتی عرض کردم بنده‌که خلاف عرض نمی‌کنم بعد فرمودند آقایان کی هستند؟ عرض کردم آقا نجفی یکی از علمای اینجاست که برای شرفیابی آمده و حاج سیدیحیی عموی بنده است‌که از معمرین است فرمودند: این دونفر را بگوئید بیایندآمدند و مرحوم آقانجفی بابیان جامع و مؤثر و مفیدی خدمت اعلیحضرت عرض کرد پرسیدند از آقا نجفی‌که اینها را کی زده و کشته؟ عرض کرد نه‌خیر نه‌کسی زده و نه‌کسی کشته

اتفاقی بوده‌واین تصادف را درگار راه‌آهن حضرت‌عبدالعظیم هم ما شنیدیم چند سال پیش واقـع شده کـه مردم افتاده‌اند زیردست‌و پای جمعیتی‌که میخواستند سوار ترن بشوند، بعد فرمودند خوب کسی هم دخالت داشته؟ عرض کرد نه تصادفی بوده در راکه بازکرده‌اند افتاده‌اند زیردست‌و پا، فرمودند من باین سادگی برای رسیدگی باینکار آمدم که شخصاً رسیدگی کنم زیرا در زمان سلطنت من مردم باید در رفـاه و آسایش باشند و کسی ضررو صدمه‌ای نبیند، بعد از مرحوم حاج سیدیحیی هم سئوالاتی فرمودند و اظهار تفقد فـرمودند و ایشان هم همانطور عرض کردندو مرخص شدند و بعد بمن فرمودند: خوشحالم کـه گزارش‌های تو که ساعت اول بمـن دادی صحیح بود و پرسیدند من شب کجـا منزل کنم؟ عـرض کردم دوجا تهیه شده یکی پارك، منزل محمود عضدی کـه قبلا هم یکبار تشریف‌فرما شده‌اید یکـی هم شهر منزل خود چاکر است هرجا که میل مبارك است، فرمودند میل شما چی است؟ عرض کردم میل میل اعلیحضرت همایون است البته اردیبهشت است و پارك صفایش بیشتر است فرمودندبرویم به‌پارك و بروجلوی ماشین و بگو کروك ماشین را بخوابانند، در این بین مردم اظهار احساسات کـردند فرمودند اینهـا چیست؟ عرض کردم قربـان چـون اظهار عنایت و تفقـد فرموده‌اید مردم این‌شهر ابراز احساسات میکنند موقع‌سوار- شدن یك نفر هم که از تجار آنجا بود بنام حاج معین‌التجار که خیلی پیرمرد و با تقوا بود آمد جلو و گفت اجازه‌بدهید دعای سفربخوانم‌اعلیحضرت فرمودند، بخوان، اودعای‌سفر را درگوش اعلیحضرت خواندوصورت اعلیحضرت را هم‌بوسید شاه سوار اتومبیل شدند و بمن فرمودند که شما هم بنشین جلوی ماشین و یدالله برود ماشین شما را سوار شود واز عقب

من بیاید من نشستم جلو و با اعلیحضرت آمدیم تا رسیدیم به‌پارك، اعلیحضرت فرمودند قدری پیاده برویم و فرمودند این پارك توسط کی ساخته شده؟ عرض کردم حاج سیف‌الدوله که از رجال گذشته بوده ودراین شهر علاقه و ملك دارد واینجا را درست کرده واختصاص داده بمردم شهر و گردشگاه است و بعد از فوت خودش چند تا ده را هم‌وقف‌کرده وبیمارستان و دبستانی هم از این طریق درست شده وتولیت آنرا هم با اولاد خودش قرارداده واز پیروان صفی‌علیشاه بوده که یکی از شیوخ طایفه نعمت‌اللهی است، در تهران‌هم یك خیابانی است بنام صفی علیشاه و مقبره او هم آنجا هست بنام خانقاه و سیف‌الدوله هم از پیروان او بود، فرمودند سیف‌الدوله مرد خوبی بوده کاش همه رجال و شخصیت‌های ولایات از ایشان پیروی میکردند و پارك و گردشگاهی برای مردم میساختند و بیمارستان میساختند و از دارائی خودشان صرف امور خیریه میکردند، اعلیحضرت تشریف بردند منزل واستراحت کردند و شب سرتیپ شاه بختی رسید و فردا صبح باتفاق رفتیم شرفیاب شدیم‌فرمودند: من دیشب این‌جا خیلی راحت خوابیدم و خوشحال بودم که اینجا اتفاقی نیفتاده و مردم را نکشته‌اند و آزار نرسانده‌اند و یك شب دیگر هم اینجا میمانم و مهمان شما هستم برویم قدری توی پارك راه برویم، ضمن راه رفتن فرمودند: مردم وضعشان چطوراست؟ عرض‌کردم‌مردم راحت هستندوآسایش دارند، سالها این شهرستان و شهرهای اطراف گرفتار غارت الوارلرستان بودند مخصوصاًبیرانوندان هرسال‌میآمدندده‌ات را میچاپیدند و حتی‌گله قصابی شهر را هم‌از پشت همین‌شهر می‌بردند و مردم ناراحت بودند ولی از زمانی که اعلیحضرت همایونی سرپرست مملکت شدید و شاه مملکت شدید و لشکر

غرب را تشکیل دادید واشرار و متمردین را در لرستان‌محدود فرمودید و راه شوسه ایجاد شد مردم در رفاه وامنیت هستند ودعاگوی اعلیحضرت هستندوشهرصادراتی دارد وخشکبارش به‌آلمان صادرمیشود و حتی گندم صادر میشود فرمودند: خیلی خوشحالم که این امنیت و آسایش برای مردم فراهم شده و شما هم که وکیل آن مردم هستید سعی کنید احتیاجاتشان بر طرف شود مردم باید خودشان کار خودشان را بکنند چون حالا دوران پیشرفت و فعالیت است بهرحال، شب دوم را هم تشریف داشتند و بعد مراجعت فرمودند و من و شاه بختی‌هم در التزام رکابشان بودیم واول خاك ملایر فرمودند تو مرخصی و برگرد برو بملایر و شاه بختی بیاید تا تهران این بود که بنده برگشتم واین سفر تاریخی حقیقتاً کم‌نظیر بود حتی در زمان سلاطین گذشته سابقه ندارد که گزارشی برسد و پادشاهی با این قدرت و عظمت شخصاً بیایند برای رسیدگی واین افتخاری بود برای ملایر.

***

اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر علاقه خاصی به‌کارکشاورزی داشتند به‌خاطر دارم اول دفعه بانك فلاحتی تشکیل دادندو بعد پشت سر آن چون غله و گندم قیمتش خیلی پائین بود و برای زارع صرف نمیکرد دستور دادند که یك انحصار غله‌ای دولت در نظر بگیرد و قیمت غله را بالا ببرند و جنس موجود غله و گندم را از زارعین خریداری کنند چون اغلب استانها و نقاط دورافتاده مثل کرمانشاه و سیستان و دیگر نقاط دور گندم دست زارعین میماند و فروش نمیرفت و باعث خسارت آنها بود این بود که یك روز به داور وزیر مالیه دستور داده بودند که شما تثبیت

غله را لایحه‌اش را تهیه و به‌مجلس ببرید و نرخش را هم معلوم کنید ایشان هم تهیه کردند و بعد اعلیحضرت رضاشاه کبیر پنج نفر را از مجلس خواستند که یکی هم من بودم‌وقتی رفتیم آنجا آمدند جلو من و بمن فرمودند: شما چون وارد به‌کار کشاورزی هستید نظرتان راجع به‌نرخ غله چیست؟ نرخ غله الان ۸ تومان است ولی وزیر مالیه نظرش ده تومان است شما نظرت چیست؟ من عرض کردم ۱۲ تومان بفرمائید صدی ۵۰ اضافه کنند که برای زارعین مقرون بصرفه باشد و تشویق شوند و زراعت پیشرفت کند حتی ما میتوانیم از ایران غله خارج کنیم فرمودند نظر خود من‌هم همین است و دستور دادند و همین کار شد البته امنیت و آسایشی هم که‌بود زارعین و فلاحین خوب کار کردند و پیشرفتهای مهمی پیدا شد یکی از مطالبی که باز بیاد بنده آمد این است که در آن موقع در کشور ایران تریاك کاری خیلی زیاد بود مخصوصاً در استان‌های کرمانشاه و خرم‌آباد و لرستان و مشهد و اصفهان اعلیحضرت چون میل داشتند عشایر خرم‌آباد وضعیتشان بهبودی حاصل کند در موقعیکه محصول آنهادست آمد بنده خاطرم هست که فرمودند تریاك آنجا را باید قدری نرخش را بالا برد و ضمناً هم مأموری فرستاد که خیلی با عشایر آنجا بخوبی و با مسالمت و ملایمت عمل‌کند در نتیجه اللهیارخان صالح را از طرف وزارت دارائی مأمور خرید تریاك آنجا کردند و خیلی این موضوع مؤثر واقع شد چون مأمور خرید رفت در میان عشایر وسط لرستان چادر زد و اسکناس آورد و هرکس تریاکی آوردآنجا بدون اینکه زحمتی ایجاد کند سر ظرف وکم وزیاد و سر کیل که مأمورین سابق میکردند با نهایت خوبی وظیفه‌اش را انجام داد و پول خوبی داد و باعث شد که زراعت آنجا توسعه فوق‌العاده پیدا کرد.

***

موضوع دیگری که بنظرم میآید بد نیست اینجا نقل کنم این است وقتی که اعلیحضرت شاه شدند و مرحوم فروغی استعفا دادند مرحوم مستوفی الممالك را اعلیحضرت احضار کردند و رئیس الوزراء کردند دوروز بعدش من و مرحوم یاسائی رفتیم به‌شمیران باغ مستوفی بدیدن و ملاقاتشان فرمودندکه من دیگرسنم‌مقتضی نیست‌که‌رئیس‌الوزراء بشوم‌اعلیحضرت هم مرا که احضار فرمودند عرض کردم من دیگر سنم مقتضی نیست‌که رئیس الوزراء باشم ومتصدی‌کاری باشم‌اعلیحضرت فرمودند: آقا من دلم میخواهد شما ۶ ماه در دوران سلطنت من صدراعظم باشید. من گفتم حالا که امر میفرمائید قبول میکنم ولی اجازه بفرمائید سرششماه استعفا بدهم‌اعلیحضرت فرمودند: شما ۶ ماه صدراعظم و رئیس‌الوزراء باشید سر ششماه استعفا بدهید من قبول میکنم. این بود که اعلیحضرت ایشان را مأمور تشکیل کابینه کردند و کابینه‌ای که ایشان تشکیل داد تمام از رجال قدیم بودند از قبیل حاجی احتشام‌السلطنه و حاجی مشیراعظم و مشاورالممالك حاج مخبرالسلطنه هدایت امثال اینها را آورد و برای هرکدام پست‌های معینی تعیین کرد و بعد به‌شاه و مجلس معرفی‌شدند و خیلی هم این کابینه مورد احترام واقع شد و سر ششماه‌که شد مرحوم مستوفی‌الممالك رفتند و استعفایشان را به اعلیحضرت تقدیم کردند و اعلیحضرت هم قبول فرمودند بعد اعلیحضرت فرموده بودند: شما یکنفر از وزرای خودت چون همه از معمرین و قدمای مملکت هستند و سابقه خدمتگزاری دارند بمن معرفی کنید، مرحوم مستوفی‌الممالك عرض کرده بودند اعلیحضرت همه را می‌شناسید هرکس نظر مبارك باشد خوب است، چاکر حق این جسارت را ندارد فرموده بودند

مخبرالسلطنه هدایت چطور است؟ مرحوم مستوفی‌الممالك گفته بودند بنده هم نظرم همین بود ولی نخواستم در مقابل امرو نظر اعلیحضرت عرضی کرده باشم این بود کـه حاجی مخبرالسلطنه هدایت انتخاب شد و شش سال و هفت مـاه در دوران سلطنت رضاشاه‌کبیر رئیس‌الوزراء بود.

۱ــ مؤلف کتاب فرزند «میرزافخرالدین مجتهدزادهٔ صفائی» قاضی دادگستری و او فرزند «آقانجفی مجتهد ملایری» است که در متن خاطرهٔ ملك‌مدنی سخن از وی بمیان آمده است.

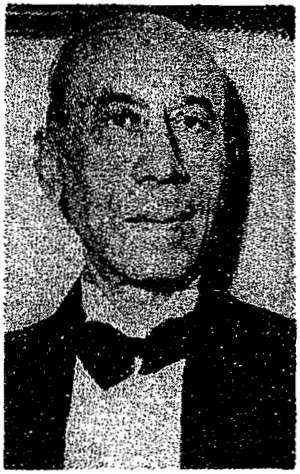

علی‌منصور (منصورالملك)

متولد ۱۲۶۴ ـ فارغ‌التحصیل مدرسه علوم‌سیاسی‌طهران

خدمات

رئیس ادارات مختلف در وزارت امورخارجه ـ معاون وزارت کشور ـ وزیر طرق و شوارع ـ وزیر پیشه و هنر ـ وزیر صناعت ـ نخست‌وزیر ـ استاندارآذربایجان ـ استاندار خراسان ـ سفیر ایران در ترکیه ـ سفیر فوق‌العاده ایران در کشورهای اروپای غربی

درگذشت بسال ۱۳۵۳

دولت ایران اصول و وظایف سیاست بی‌طرفی راکه در موقع وقوع جنگ جهانی دوم اتخاذ و اعلام داشته بود با تمام وسائل و قوای خود دقیقاً پیروی و با یك رویه صریح و روشن در حفظ کشور از خطر سرایت جنگ و در صیانت حقوق مشروع‌کلیه دول که با ایران روابط داشتند بویژه دول همسایه‌کوشید چنانچه بهیچ‌وجه خطری درایران از هیچ‌طرف بهیچ‌یك از آنها متوجه نگردید با این‌حال سفارت انگلیس از ابتدای جنگ از وجود یك عده آلمانی در ایران که در نتیجه معاملات اقتصادی بین ایران و آلمان برای امور صنعتی و ساختمانی باین‌کشور آمده مشغول‌کارهای معینی بودند اظهار نگرانی نموده‌آنها را جاسوس وعامل تحریك وفساد میدانست و در عین حال به‌تحریکات عناصر روسی‌هم ابراز بدبینی میکرد چون در آن اوقات روابط دوستی و همکاری اقتصادی بین دولت شوروی و آلمان برقرار بود و دولت ایران را از عملیات سری و همدستی عناصر مزبور با آلمانها برحذر میداشت از طرف دولت ایران همواره اطمینان‌های کافی در مراقبت مقامات انتظامی نسبت بجلوگیری از هرگونه تشبث و دخالت داده میشد پس‌از وقوع جنگ میان آلمان و روسیه شوروی نمایندگان سیاسی دو دولت انگلیس و شوروی در زمینه نگرانی‌های خودشان در مورد افراد آلمانی مقیم ایران متفقاً شروع باظهارات نمودند به‌آنها جوابهای اطمینان‌بخش با شواهد و دلائل جهت رفع هرگونه توهم داده میشد و ضمناً توضیح داده میشد که دولت شاهنشاهی اساساً در این موقع مایل بحضور اتباع خارجه درکشور ایران‌نیست، لکن بمناسبت روابطی‌که با دول دوست دارد طبعاً یك عده از اتباع آنها با ایران رفت‌وآمد داشته بعضی نیز برای کسب وکار اقامت گزیده‌اند چنانکه غیر از آلمانها از انگلیس‌ها و هندی‌ها و

عراقیها و از ممالك شوروی‌نیز عده‌ای نسبتاً زیاد در ایران هستند و دولت در مورد کلیه آنها مقررات قانونی و انتظامی را بدون تبعیض و ملاحظه جداً مجری میدارد اما آلمانها که در سنوات اخیر بیشتر با ایران مناسبات پیدا کرده در این کشور بکارهائی مشغول شده‌اند بدین علت است که باتسهیلات مخصوص و قیمت‌های مناسب که هیچیك ازممالك نتوانسته‌اند رقابت نمایند اجناس و ماشینها و ابزار ساختمانی راکه برای اجرای برنامه‌های عمرانی و صنعتی ضرورت دارد بایران میفروشند و محصولات ایرانی را با بهترین قیمت میخرند و این معاملات را پایاپای و بدون اینکه احتیاج به‌پرداخت ارز باشد انجام میدهند، بدیهی است برای انجام اینکار وجود یك عده نمایندگان بازرگانی و مؤسسات صنعتی و مهندسین و معماران آلمانی ضرورت یافته است که مطابق آمار رسمی شماره آنها ازحدود ۴۷۰ نفر تجاوز نمیکند واگرچه پیشرفت امور برنامه افزایش عده‌ای متخصص را الزام مینمود مخصوصاً برای دستگاه ذوب‌آهن کرج که بسرعت پیشرفت میکرد و قریب پنجاه درصد از کارهای آن بانجام رسیده و ۳۰٪ از مصالح و ماشین‌آلات آن حمل شده بود لکن دولت ایران بملاحظات سیاسی مایل‌نبود که عده‌آنها را افزایش‌دهد هم اینکه نمایندگان انگلیس وشوروی بادستگاههای تبلیغاتی که در داخل و خارج داشتند برای مشوب‌کردن اذهان شماره آلمانهای مقیم ایران را بچندین هزار نفر میرساندند و میگفتند که همه مشغول تشبثات و کارشکنی برضد متفقین میباشند، در تیرماه ۱۳۲۰ که دولت شوروی اسمیرنوف را بسفارت‌کبرای ایران بجای فیلی‌بونوف سفیر سابق اعزام داشت نامبرده بمحض ورود نزد نخست‌وزیر آمده از اعلان بی‌طرفی دولت شاهنشاهی در جنگ آلمان و شوروی مراتب

امتنان و خوشنودی دولت شوروی را اعلام و اظهار نمود که برطبق تقاضای ایران از طرف مقامات شوروی در حمل‌ونقل ترانزیتی محمولات ذوب‌آهن تسهیل و مساعدت‌های لازم بعمل خواهد آمد ضمناً دولت شوروی‌هم تقاضا دارد از طرف دولت ایران نسبت به بعضی اجناس‌که ازطریق جنوب بقصد شوروی فرستاده میشود اجازهٔ ترانزیت صادرگردد در جواب اظهارات سفیرکبیر از ابراز دوستی و مساعدت دولت شوروی بیان امتنان و مسرت شد و راجع به‌ترانزیت محمولات شوروی از طریق جنوب ایران خاطرنشان‌گردید حتی‌الامکان تاآنجا که موجب نقض بی‌طرفی ایران نشود تسهیل و مساعدت بعمل خواهد آمد و مخصوصاً تأیید شد که دولت شاهنشاهی نهایت علاقه را بحفظ مناسبات دوستی و همجواری با دولت شوروی داشته و دارد، بعداز ورود اسمیرنوف موضوع ورود آلمانها در ایران از طرف سرریدربولارد وزیرمختار انگلیس باتفاق سفیرکبیر شوروی تعقیب‌گردید و دو تذکار یکی در بیست‌وهشتم تیرماه ۱۳۲۰ مشعر برتقاضای تقلیل عده آلمانها و یکی دیگر در مردادماه تسلیم‌کردند که در تاریخ هفتم مرداد و بیستم مردادماه جواب‌های لازم مبنی بر حفظ اصل بی‌طرفی و مراقبت دولت در اجرای مقررات انتظامی در مورد عموم خارجیها و درعین‌حال رعایت مناسبات حسنه با همسایگان تسلیم آنها گردید بعلاوه طی مذاکرات خاطرنشان میشد که دولت حتی‌الامکان در تقلیل اتباع خارجی خصوصاً آلمانها توجه داشته از این جهت نباید جای نگرانی باقی بماند ضمناً چون استنباط میشد که اظهار نگرانی از وجود یك عده آلمانی در ایران حقیقتی نداشته و بهانه‌ای بیش نیست از آنها بطور خصوصی استفسار میگردید که هرگاه مطالب و احتیاجات دیگری داشته باشند اظهار بدارند

تا دولت ایران با رعایت اوضاع و احوال عمومی و مناسبات همسایگی تحت مطالعه آورده بروفق مصالح نظری اتخاذ کند و این نکته بوسیله سفارت ایران در لندن نیـز به آقای ایدن وزیر خارجه مرتباً تذکر داده شد ایشان بوزیر مختار ایران جواب دادنـد مطلب همان است کـه وزیرمختار انگلیس در تهران بدولت گفته است و موضوع دیگر درنظر نیست، وزیر مختار انگلیس هم میگفت جز کم‌کردن عده آلمانی در ایران نظر دیگری ندارند در این اوقات گزارشهائی از حدود عراق میرسید حاکی از اینکه قوای نظامی به‌بعضی نقاط مرزی و جنوب غربی ایران سوق میشوند و تمرکز مییابند چـون از سفارت انگلیس علت و کیفیت قضیه استفسار میشد جواب میدادند که این قوا مشغول تمرین هستند که برای جبهه‌های جنگی مهیا شوند. در نواحی مرزی آذربایجان نیز حرکـات نظامی مشاهده میشد که شوروی‌ها مربوط بعملیات تمرینی و احتیاجات نظامی داخلی خود مینمودند، مجموع این‌جریانات فکر دولت را نگران میداشت که همسایگان مقاصدی دارند لکن نه طی مذاکرات که در میان بود نه درمتن دو تذکاریه‌ایکه داده بودند بهیچ‌وجه نه اشاره به‌تقاضای طرق حمل و نقـل مهمات بشوروی و نه‌تهدید باینکه احیاناً متوسل بقوای‌قهریه خواهند گردید شنیده و دیده نشده بلکـه مذاکرات و تعاطی تذکاریه‌ها همه‌بصورت ساده ودیپلماتیك میگذشت‌اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر که متوجه جریان کلیه امور مملکتی بودنـد و غیرمجاری جاری دولتی بوسائل مختلف دیگر نیز اطلاعـات دریافت میداشتند بسیار علاقمند بودند که دولتین همسایـه شمالی و جنوبی با صداقت و وضوح نظریات و احتیاجات‌خود را بگویند تا تحت مطالعه بیاید و تدابیر مقتضی اتخاذ گردد این جانب هم همواره مراقب بودم که خاطرشان از جریـان

امور حتی جزئیات آن هـرروز و هـرساعت مستحضر شود و گزارشات و نظریـات مربوطه را مـرتباً بعرض میرسانیدم، معظم‌له تعجب داشتند که با وجود تذکرات و اظهارات ما چرا از ناحیه دولتین ایراز مطلبی که مبنی برحقیقت باشد نمی‌شود وهمچنین بهانه وجود یك عده آلمانی را عنوان میکنند، در اواسط مردادماه با مشاهده وضعیت‌که بهانه‌جوئی متفقین را روشن میساخت بدیـن مضمون تفوه نمـودم کـه بنظرم می‌آید به‌تقلیل عدهٔ آلمانها اکتفا نکرده موجبات مراجعت‌کلیه آنها را فراهم بیاوریم، هرچند معلوم نیست که با اجرای این نقشه هم دولتین انگلیس و شوروی قانـع شوند و دست از سرما بردارند لکن بهرحال موفقیت ایران در اجرای ایـن منظور بهانه آنها را بکلی از میان خواهد برد و هیچ‌گونـه ایرادی ولو ظاهری باشد علیه دولت ایران باقی نخواهد ماند در این صورت ما با پیش‌بینی برای رفع مخاطرات که باحتمال قوی در پیش است تحمل خسارات مـالی و اقتصادی میکنیم بامید اینکه اگر امنیت و سلامت باقی باشد جبران خسارات مادی اهمیتی نخواهد داشت با اینکه انجام این نقشه مستلزم برهـم خوردن کـلیه اوضاع اقتصادی و تأسیسات صنعتی و عملیات عمرانی با خسارات مالی هنگفت بود معهذا بـرای اینکه مملکت از مخاطرات رهائی یابد اعلیحضرت مـوافقت نموده و اجازه انجام دادند من مطلب را با آقای اروین‌اتـل وزیر مختار آلمان در میان گذاشتم. بوزیر مختار آلمان بسیار مشکل می‌آمد بعداز دو جلسه مذاکره با دلائل منطقی کـه در مقابل اظهارات او اقامه گردید نامبرده متقاعد شد که مراتب را به‌برلن مخابره کند و پس از چند مخابره تلگرافی اطلاع داد که دولت آلمان با احضار کلیه آلمانیهای مقیـم ایـران و حفظ روابط سیاسی دوستانه با ایران موافقت میکند، وزیر

مختار پس از اعلام موافقت دولت متبوعه خود چنین اظهار داشت، بهرحال این موضوع مطابق میل‌دولت ایران باموفقیت حل‌گردید، لکن دولتین روس و انگلیس نقشه‌های دیگر دارند که بااین مساعدت‌دولت ایران صرفنظر نخواهندکرد، بایشان گفته شد بهرصورت دولت ایران با مآل‌اندیشی و صداقت در رفع نگرانی آنها اقدام و در حدود امکانات وظیفه خویش را انجام میدهد موقعیکه این نتیجه را به‌اعلیحضرت گزارش دادم بسیار خوشوقت شدند اینرا میدانستند که با این سیاست مآل‌اندیشانه برای رفع بهانهٔ همسایگان دولت آلمان را هم متقاعد نموده که با اخراج کلیه اتباع آلمان از ایران با این دولت قطع رابطه ننماید، کار آسانی نبوده و دارای ارزش و اهمیت میباشد اول وقت روز بیستم مرداد ۱۳۲۰ خبر تصمیم اخراج کلیه اتباع آلمان از ایران را آقای عامری و آقای سیاح کفیل و مدیرکل وزارت امور خارجه شفاهاً بطور رسمی بسفارت‌خانه‌های انگلیس و شوروی ابلاغ و تذکر داده شد حالاکه بجای تقلیل آلمانیها دولت‌شاهنشاهی ترتیب‌عزیمت تمام آنها را داده دیگر موردی برای نگرانی دولتین باقی نمانده و باعث خوشوقتی است که این موضوع بطوررضایت بخش حل گردید، متن گزارش آقای حمید سیاح بدین قرار است، بیستم مرداد ۱۳۲۰ جناب آقای منصور نخست‌وزیر طبق دستور امروز در ساعتی که قبلا معین شده بود بسفارت کبرای شوروی در زرگنده رفتم که جواب تذکاریه پانزدهم مرداد آن سفارت را به‌آقای اسمیرنوف سفیرکبیر تسلیم کنم بواسطه‌عارضه کسالت سفیرکبیر آقای نیکلایف مستشار آن سفارت‌کبری بنده را پذیرفت جواب آن تذکاریه را بنامبرده تسلیم نمودم بطوریکه مقرر فرموده بودند بوی اظهار داشتم که چون دولت شوروی‌تذکاریه‌ئی‌کتبی تسلیم دولت‌شاهنشاهی

نموده است دولت شاهنشاهی هم ناچار جواب آنرا بطوریکه درخور دولت بی‌طرفی است کتباً میدهد ولی بنده از طرف دولت ایران مأمورم رسماً شفاهی ابلاغ نمایم که برای رفع هرگونه سوءتفاهمی دولت ایران تصمیم گرفته است که کلیه آلمانیهائی را که در خدمت دولت ایران هستند در ظرف دو هفته از ایران اخراج نماید. آقای نیکلایف سئوال کرد آیا اطمینان دارید که در ظرف این مدت آلمانیها از ایران بروند جواب دادم که اطمینان کافی دارم ــ امضاء حمید سیاح.

سفارت آلمان که از اوایل مردادماه بنابرتقاضای دولت ایران برای تقلیل عده آلمانیها به بعضی از آنها دستور داده بود که وسائل مراجعت خود را فراهم آورده بتدریج حرکت کنند مطابق تصمیم‌اخیر درخواست نمود که به‌شهربانی جهت تسریع صدور اجازه خروج آنها تأکید و بسفارت ترکیه هم توصیه شود که هرروز یك عده حتی‌الامکان بیشتر را روادید برای عبور از مرز ترکیه بدهند، همینطور از طرف دولت اقدام بعمل آمد وآلمانیها بدستجات چندنفری ازتهران حرکت کرده بودند بقیه نیز براه افتادند با وجود این همه مجاهدات که دولت شاهنشاهی بمنظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه به‌عمل آورد بجای اتخاذ رویه مسالمت‌آمیز و حسن تفاهم از طرف آنها نتیجه این شد که سفرای شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح روز دوشنبه سوم شهریور ۱۳۲۰ بدون اطلاع قبلی بمنزل اینجانب آمده هرکدام یادداشتی مشعر برنگرانی خود عنوان کردند که جواب آنها با احترامات اطمینان‌بخش داده شده بود در یادداشت‌های خود توسل به‌نیروی نظامی را نیز اخطار کرده بودند در صورتیکه بعد معلوم شد قوای آنها قبل از همان ساعت چهار بمرزهای ایران تجاوز نموده از هوا و زمین

بشهرها و اماکن بی‌دفاع حمله‌ور و باعث تلفات جانی و خسارات مالی فراوان شده‌اند و در بندر شاهپور و خرمشهر با هجوم ناگهانی به‌نیروی دریائی ایران صدمات بسیار عمده زدند، همینکه یادداشت‌ها را از سفیر روس و وزیر مختار انگلیس یکی بعداز دیگری دریافت داشتم بهریك از آنها اظهارات لازم در اعتراض دولت ایران به‌چنین اقدامات ناروا نموده و بی‌سابقه بودن حمله قوای نظامی را بدون هیچگونه اخطار قبلی آنهم در قضیه‌ایکه موضوع اصلی آن منتفی و تصفیه گردیده بیان و سوء اثرات آنرا خاطرنشان و تقاضا کردم هرچه زودتر تجاوزات را متوقف دارند تا مذاکرات جهت روشن شدن حقیقت مقاصد آنها بعمل آید هردو نماینده جواب دادند که دستورالعمل آنها قطعی است و نمیتوانند حالا داخل مذاکره شوند لکن این‌اظهارات‌را بدولت خودشان مخابره خواهند کرد وزیر مختار انگلیس در ضمن تسلیم یادداشت تجاوز قوای نظامی یادداشت مختصر دیگری هم داد مشعر براینکه چون سوءقصدی برضد امنیت واستقلال ایران نیست دولت بریتانیا موافقت دارد که عایدات دولت ایران از بابت نفت جنوب برطبق مقررات معموله پرداخت شود، ضمن مذاکره باوزیرمختار انگلیس گفته شد اتخاذچنین رویه برضد ایران هیچگونه دلیل نداشته و باعث کمال تعجب است دولت ایران با نهایت حسن نیت و صداقت رفتار کرده در این صورت چگونه عملیات تجاوزکارانه را میتوان تعبیر نمود فقط باید گفت در دنیا عدالت حکم‌فرما نیست و آنچه راجع به‌آزادی ملل و حق و عدالت گفته میشود فقط تبلیغات است، چندی قبل که وزیرمختار ایتالیا در آتن در اواسط شب نزد رئیس دولت یونان رفته‌هجوم ارتش ایتالیارا به‌آن‌مملکت اخطار نمود در محافل انگلیس این رفتار تعبیر بیك عمل

جابرانه گردیده بود و انتقادات سخت شد اکنون می‌بینیم رفتاری که از طرف خود انگلیس‌ها با ایران میشود همانطور بلکه شدیدتر از آن است زیرا بدولت یونان لااقل سه ساعت مهلت داده شده بود و شما این رعایت را هم نکردید پس چرا آنرا بد میدانید و این را صحیح میشمارید؟ در جواب گفت که سفیرکبیر آلمان هم در مسکو یکساعت بعدازنیمه‌شب بملاقات وزیر خارجه شوروی رفته اعلام قطع روابط کرد، بوزیر مختار گفته شد کیفیت و مورد قضیه بکلی‌تفاوت‌دارد بالاخره تفصیل ملاقات و مذاکرات را بلافاصله بکاخ سعدآباد رفته بعرض رسانیدم در مدتی‌که این قضایا مطرح بود برای اینکه دولت آمریکا مستحضر باشد آقای دریفوس وزیرمختار آن دولت بطور خصوصی بجریان اطلاعات گذاشته میشد وزیر مختار نامبرده که شخص خوش‌نیت و بی‌غرضی بود همیشه سیاست دولت شاهنشاهی را تصدیق مینمود و به‌واشنگتن هم گزارش میداد و مخالف فشار و تضییق نسبت بایران بود تصور میرود بهمین جهت هم در خارج وسائل تغییر و احضار او فراهم آمد، سفیرکبیر ترکیه نیز همواره با ما در تماس بود و راجع به‌قضایای جاریه با او صحبت میشد که بدولت خود حقایق را اطلاع دهد همچنین سفارت ایران در آنکارا بنابدستور مرکز برای جلب توجه دولت ترکیه اقدام و مذاکره مینمود با سفیرکبیر شوروی در آنکارا که وارد بمسائل ایران بود نیز تماس داشت و سعی میشد حتی‌الامکان بوسائل مختلف موجبات اطمینان روسها فراهم آید لکن معلوم شد که زمامداران ترکیه با وجود پاکت سعدآباد و مصالحی که در امنیت و مصونیت ایران داشتند در رفع مشکلات جدیتی بکار نبردند بلکه رویه‌ای را اتخاذ نموده بودند که طبق میل دولتین روس و انگلیس باشد حتی رادیو آنکارا در بخشهای

فارسی خود تبلیغات آنها را منعکس میساخت و مقامات ترکیه در جلوگیری از آن توجهی به‌تقاضاهای مکرر دولت ایران بعمل نیاوردند، بعدازظهر روزسوم‌شهریور موضوع‌شبیخون قوای روس و انگلیس را با خلاصه جریان مذاکرات ومکاتبات و اقداماتی که در جهت رفع نگرانی دو دولت بعمل آمده طی اعلامیه رسمی در مجلس شورای ملی قرائت نموده باطلاع عموم رسانیدم و عصر همان روز از طرف اعلیحضرت مراتب به‌فرانکلین روزولت رئیس جمهوری دولت ایالات متحده آمریکا اطلاع داده شد و لزوم توجه فوری ایشان باین اتفاق ناگوار و اتخاذ تدابیر برای حفظ امنیت ایران و رفع تجاوز از این کشور بی‌طرف و صلح‌دوست تذکر داده شد جواب روزولت مشعر بود براطمینان به‌استقلال ایران و ابرازحسن نیت در مورد این کشور بدون اینکه وعده اقدام مؤثری داده باشد و از عبارت مفهوم میشد که از مقدمات قضایا مسبوق بوده است چنانکه وزیرمختارانگلیس درجواب سئوال اینجانب که آیا دولت آمریکا با آن همه علاقه به‌آزادی و حقوق ملل با چنین رویه تجاوزکارانه‌ای موافقت دارد صریحاً گفت که روزولت مرتباً بجریان مطالب‌گذاشته شده ودرجریان میباشد.
صبح روز سه‌شنبه چهارم شهریور وصول اخبار قوای مهاجم در نقاط مختلف و خسارات وارده از تعرضات آنها و تزلزل و تفرق قوای نظامی و انتظامی که غافل‌گیر شده بودند باعث نگرانی زیاد گردیده بود، اعلیحضرت بمن دستور دادند که عده‌ای از اعضای دولت و امرا و فرماندهان نظامی تشکیل شود و با مطالعه اوضاع فعلی نظریات مقتضی اتخاذ و پیشنهاد نمایند، بنابراین قبل‌ازظهر همان روز در عمارت باشگاه افسران جلسه‌ای تشکیل گردید پس از مشورت و تبادل‌نظر رأی داده شد که هرچه زودتر دستور ترك مقاومت به‌قوای

نظامی که در پاره‌ئی نقاط برای حفظ مواضع خود ایستادگی کرده بودند صادر شود، صورت‌جلسه‌ای در این موضوع تهیه و با امضاء همه حاضرین بوسیله رئیس ستاد ارتش بحضور ملوکانه تقدیم شد و مورد تصویب واقع گردید فوراً یعنی عصر روز چهارم شهریور بکلیه لشکرها ابلاغ شد بدین قرار دستور ترك مقاومت روز دوم هجوم ارتش متجاوز قبل از استعفای دولت و دو روز پیش از معرفی کابینه جدید صادر و بموقع اجرا گذاشته شده بود عصر روز سه‌شنبه چهارم شهریور اعلیحضرت هیئت دولت را بکاخ سعدآباد احضار و اظهار فرمودند: با وجود مساعی که برای احتراز از وقوع حوادث ناگوار جنگ مبذول گردید برخلاف اصول بین‌الملل و موازین اخلاقی از طرف دو همسایه با ایران این‌گونه رفتار شده و هیچ دلیلی برای آن تصور نمیرود جزاینکه خواسته‌اند اوضاع این مملکت را که با زحمات زیاد سر و صورتی پیدا کرده و براه ترقی افتاده برهم بزنند و در باطن با خود من طرفیت دارند که نگاهدارنده این مرزوبوم هستم چون میل ندارم وجود شخص من باعث جلب عداوت و حدوث بدبختی برای کشور و ملت ایران بشود درنظر گرفته‌ام بخارج بروم در این‌باب ترتیب لازم بدهید و اعلامیه‌ای برای مجلس شورای ملی تهیه نمائید اینجانب بدون تأمل متذکر شدم که چنین نظری با احساسات و علاقه‌ای که همواره نسبت بمملکت و مردم ایران مشهود داشته و در راه ترقی و سعادت آن فداکاری فرموده‌اید بکلی منافی و مخالف صلاح و بقای کشور است، آنگاه اجازه دادند فوراً هیئت دولت با بررسی کامل رأی خود را در این مورد معلوم دارد بلافاصله هیئت دولت بدون حضور ایشان تشکیل جلسه داد و نتیجه باتفاق آراء همان شد که بدواً نخست‌وزیر بعرض رسانده بود، آنگاه

اعـلیحضرت بـاتفاق والاحضرت ولیعهد در جـلسه حضور یافتند و بعرض رسانیدم که بهیچوجه کناره‌گیری و عزیمت معظم‌له به‌مصلحت نبوده بلکه چون سیاست بی‌طرفی که دولت فعلی مطابق با قانون تاکنون تعقیب میکرد بـا اوضاعیکـه پیش آمده دیگر عملی‌نخواهد بود، مقتضی‌است استعفای‌دولت را به‌پذیرید و دولت دیگری تعیین شود که با دو دولت مهاجم وارد مذاکره شده سیاست دیگری اتخاذ نمایند و یك جلسه مشورتی هم از رجال خیرخواه و مجرب تشکیل گردد که راجع به‌اوضاع و احوال فعلی تبادل‌نظر کرده و کمك فکری کنند معظم‌له این موضوع را بفکر مجددی محول داشتند و فـردا صبح به‌نخست‌وزیر فرمودند منصرف شده‌اند قبل‌ازظهر پنجم شهریور با وزیرمختار انگلیس در وزارت خارجه مـلاقات و راجع به‌نتیجه مخابراتی که با لندن بعمل آمده بود استفسار بعمل آمد چون لازم بود هرچه زودتر به‌آشفتگی اوضاع خاتمه داده شود و نظریات و مقاصدشان روشن گردد، وزیـرمختار گفت پرونده این موضوع تحت‌نظر چرچیل میباشد و هنوز دستوری از طرف او بوزارت خارجـه انگـلستان داده نشده است، عصر روز چهارشنبه پنجم شهریور در ضمن گـزارش مذاکرات و اقدامات آن روز پیشنهاد استعفای کابینه ازنقطه نظر تسهیل مذاکرات مربوط به‌اتخاذ سیاست جدید خارجی مورد تصویب واقع گردید و طبق نظریاتی که قبلا باستحضار اعلیحضرت رسیده بود مرحوم محمدعلی فروغی را روزششم شهریور بریاست دولت منصوب فرمودند بفاصله کمی باتوجه به‌تقاضاهائی که نمایندگان دو دولت در زمینه مقاصد اصلی خودشان در ایران ابراز داشتند سیاست اتحاد بـا آنها کـه مناسب با مصلحت وقت بود مطرح و پس از چندی به‌انعقاد قرارداد منتهی گردید. بطوریکه جریان وقایع از دوماه قبل‌از

حمله انگلیس‌ها و شوروی به‌ایران با دلائل و اسناد غیرقابل تردید نشان میدهد منظور از تعرض نظامی به‌ایران اخراج یك عده قلیل اتباع آلمان نبود زیرا دولت ایران نه فقط در تقلیل عده آنها اقدام کرد بلکه ترتیب رجعت کلیه آنها را فراهم ساخت چنانکه در موقع تجاوز قوای مهاجم چند دسته از آلمانیها در راه مراجعت بودند که بوسیله قوای مهاجم شوروی دستگیر شدند و تصمیم اخراج کلیه آلمانیها چهار روز قبل از سوم شهریور که هجوم بمرزهای ایران واقع شد بموقع اجرا گذاشته شده بود و بدولتین اعلام گردیده بود از طرف دیگر ضمن مذاکرات و متن تذکاریه‌ها یك کلمه راجع بواگذاری طرق حمل و نقل و یا مسائل دیگر گفته و نوشته نشده و بهیچ‌وجه صحبت تهدیدنظامی در میان نبوده است با این حال چون استنباط بهانه‌جوئی میشد مکرر چه در تهران از نمایندگان دو دولت و چه بوسیله سفارت‌خانه‌های ایران از دولت‌های آنها تقاضا شد اگر نظریات و احتیاجاتی بمناسبت اوضاع جنگ و مشکلات خودشان دارند اظهار کنند همیشه جواب دادند که در ایران جز موضوع عده اتباع آلمان و تشبثات تحریك‌آمیز آنها حرفی ندارند لکن وقوع قضایا ثابت کرد که وقتی دیدند این بهانه را دولت ایران از دست آنها گرفت در اعزام قوای مهاجم خودشان تسریع کردندو چهار روز بعداز اعلام اخراج تمام اتباع آلمان عملیات تعرض نظامی را آغاز نمودند و پس از ورود ارتش‌های خودشان مقاصد اصلی آنها که اشغال ایران بمنظور برهم زدن اساس کشور بود ظاهر گردید، بنابراین فرض‌اینکه بواسطه عدم توجه ایران به‌تقاضاهای دو دولت یا عدم پیش‌بینی یا طرفداری از دشمنان آنها که در افواه بعضی افراد ساده‌لوح یا مغرض شیوع یافته بود جزاثر تبلیغات متجاوزین و ضعف اخلاق

کسانی که تحت تأثیر آنها واقع میگردیدند و یاآنها که عالماً و عامداً خدمتگذاری اجانب را بعهده گرفته ستون پنجم تشکیل داده بودند مبنا و مأخذی نداشته زیرا تمام دلائل و شواهد و کیفیت جریان حوادث صحت و صداقت رفتار دولت شاهنشاهی و مآل‌اندیشی را که در نهایت بی‌طرفی توأم با رعایت مقتضیات موقعیت جغرافیائی و همجواری کشورایران ملحوظ میداشته بثبوت میرساند، سرریدربولارد وزیرمختار انگلیس که از عوامل مؤثر واقعهٔ شهریور و اشغال ناگهانی ایران بود پس از انقضای دوره مأموریتش در کتابی که بنام انگلستان و خاورمیانه نوشته حقیقت قضیه را با صراحت فاش میسازد ترجمه آن قسمت از کتاب نامبرده که مربوط به کیفیت حمله به‌ایران میباشد بدین‌قرار است، بسیاری از ایرانیان و بعضی نمایندگان خارجی مدعی شده‌اند که بهر صورت متفقین میتوانستند بدون اشغال ایران هم بهدف خود که حمل‌مهمات بروسیه بود نائل گردند، نه‌تنهاراه‌دیگر غیراز اشغال نداشت بلکه تأثیر کمتری هم در برداشت، ارسال مقادیر زیاد کالا و مهمات از طریق ایران بروسیه فقط با کنترل وسائل مزبور توسط ارتش متفقین و برقراری یك سرویس ضد جاسوسی نیرومندی که قادر به‌متوقف ساختن فعالیت‌های عمال آلمان باشد مقدور بود.

صحت و صداقت رفتار ایران در زمینه سیاست بی‌طرفی جای تردید برای هیچکس باقی نمیگذاشت و افکار عمومی دنیا وقتی بنای قضاوت آزاد و عادلانه بود این معنی را تصدیق داشت و کوچکترین شائبه‌ای که موهم طرفداری یا تمایل از محور برلن و رم باشد بتصور نمی‌آمد، ابتدای جنگ این زمینه مرتباً با دقت کامل از جانب ایران ملحوظ و معمول بود چنانکه در واقعه بمباران بحرین از طرف نیروی هوائی

ایتالیا در مهرماه ۱۳۱۹ میلادی که بیم سرایت بسایر مواضع نفتی خلیج فارس و آبادان میرفت و بـرای انگلستان بسیار حساس بود دولت ایران به‌ایتالیا اعتراض و با جدیت قضیه را از مجاری رسمی و مطبوعات تعقیب نمود بطوریکه ایتالیا و آلمان متوجه شدت عکس‌العمل ایران شدند و از تکـرار عملیات در خلیج‌فارس احترازجستند، همچنین‌دولت‌انگلستان خود شاهد بود که در قضایای انقلاب عراق دربهار سال ۱۳۲۰ که دولت رشید عالی گیلانی بمحور برلن و رم ملحق شد و بر ضد انگلیس قیام کرد و بعد به‌ایران پناهنده شد با وجـود تقاضاهائیکه دولت آلمان جهت پاره‌ئی مساعدت‌ها از قبیل اجازه صدور بنزین و تشکیلات و عبور و مرور مـرزی بین ایران و عراق مینمود دولت شاهنشاهی از هرگونه مساعدت خودداری ورزیده بی‌طرفی مطلق معمول داشت حتی یك نفر نماینده سیاسی را موسوم به‌گروبا، که آلمـان در آن موقـع میخواست از طریق ایران بسفارت خـود در بغداد بفرستد اجازه عبور نداد و در موقع پناهندگی رشید عالی و مفتـی فلسطین و همراهانش نیز از هرگونه تشبث و تحریك آنهـا جلوگیری بعمل‌آمد تا از راه‌ترکیه به‌خارج‌رفتند این قضایا که در ظرف مدت یکماه قبل از اشغال ایران رخ داده بود بخوبی مشهود میداشت که دولت ایران جز حفظ بی‌طرفی و امنیت خود منظوری نداشته و مخصوصاً نسبت به‌همسایگان همواره حسن مناسبات و روابط دوستانه را رعایت میکند یك نکته‌که کاملا ثابت میکند دولت ایران اساساً درفکرمخاصمه وکشمکش با همسایگان نبوده این است که در روز بعداز حمله قـوای انگلیس و شوروی در موقعیکه هنوز کابینه استعفا نداده و دولت جدید تعیین نشده بود دستور ترك مقاومت صادر و در کلیه نقاط به‌لشکرها ابلاغ و بموقع اجرا گذاشته شد، بنابر

این هنگام تشکیل کابینه جدید این موضوع خاتمه یافته بود نکته دیگر که مراقبت کامل دولت ایران را درحفظ انتظامات و اصول بی‌طرفی معلوم میسازد این است که مقارن هجوم ناگهانی ارتش‌های خارجی هنوز یك عده از آلمانیها در محل‌های کار خودشان در کارخانه‌ها و ساختمانها و مؤسسات راه‌آهن و طرق و غیره بودند ولی بهیچوجه کوچکترین عمل تخریبی وکارشکنی ازناحیه‌آنها بوقوع نپیوست درصورتیکه اگر آن افراد به‌قصد تحریکات و تشبثات مضره آمده و قادر باین‌گونه عملیات بودند با اصول دیسیپلین حزبی و نظامی محکمی که در میان آلمانیها برقرار بود یقیناً در آخرین دقایق به‌عملیات تخریبی دست زده و فرار کرده و متفرق میشدند بهرحال در آنوقت از این جهت حادثه‌ای پیش نیامد که مؤید تظاهرات مخالفت‌آمیز دولت‌های مجاور گردد کیفیت قضایای وارده برایران و طرز رفتار و عملیات حق‌شکنانه دو دولت همسایه نسبت باین کشور با عنوانات ناصحیح و بهانه‌های بی‌اساس بسیار تعجب‌آور و منافی اصول معمول بین‌المللی و موازین اخلاقی و احساسات بشری بود لکن ملاحظه یك جمله از کتاب سرادواردگریك سیاستمدار انگلیس که بوزارت خاورمیانه منصوب گردیده بود رفع‌تعجب میکند و عمل زورمندان را روشن میسازد، ترجمه جمله مزبور این است که میگوید: افریقای شمالی‌فرانسه درسال ۱۹۴۲ تحت اشغال آلمانها بود با این حال ما بدون ذره‌ای ملاحظه در صدد آزادی آنجا نبودیم ولی مطابق سوابق و شواهد موجود در ایران نقشه‌هائی که داشتیم اشخاص رسمی و حتی بعضی از آنها که خودشان نقشه اشغال ایران را طرح کرده بودند بآن فکر بودند تا اگر ارتش‌آلمان از خاك شوروی بشمال ایران برسد بتوانند جهت حفظ منابع نفت جنوب

ایـــران و خلیج فارس و اوضاع هندوستان جبهه جنگـــی در خاك بی‌طرف ایران برپا نمایند. سروینستن چرچیل نخست‌ـ وزیر انگلستان در جلد سوم کتاب دوم خود راجع بـــه‌جنگ جهانی ضمن شرح مفصل مقدمات تهیه نقشه حمله به‌ایران و توضیح منافع این عمل از نقطه‌نظر سوق‌الجیشی و مساعدت بشوروی مطالبی نوشته که ترجمه یك قسمت از آن بدین‌قرار است: بدین کیفیت عملیاتی که از طرف نیروهای فـــوق‌العاده زیاد برضد یك کشور ضعیف و قدیمی آغاز شده بود پایـــان یافت انگلستان و روسیه برای حفظ جان خود جنگ میکردند و در جنگ هرعملی جایز است پس از هجوم به‌ایران که افکار عمومی جهان آزاد سخت برآشفته این عمل را شدیداً تقبیح میکرد مستر آنتونی ایدن وزیرخارجه انگلستان ۶ روز بعداز اشغال نظامی برای تسکین افکـــار در شهر کاون‌تـــری نطق مفصلی ایراد کرد مبنی بـــراینکه متفقین کمال حسن نیت و علاقه را نسبت به‌استقلال و امنیت و ترقی ایران دارنـــد و علت حمله به‌ایران را این‌طور جلوه داده که دولت ایران در مورد اخراج آلمانیها به‌معاذیر متوسل گردیده اقدام ننمود.

حقیقت ایـــن است کـــه اقـــدامات اطمینان‌بخش دولت شاهنشاهی از مدتی قبل باطلاع سفارت‌خانه‌های انگلیس و روس رسانیده شده و بخصوص چهار روز قبل ازتجاوز ارتش آنها به‌مرزهای ایـــران اخراج کلیه آلمانها صریحاً اعـــلام گردیده بود. بنابراین اظهارات آقای ایدن با حقیقت مطابقت نداشت خبرگزاری انگلیس راجع به‌نطق چـــرچیل در مجلس مبعوثان بتاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۰ چنین مینویسد: در اینجا چرچیل به‌مسئله ایران اشاره کرده گفت من شك ندارم کـــه چنین اقدامات بالنسبه شدیدی را کـــه ما در این مورد درست شمرده و بکار بسته‌ایم تصویب خـــواهید کرد بـــراثر اشغال

ایران ماخواهیم توانست خودرا بجناح ارتش شوروی‌رسانیده نیروی هوائی و زمینی خویش را در این میدان داخل کارزار کنیم و با اشغال ایران مانع تازه‌ای در مقابل پیشرفت نازیها بسوی خاور بوجود آمده و بدین وسیله ما توانسته‌ایم هزاران میل اراضی کشور هندوستان را از بلای جنگ محفوظ نگاه داریم اکنون جبهه متفقین صورت هلال بزرگی را دارد که از اقیانوس منجمد شمالی تا طارق در صحرای افریقا ممتد است و آن قسمت از این جبهه که متعلق بما میباشد توسط ارتش انگلیس که هرروز بیش از روز پیش از راه دریا از انگلیس و آمریکا و هندوستان و استرالیا سازوبرگ و مهمات و خواربار دریافت میدارد نگاهداری خواهد شد و در اقیانوس منجمد شمالی و اقیانوس هند نیروهای ما بکار خواهد پرداخت تا این راه‌ها را برای ما باز نگاه دارد.

یك قسمت از لایحه اداره مطبوعات سفارت انگلیس در تهران عنوان انتشار اسکناس که در جراید منتشر شد، بدین قرار است:

اما راجع به ایران باید اظهار داشت که وضعیت جغرافیائی این کشور ترتیب خاصی برای اهالی ایران اتخاذ کرده است بطوریکه منافع حیاتی متفقین با منافع ایران تماس دارد و متفقین تا آنجا که برای آزادی کلیه جهان (که ایران هم جزئی از آن بشمار میرود) نمیخواهند از هیچگونه اقدامی که شکست دشمن را تسریع کند چشم‌پوشی کنند ایران در مسیر یکی از عمده راههائی قرار گرفته که از آن بدولت شوروی مهمات و کالا فرستاده میشود. رادیولندن بتاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۴۲ خبری از لندن منتشر کرد که ترجمه آن بوسیله خبرگزاری پارس پخش گردید باین ترتیب: مخبر تایمز از

تهران مقاله مفصلی بروزنامه خود راجع به‌وضعیت حمل و نقل ایران فرستاده و اشعار میدارد که متفقین در اشغال ایران سه منظور داشته‌اند در مرحله اول میخواستند از نفوذ آلمان جلوگیری کنند دوم تصمیم داشتند منابع نفت ایران و عراق را حفظ و حراست نمایند، سوم قصدشان این بود که موضوع حمل و نقل مواد لازم را بروسیه توسعه و ترتیب بدهند، این نقطه اخیر بزودی مطمح نظر آنها و حائز اهمیت گردید. مخبرتایمز پس از این جمله اقدامات و عملیاتی را که برای توسعه و تکمیل طرق ارتباطیه وافزایش وسائل‌نقلیه بعمل آمده شرح میدهد یک جمله از بیانات مسترشریدن آمریکائی مستشار وزارت خواربار ایران که ضمن مصاحبه با نمایندگان مطبوعات ایران ایراد نموده و در مقاله اساسی روزنامه ستاره بتاریخ هفتم مرداد ۱۳۲۱ درج شده بدین مضمون است.

بدین‌وسیله موقعیت جغرافیائی ایران طوری است که دول متفقین را ناگزیر ساخته است شوارع و راه‌آهن ایران را برای‌رساندن مهمات بشوروی بکاربرند واین‌قضیه بحران حمل‌ونقل در کشور را بوجود آورده است. و چنانچه در بالا یاد شد مسئولیت این امور بهیچ‌وجه متوجه ملت ایران نبوده و نیست.

محمد مهران

متولد ۱۲۷۸ ـ فارغ‌التحصیل دارالفنون و دارای تحصیلات قدیمه در رشته مقدمات عربی و ادبیات فارسی

خدمات

پیشکار دارائی گیلان ـ پیشکار دارائی آذربایجان ـ شهردار طهران ـ استاندار بلوچستان ـ نایب‌التولیه آستان قدس رضوی ـ تولیت آستانه قم ـ کارشناس خط و اسناد

بنده بخاطر دارم که موقعی که دوره مدرسه ابتدائی را تمام کردم و به‌دارالفنون وارد شدم و شاید کلاس دوم و اگر اشتباه نکنم سوم بودم که یکبار معلمین ما اعتصاب کردند و تعطیل کردند و در حقیقت ما را یتیم گذاشتند زیرا که مدرسه دارالفنون منحصر بفرد بود در آن‌تاریخ معلمین بسیار زبده و خوب داشت و کتاب هم در دسترس ما نبود و آنچه که داشتیم جزوه‌هائی بود که از روی خاطرات و یادداشتهای استادان خودمان می‌نوشتیم و خودمان را حاضر برای امتحان می‌کردیم یك روز معلمین ما سر کلاس نیامدند و این ادامه پیدا کرد تا تقریباً بیست روز که ما از فیض محضر اساتید خود محروم بودیم بالاخره سعی و کوشش مرحوم ادیب‌الدوله که آن‌زمان ریاست دارالفنون را داشتند به‌اینجا کشید که آقایان بدون اینکه تقاضایشان برآورده شود به‌مدرسه آمدند بنده قبل از کلاس خدمت میرزا غلامحسین‌خان رهنما که یکی از معلمین ما بود شرفیاب شدم و به‌ایشان عرض کردم سئوالی دارم آیا به سئوال‌من ممکن‌است جواب بدهید؟ گفتند البته، به‌ایشان‌عرض کردم که چگونه راضی شدید که بیست روز ما را بلاتکلیف بگذارید و اعتصاب کنید؟ فرمودند فرزند، ما فقط ماهی ۳۰ تومان حقوق داریم و هشت ماه حقوق ما تأخیر شده بود و حالا هم که بمدرسه‌آمدیم برای محبت و مهری است که نسبت بشما داشته و داریم والا حقوق ما را بما ندادند فقط در خیابان جلیل‌آباد یك بنای دولتی بود که مخروبه بود حواله کردند که دوسه هزار آجر کهنه در مقابل هشت ماه حقوق بما بدهند و ما آن را هم نگرفتیم و بمدرسه آمدیم این برای ما واقعاً یك عقده‌ای شد در آن تاریخ که معلمینی عالیقدر مانند میرزا عبدالعظیم‌خان و دیگران اینها چطور ماهی ۳۰ تومان حقوق دارند و چطور این مختصر حقوق هشت ماه به‌تأخیر افتاده و

چرا باید دولت نتواند حقوق هشت یا ده‌تا معلم ما را بموقع بپردازند، بهرحال استادان ما جبران گذشته را فرمودند و ما هم بموقع امتحان خود را دادیم و به کلاس بالاتر رفتیم موضوع قابل توجه دیگر این است که بنده در بدو خدمت در وزارت پست و تلگراف وارد شدم از اول آبان ۱۲۹۷ چهارماه خدمت مجانی برای کارآموزی کردم و از اول اسفند ۱۲۹۷ حقوقی که برای من مقرر شد ماهی ۱۲ تومان بود، البته عده‌ای بودیم که به‌اصطلاح تیپ روشنفکر آنزمان بودیم بنده را شاید روی اعتماد به‌شغل حسابداری و تحویلداری معین کردند و در ۱۲۹۹ بود که سه‌ماه حقوق ما به‌تأخیر افتاد پیش‌خدمتی داشتم که او بمن مراجعه کرد و پیدا بود که عرصه به‌او تنگ شده و زندگانیش بسیار بد و مختل بود بمن باتشدد گفت اگر تا فردا حقوق ما را ندهی... من میان حرف‌او دویدم گفتم چه خواهی کرد؟ یك‌قدری فکر کرد و خشم خود را فروبرد گفت ما هم نمی‌گیریم چون هیچ علاجی جز این گفتار نداشت این مربوط به وزارتخانه‌ایست که خود درآمدداشت ومخارجش را از درآمد خود می‌داد و احتیاجی به‌خزانه نداشت و مازاد درآمدش را هم بخزانه می‌پرداخت وای به‌حال سایر وزارت‌خانه‌ها، بقدری بنیه مالی دولت ضعیف‌بود که این دو نمونه شاهد صادقیست بر اینکه سازمان دولت و تشکیلات ما وخزانه ما همه دچار فقر و بدبختی بوده اجمالا در دوره قبل از پهلوی وضع مملکت از لحاظ بودجه و درآمد و سایر شئون اجتماعی امنیت و از این قبیل بسیار بد بود بطوری‌که اگر یکی از همکاران ما مأموریتی پیدا می‌کرد و بخارج از مرکز می‌رفت زن و بچه‌اش را حتی‌الامکان نمی‌برد و وقتی هم میرفت وصیت می‌کرد که مبادا در این مأموریت فانی شود و او وضع خودرا روشن نکرده باشد خوشبختانه طلیعه سعادت‌ما در اسفند ۱۲۹۹

که اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر آن‌وقت میرپنج و رئیس آتریاد همدان بودند تا آمدند تهران و زمام‌کار را به‌عهده گرفتند و شروع به‌اصلاح امور داخلی و خارجی کردند و طوری وضع پیش آمد و جلو رفت که خود ما که خدمتگذار دولت و ملت بودیم هر لحظه می‌دیدیم که این تغییر حال چه اندازه درشئون اجتماعی مملکت مؤثر است.

بنده به‌خاطرم می‌آید که در سال ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ یکی از این دو سال آقای بدر که در آن تاریخ وزیر مالیه مملکت بود بنده را احضار کرد و به من گفتند که شما مأموریت دارید بروید به‌دربار شاهنشاهی و حسابی که بشما می‌دهند ملاحظه کنید و اگر ایرادی دارد و ایراد قانونی و صحیحیست بگوئید و اعلیحضرت همایونی قصد دارند که مالیات درآمد متفرقه خود را هم بپردازند بنده به‌ایشان عرض کردم که اعلیحضرت همایونی شاهنشاه مالیات حقوق خودشان را مرتباً و هرماهه مرحمت می‌فرمایند و اینکه می‌خواهند مالیات درآمد متفرقه بپردازند باید دیگران باین اقدام تأسی کنند چون ایشان اقداماتی فرموده بودند کارخانجاتی وارد کرده بودند و زحماتی در اینمورد برای ترقی مملکت کشیده شده بود نظرشان این بود که اگر در آنجاها هم درآمدی برای ایشان پیدا شده مالیات بدهند و تردیدی نیست که نظرشان از اینکار این بوده که قانون را اول درباره خودشان اجرا کنند و این عمل را سرمشق برای مردم بدانند تا هم خزانه دولت پر بشود و هم عملیات عمرانی واصلاحی بعمل بیاید بنده این مأموریت را انجام دادم و رفتم صورت بیلان و دخل و خرجی که تنظیم شده بود و به‌شرف عرض همایونی رسیده بود دیدم و اگر به‌نظرم هم ایرادی می‌رسید گفتم و بنده هم شرفیاب

شدم حضور ایشان توضیحاتی هم دادم اعلیحضرت همایونی هم مبلغی که مرحمت کرده بودند و چك آن هم حاضر بود متمم آن را هم لطف فرمودند و وارد خزانه دولت شد این خاطره هیچ‌وقت فراموش نمی‌شود یکی از اسرار موفقیت ما همین بود که شخص شاه با عدم تعرض نسبت به‌او و با دارا بودن هرگونه مصونیت مالیات خود را بدون اینکه کسی از ایشان مطالبه کند می‌پرداختند و عجیب است از جودت ذهن و قوت حافظه ایشان ـ در ۱۳۱۹ من پیشکار مالیه گیلان بودم ایشان سالی دو بار در سفر گرگان و مازندران به‌گیلان تشریف می‌آوردندو ما هم افتخار شرفیابی داشتیم همین معنی را یادآور شدند و گفتند که شما فلانی هستید و فلان تاریخ هم آمدید از من مالیات گرفتید گفتم قربان خودتان مالیات پرداختید کسی از اعلیحضرت همایونی مالیات مطالبه نکرده و حق مطالبه هم ندارد. خوب لبخندی زدند و بعد اطلاعاتی از بنده خواستند و من همه را بیان کردم و پیدا بود که تطبیق می‌کند جوابهای بنده با آنچه را که ایشان در خاطر داشتند.

در اردیبهشت ۱۳۲۹ که شهردار تهران بودم جنازه ایشان را با کمال تأسف برای دفن آوردند در تحت‌ریاست سپهبد رزم‌آرا یك کمیسیونی تشکیل بود که بنده هم به‌عضویت آن‌کمیسیون انتخاب شده بودم و عدهٔ دیگری هم بودند و آن برنامه‌ای که تنظیم شده بود بنظر این کمیسیون رسید بنده پیشنهاد کردم که خط‌سیر حمل جنازه را از خیابان مولوی برگردانید به‌خیابان پهلوی خیابان سپه و میدان سپه و خیابان برق و خیابان ری برای اینکه من یقین دارم که اهالی تهران بدرقه و تشییع معظمی نسبت به‌این شاهنشاه عظیم‌الشأن خود خواهند کرد و مضافاً به‌اینکه

شهردار پایتخت باید ازطرف مردم واهالی شهر تهران سخنانی بگوید و حق‌شناسی کند و اگر از خیابان مولوی بگذرد این بنظر من صحیح نخواهد بود و آن خیابان هم ظرفیت وگنجایش اینهمه جمعیتی که خواهند آمد نخواهد داشت شما خواهید دید که در جاده حضرت عبدالعظیم هم طرفین جاده مملو از جمعیت خواهد بود، سپهبد رزم‌آرا که آنوقت ریاست ستاد را داشتند فوراً قبول کردند آقایان دیگرهم قبول کردند به شرفعرض همایونی رسید و معظم‌له هم تصویب فرمودند و این در برنامه گنجانده شد و در نتیجه بنده به‌این‌افتخار نائل شدم که‌درمیدان سپه در برابر جمعیتی که تا حال به‌آن کثرت و ازدحام ندیده‌ام خطابه‌ای ایراد کردم البته یك دسته گل بسیار مجلل و زیبائی که بطول سه‌متر ونیم بود آماده شده بود و بمناسبت روز ۱۷ اردیبهشت ۱۷ نفر شهردار و معاونین و مدیران کل حامل این دسته‌گل بودند و آن را بر روی آمبولانس حامل جنازه قرار دادند پشت سر جنازه، اعلیحضرت همایون شاهنشاه و خاندان سلطنت و کلیه وزراء و امرا و سفرا قرار داشتند و جمعیت هم در میدان سپه فوق‌العاده زیاد بود بنده خطابه‌ای ایراد کردم و هنوز مردمی که آن تاریخ بودند به‌من یادآوری می‌کنند که این عبارت «تو نمرده‌ای و نخواهی مرد» که در آن روز گفتی و مکرر هم گفتی بسیار بجا و پسندیده بود وتاریخ نام این شخص بزرگ را ضبط کرده است. اثر این نطق و خطابه آنقدر بود که مردم که وسیله‌ای برای‌تشییع نداشتند و گردهم در تمام خیابان‌ها بالاخص در میدان‌سپه جمع شده‌بودند جلوی شهرداری با نثار اشکهای پاك و صیقلی‌شده و شفاف خود که از دل برآمده بود و از دیدگان جاری می‌گردید جنازه اعلیحضرت فقید را بدرقه کردند و تمام مردم تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند زیرا که این مراسم بوسیله رادیو هم پخش می‌شد

خلاصه غلغله و ولوله‌ئی ایجاد شده بود که همه از روی دل بود و فراموش نمی‌کنم بعد از خاتمه خطابه وقتی چشمم به‌چشم تشییع‌کنندگانی که در اتومبیلهای خود قرار داشتند افتاد در چشمان آنها اشك فراوان دیده می‌شد حتی شخص اعلیحضرت همایونی چشمانشان پراشك بود، من حق آن خدمتهای بزرگ را با یك خطابه نتوانستم به‌جا بیاورم ولی چه باید کرد برای من جز این وسیله خدمت نبود اما یك مسئله که در روح ما اثر داشت این بود که ببینیم چگونه رفتند ما هم دنبالشان برویم یعنی چه قدمهائی برداشتند ما هم آن قدمها را تکمیل بکنیم و به‌جلو برویم ره چنان رو که ره‌روان رفتند و اشهدبالله در دوران سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر چنان در رفع موانع قدمهائی برداشته شده است که خارجیها در این مورد تعجب می‌کنند و من از خدای متعال آرزو دارم‌که آنقدر زنده‌بمانم‌که دراین‌بساط عدل‌وپرورش افکار اجتماعی و این بلندی و ترقی و همت مردانه بالاخص جوانان تحت تعلیمات شخص شاهنشاه بجائی برسند که وقتی در شکم خاك وطن می‌روم و بخاك سپرده می‌شوم با خیال آسوده وراحت باشم.

عمادالدین میرمطهری

متولد ۱۲۸۰ دارای تحصیلات قدیمه و فارغ‌التحصیل مدرسه عالی حقوق.

خدمات

تصدی مشاغل مختلف قضائی و ریاست دادگاهها ـ معاون وزارت دادگستری ـ رئیس شعبه دیوانعالی کشور ـ رئیس محکمه انتظامی قضات ـ ریاست دیوان عالی کشور ـ سناتور انتصابی طهران.

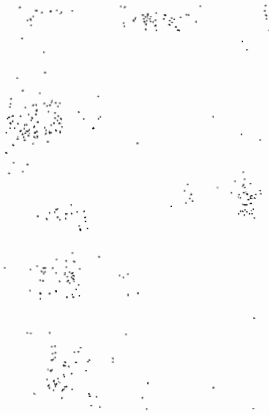

بنده دفعه اولی که توانستم از نزدیك اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر را زیارت کنم در خرداد ۱۳۰۰ بود همینطورکه میدانید در کودتای اسفند ۱۲۹۹ سردارسپه فرمانده‌کل قوا شدند در کابینه آقای سید ضیاءالدین و بعد از چندی هم فرمانده‌کل قوا بودند و هم وزیرجنگ در اوایل خرداد ۱۳۰۰ آقای سید ضیاءالدین از نخست‌وزیری استعفا داد و به اروپا رفت و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد، در این زمان بنده رئیس تعلیمات متوسطه و عالیه بودم و یکی از مدارسی که امورش با من بود مدرسه موسیقی بود چون فارغ‌التحصیلان مدرسه بیشتر در نظام خدمت می‌کردند و اعلیحضرت فقید سردارسپه آن روز اولین نظریه‌ایشان این بود که یك ارتش منظمی بوجود آورند و ارتش هم احتیاج داشت به موسیقیدان به‌این جهت به‌مدرسه موسیقی علاقه داشتند مدرسه موسیقی هم در آن‌وقت واقع بود دریك عمارت و حیاط وسیعی در شمال دارالفنون مابین دارالفنون و آنجا که الان وزارت پست و تلگراف است در اواخر خرداد جشن فارغ‌التحصیلی مدرسه موسیقی بود ریاست مدرسه موسیقی باسالار معزز بود (مین‌باشیان) که رئیس ادارهٔ موزیك ارتش هم بود، ما دعوت کرده‌بودیم رجال‌مملکت رابرای ساعت‌چهار بعدازظهر یکی‌از روزهای آخر خرداد، در آن وقت رسم این‌بود که وقتی برای ساعت چهار دعوت می‌کردیم برای یکساعت بعد مراسم شروع می‌شد برای‌اینکه دراین مدت اشخاص بترتیب جمع شوند و آن‌وقت مردم اینطور تصور می‌کردند که هرکس دیرتر بیاید تشخصش زیادتر است و یکی از مزایای اشخاص مهم این‌بود که دیرتر بیایند به‌این مجالس در آن روزکه ما دعوت کرده بودیم برای ساعت چهار، وزیر فرهنگ که آن‌وقت می‌گفتیم وزیر معارف (ممتازالدوله) بود و معاونش میرزارضاخان

نائینی و رئیس کل معارف (دکتر محسنی) و رؤسای ادارات وزارتخانه و بنده ساعت چهار آنجا حاضر بودیم معلمین مدرسه و فارغ‌التحصیلانی که باید گواهی‌نامه بگیرند همه حاضر بودند درست سرساعت چهار سردارسپه با درشکه‌ئی که اسبهای خیلی قوی هیکل سیاه داشت و به‌آنها می‌گفتند اسبهای روسی از در بزرگ آهنی که در سمت مشرق مدرسه بود و به خیابان ناصرخسرو باز می‌شد وارد محوطه شدند و عمارتی که در شمال آن محوطه بود عمارتی بودکه تقریباً ۸۰ سانتیمتر یا ۹۰ سانتیمتر از سطح حیاط بالاتر بود و ایوانی در جلو داشت آمدند بالا و ممتازالدوله دوید جلو تبریك ورود گفت و بعد بتدریج ما را معرفی کرد اول معاون و بعد رئیس کل معارف و بعد بنده و بعد رئیس مدرسه را، سردارسپه از رئیس مدرسه راجع به بودجه و عدهٔ معلم و برنامه‌اش و عده‌سنوات تحصیلی و عدهٔ فارغ‌التحصیلان و اینها سئوالاتی کرد که سالار معزز یکی‌یکی جواب داد، این اسباب تعجب بنده بود که این اندازه به جزئیات امر واقف هستند و این سئوالات را می‌کنند، خلاصه بعد ازاینکه این سئوالات را کردند و این جوابها را شنیدند ازممتازالدوله پرسیدندکه اشخاص رابرای چه‌ساعتی دعوت کردید؟ ممتازالدوله گفت برای‌چهار بعد از ظهر، سردارسپه به ساعت مچی خود نگاه کردو گفت الان بیش از ده پانزده دقیقه از چهار گذشته بفرمائید در بزرگ را ببندند و شروع بکنیم، به دستور ممتازالدوله در آهنی را بستند و با آن عده قلیلی که آنجا بودند رفتیم در اطاق‌نشستیم و فارغ‌التحصیلان آمدند و مراسم برگزار شد و بعد به ما گزارش دادند که عده زیادی از رجال مملکت همه آمده بودند و دیده بودند در بسته است برگشته‌اند و رفته بودند و این مرتبه اولی بود که سردارسپه درس وقت‌شناسی بمردم‌داد، بعد

از آن رجال دانستند که اگر در دعوت‌های رسمی دیر بیایند ممکن است پذیرفته نشوند و حتی محرومیت داشته باشند از چیزهای دیگر و سردارسپه این وقت‌شناسی را در تمام عمر بدقیقه رعایت می‌کرد حتی به دقیقه موضوع دومی‌که می‌توانم اینجا عرض کنم اینست که اعلیحضرت فقید (سردارسپه آن روز) فوق‌العاده آدم‌شناس بود یك کسی را سعی می‌کرد کاملا به روحیه‌اش پی‌ببرد و در تمام عمرش از اطلاعی که در دفعه اول برایش حاصل شده بود حداکثر استفاده را می‌کرد همانطور که مسبوق هستید و بعد از پنج شش ماه که فرمانده کل‌قوا بود باتمام قوای خود سعی کرد که یك قشونی بوجود آورد و همین که یك قوای منظمی بوجود آورد فرستاد به گیلان و آنجا برضد متجاسرین و باچریکها که باآنها همدست بودند جنگیدند و آنها را از خطه گیلان و مازندران راندند و آنجا را از وجود متجاسرین پاك کردند.

* * *

چیز دیگری‌که یادم می‌آید از اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر این نیروی اراده و سرعت‌تصمیم‌ایشان است در تیر۱۳۰۳ جامعه ملل‌متحد (که‌الان سازمان‌ملل‌متحد جای آن‌راگرفته است) یك نفرطبیب‌بنام دکتر گیلمور اعزام‌داشته بود به‌ایران‌برای‌اینکه اوضاع صحی‌ایران‌را معاینه‌کندو گزارش‌بدهد و بنابودکه‌چند ماه در ایران توقف کند برای‌این‌کار درآن زمان طبیب بسیار کم بود و بسیار نادر بودند کسانی که زبان انگلیسی بدانند آنوقت اداره امور صحی جزو وزارت فرهنگ بود وزارت بهداری علیحده وجود نداشت، در آن وقت وزیر فرهنگ از من تقاضا کرد که من به دکتر گیلمور کمك بکنم که اطلاعات لازم را جمع‌آوری بکند و جاهائی که میخواهد برود و ببیند و معاینه بکند که بتواند گزارش خود را برای جامعه

ملل تهیه کند، بنده اول قوانین و نظامات صحی را جمع‌آوری کردم بعد آنها را ترجمه کردم به‌زبان انگلیسی و به او دادم آن وقت من شغلم عبارت بود از تدریس در مدرسه حقوق و دارالمعلمین مرکزی بنابراین چون ماه تیر تعطیل تابستان بود وقت داشتم که ترتیب رفتن و معاینه‌کردن بیمارستانهائی که در آن وقت وجود داشت بدهم و همچنین مراکز بیماری مثل فرض کنید علی‌شاه عوض که در آنوقت معروف بود که مرکز کل بیماری مالاریا است در ایران وجاهای دیگر ازشمال و جنوب دکتر گیلمور همه اینها را رفت و دید و برگشت و گزارش‌هائی تهیه کرد و بعد برنامه‌اش این‌بود که با اشخاص مهم ملاقات بکند و نظریات آنها را بخواهد که بتواند گزارش خود را مفصلا به جامعهٔ ملل بدهد یکی از اشخاصی که بایستی ملاقات میکرد سردارسپه بود که آنوقت رئیس دولت بود و وزیر جنگ (۱۳۰۳) از سردارسپه وقت خواسته بود و بمن تلفن کرد که با او در فلان ساعت بروم به منزل شخصی سردار سپه آنوقت ما رفتیم در خانه شخصی ایشان در مقابل دانشکده افسری و الان هم آن خانه وجود دارد در آنجا سردارسپه در حیاط از ما پذیرائی کرد زیرا که هنوز هوا خوب بود اواخر یا اواسط شهریور بود در مقابل سردارسپه روی نیمکت دکتر گیلمور نشست و من مابین سردارسپه و دکترگیلمور و مطالبی که او می‌گفت من ترجمه می‌کردم برای سردارسپه او شرح مسافرت خود را بطور خلاصه بیان کرد چه چیزهائی دیده است و کجاها رفته است و خیلی تعریف کرد از نظم و انظباط و امنیتی که در مملکت است و یادم نمی‌رود که گفت این نظم و انضباطی که در ایران الان هست در اروپا وجود ندارد و در اروپا خبر ندارند که چنین حکومتی درایران بوجودآمده‌است، رضاشاه خیلی اظهار قدردانی کرد از اینکه در هوای‌گرم باین

نقاط مختلف رفته و زحمت کشیده و اطلاعات جمع‌آوری‌کرده است و آنوقت در آخر گفت: اگر ممکن است حالا که‌شما همه جا را دیدید بیمارستان‌های نظام را هم ببینید و بمن گزارش بدهید و همچنین پادگانی که داریم در تهران از لحاظ صحی ببینید و گزارش بدهید او هم باکمال اشتیاق قبول کرد و بعد ازاینکه ازحضور ایشان مرخص شدیم پس از چند ساعت از ستاد ارتش بمن تلفن کردندکه این‌جاهائی راکه دکتر گیلمور می‌خواهد ببیند همه حاضر است برای معاینه و از این ساعت به بعد دکتر گیلمور می‌تواند بیاید و ببیند، این بود که دکتر گیلمور بترتیب رفت این پادگان قصر قجر را دید بیمارستان پهلوی را دید، بیمارستان قصرقجر، بیمارستان احمدیه را دید اینها را که دید معایناتش را کرد و آمد گزارشی نوشت آن گزارش را من به‌فارسی ترجمه کردم و برای سردارسپه به اسم خود سردارسپه فرستادم آن روزی که من فرستادم مثلا در حوالی ظهر بود که برای سردارسپه فرستادم در آن گزارش نوشته بود که این مؤسسات صحی بیمارستان‌هائی که شما دارید برای این نیست که کسانی که مبتلا به مرض شده‌اند مداوا کند اینها بیشتر برای جلوگیری از بروز امراض است در قشون و متأسفانه جاهائی که قشون ایران مسکن دارند همه‌اش پراز مالاریا است و در این قصرقجر در تمام جوی‌ها تخم‌های مولد مالاریا وجود دارد و در دو استخر بزرگ که یکی استخر ملك (یعنی همانجاکه الان عمارت باتمان قلیچ‌هتل بین‌المللی است) و یکی هم استخر خود قصر قجر (در مشرق اینجائیست که الان ستاد ارتش ساخته شده) و راه‌حل آن این خواهد بود که آب استخرها را بکشند و نفت بزنند که‌دانه‌های پشه رشد نکند و تولید مالاریا ننماید این گزارش را وقتی فرستادیم در حدود ظهر بود فردا صبح که دکتر گیلمور با

اتومبیلش آمده بودبطرف قصر و استخر ملك دیده بود که هر دو خالیست و در یکی آن‌ها آب نیست این نشان می‌دادکه‌در این مدت کوتاه پیشنهاد او اجرا شده بود.

حالا برای‌اینکه از اوضاع و احوال آن‌زمان اطلاعی داشته باشید باید عرض بکنم که این دکتر گیلمور یك‌گزارشی به سازمان ملل متحد فرستاد در ۷۰ صفحه که وقتی چاپ شد برای من فرستاد و برای اینکه ببینید وضع حالا با آن وقت چقدر باهم اختلاف دارد بدنیست بعضی از مسائلی را که در آن گزارش نوشته بود برای شما عرض بکنم آن‌وقت جمعیت تهران ۲۱۵۰۰۰ هزار نفر بود و در تمام مملکت فقط ۲۶۸ طبیب تحصیل کرده داشتیم و ۷۹۱ طبیب مجاز و تمام بودجه کشور بیست‌وسه میلیون تومان بیشتر نبود بودجه بهداری فقط ۱۰۸ هزار تومان بود تمام عده محصلین مدرسه طبی که داشتیم ۹۴ نفر بود با ۲۰ نفر معلم و بنابراین ملاحظه می‌فرمائید که وضعیت آن زمان در چه حال بوده است.

* * *

موضوع دیگری‌که بنظرم رسید عرض بکنم راجع به‌وضع لغات نظامیست درآبان ۱۳۰۳ سردارسپه که‌شروع‌کرده‌بود به تشکیل قوای جدید یعنی اصول جدید نظام را در ایران بکار ببرد و قشونی مجهز تأسیس بکند احساس کرده بود که‌احتیاج دارد به اصطلاحات تازه و برای این اصطلاحات تازه یك شورائی معین کرده بود که آن شورا عبارت بودند از سردار مدحت که آنوقت می‌گفتند امیرلشکر جلایر، سردار مقتدر که امیر لشکر غفاری بود سرهنگ رزم‌آرا که پدر سپهبد رزم‌آرا بود و سرهنگ رضا شیبانی و سرهنگ کریم معاون نظام و سرهنگ علی قوانلو و حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و میرزا غلامحسین‌خان رهنما و بنده، ما را معین کرده بودند که برای

قشون اصطلاحات وضع بکنیم ما در حدود چهار ماه در آنجا هفته‌ای یك‌مرتبه جمع می‌شدیم و لغات نظامی را وضع می‌کردیم ما در حدود سیصد لغت نظامی وضع کردیم برای آلات جنگی و برای توپخانه و مهندسی نظام و سازمان نیروها که اینها همه الان مرسوم است بدون اینکه کسی بداند این لغات از کجا آمده است برای مثال ممکن است مثلاکلمه هواپیما یا کلمه فرودگاه یا کلمه بادسنج یا هواسنج یا خلبان، آتشبار، گردان، و بنه و غیره تمام اینها را همان شورا وضع کرد که در ایران مرسوم و معمول شد.

* * *

موضوع دیگر علاقه فوق‌العاده‌ایست که سردار سپه پیدا کرد نسبت به هنرهای ایران و معماری.

باز در اردیبهشت ۱۳۰۴ پروفسور آرتورپوپ که رئیس مؤسسه صنایع دانشگاه شیکاگو بود آمده بود به‌ایران قبل از آنکه از امریکا بیاید به ایران آشنائی پیدا کرده بود با میرزا حسین‌خان علاء که وزیر مختار ایران بود در امریکا مرحوم علاء در آخر ۱۳۰۳ به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود و آمده بود به‌تهران و نماینده بود. پروفسور پوپ‌که‌وارد تهران شد از او خواهش کرد که یك سخنرانی راجع به هنرهای ایران در تهران ایراد بکند در آنوقت او حاضر شداینکار را بکند و سخنرانی خود را نوشته بود بعد علاء مراخواست و از من خواهش کرد که سخنرانی او را ترجمه بکنم به‌زبان فارسی برای آن روزی که او این سخنرانی را ایراد می‌کند او به انگلیسی صحبت بکند و من فارسی آن را بخوانم‌سخنرانی او بسیار بسیار مفصل بود من تقریباً هفت هشت روز وقت صرف کردم تا آن را ترجمه کردم به زبان فارسی و آن ۴۰ صفحه شد، محل سخنرانی تالار بسیار مجلل و مزین مرحوم

سردار اسعد وزیر پست و تلگراف بود که حالا سالن باشگاه بانك ملی است در آنجا شصت نفر از شخصیت‌های برجسته ایران دعوت شده‌بودند چه از رجال قدیمی کشور و چه بعضی از نمایندگان مجلس شورای ملی که دارای سوابق‌ممتد بودند و شخصیت بسیار بارز اینها سردار سپه رئیس دولت بود و ایشان در صف اول در وسط نشستند، پروفسور پوپ صحبت می‌کرد و من ترجمه را می‌خواندم او یك پارگراف به‌زبان انگلیسی می‌گفت ومن‌یك پاراگراف بزبان‌فارسی‌ترجمه می‌خواندم بعد از چند دقیقه پروفسور پوپ احساس کرد که سردارسپه خسته می‌شوند و نمی‌توانند قدرت و حوصله آن را داشته باشند که‌تمام این سخنرانی که عرض کردم ۴۰ صفحه است بخواند بنابراین کاغذش را گذاشت کنار، هم خودش را آسوده کرد و هم بنده را و آن وقت بنا کرد به صحبت کردن‌و چون پروفسور پوپ فوق‌العاده فصیح صحبت می‌کرد و طبیعتاً کلمات فصیح بکار می‌برد و از ته قلب هم می‌گفت با یك اشتیاق و شوری‌که تمام کسانی که این حرفها را شنیدند به هیجان آمدند او بما نشان داد که ما قدر خودمان را نمیدانیم که در قسمت هنر بدنیا چه خدمتی کرده‌ایم و چه بلائی الان بسر هنر ما در ایران می‌آید و چرا بایستی که این آثاری که در مملکت ما بوجود آمده باین حال باشد که هست منجمله مثال زد از مسجد شیخ‌لطف‌الله، این باندازه‌ای در سردار سپه اثر کرد که فردا پس فردا خودشان رفتند به اصفهان و آن گنبد را دیدند و از خودشان چهارهزار تومان دادند که آنجا را تعمیر بکنند چهار هزار تومان ۱۳۰۳ مثل چهارصد هزار تومان امروز است و بعد چه دقتی کرد سردارسپه برای احیای هنرهای ایران برای احیای معماری ایران و این بانك ملی‌که ساختند مطابق سبك هخامنشی است این شهربانی که‌ساخته‌اند

مطابق سبك هخامنشی است، این پست‌خانه‌ای که ساخته‌اند مطابق سبکی است که از دوره سلجوقی به بعد مرسوم شده و تمام چیزهای دیگر که ساختند در تمام مملکت تمام سعی کردند که سبك ایرانی را بکار ببرند چه در تهران چه در ولایات، بعد در قسمت احیای سایر هنرها قالی‌بافان را جمع کردند کارگاه‌ها درست کردند برای کاشی‌سازی کارگاه‌درست کردند برای زری‌بافی برای تمام چیزهائی که ایران به آنها افتخار می‌کند و در سابق و در گذشته اینها را بوجود آورده است برای تمام اینها حد اعلای کمك کرد ملاحظه کنید همین کاخ مرمر که ساخت این کاخ مرمر تمام چیزهایش را که ساخته شد بوسیله بزرگترین هنرمندانی بود که توانست از تمام ایران جمع بکند و اینجا را بسازد که حالا بدستور اعلیحضرت همایونی به‌یك موزه ملی مبدل‌شده‌است. مقصود اینست که همین سردر باغ ملی که الان در خیابان سپه است تمام اینها نتیجه این سخنرانی فوق‌العاده مهیجی بود که این پروفسور پوپ در آن روز ایراد کرد و آن وقت این کار ادامه داشت تا آخرین روزی که رضاشاه در ایران بود، نهایت کمك را در این قسمتها به فرهنگ و هنر مملکت انجام داد. مطلب دیگری که بایستی عرض بکنم این دلبستگی فوق‌العاده رضاشاه بود به اینکه ما هرقدر ممکن است با سرعت فوق‌العاده علوم و فنون اروپا را جلب و جذب بکنیم بنده افتخار این را داشتم که بنمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شده بودم و به‌سلطنت رضاشاه رأی داده بودم بعد از آن که در روز ۲۱ آذر ۱۳۰۴ش اینکار صورت گرفت بلافاصله بعد از آن اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر اعضای مؤسسان را که درحزب رادیکال بودند خواستند، رئیس آن داور بود و بنده هم یکی از آنها بودم برای عرض تبریك شرفیاب شدیم و در آن روز

اولین مطلبی که فرمودند این بود: امیدوارم که هرچه‌زودتر برای متجدد کردن ایران و برای آوردن علوم و فنون مغرب زمین به ایران اقدامات فوری و خیلی جدی بعمل بیاورید و آن چیزی که ملت ایران از انتخاب کردن من به سلطنت انتظار دارند بعمل بیاورم. این را اول آنجا فرمودند بعد در سال ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ که بنده باز در وزارت فرهنگ بودم بوسیله مرحوم تدین و بعد وسیله مرحوم داور و همچنین اعتمادالدوله که بعد وزیر فرهنگ شد اینها هرسه به‌من پیشنهاد کردند که تنها راه داشتن آدم حسابی این خواهد بود که ما یك عده محصل بفرستیم به‌فرنگ و اگر این کار را بکنیم ما می‌توانیم همین‌طور که اعلیحضرت در نظر دارند مملکت را زود ببریم به‌طرف جلو این بود که خود من مأمور شدم که متن قانون اعزام محصل به‌خارجه را بنویسم و نوشتم و در ۱۳۰۶ تقدیم کردم که در اول خرداد ۱۳۰۷ به‌تصویب رسید و ما توانستیم در همان ۱۳۰۷ صدوچند نفر محصل به‌اروپا بفرستیم البته آن‌وقت فرستادن این عده مشکل بود بواسطه اینکه عده مدارس‌متوسطه ما کم بود، ما اگر فرض‌کنید صدوده نفر فرستادیم شاید مثلا در آن وقت در حدود صدوپنجاه نفر از مدارس متوسطه ما بیرون می‌آمدند که سی یا چهل نفر گرفته می‌شدند برای دارالمعلمین عالی و همچنین مدرسه طب و مدرسه حقوق و آنوقت عده‌ای که می‌ماندند کافی نبود ولی خوشبختانه از سالهای پیش عده‌ای از فارغ‌التحصیلان متوسطه بودند زیرا که ما در قانون قید کردیم که فقط کسانی باید اعزام شوندکه لااقل تحصیلات متوسطه را در ایران طی کرده باشند و اینها زبان ملی و تاریخ ملی خودشان را خوب بدانند و کسانی از ایران بیرون نروند که آدم جاهلی باشند و اهمیت مملکت خودشان و فرهنگ خودشان را ندانند به‌این جهت آن قانون

وقتی تصویب شد همان سال فرستاده شد و تا شش سال این کار ادامه داشت همانطور که همه مسبوق هستید و وقتی که در ۱۳۰۹ از طرف دانشگاه کلمبیا که یکی از بزرگترین دانشگاه‌های امریکا است و درآن‌وقت چهل‌هزار محصل داشت پروفسور پل مونرو رئیس مؤسسه بین‌المللی دانشگاه آمده بود به‌تهران برای اینکه یك نفر را انتخاب کند که به‌عنوان مهمان دانشگاه کلمبیا به‌امریکا برود و از اوضاع و احوال فرهنگ امریکا آگاه شود بعد از تحقیقات بنده را برای این کار مناسب‌دانسته بود این بود که بنده را دعوت کرد در مدرسه امریکائی آن زمان و در آنجا این پیشنهاد را کرد من به‌ایشان گفتم من اصولا موافق هستم ولی چون من مستخدم دولت هستم باید دولت اجازه بدهد که من بیایم و فردای آن روز به‌وسیله مرحوم داور بعرض رضا شاه رساندند که چنین دعوتی را از من کرده‌اند اجازه می‌فرمائید که من بروم یا خیر ایشان فرموده بودند که بله فوراً برود و تمام تسهیلات و مزایائی که شما به‌مأمورین خودتان می‌دهید در حق او برقرار کنید بطوری که نه‌فقط من مهمان آنها بودم و تمام مخارج مرا می‌دادند بلکه دستور دادند تمام مخارجی که ممکن است دولت به‌یك مأموری مثل من بدهد با خرج سفر و همهٔ چیزهای دیگر در حق من منظور داشتند و با تذکره خدمت مرا اعزام داشتند و رفتم به‌آنجا و بعد ازاینکه چهار پنج ماه ماندم آنجا و از اوضاع آنجا جزئی اطلاع حاصل کردم گزارشی به‌وزارت دربار دادم حاکی از تنوع تحصیلات و تنوع مجاری که ممکن است طی کرد برای اینکه انسان‌برسد به‌تحصیلات عالیه در رشته‌های مختلف، وقتی آن گزارش رسیده بود به‌اندازه‌ای در شخص رضا شاه اثر کرده بود که فوری دستور دادند لایحه‌قانونی به‌مجلس‌بردندکه بموجب‌آن بتوانند از مابین محصلینی که بخارج اعزام می‌شوند صدی بیست را

به‌امریکا بفرستند و خرج تحصیل به‌آنها بدهند که به‌خرج دولت آنجا تحصیلاتشان را بکنند و برگردند تا آن‌وقت هرچه محصل فرستاده می‌شد بموجب آن قانون که عرض کردم همه به اروپا بود و نود و پنج درصد می‌رفتند به‌فرانسه و پنج درصد به‌آلمان و انگلیس ولی در آن‌وقت این قانون گذشت و از آن به‌بعد به‌امریکا هم محصل اعزام داشتند و بعد هم درفروردین ۱۳۱۰ وزیر دربار مرحوم تیمورتاش شرحی نوشت بمن که برای تأسیس دانشگاه در تهران (آنوقت به‌دانشگاه می‌گفتند دارالفنون) شما پروژه‌ای تهیه کنید و بفرستید من بعد از دو ماه که زحمت کشیدم و با اشخاص متخصص در هر رشته صحبت کردم یك کتابی تهیه‌کردم فرستادم برای تهران وقتی برگشتم در بهمن ۱۳۱۰ از طرف وزیر دربار به من ابلاغ شد که شما خودتان طرحی که تهیه‌کرده‌اید بروید واجرا بکنید چون مورد تصویب اعلیحضرت واقع شده است و به‌وزیر فرهنگ هم نوشتند که مرا مأمور اینکارکرده‌اند این بود که وزارت فرهنگ هم ریاست دارالمعلمین عالی را (که از دارالمعلمین مرکزی به‌دارالمعلمین عالی تبدیل شده بود) که در آن‌وقت رئیس هم نداشت بمن واگذار کردند و من شروع به‌کار کردم دارالمعلمین عالی آن‌زمان در منزل قوام‌الدوله بود در نزدیك خیابان گمرك در یك خانه اجاره‌ای و من درتابستان ۱۳۱۱ منتقل کردم به‌جائی که خودم ساخته بودم برای دبیرستان علمیه در نگارستان که بعد شد مرکز دانشگاه و شروع کردیم به‌پی‌ریزی دانشگاه، اولین کاری که کردیم دارالمعلمین عالی را تبدیل کردیم به‌هسته مرکزی دانشگاه، کتابخانه برایش تأسیس کردیم برای دفعه اول شش‌آزمایشگاه برای آن وارد کردیم و نصب کردیم با زحمات فوق‌العاده زیرا که در آن‌زمان متخصص پیدا نمی‌شد نه لوله‌کشی کسی می‌-

توانست بکند و نه سیمان‌کاری ما از کارگرانی استفاده می‌کردیم که اهل رومانی یا روسیه یا اهل ایتالیا بودند تا اینکه بتوانیم آن لابراتوارها را به‌وجود بیاوریم و بعد لایحه‌تأسیس دانشگاه را نوشتم و تقدیم کردم به‌اعتمادالدوله که وزیر فرهنگ بود و او کلمه به‌کلمه اینها را خواند و بحث کرد و بعد همه را موافقت کرد ولی بعد گفت که چون دولت بنا است عوض بشود بهتر است که بعد از این داده شود به‌مجلس زیرا که اگر حالا بدهم می‌ماند در آنجا و آن لایحه را نداد و بعد در سال ۱۳۱۲ که دولت عوض شد و مرحوم ذکاءالملك نخست‌وزیر شد او و داور خواستند که بنده وزارت فرهنگ را عهده‌دار شوم ولی به‌دلایلی صلاح در این دیده شد که من همان کار دانشگاه را تعقیب بکنم و وزارت فرهنگ را به‌دیگری واگذار بکنند این بود که بعد آقای حکمت را از اروپا خواستند و به‌ایشان واگذار کردند.

در هر صورت به‌این ترتیب لایحه‌ای که بنده نوشته بودم در زمان آقای حکمت در مجلس تصویب شد (در خرداد ۱۳۱۳) و من چون در وقتی که در امریکا بودم باعث شدم چند نفر از ایرانی‌ها که آنجا تحصیل کرده‌اند به‌ایران برگردند مثل‌دکتر ابوالقاسم بختیار، دکتر اسدالله بیژن یا شمس‌آوری اینها را آوردم تمام در هسته‌مرکزی دانشگاه‌که حالا اسمش دانشسرای عالی شده است، در دانشسرا یك دانشکده ادبیات بود، دانشکده علوم بود و همان قسمت خود دانشسرای عالی که هر سه آن را بنده اداره می‌کردم، در اینجا مشغول کار شدیم و به‌تدریج دانشگاه تأسیس شد و مؤسسات دیگرش و دانشکده فنی در مدرسه دارالفنون تأسیس کردیم و دانشکده طب را بردیم خانه دکتر حسین‌خان معتمد در خیابان آشیخ هادی و بعد شروع شد به ساختمان در همین

بیرون شهر، برای زمین هم اول می‌خواستند این زمینهای یوسف‌آباد را بگیرند که الان پالاس هتل است تا یوسف‌آباد خیابان آبان ولی صاحبان این اراضی دونفر بودند حاضر نشدند کمتر از متری یك تومان بدهند این بود که رفتیم در جلالیه در یك کیلومتر خارج از شهر آنجا متری چهار هزار و ده‌شاهی زمینها را خریدیم[1] و نقشه‌اش را دادیم به‌مسیو گدار کشید و اول کاری که شد تالار تشریح را بوجود آوردیم چون تشریح کالبد انسانی را مکروه می‌دانستند و نمیگذاشتند متعصبین این کار بشود این بود که اول این کار را کردیم و تالار تشریح را درست کردیم و دکتر ابوالقاسم بختیار را که من با خودم از امریکا آوردم مأمور اینکار شد و این را آماده کرد و ساختمانش تمام شد و تمام کارهایش را کردند حتی نعش‌ها را آوردند در آنجا در جاهای معینی که داشتند در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ رضا شاه تشریف آوردند به‌آن محوطه و آن پلاکی که باید بگذارند زیر پلکان دانشکده پزشکی روی زمین گذاشتند و در آن روز این دقت فوق‌العاده ایشان اسباب تعجب من شد، ایشان رفتند به‌آن گودالی که آن لوحه را زیر خاك بگذارند و آن را درست کرده بودند مثل آن چیزی که داریوش درست کرده است برای تخت‌جمشید لوحه بود و رویش نوشته شده بود در زمان اعلیحضرت رضاشاه‌پهلوی این بنا گذاشته شد[2] در آن وقت این را گذاشته بودند در یك جعبه‌ای از سنگ مرمر هم طوری بود که منفذ داشت ایشان فرمودند این چه سنگی است؟ (چون آن چیزی که در تخت‌جمشید کار گذاشته شده بود از سنگ خارا بود و این از سنگ مرمر است) ایشا نفرمودند این سنگ ممکن است خراب شود و بعد هم آن را که دیدند فرمودند که قدیمی‌ها خیلی دقتشان زیادتر بوده است در این کار اینقدر دقت داشتند که به‌نظر هیچکس نمی‌

رسید و آنوقت لوحه را درجای آن گذاشتند البته بعد همه حضورشان تبریك عرض کردند، حتی مخبرالسلطنه گفت من آرزو می‌کردم که نمیرم و یك چنین دانشگاهی باز شود[۳].

اینها دلیل علاقه فوق‌العاده‌ای بود که اعلیحضرت به تعلیمات عالیه و تأسیس مدرسه داشتند.

***

در همان وقت بنده پیشنهاد کردم به‌علاء که آنوقت رئیس بانك ملی بود که در قسمت تربیت بدنی در ایران هیچ اقدام حسابی تا به‌حال نشده است و خوب است که ما یك انجمن ملی تربیت بدنی بوجود بیاوریم و تأسیس بکنیم که اینکار رواج پیدا بکند او کاملا پسندید و با من موافق بود زیرا که خودش هم در انگلستان تحصیل کرده بود و به پیشنهاد او از حکیم‌الملك هم دعوت کردیم سه‌نفر شدیم و سه‌نفری نشستیم و یك اساسنامه‌ای نوشتیم و بعد من از طرف آن سه‌نفر رفتم پیش مرحوم داور که آنوقت وزیر مالیه بود و از او خواستم که بما کمك بکند فرمودند که من حاضرم کمك بکنم ولی شما باید اول انجمنتان را به‌ثبت برسانید تا اینکه شخصیت حقوقی پیدا بکند تا اینکه من بتوانم آن چیزی که شما می‌خواهید به‌شما بدهم ما تقاضا کردیم که ده‌هزار تومان پول نقد بما بدهند و این منظریه را هم در اختیار ما بگذارند که ما بتوانیم از آن استفاده بکنیم برای تربیت بدنی ما هم رفتیم و شروع کردیم به‌اینکه مقدمات کار را فراهم بیاوریم در ۱۳۱۲ عده را تکمیل کردیم و انجمن به‌ثبت رسید و بعد داور آن پولی را که گفته بود داد و انجمن‌ملی تربیت بدنی هم به وجود آمد و در همان‌وقت اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر در اروپا مشغول تحصیل بودند و ایشان هم خیلی علاقه به‌ورزش

داشتند در آنجا همان‌وقت به‌نظر رسید که بهترین راه اینست که ریاست عالیه انجمن تربیت‌بدنی به‌ایشان‌که اینقدر اشتیاق به‌امور تربیت بدنی و ورزش داشتند داده بشود و همینطور هم شد و با تصویب رضاشاه کبیر ریاست عالیه به عهده ایشان واگذار شد و انجمن ملی تربیت بدنی به‌وجود آمد که حالا می‌دانید به‌چه صورت درآمده است، در آنوقت جمع کردن اشخاص برای کارهای تربیت بدنی مشکل بود محل تربیت‌بدنی در خیابان روزولت بود اینجائی که دانشسرای عالی هست ما مردم را دعوت می‌کردیم برای اینکه فوتبال یا بسکتبال یا این چیزها را ببینند مجبور بودیم چای و شیرینی همیشه در آنجا حاضر کنیم تا مردم بیایند و تماشا بکنند و حالا تماشاچی و علاقمند به‌اندازه‌ای هست که ملاحظه می‌فرمایید که بایستی بروند و بلیط بخرند و بعد قیمت بلیط به‌اندازه‌ای هست که چندبرابر قیمت اصلی آن است در آن محل دانشسرای‌مقدماتی ساختیم و در همانجا بود که مراسم ۱۷ دی انجام شد یعنی ۱۷ دی ۱۳۱۴ که حجاب برداشته شد و اینجائی که الان امجدیه است ما خریدیم چهل هزار متر مربع به‌چهل هزار تومان متری یك تومان از خانواده مخبرالسلطنه هدایت[1] ودرآنجا ورزشگاه باز کردیم و تأسیس کردیم و حالا ملاحظه می‌فرمائید که‌همیشه مملو از جمعیت می‌شود و حتی شبها هم بعضی وقتها این کار ادامه دارد. دیگر از چیزهائی که نشان می‌دهد توجه فوق‌العاده شاهنشاه بزرگ را همانطور که عرض کردم نسبت به‌کسانی که می‌شناخت این بود که در ۱۳۱۹ که یك مقدار از جنگ‌دوم جهانی گذشته بود چون می‌دیدند که احتیاج دارند به‌اینکه اوضاع و احوال ایران را برای خارجیان بیشتر شرح بدهند و ایران دارای روابطی باشد که ازحیث رادیو و سایر جهات از

اروپا مطلع بشود و اروپائیان مطلع بشوند تأسیس اداره کل انتشارات و تبلیغات را در نظر گرفته بودند و هم فرموده بودند به‌هیئت وزرا که هرکدام سه‌نفر را معرفی بکنند و مابین آن عده آنوقت خودشان یك نفر را انتخاب بکنند بعد در یك روزی در شهریور ۱۳۱۹ سی نفر را به‌ایشان پیشنهادکردند درهیئت وزرا و ایشان انگشتشان را روی اسم بنده گذاشتند و گفتند این شخص اداره کل انتشارات و تبلیغات را تأسیس بکند من اولین چیزی که تقاضا کردم این بود که اجازه بدهند ذکاءـ الملك بشود رئیس شورای عالی انتشارات و میرزا محمدخان قزوینی و چندنفر دیگر از دانشمندان درجه اول مملکت مثل دکتر شفق، دکتر سیاسی، دکتر محمود افشار که اینها همه را جمع کردیم و بدین ترتیب اداره‌کل انتشارات بوجود آمدکه منظور نظر اعلیحضرت رضا شاه کبیر حاصل می‌شد، اطلاعات از همه جای دنیا بموقع و به‌دقیقه حضور ایشان تقدیم می‌شد و چیزهائی که می‌خواستیم بعضی منتشر بکنیم منتشرمی‌کردیم که بعضی از آنها در دو جلد به‌زبان انگلیسی و فارسی چاپ شده است.

مسئله دیگری که در خاطر دارم مربوط است به‌انجمن آثار ملی انجمن آثار ملی که در ۱۳۰۱ بوجود آمد و موجبات ساختمان آرامگاه فردوسی را فراهم کرد و ۱۳۱۳ کنگره فردوسی در تهران در همین مدرسه دارالفنون تشکیل شد مدعوین که عبارت بودند از ایرانشناسان و خاورشناسان و کسانی که به‌ادبیات فارسی علاقه دارند اعم از شرقی و غربی در آنجا آمدند و سخنرانیهایشان را در ظرف یك هفته انجام دادند بعد از آن همگی حرکت داده شدند به‌طرف خراسان برای

اینکه آرامگاه فـردوسی را که در طوس ساخـته شده بـود !علیحضرت فقید افتتاح بفرمایند در این مسافرت کسانی که با بنده در یك اتومبیل بودند عبارت بودند از دنیس راس که رئیس مدرسه‌السنه شرقیه دانشگاه لندن بود و جونز درینك‌ـ واتر که ملك‌الشعرای انگلیس بود و پاگلیارو که استاد زبان‌ـ های هند اروپائی در دانشگاه رم بود اتومبیل مستشرقین که یکی از جمله همین اتومبیلی بود که بنده در آن بودم به‌طرف مشهد حرکت می‌کردیم و اعلیحضرت فقید در یك اتومبیـل تقریباً پنجاه کیلومتر جلوتر از ما تشریف می‌بردند من آنوقت در این کنگره دبیرکل کنگره بودم و همانوقتی بود که مشغول تأسیس دانشگاه بودیم در این مسافرت وقتی که رسیدیم بـه مشهد رفتیم به‌طرف طـوس و در روز معیـن و ساعت معیـن اعلیحضرت فقید تشریف آوردند و آنجا را افتتاح فرمودندکه عکسهایش در همه‌جا هست فردای آن‌روز درینك‌واترکه‌عرض کردم شاعر دربار انگلستان بود بمن اظهار کـرد که مـن از نزدیك این حیاط مزار امام رضا گذشته‌ام و خیلی میل دارم اگر بشود بروم درحرم و منهم مشرف بشوم البته‌این مسئله‌ای نبود که مـن بتوانم خود به‌آسانی درباره آن تصمیم بگیـرم این بود که به‌نخست‌وزیر و رئیس انجمن آثار ملی که مرحوم ذکاءالملك بود عرض کردم و ا یشان هم به اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر عرض کردند و ایشان فرمودند که همان دکتر صدیق او را ببرد من دستور می‌دهم، فردایش دستور رسیدمن یك کلاه پهلوی برای درینـك واتـر بـدست آوردم و سرش گذاشت و بعد به او گفتم من هرکاری می‌کنم او هم بکند وبا او رفتیم کفشمان را درآوردیم و رفتیم در حرم امـام رضـا و وقتی که او آمد و آن‌اوضاع واحوال آنجا را دید کـه همـه

مردم درحال تضرع و زاری بودند و دست به‌آسمان بلند کرده بودند و با خدا راز و نیاز می‌کردند و یا می‌خواستند حرم را ببوسند او به‌اندازه‌ای متأثر شد که بنا کرد به‌زارزار گریه کردن و بعد از اینکه آمدیم بیرون گفت تابحال من در عمرم چنین دقایقی را نگذرانده بودم و بعد رفت و در این باب اشعاری نوشت حالا نمیدانم آن اشعار کجاست و در هرصورت فوق‌العاده تحت تأثیر قرار گرفت و یك اعتقادی پیدا کرد به اسلام ومسلمانی و احترامی نسبت به‌ائمه اطهار.

***

یکی‌دیگر ازخاطرات بنده‌آن‌است‌که بنده از ۱۳۰۴ به‌این طرف‌اعلیحضرت‌همایونی شاهنشاه‌آریامهر رادرزمان‌ولایتعهد و بعداً درمقام‌سلطنت چندبار زیارت‌کردم یابه‌مناسبت‌وظایفی که داشتم به‌حضورشان شرفیاب شدم در این مدت آنچه بیشتر از خصائل و فضائل معظم‌له مشهود بوده بنظر من عبارت بوده است، از وقار و متانت و بردباری و شکیبائی زیاد مهربانی و ترحم و شفقت و تمایل طبیعی به کمك به‌مردم عشق بی‌حد به ایران دلبستگی به‌عمران و ترقی کشور، پذیرفتن حرف صحیح و قبول پیشنهادهای منطقی و علاقه به‌مطالعه بنابراین برای اینکه این فضائل و خصائل را بشود با خاطراتی که دارم عرضه بدارم یکی‌یکی برحسب تاریخ عرض می‌کنم اول راجع است به تعیین ایشان به ولایتعهد یکی از اقدامات اساسی رضاشاه پس از نیل به سلطنت تعیین جانشین خود بود که ژرف‌بینی و مآل‌اندیشی او را ظاهر می‌ساخت شاید رضاشاه تاریخ ایران را بتفصیل مطالعه نکرده بود ولی از افواه رجال و مشاورین خود بتواتر شنیده بود که در ادوار گذشته هر وقت پادشاهی در گذشته و مملکت ولیعهد نداشته آشوب و هرج ومرج روی داده مصائب بیشمار بر مردم وارد و

خونریزی‌هائی شده ومدتها طول کشیده تا شخصیتی که ای بسا آن شخص از خاندان سلطنت هم نبوده است به دلیل کشمکش و زد وخورد بسیار زمام امور را بدست گرفته است. پس از اینکه مجلس مؤسسان سلطنت را در دودمان پهلوی موروثی‌کرد بی‌درنگ در بیست و ششم آذر ۱۳۰۴ یعنی پنج روز پس از تصحیح چند ماده از قانون اساسی با صدور فرمان خاصی والاحضرت همایون شاهپور محمدرضا پهلوی فرزند ارشد خود را به ولایتعهدی برگزیدند ودرهشتم بهمن‌ماه این تصمیم‌راضمن تشریفات رسمی اعلام فرمودند بنده بواسطه عضویت در مجلس مؤسسان اول در ۱۳۰۴ در تمام این مراسم حضور داشتم بامداد روز مذکور مدعوین که عبارت بودند از علما و رجال و نمایندگان مجلس و امراء لشکر و رؤسای مهم وزارتخانه‌ها در کاخ گلستان حاضر شدند و در دو صف درشمال و جنوب تالار بزرگ و باشکوه موزه طبق ترتیب معینی قرار گرفتند من بعنوان نمایندهٔ مجلس مؤسسان در سه چهار متر فاصله از تخت‌طاوس که در منتهای غربی تالار جای دارد در این مراسم شرکت داشتم والاحضرت همایون که در آن موقع با بمرحله هفت‌سالگی گذاشته بود دو ساعت به نیم روز با متانت و وقار شگفت‌آور با تشریفات خاص وارد و در صدر تالار پهلوی تخت‌طاوس قرار گرفتند، بلافاصله سردار معظم خراسانی تیمورتاش وزیر دربار پهلوی با در دست داشتن فرمان همایونی در جلو و هیئت دولت در عقب قدم به‌تالار نهادند در این موقع سلام شاهنشاهی نواخته شد سپس والاحضرت همایون به‌استقبال فرمان ملوکانه شتافتند وآن را بوسیده و بجای خود باز گشتند وزیر دربار پهلوی در سکوت مطلق که تنها شلیك توپ از دور گاه‌به‌گاه آن را می‌شکست فرمان را به آوای بلند و شمرده قرائت کردند و به ذکاءالملك

فروغی نخست‌وزیر تسلیم نمودند آنگاه یکی از علما به والا‌ـ حضرت تبریك گفتند و مراسم پایان یافت.

۱ـ دربارهٔ تأسیس دانشگاه و خریداری زمین آن مرحوم محسن‌صدر (صدرـ الاشراف) نیز خاطراتی داشت و مباشرت خریداری زمین دانشگاه با او بود.
۲ـ دربارهٔ تأسیس دانشگاه گفتار دکتر صدیق باگفتار علی‌اصغر حکمت وزیر معارف‌وقت یکسان نیست و ممکن است بواسطهٔ طـول زمان اشتباهی دربیان این خاطرات روی داده باشد.
۳ـ مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ سمت نخست‌وزیری داشت و در ۱۳۳۴ درگذشت.

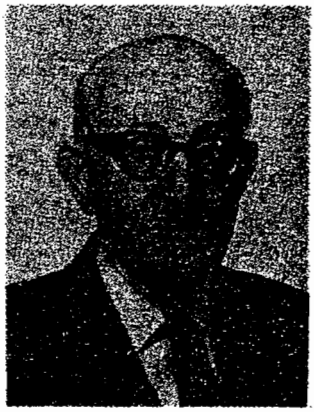

سرتیپ محمدعلی صفاری

متولد ۱۲۸۰ ــ دارای تحصیلات نظامی در مدرسه نظام قدیم

خدمات

خدمات نظامی ودرباری ـ نماینده ادوار ۱۸ـ۱۹ـ۲۰ مجلس شورای ملی ــ ریاست کل شهربانی ــ استانداری استان دوم و ششم ــ شهردار پایتخت ــ عضویت هیئت مدیرهٔ بانك بازرگانی ــ سناتور

خدمتگذاری بنده از دوران اعلیحضرت رضاشاه کبیر بسیار زیاد است فعلا تا جائی که حافظه کمك می‌کند چند خاطره‌ای از آن دوران پرافتخار بعرض می‌رسانم، زمانیکه اعلیحضرت رضاشاه کبیر با درجه میرپنجی باسمت فرماندهی قسمتهائی از آتریاد تهران و همدان برای سرکوبی جنگلیان مسلح به‌گیلان آمدند، پس از متواری کردن حضرات محل اقامت نیروی زیرنظر ایشان در لاهیجان قرارگرفت و معظم‌له با سمت فرماندهی نظامی آن ناحیه در لاهیجان اقامت داشتند اغلب افتخار درك محضر ایشان را داشتم شبی که صحبت از مداخله خارجیان خاصه در نیروی نظامی آنوقت در میان بود پس از اظهار تکدر بسیار فرمودند بزرگترین آرزویم اینست که خداوند بمن این توفیق را عنایت کند که روزی بتوانم قشون را از لوث وجود این اربابان خارجی پاك کنم و آنگاه با خشم و تنفر فرمودند با این چکمه خود آنها را به‌دریای خزر بریزم و نیروی نظامی ایران را با دست افسران ایرانی اداره کنم.

روزگار نشان داد که این آرزوی آن روز به‌فاصله چند سال بعد به‌همت والای معظم‌له صورت تحقق بخود گرفت و همه خارجیانی که نیروهای نظامی آن روز را در ایران اداره می‌کردند به‌یاری خدای توانا از ایران طرد شدند و پایه‌های قوی ارتش آن روز ایران بنیان‌گذاری شده و بحمدالله در عصر پرافتخار فرزند برومندشان شاهنشاه آریامهر به‌آن پایه رسیده است که در ردیف زبده‌ترین ارتش جهان درآمده است، اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر درامور معتقد به‌نظم وترتیب بودند و حتی این نظم را در خصوصیات زندگی خود هم مراعات می‌فرمودند همه می‌دانند که ایشان صبحها سر ساعت معین افرادی را مانند رئیس ستاد ارتش رئیس دفترمخصوص

رئیس محاسبات مخصوص که این بنده افتخار تصدی آن را داشتم می‌پذیرفتند بعدازظهرها هم به‌پذیرائی ازشخصیتهای خارجی یا داخلی می‌پرداختند به‌جرأت می‌توانم بگویم که در تمام دوران طولانی زمامداری ایشان جز چندروز که مختصر کسالتی پیدا کرد بودند این ساعت تغییر پیدا نکرد حتی موقع آشامیدن آب هم مشخص بود بطوری‌که پیشخدمتهای مخصوص سرساعت معین گیلاس آب‌خوری را به‌ایشان تقدیم می‌کردند سیگارت را هم در فاصله‌های معین صرف می‌کردند از سرهم بندی و آشفتگی در کارها بشدت متنفر بودند و برای هر گزارشی که عرض می‌شد دلیل می‌خواستند وای به‌آن وقتی که گوینده استدلالی نداشت در آن صورت اعتنائی به‌گفته‌های چنین کسی نمی‌کردند صبح روزی در کاخ بابل که تازه بامباشرت بنده ساخته شده‌بود باجمعی ازملتزمین‌رکاب‌گردش می‌فرمودند برخوردند به‌مرحوم دکتر شیخ احیاءالملك که تکیه به‌درخت چناری داده و درحال تفکر بود وقتی که چشم دکتر به‌شاهنشاه افتاد با شتاب خود را جمع کرد و تعظیم‌نمود سئوال فرمودند دکتر من می‌خواستم بدانم تو در عالم زندگی به‌چه چیزهائی علاقه‌مندی؟ دکتر که مردی حاضر جواب بود عرض کرد قربان اول به‌ساختمان کردن خیلی خوشحال می‌شوم که خشتی روی خشتی بگذارم دوم به‌تربیت اولاد سوم به‌مطالعه کتاب، فرمودند علاقه‌ات را به‌ساختمان قبول ندارم چون من ندیده و نشنیده‌ام تو ساختمانی بکنی، مرحوم سردار اسعد بعرض رسانید قربان دکتر چند مغازه در خیابان رفاهی تهران دارد تا آنجا که بنده بخاطر دارم هرسال یکبار نمای آنها را خراب کرده و از نو می‌سازد، فرمودند تربیت اولادت را قبول دارم زیرا بچه‌هایت را که در خدمت هستند مانند دکتر احیاءالدوله و سرهنگ شیخ خوب تربیت کردی مطالعهٔ

کتاب را هم می‌بینم اغلب کتابی در دست داری اما من عاشق ساختمان کردن هستم و می‌بینید اغلب خـود را با ساختمان بناهائی چه خصوصی و چه عمومی مشغول می‌سازم و از این کار لذت می‌برم و همچنین سخت طرفدار تربیت اولاد هستم و امیدوارم در تربیت ولیعهد بحداکمل بکوشم اما من‌حوصله مطالعه کتاب ندارم که بسیار چیز مفیدیست ولی بجای‌مطالعه کتاب روزی یك ساعت تنها قدم زده و فکر می‌کنم تفکر من بجای مطالعه کتاب است.

خاطرهٔ دیگرم وارسی به گـزارشهائی است کـه راجع به‌ارتش یا مسائل مهم دیگر از شهرستانها می‌رسید گـاهی شخصاً باسرعت عجیب عمل می‌فرمودند، روزی در تـابستان نزدیك‌ظهر ازآبدارخانه‌سلطنتی بمن‌خبردادندکه اعلیحضرت صبح زود با اتومبیل به‌شهر حرکت فرمودند ما نمیدانیم آیا ناهار در شهر تشریف خواهند داشت یا به‌سعدآباد تشریف‌ـ فرما می‌شوند منهم آنچه از کاخ گلستان به‌نقاط مختلفه‌شهر که احتمال تشریف‌فرمائی ایشان را می‌دادم تعقیب کـردم کسی خبر نداشت همه متعجب و ناراحت بودند تا اینکه مقارن ظهر تلگرافی از منجیل رسید که آبدارخانه را فوری به‌رشت بفرستید معلوم شد از وضع نامطلوب تیپ گیلان گزارشاتی بعرض رسیده بود خواستند تیپ را غافل‌گیر کرده و ملاحظه فرمایند گزارش واصله تا چه حد صحت دارد اتفاقاً وقتـی وارد سربازخانه رشت می‌شوندکه فرمانده‌تیپ در بندرپهلوی مشغول استراحت و اوضاع داخلی هـم بسیار نامطلوب بود شخصاً به‌اوضاع داخلی سربازخانه رسیدگی و دراصلاح امور اوامری صادر و فرمانده را هم منفصل و به‌تهران اعزام می‌ـ دارند استاندار وقت آنچه اصرار می‌ورزد کـه شب را در

استانداری بسر برند قبول نکرده و روی عادت سربازی شب را در همان سربازخانه بسر برده و از غذای سربازی صرف فرمودند این عمل موجب شد که سایر فرماندهان تکلیف خود را دانسته و همیشه بیدار کار خود باشند امـا حب وطن و علاقه به ترقی کشور در نهاد ایشان به‌حد اعلی وجـود داشت و این بنده دوبار ناظر اشك شوق ایشان بـودم یکبار زمانی که اولین دسته کشتی‌های جنگی ما وارد بوشهر شده و غروب آفتاب در کنار ساحل بوشهر صف کشیده و چراغانی کـرده بودند، بمجردی‌که به‌کشتی نگاه کردند و فرمودنـد: حـالا بوشهری می‌فهمد که صاحب اصلی ایران کیست خدا را شکر که باز یکی از آرزوهای من که ایجاد نیروی دریائی بـرای حفاظت خلیج فارس بود عملی شد این‌بنده به‌مناسبت داشتن سمت ریاست امور بحریه شاهنشاهی[1] حضور داشته و نـاظر این منظره هیجان‌انگیز بودم.

باردیگـر باز روزی بـود کـه اولین دسته هواپیماهای ارتشی بـا خلبانـان ایـرانی کـه در روسیه تحصیل کرده بودنـد وارد فرودگـاه موقت و خـاکی قلعه‌مـرغی شدنـد آن روز هم به‌مجرد مشاهـده هواپیماها در فـراز آسمـان با دستمال اشك شوق را که از دیدگان جاری شده بود ستردند و به‌خلبانان ایرانی نهایت محبت و مرحمت‌را فرمودند مسئله ساختمان این فرودگاه هم خود داستانی دارد زیرا آنوقت‌یعنی چهل و شش سال قبل نه‌کسی داشتیم که بداند فرودگاه یعنی چه و نه‌اسباب کاری داشتیم روزی مرا خواسته فرمودند بـه اتفاق سروان سمینو برو اطراف تهران محـل مطمئنی پیدا کن و صاف کـن تا دوسه روز دیگر کـه هواپیماها می‌آیند بدانند کجا بنشینند سروان سمینو از پدر فـرانسوی و از

مادر ایرانی بود و از افسران قدیم دارالفنون بود و چون نیمه‌فرنگی بود تصور می‌رفت از فرودگاه اطلاعی داشته باشد بدین سبب برای این کار معین شده بود خلاصه بهمراهی این افسر اراضی قلعه‌مرغی را یافتیم و با تعدادی عمله مساحتی از زمین را تمیز و صاف کردیم اما سروان گفت آنجا خاك نرم است و باید کوبیده شود و برای کوبیدن زمین غلطك لازم بود که وجود نداشت به‌شهر آمده درمقام تفحص برآمدیم معلوم شد که کمپانی لینچ انگلیسی که یك کمپانی حمل و نقل خارجی بود غلطك در انبار دارد سراغ این کمپانی رفتیم معلوم شد غلطك دارد اما مدتیست که کار نمی‌کند ناچار یك مکانیسین روس پیدا کردیم او قبول کرد که غلطك را راه بیندازد دیك بخار این غلطك با هیزم کار می‌کرد خلاصه با زحمت غلطك را بمحل میدان آوردیم همین که قسمت‌هائی را ساخت و محکم کرد از کار افتاد ناچار با کمك زارعین اطراف به زحمت این هیولا را از وسط میدان بکنار کشیدیم وسط این میدان را هم با گچ با حروف درشت کلمه تهران را نوشتیم به‌این طریق فرودگاهی آماده شد حالا در عصر مشعشع فرزند برومند ایشان شاهنشاه آریامهر فرودگاه‌های مجهز متعدد نظامی و غیرنظامی با تمام وسایل لازم در کشور ساخته شده که اغلب ممالك فاقد چنین فرودگاه‌هائی هستند.

***

اما از علاقه معظم‌له به‌آبادانی خاطره‌ای عرض کنم. چهل و پنج سال قبل که این بنده معاونت شهرداری تهران را داشتم احضارم فرموده و دستور فرمودند برای شهر تهران نقشه جامعی تهیه کنید که تکلیف تهران در آینده از جهت شهرسازی مشخص شود، اما آنوقت در اجرای چنین امر مهمی مهندسی جز فتح‌الله فردوس که از شاگردان مرحوم مهندس

بغایری بود و چند تن معمار کسی را نداشتیم بعرض رسید چنین کاری با نداشتن مهندس متخصص میسر نیست فرمودند شنیدم وزارت فرهنگ یك مهندس فرانسوی باستان‌شناس بنام گدار دارد و او گویا در فرانسه از این کارها کرده از او بخواهید من حسب‌الامر گدار را از وزارت فرهنگ خواستم و اوامر شاهنشاه را ابلاغ کردم گفت البته کار مشکلیست ولی من سعی می‌کنم برای آینده شهر تهران نقشه‌ای تهیه کنیم، بخاطر دارم پس‌از چند ماه نقشه‌ای بطریق شعاع تهیه کرد که ابتدای آن از خیابان ناصرخسرو شروع و تا خندق شمال شهر امتداد داشت خیابانهای منظم ترسیم کرده باغچه‌های اطفال و باغ‌وحش و غیره هم منظور داشته این نقشه بعرض رسید خوب به‌خاطر دارم از جهت حفاظت پلیس و تسهیل عبور ترافیك ایراداتی فرمودند که گدار فرانسوی همه را تصدیق و در مقام اصلاح آنها برآمد وقتی دیگر مرا مأمور فرمودند که از تهران به‌سوی جنوب رفته و در شهرها و قصبات بین‌راه ببینم اوامر ایشان در تغییر کلاه عملی شده و این امر همه‌جا اجرا شده است یا نه؟ واقعاً مشاهدات من حیرت‌آور بود چون در تمام طول راه حتی شهرستانهای کوچك همه سعی کرده بودند کلاهی بدست آورده بسر بگذارند تا در اجرای نیت مقدس ایشان هماهنگی کرده باشند منتهاگاهی که کلاه فرنگی بحد کافی در بعضی نقاط وجود نداشت مردم ابتکارات عجیبی بخرج می‌دادند مخصوصاً در قم خانمهای قمی روی چارقدها کلاه مردانه لبه‌دار تابستانی بسر گذاشته و در صحرای بین اهواز و خرمشهر که هنوز جاده‌ای نداشت اعراب شترسوار را دیدم که شاپو برسر گذاشته بودند بدین طریق مردم به‌این امر عادت کردند. روزی برای فهم بیشتر من فرمودند علت اینکه در این کار اصرار می‌ورزم اینست

که در سالهای گذشته در ایام نکبت بار ایران، ایرانی هرکسی را که شاپو برسر داشت بخود رجحان می‌داد و از کلاه فرنگی می‌ترسید من می‌خواهم ایرانی با گذاشتن این کلاه خود را مانند آنها ببیند و بفهمد که فرنگی به‌او برتری ندارد.

سرلشکر ابراهیم ضرابی

متولد ۱۲۶۸ ـ دارای تحصیلات نظامی در مدرسه نظام مظفری و مدرسه ژاندارمری

خدمات

فرماندهی قسمتی از نیروی دولتی در جنگ با بختیاری و ترکمن صحرا و لرستان ـ فرماندهی نیروی اعـزامی بـه آذربایجان در ۱۳۲۵ ـ ریاست شهربانی کل کشور ـ آجودانی شاهنشاه آریامهر

درگذشت بسال ۱۳۵۳

در سال ۱۳۰۸ در فارس طوایف شروع به‌شورش نمودند سرلشکر شیبانی، سرتیپ شاه‌بختی، سرتیپ فضل‌الله‌خان زاهدی، سرتیپ محمدحسین فیروز در فارس بودند، سرلشکر شیبانی با توقف سرتیپ زاهدی در شیراز مخالفت نمود و او به‌تهران احضار گردید اول‌دفعه بود که سربازان وظیفه در مصادمات داخلی انجام وظیفه مینمودند قوای مرکز به‌شیراز اعزام میشد دستور رسید که از هنگ حمله یك گردان به شیراز اعزام گردد، گردان دوم هنگ به‌شیراز اعزام‌گردید علاوه برطایفه‌های کهکیلویه شیراز طوایف و خوانین بختیاری و طوایف فارس مجدداً به زد و خورد با ارتش مشغول شده بختیاری‌ها شروع بشرارت و شورش نموده و یك گردان پیاده را که همراه امیر جنگ فرمانده بختیاری بود خلع سلاح کردند تمام خوانین هفت لنگ و چهارلنگ متحد شده ارتباط تلفن و تلگراف را قطع کرده کوه و تنگه‌های بختیاری را سنگربندی نموده مشغول اخذ مالیات و شرارت شده‌بودند، آنوقت سردار اسعد وزیر جنگ بود چون برادر وعموزاده‌های او از سران شورش بختیاری بودند به‌سردار اسعد امر شد به بختیاری رفته خوانین را نصیحت نموده علت شرارت و حرکات آنها را فهمیده با اندرز آنها را از شرارت منصرف نماید و به‌هنگ‌های توپخانه و سوار پهلوی و پیاده پهلوی دستور داده شد فوراً به‌اصفهان عزیمت نموده تحت‌فرماندهی‌سرتیپ محمد محتشمی فرمانده تیپ پیاده با هنگ اصفهان علیه‌سران بختیاری اقدام نماید سرتیپ محتشمی باتفاق سرهنگ سیف‌الله شهاب که افسر تحصیلکرده‌ای بود به‌اصفهان رفته عده‌ای را با چند فروند طیاره تحت امر خود قرار میدهد در سلسله کوههای بختیاری از لنجان هفت فرسخی (۴۲ کیلومتری) اصفهان بعمق ۴۰ فرسخ بطرف جنوب تا مسجد سلیمان و

اهواز طوایف بختیاری سکنی داشتند ییلاق و قشلاق آنها هم باهم مربوط بود اشرار کوههای مقابل لنجان را سنگربندی نمودند سرتیپ محتشمی تقاضا نمود هنگ اصفهان را به سفید دشت اعزام نماید گزارش نمود اعلیحضرت مخالفت فرموده و تذکر دادند که با تنگه‌ها صلاح نیست که عده‌ای نظامی بسفید دشت برود محاصره می‌شوند، سرتیپ محتشمی عده‌ای از قسمت پیاده را با توپخانه بفرماندهی سروان عبدالله هدایت «ارتشبد» داخل تنگ بیدکان برده در حالی که قبلا هنگ اصفهان از تنگ بیدکان جلو رفته در سفید دشت در محاصره بختیاریها واقع شده بود اینها آنقدر جلو رفتند که بختیاری‌ها کوه‌های جناحین تنگ را گرفته قوای دولتی با تلفات بیست نفر نظامی عقب‌نشینی نموده و چیزی نمانده بود که توپخانه بدست اشرار بیافتد از فرمانده و رئیس ستاد خبری نبود افسر ارشد در اصفهان سرهنگ بقائی معاون نظام وظیفه بود اجباراً فرمانده شده بود تا سرتیپ محتشمی و سرهنگ شهاب در آن موقعیت نامطلوب به‌اصفهان آمده بودند، سردار اسعد وزیر جنگ که در اصفهان بود تلگراف به‌تهران مینماید که تمام ایل یاغی شده و من قادر نیستم که بداخل ایل بروم و بعقیده من خیال کرده بود بختیاری‌ها و برادرهای او موفق به‌آمدن تهران میشدند. اعلیحضرت همایونی اینجانب را احضار فرمودند و فرمودند باید فوراً به‌اصفهان بروی‌به‌گردان‌مقیم هنگ فارس دستور بده در اصفهان بماند و مأمور بختیاری شوند هنگ پهلوی پیاده هم عده‌ای در اصفهان و عده‌ای در راه هستند مأمور بختیاری بشوند، ضمناً فرمودند چون بختیاری‌ها یك دفعه تهران را گرفته‌اند شیرك شده ممکن است ستونی بطرف تهران بیاید، شما باید در دلیجان و آن حدود برخوردنمائید

من بعد از مرخصی از حضور اعلیحضرت همایونی فوراً حرکت کردم غروب وارد اصفهان شدم اول به‌مهمانخانه رفته دیدم افسران هواپیمائی که برای اکتشاف پرواز نموده با روحیه بسیار بد اطلاعاتی میدهند و چند ستون از بختیاریها بطرف اصفهان در حرکت بودند، چون آخر بهار بود و اهالی در وحشت محصول خودرا جمع‌آوری میکردند طیاره‌ها بارهای گندم رعایا را ستون بختیاری گزارش نموده تبلیغات اهالی اصفهان‌هم موضوع را تأیید نموده اثر روحی‌گذاشته بود بطوریکه تمام اهالی کلاه پهلوی را از سر برداشته عمامه و کلاه‌قدیمی بسر نهاده و هردقیقه انتظار ورود بختیاریها را داشتند صبح آن روز دو زره‌پوش در راه شیراز ۵ کیلومتری اصفهان با توپخانه برای اکتشاف رفته هفت شتر در مسافتی دیده تصور کردند ستون بختیاری است چند تیر توپ شلیك کرده و مجدداً به‌اصفهان مراجعت مینماید ستاد اردو متزلزل شده و وضعیت بدی در روحیه قوا پدیدار بود ازمهمانخانه به ستاد رفتم غیراز قراول کسی در ستاد نبود فوراً بسراغ‌گردان سوار رفته گردان در رودخانه زاینده‌رود تازه ورود نموده بود استراحت دادم لیکن وضعیت را طوری دیدم‌که دستور دادم اسب‌ها را بعداز تیمار مجدداً زین‌کرده حاضر باشند و خودم در گردان شب استراحت نمودم فرماندار اصفهان مشارالدوله حکمت بود که با من سابقه داشت صبح سرهنگ بقائی معاون نظام‌وظیفه را دیدم از جریان مرا مطلع نمود معلوم شد هنگ اصفهان در سفیددشت محاصره‌شده سرتیپ محتشمی‌هم که برای نجات آنها رفته با تلفات عقب‌نشینی نموده است کوههای مقابل لنجان که کوه‌های مرتفع و متصل به‌منطقه بختیاری است در مقابل دهات اصفهان سه‌تنگ دارد که میتوان داخل منطقه بختیاری شد یکی‌گردنه وتنگ بیدکان

که چندین کیلومتر باید از عمق کوههای مرتفع گذشت یکی تنگ دزدان است لیکن معبر عمومی تنگ بیدکان میباشد که طرفین آن کوههای مرتفع بوده و خوانین بختیاری تمام ارتفاعات را در دست داشته و درتنگ‌ها مانع ورود قوا هستند من با دو زره‌پوش از اصفهان بطرف قلعه مبارکه که بین تنگ بیدکان وگردنه انجیره بود حرکت نموده دستور بگردان سوار حمله و توپخانه و هنگ پیاده پهلوی دادم که در قلعه مبارکه حاضر شوند البته هنگ پهلوی سوار بود، یك گردان پیاده‌هم قبلا در حسن‌آباد مقابل تنگ با توپخانه اعزام ومقابل تنگ قرارگرفته بود رفتن من با زره‌پوش با راه خراب و پلهای چوبی دهات بسیار مشکل و بهرزحمتی بود عبور نموده شب وارد قلعه مبارکه شدم دو روز مشغول مطالعه شده تمام‌کوهها را بختیاریها سنگر نموده شب‌ها آتش نموده تظاهر می‌کردند دستور رسید که سرتیپ شاه‌بختی بفرماندهی اردو تعیین شده با سوابقی‌که در اردوکشی لرستان و ارتباط صمیمانه‌ای که با من داشتند خوشوقت شدم و با طیاره به‌اصفهان و به‌مبارکه آمدم ایشان بفکر و نظر من از نقطه‌نظر نظامی خیلی معتقد بود من بعداز عرض اطلاعاتی‌که تحصیل‌کردم ابراز عقیده نمودم که تمام خوانین و افراد تیرانداز در تنگ بیدکان سنگرگرفته قبلا دوبارهم که تعرض شده نتیجه‌ای بدست نیامده و ما مجبور نیستیم که تمام افراد را در تنگ بیدکان جمع نموده از آنجا وارد کوهها بشویم فاصله گردنه انجیره به‌تنگ بیدکان هشت‌کیلومتر و مابین یك‌کوه مرتفع واقع شده است عقیده من این است‌که عصر مقابل تنگ بیدکان عده‌ها خودنمائی‌کنند بختیاریها بخیال اینکه به‌تنگ حمله میشود شبانه به‌گردنه انجیره رفته از ارتفاعات بطرف تنگ بیدکان رفته جناحین تنگ ازاشرارگرفته‌شود سرتیپ‌شاه‌بختی

این نظریه را برای اشغال تنگ پسندیدند بشرط اینکه ستون اعزامی تحت فرمـاندهی خـود من باشد من ساعت یك هنگ پیـاده پهلـوی را با یك آتشبار بفرماندهی سروان عبدالله هدایت ارتشبد بعدی یك اسواران سوار پهلوی بفرماندهی ستوان نصرت‌الله‌خان معتضدی سرلشکر فعلـی بطرف تنگ انجیره حرکت‌کردم با اسواران سوار تصادف نموده چند تیر ردوبدل شد و بمن گزارش رسید بختیاری‌ها فراری شده‌گردنه در تصرف سوارها درآمد من با توپخانه و عده پیاده بلامانع به بالا رفته به‌ارتفاع که رسیدم مشاهده نمودم باغ بی‌بی در مقابل‌گردنه سه‌راه قهوه‌رخ واقع است و قلعه سفیددشت که بفاصله ۶ کیلـومتری واقـع شده در محاصره بختیاری است چادرهای آنها با دوربین دیده می‌شد من جریان را بفرمانده سرتیپ شاه‌بختی گزارش نمودم دستور دادند که یـك ستون بفرماندهی سرتیپ محتشمی بگردنه انجیره آمده در ارتفاعات بطرف گردنه تنگ بیدکان عده پیشروی نمائید عـده‌هـای بختیاری‌ازقهوه‌رخ[1] به باغ بی‌بی جمع‌شده من برای آنکه بطرز عملیات خوانین بختیاری آشنا شوم و عده محصور سفیددشت باخبر شوندکه عده نظامی تعرض نموده بکمك‌آمده یك‌گردان پیاده دو توپ و یك اسواران سوار ازگردنه انجیره به‌پائین فرستاده از جلگه سفیددشت بطرف باغ بی‌بی رفتم بختیاری‌ها از باغ خـارج شده با برخـورد مختصری ملاحظه کردم عده زیادی سوار اشرار بکوه سیاه‌جناح راست می‌روند، دوساعت بغروب بود مراتب را با بی‌سیم به‌سرتیپ محتشمی اطلاع دادم جواب بمن‌گفت‌که چون شب در پیش است من مسئولیت حفظ گردنه را بعهده نمی‌گیرم شما فوراً مراجعت‌کنید من اجباراً مراجعت‌کردم عده درگردنه با وضعیت نظامی متوقف‌گردیدند اولا دو چاه آب حشم‌داران قبلا ایجاد نموده بودند که آب دو

چاه بمصرف رسید و دیگر آب نبود این کوه بکلی خشك بود آب فقط یك چشمه در تنگ بیدکان بود که در تصرف بختیاری‌ها بود غروب درگردنه انجیره توقف شد دوباره باید بطرف ارتفاعات تنگ بیدکان پیشروی نمود هوا قدری که تاریك شد بختیاریها به پست‌های نظامی کوه سیاه سمت راست گردنه حمله‌ورشدند و یك نقطه ارتفاع‌که افسر مربوطه پست نظامی نگذاشته بدست بختیاریها افتاد ازاین نقطه پست‌های نظامی بخطر افتاد یك گردان‌هم که تقویت شد در زیر آتش بختیاری‌ها واقع شد در تنگ‌های قسمت پائین اشرار مجدداً متوقف شدند شب درگردنه انجیره فوق‌العاده قوا در فشار واقع شد ابوالقاسم‌خان بختیاری مالك قلعه سفید از سرداران قیام بختیاریها در اصفهان هنگام انقلاب مشروطه بود ودرفتح تهران‌هم سهم بسزائی داشت و با من دوست بود از اصفهان برای راهنمائی با من آمده بود در آن شب آنقدر قوا در فشار بختیاریها واقع شد که ابوالقاسم‌خان اظهارعقیده نمود که به قلعه مبارکه ولنجان عقب‌نشینی شود من باو اطمینان داده گفتم هوا روشن شود اقدام مؤثر میشود، شبانه یك گردان فرستاده رده دوم تشکیل دادم تا هرگاه سنگرهای بالا از دست رفت در خط دوم دفاع شود هوا که روشن میشد من یك‌گردان پیاده برداشته با تقویت دو توپخانه سروان هدایت حمله‌کرده کوه سیاه را تصرف کردم من شبانه یك‌گردان به‌ارتفاعات مشرف به‌تنگ بیدکان اعزام داشتم بعداز راندن بختیاریها از کوه سیاه تمام افراد را جمع نموده بگردنه انجیره و از ارتفاعات بطرف تنگ بیدکان پیشرفت نموده بختیاریهاکه در تنگ مقاومت مینمودند با آتش توپخانه تنگ را تخلیه نموده تنگ بیدکان تصرف‌گردید افراد که در ۲۴ ساعت تشنه و در زحمت بودند در تنگ به‌آب رسیده استراحت نمودند البته

جناحین تنگ را عده‌های نظامی و افسران مجرب پست‌های نظامی برقرار نموده شبانه الوار بختیاری حمله نموده دو پست را متصرف شده افراد را مقتول نمودند ولی یك گروهان بالای کوه را تقویت نموده مجدداً پست را پس‌گرفتیم عده‌ای کدخدازاده و خوانین چهارلنگ مقتول گردیدند علی‌مردان رئیس طایفه چهارلنگ که فوق‌العاده رشید و با چهارصد سوار هم‌قسم با خوانین هفت‌لنگ بود از اینکه افراد او محتاج به هفت‌لنگ بوده و هفت‌لنگ‌ها کمك نداده رنجیده شده و ناراضی شده بود، کوه مرتفع بین سفیددشت و تنگ بیدکان را خوانین بختیاری سنگر نموده در مقابل اردو پاسداری می‌نمودند البته من یك کیلومتر از تنگ بجلو جبهه رفته سرتیپ شاه‌بختی در داخل تنگ با توپخانهٔ متوقف بود صمصام‌السلطنه و امیرمفخم که از سرداران معمر بختیاری بوده و مقیم تهران بودند با امریه اعلیحضرت همایونی آمدند که به‌خوانین نصیحت نموده تأمین بدهند ضمناً دستور فرمودند که اگر اطاعت نکردند به‌پیشرفت خود ادامه دهید و بمذاکرات اهمیت ندهید، شب دو نفر سران اعزامی از تهران به‌رده مقدم نزد اینجانب آمده بکوه سیاه و باغ بی‌بی که محل اجتماع خوانین بود رفته مشغول مذاکره شدند ساعت یك بعداز نصف‌شب با ستون اول کوه سیاه مقابل تنگ حرکت کرده با مقاومت بختیاریها برخورد نمودم در ساعت ۱۱ کوه سیاه تصرف و بیرق ارتش در ارتفاع کوه برافراشته شد و عده بطرف جلگه سفیددشت سرازیر شد الوار از اطراف قلعه فراری و باعده محصور تماس حاصل گشت شب را درسفیددشت متوقف شده عده زیاد خوانین و الوار در باغ بی‌بی چادر زده شب تا صبح مشغول مذاکره و راه شهرکرد را بسته بودند حکم عملیاتی صادر شد که صبح به‌باغ بی‌بی حمله شود

صبح به‌طیارات دستور پرواز داده شد کاغذ از صمصام‌السلطنه و امیرمفخم بمن رسید که خوانین با شرایطی تسلیم میشوند اول اردوی نظامی به‌اصفهان مراجعت کند دوم از ایل بختیاری سرباز وظیفه گرفته نشود سوم حکومت بدون دخالت قشون در اختیار یك نفر از خوانین قرارگیرد من شبانه جواب نوشتم خاك بختیاری جزو ایران است ماهم قشون ایران هستیم صبح زود حرکت میکنیم هرکس مطیع بود مورد محبت بوده اشخاصی که مقاومت نمایند با توپ و تفنگ باآنها معامله میشود صبح در ساعت چهار بعداز نصف شب بطرف قهوه‌رخ حرکت نمودیم در باغ بی‌بی بختیاریها چادر زده قریب ۵ هزار سوار حاضر کرده جاده را با بیل و کلنگ کنده که زره‌پوش نتواند عبور کند در مقابل باغ بی‌بی عده بجلوی زره‌پوشها آمده دوطیاره از اصفهان برای عملیات آمد یك بمب به‌باغ بی‌بی انداخته شد و عده‌ای‌که جلو حرکت نمود سواران بختیاری در چند دقیقه تمام متواری شده فقط علی‌مردان از طایفه چهارلنگ با چهارصد نفر سوار به‌تپه‌های جناح چپ آمده با مقاومت کمی عقب‌نشینی نمود قوای نظامی بدون برخورد بطرف قهوه‌رخ که مرکز عملیات خوانین بود رفته شب قسمت‌ها استراحت نموده صبح به‌شهرکرد رفته بعداز ۲ ساعت صمصام و امیرمفخم به‌شهرکرد آمده خدمت سرتیپ شاه‌بختی رسیده گفتند تما م‌خوانین تسلیم شده علی‌مردان و ایل چهارلنگ تسلیم‌نمی‌شوند قوای نظامی درشهرکرد متوقف‌گردید سرتیپ شاه‌بختی با یك ستون عشایر خدمتگزار به‌تعقیب علی‌مردان خان رفت و در کوهها او را تعقب مینمود تا اینکه در پل زرك بین‌کوههای اصفهان و خوزستان یك تصادف نموده و بطرف کوههای مجاور دزفول فراری شد و درآنجا تأمین‌گرفته تسلیم گردید و با سرتیپ شاه‌بختی بتهران‌آمد باینجانب امر شد که

تمام قوای نظامی بختیاری راکه مرکب از دو هنگ سوار و دو هنگ پیاده آتشبار صحرائی وکوهستانی بود تحت فرماندهی خود گرفته بطرف تهران حرکت کنم و از طرف دولت امیرمفخم ایلخانی ومرتضی‌قلی‌خان صمصام ایل‌بیگی بختیاری خواهند بود اینجانب قوای نظامی را بطرف اصفهان حرکت داده بعداز سه روز بطرف تهران رهسپار شدم قوای فارس در عملیات در تنگ تامرادی و در مصادمات طایفه کهکیلویه تلفات زیاد متحمل‌شد مخصوصاً طایفه بویراحمد تلفات‌زیادی به‌نظامیان وارد آورد و در آن موقع وزیر دربار تیمورتاش خیلی نفوذ داشت و با همکاری با اسعد وزیر جنگ تسلط بامور کشور داشتند پرونده‌هائی از انقلاب بختیاری که متحد شده هیئت اجتماعیه بختیاری تشکیل داده و مهر هیئت اجتماعیه ساخته بودند و مبلغ هشتاد هزارتومان فراهم‌کرده بودند بعرض شاه نرسانده بودند اعلیحضرت رضاشاه که شخص‌فوق‌العاده باهوش و درتمام امورکشور وارد و ازتمامی خصوصیت آنها آگاه و نه‌تنها ارتباط ایلیاتی و خانوادگی بلکه سوابق تمام افراد طبقه اول و دوم مملکت را میدانستند فرمودند اسعد بجنوب برود و با خوانین کهکیلویه ارتباط بگیرد، اسعد بجنوب رفت خوانین یاغی نزد او آمده تأمین گرفته به‌تهران آمده شرفیاب شده و حقوق‌گرفته در تهران متوقف‌گردیدند و اغلب آنها درتهران زن‌گرفته مقیم شدند.

۱ــ قهوه‌رخ = قهقرخ

سرلشکر عزیزالله ضرغامی

متولد ۱۲۷۱ ــ دارای تحصیلات نظامی در مدرسه نظام مظفری

خدمات

رئیس مدرسه نظام ــ رئیس‌کل ژاندارمری ــ رئیس ستاد ارتش ــ فرمانده دانشکده افسری ــ سناتور

ارتش ایران قبل اززمامداری اعلیحضرت رضا شاه پهلوی از سه‌نوع قوا تشکیل می‌شد قسمت قزاقخانه که تحت‌نظر افسران روسی تربیت‌یافته بودند و قسمتی که در زمان‌قاجاریه تحت تربیت افسران اطریشی تربیت شده بودند و قسمت ژاندارمری که زیر نظر افسران سوئدی بوجود آمده‌بود، این سازمانهای سه‌گانه هرکدام سازمان نظام ایران را مطابق با قواعد نظامی خود تربیت کرده بودند و در حقیقت نظام ایران دارای سه‌نوع تربیت و سه‌نوع روحیه و آداب نظامی بود، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در زمامداری خودشان نظام ایران را متحد و هماهنگ کردند و از سه‌نوع مختلف یك ارتش‌متحد ملی به‌وجود آوردند و این اقدام از هر لحاظ برای مملکت کمال اهمیت را داشت اما اولین برخوردی که از نزدیك با اعلیحضرت رضا شاه پهلوی داشتم موقعی بود که اعلیحضرت در آنوقت وزیر جنگ و فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزرا بودند در آن اوقات شورائی در وزارت‌جنگ برای‌مشورت درخصوص طرح قانون سربازگیری که بعداً به‌قانون نظام اجباری معروف شد تشکیل شده بود کسانی مثل سردار مقتدر و سردارهمایون و سردار مدحت و سردار رفعت و ناصرالدوله و خدایارخان در آن شورا بودند اعلیحضرت از یکایك اعضاء شورا نظریه خواستند من در آن‌وقت معتقد به‌گرفتن سرباز داوطلب بودم و نظریه خود را عرض کردم وقتی قانون نظام اجباری ازمجلس شورای ملی گذشت اولین رئیس اداره نظام اجباری مرا تعیین فرمودند و آئین‌نامه آن قانون را تنظیم کردم و کلاسی برای تعلیم اجرای قانون و آئین‌نامه نظام اجباری تأسیس نمودم پس از آن خدمات دیگری بمن ارجاع شد و سرلشکر خدایارخان

رئیس آن اداره گردید[1] و بنابه پیشنهاد او کلمه اجباری به وظیفه تبدیل شد بعد در حدود چهار سال تقریباً از اوایل ۱۳۰۹ تا اوایل ۱۳۱۳ رئیس‌کل امنیه یعنی ژاندارمری کشور شدم اعلیحضرت رضا شاه پهلوی به‌امنیت‌راهها توجه‌مخصوص داشتند و تأکیدات بسیاری می‌فرمودند و تمام راه‌های ایران با پانزده هزار ژاندارم که آن‌وقت امنیه گفته می‌شد اداره می‌گردید وسایل نقلیه ژاندارم‌ها جز اسب چیز دیگری نبود ولی با وجود شرایط سخت و نبودن امکانات امنیت راه‌ها به نحو احسن ترمیم گردید بعد از ریاست ژاندارمری به‌ریاست ارکان حزب کل قشون یعنی ستاد ارتش منصوب شدم و هشت سال در این مقام بودم تماس من با اعلیحضرت رضا شاه پهلوی خیلی زیاد بود در نظر دارم یکی از اقداماتی که در آن زمان انجام شد تأسیس دبیرستان نظامی در هر مرکز لشکر و تأسیس دانشکده‌های تکمیلی نظام و دانشگاه جنگ در مرکز بود روزی که من پیشنهادی برای دانشگاه جنگ تهیه کردم و به‌عرض رسانیدم فرمودند حالا باشد، چون‌اعلیحضرت رضاشاه پهلوی عادت داشتند در هر کاری قبل از اخذ تصمیم مطالعه و تحقیق کافی می‌فرمودند دراین موضوع هم مطالعات و تحقیقاتی فرمودند و پس از چندماهی یك روز طرح تأسیس دانشگاه را از من خواستند وقتی طرح را خدمتشان تقدیم کردم متوجه شدم که به اهمیت و جزئیات کار طرح کاملا وارد هستند و آن را تصحیح فرمودند و دانشگاه جنگ تشکیل شد برای اینکه افسران مراحل تکمیل خدمات نظامی را ببینند و برای حوادث احتمالی و وقایع جنگی قوه ابتکار و مقابله و اخذ تصمیم داشته باشند مورد دیگری تجدید نظر در تقسیمات کشوری‌بود مادر آن زمان پنج مرکز لشکر داشتیم ولی در تمام ایران در سه ایالت سه استاندار به‌نام والی بودند ایالات دیگر حکمران

کل یا حاکم داشتند برای هماهنگی تشکیلات لشکری و کشوری و داشتن تشکیلات مناسب بفرمان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی پنج استانداری در مراکز لشکرها بوجود آمد و سازمان جدید کشوری خیلی از مشکلات استانها را که در اثر نبودن سازمان صحیح بوجود می‌آمد برطرف می‌نمود بطور کلی چنانکه من در اثر تماسهای بسیار استنباط کردم و همه کسانی که با اعلیحضرت رضاشاه پهلوی سروکار داشتند تأیید می‌کنند.

اعلیحضرت فقید علاوه بر هوش مفرط و قدرت تصمیم و نبوغ ذاتی مردم‌شناس واقعی نیز بودند چون یك روانشناس ماهر در شناختن افراد و درك روحیه اشخاص دقت و سرعت انتقال عجیبی داشتند میزان استعداد و مکنونات ضمیر هر کس را در نخستین برخورد خوب متوجه می‌شدند همچنین اعلیحضرت رضاشاه پهلوی رعایت مقام و موقعیت را برای افراد بسیار اهمیت می‌دادند و مایل بودند که مأموران لشکری و کشوری و صاحبان مقامات حیثیت و موقعیت مقام خود را درك کرده حفظ کنند تا احترام مقامات همیشه در اجتماع محفوظ باشد یادم هست روزی به من فرمودند من در هر وقت دارای هر درجه و مقامی بودم رفتار و کردارم را مناسب با شئون آن درجه و مقام تطبیق می‌دادم وقتی سرباز بودم مثل یك سرباز وقتی نایب بودم مثل یك نایب وقتی سرهنگ بودم مثل یك سرهنگ وقتی سرتیپ بودم مثل یك سرتیپ وقتی سردار بودم مثل یك سردار وقتی وزیر شدم مانند یك وزیر و وقتی رئیس‌الوزرا شدم مثل یك رئیس‌الوزرا و حالا که شاهنشاه هستم مثل یك شاهنشاه رفتار می‌کنم. از هوشیاری و حافظه و نظریات صائب اعلیحضرت رضاشاه پهلوی چیزهای شگفت‌آوری دیده‌ام روزی که کارخانه قند کرج در حضور هیئت وزیران و امراء ارتش افتتاح میشد

مهندس کارخانه بوسیله مترجم خودش کیفیت تولید قندچغندر را از وقتی که چغندر را برای شستن به کارخانه می‌آورند تا وقتی که به‌صورت کله قند از کارخانه بیرون می‌آید در تمام طول کارخانه توضیح می‌داد این مطالب بطوری در ذهن اعلیحضرت نقش بست و چنان بنکات فنی توجه دقیق داشتند که بعدها اگر در بازدید کارخانه نواقصی مشاهده می‌فرمودند ایراد گرفته و برفع نواقص اوامر لازم صادر می‌فرمودند همچنین در کارخانجات دیگری که تأسیس می‌کردند. روزدیگری در عمارت سنگ مرمر شرفیاب بودم دیدم نقاش آلمانی تابلوئی از تخت‌جمشید را که تهیه آن قبلا به او سفارش داده شده بود آورد که بنظر اعلیحضرت همایونی برسد وقتی تابلو را از دور ملاحظه فرمودند معایب تابلو راازنظر ضعف‌هنری‌و یا بی‌دقتی به نقاش تذکر دادند نقاش آلمانی شرمنده شد و با تعجب ایرادهای اعلیحضرت رضاشاه را تأیید کرد و تعهد نمود که معایب تابلو را ظرف یك‌هفته رفع نموده وارائه‌دهد. بطورکلی‌می‌توانم بگویم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی‌تاروزی‌که از ایران رفتند از نظر امور لشکری و کشوری و اقتصادی هدفهایشان اعتلای ایران و نیك بختی و سربلندی و ترقی‌مردم ایران بود.

۱ــ چنانکه در خاطرات سپهبد آق‌اولی دیدیم پس از ضرغامی او رئیس نظام‌وظیفه شد و قانون نظام‌وظیفه بدست او اجراشد. ریاست سرلشکر خدایارخان ظاهراً پس از آق‌اولی بوده است.

جواد عامری

متولد ۱۲۷۷ ــ فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی، دارای تحصیلات عالی در رشته حقوق از پاریس

خدمات

قاضی دادگستری ــ رئیس‌کل دادگاههای شهرستان ــ مستشار وزارت خارجه ــ معاون وزارت‌خارجه ــ کفیل وزارت خارجه ــ نمایندهٔ ادوار ۱۴ــ۱۵ــ۱۶ــ۱۷ مجلس شورای‌ملی ــ وزیر کشور ــ دادستان کل‌کشور

یکی از مسائلی که هنوز بعد از ۳۰ سال برای بسیاری از آقایان مکتوم مانده علل و جهاتی است که قوای روس و انگلیس شبانه غفلتاً بخاك ایران هجوم آوردند قضاوتهای کودکانه‌ای در این موضوع از بعضی شده است که من لازم میدانم در اینجا رفع سوء تفاهم از این آقایان در آتیه بشود چنانکه بخاطر دارند در ابتدای امر که هیتلر شروع بجنگ بر علیه لهستان کرد دولت ایران بیطرفی خود را اعلام داشت در این موقع روس‌ها بهیچوجه من‌الوجوه نظری بشرکت ایران در مخاصمات نداشتند زیرا در آن موقعی که نمایندگان انگلستان و فرانسه در مسکو مشغول مذاکره برای جلب کمك روسیه بودند درهمان موقع نمایندگان هیتلر مشغول مذاکره با شورویها بودند که منتهی به‌یك قرارداد عدم تجاوز فی‌مابین شد.

بنابراین هردوطرف نظری نداشتند و هردو همسایهٔ ما از اعلام بیطرفی ایران بسیار خشنود و خرسند بودند قوای هیتلر شروع کرد به‌پیشروی و بتصرف ممالك مختلف دنیا بطوریکه از یك‌طرف تا سرحد اسپانی و ازطرف شمال دریای بالتیك و از جنوب بدریای آدریاتیك دست‌یافته و لهستان را بکلی تسخیر کرده بودند قوای روس در این مملکت شاید تجهیزات کافی نداشتند ولی هیتلر همیشه از این نگران بود بنظر من که مبادا از پشت روس‌ها باو حمله کنند بهمین جهت با قوائی که در لهستان بسرحدات شوروی جمع کرده بود شبانه دستورحرکت بطرف روسیه داد البته دراین موقع‌وضعیت بطور کلی فرق میکرد همسایه شمالی ما که خودش قرارداد عدم تجاوز داشت بهیچوجه نظری باین که ایران هم شرکتی در کار داشته باشد نداشت چرا؟ برای اینکه قوای آلمان از هرجهت پیش‌روی کرده بود از یك‌طرف در شمال افریقا قوای

ژنرال رومل تاالعلمین پیش‌روی کرده بود ازطرف دیگرحتی شبه‌جزیره کریمه را گرفته بودند از طرف دیگر تا ۶ فرسخی مسکو رسیده بودند وحتی از سمت جنوب هم تا نزدیکی‌های چاه‌های نفت باکـورا متصرف بودند بازهم نظری نبود کـه ایران شرکت‌داشته باشد چرچیل درسپتامبر ۱۹۴۱ در پارلمان انگلستان بیاناتی میکند کـه بخوبی علت هجـوم بایران را میتوان از بیانات مشارالیه دریافت چون عادت چرچیل ایـن بود که در هرقضیه مهمی کـه اتفاق مـی‌افتاد در پارلمان انگلستان آن را بمعرض افکـار عمومی میگذاشت در نهـم سپتامبر ۴۱ چرچیل در پارلمان انگلستان میگوید که در آخر ماه ژوئیه بمن اطلاع دادند که رئیس جمهوری ممالك متحده میل دارد مرا ملاقات کند و در موضوع وضعیت عمومی جنگ و دنیا که مربوط بمنافع مشترك دوکشور باشد باهم مذاکره کنیم.

چون اطمینان داشتم مجلس ملی با این امر موافق است با اجازه از پیشگاه پادشاه درکشتی زره‌پوشی دراقیانوس اطلس باهم‌ملاقات کردیم و تمام مسائل مهمه مربوط به‌اوضاع بعد از جنگ راموردنظر قرار داده و باهم توافق حاصل کردیـم و در این سفر رئیس کل ستاد ارتش، رئیس‌ستادارتش‌بحری، معاون‌ستادهوائی وزیر امور خارجه همراه من‌بودند وبمعیت رئیس جمهور امریکا مشاورین فنی او بودند با تمام مسائل مورد بحث موافقت شد چهار نکته مهم از موافقت‌هائی که شد. یکی اقداماتی است که برای کمك به‌روسیه باید بشود تا بتواند در مقابل حمله هیتلر مقاومت کند دوم تعیین و تعریف اصول و مقاصدی‌که دوملت انگلستان و امریکا دربین‌هزاران مخاطراتی که آنها را تهدید میکند باید اتخـاذ نمایند سوم سیاستی که برای ممانعت ژاپن ایجاد شود تا تجاوزات بیشتری

در شرق دور ننموده و امنیت ما و امریکا را در اقیانوس‌ساکن بخطر نیندازد، بنظر من یکی از مسائل دیگری که قطعاً در آنجا مطرح شد قضیه ایران بوده است‌برای اینکه بتوانندکمك‌های سریع و فوق‌العاده خود را بشوروی برسانند، خود چرچیل در بیانات خود در مجلس عوام انگلستان در شق ۳ اظهار میدارد یکی از مسائل مورد توافق سیاستی بود که بایستی تمام اقداماتی را که برای کمك به روسیه لازم است تا آنکه بتواند دربرابر حمله هیتلر مقاومت کند مورد بحث قرار گیرد، در این بیانات مشارالیه اظهار میدارد قسمت‌اعظم ازکارخانجات دولت شوروی بتصرف آلمان درآمده و در مقابل دولت اتحاد جماهیر شوروی دارای ده الی ۱۵ میلیون سرباز است که بایستی تمام آنها را مسلح و تجهیز نمود بعلاوه عوامل‌دیگری هست که ما را محدود میکند و نسبت بآن هیچ راهی نداریم مقصود از آن زمان و فواصل جغرافیائی است برای رساندن محمولات در اسرع وقت به دولت شوروی سه‌راه بیشتر نمانده اول راه اقیانوس منجمد شمالی است که بواسطه یخ‌بندان زمستان خطر این بود که در محاصره یخبندان قرار گیریم دوم راه شرق دور از ولادی وستك که ظاهراً ژاپن با آن موافق نبوده و بعلاوه می‌بایستی این محمولات ۱۱ هزار کیلومتر را با راه‌آهن طی کند راه بسیار طولانی بود سوم بالاخره راه ایران است که از خلیج فارس بطول ۸۰۰ کیلومتر به‌بحر خزر منتهی و بحرخزر به‌دریای داخلی منتهی میشود که روس‌ها میتوانند محمولات را با قوای بحری کافی که دارند به‌رودخانه ولگا به‌قلب روسیه برسانند، بله پیدا است که به چه‌مناسبت آنها که از بی‌طرفی ما خشنود بودند یکمرتبه شبانه و بطور غافلگیر هردوطرف از طرف غرب یعنی از راه عراق و از راه جنوب ساعت ۴ بعداز نصف‌شب بما حمله‌کردند

بخاطر دارم‌که چون اغلب اعلیحضرت همایونی باتلفن اوامری میفرمودند بنده در شمیران در اطاقی میخوابیدم که پشت در اطاقم تلفن بود که وقتی صدا میکرد از اطاقم می‌پریدم بیرون توی ایوان ببینم اعلیحضرت چه‌امری‌دارند ساعت ۴/۵ بعد از نصف شب بود که آقای منصورالملك نخست‌وزیر از شهر بمن تلفن‌کردند که قضیه فوری و مهمی اتفاق افتاده که باید حاضر بشویم و برویم‌خدمت اعلیحضرت همایونی‌گفتم اجازه میدهیدصورتم‌را بتراشم بیایم‌گفتند دیرمیشودگفتم بفرمائید دیدم دستپاچه هستند گفتم پس یك‌راهی دارد شما بفرمائید من بعد میآیم گفتند نه‌باید باهم برویم گفتم پس شما بفرمائید قصر سعدآباد منتظر باشید من صورتم را میتراشم میآیم وقتی رسیدم آنجا گفتند چنین چیـزی است سفیر روس و انگلیس آمده‌اند مرابیدار کرده‌اند ساعت ۴ بعد از نصف شب وگفتند ما از طرف دولت مأموریت داریم بشما اطلاع بدهیم که قوای ما از دوطرف شروع کرده‌اند به‌پیشروی در ایران پرسیدم علت چیست؟ گفتند ما علت را نمیدانیم ازطرف دولت خود مأمورهستیم بشما اطلاع بدهیم. مردورفتیم خدمت اعلیحضرت همایونـی شـرفیاب شدیم و قضیه را بعـرضشان رساندیم اعلیحضرت همایـونی بسیار متعجب شدند کـه هیچ دلیلی نداشته برای اینکار، فرمودند که دلیل را نپرسیدید؟ گفتم پیش من نیامدند رفتند شهر پیش آقـای منصورالملك مـن شمیران بودم ایشان ایـن اطلاع را دادند باتفـاق آمدیـم بعرضتان برسانیم بعد فرمودند که تو بـرو سفیر روس و انگلیس را بیاور پیش‌من، بنده آمدم‌شهر تلفن‌کردم به‌سفارت روس گفتند دیشب نخوابیده‌اند حالا خوابیده‌اند تلفن کردم به‌سفارت انگلیس گفتند دیشب سفیر نخوابیده حالا خوابیده بعد تلفن کردم یکـی دومـرتبه به‌سفارت روس تـا ساعت ۹

اسمیرنف را پیدا کردم گفتم من میخواهم شما را ببینم کار لازمی است باید برویم خدمت اعلیحضرت همایونی گفتند من خودم میآیم پیش تو بعد تلفن کـردم سفارت انگلیس ساعت ۹/۵ گفتند سفیر هنوز خواب است باز تلفن کـردم گفتند رفته‌اند شهر من یادم آمد که قبلا من با سفیر انگلیس در شهر قرار ملاقات داشتم تلفن کردم به‌وزارت خارجه بمحض اینکه آمدنـد بایشان بگـوئید در باغ‌وزارت خارجـه در شمیران منتظرشان هستم بیایند اینجا ایشان هم رسیدند سه‌نفری با اتومبیل خود مـن رفتیم شرفیاب شدیم اعلیحضرت همایونـی تکیه بمیزشان داده ایستاده بودند گفتند من‌خواستم از آقایان بپرسید علت‌این‌کار چه‌بوده است؟ ماکه باهم خصومتی نداشتیم خیلی هم روابطمان خوب بوده است چون سفیر انگلیس مستر بولارد روسی میدانست با روسی با سفیر شوروی صحبت‌کرد و بعد از آنکه چیزی باهم صحبت کردند گفتند والله ما اطلاع نداریم علت چیست ما فقط میدانیم دولت‌مان بما دستور داده بشما اطلاع دهیم که قوای ماازدوطرف دارند پیش‌روی می‌کنند، من مترجم وسط بودم دست راست من مستراسمیرنوف دست چپ مستربولارد اعلیحضرت همانطور که بمیزشان تکیه داده بودند فرمودند سه تاصندلی دیگر آوردند و اجازه دادند بنشینیم بعد اعلیحضرت بمن گفتند بگوکه آخر منهم‌مسئولیت دارم باید بدانم که قوای شما برای چه آمده‌اند شماکه اعلام جنگی بمانکرده‌اید، ورود قـوای خارجـی یك اعلام جنگی میخواهد یك‌چیزی میخواهد یك‌دلیلی میخواهد ماکه‌روابطمان خوب بود، گفتند ما اینها را نمیدانیم اعلیحضرت‌همایونی هم گفتند، نمیدانید که آخر منهم وظایفی دارم اگر جنگی بود باید تکلیف‌خودم را بدانم اینکه‌نمیشود چیزی اگر میخواستید چرا بما نگفتید؟ من فشار آوردم بمستربولارد گفتم آخر خوب

است پادشاه مملکت که از شما چیزی میپرسد چیـــزی بگوئید دلیلی میخواهد مستربولارد نظری به‌اسمیرنوف کرد و گفت بنظر ما قضیه مربوط به‌آلمانها است اعلیحضرت فرمودند که همه‌آلمانها را ازایران بیرون میکنم بعدش چه‌میشود؟ گفتم اعلیحضرت میگویند من همه آلمانها را از ایران خارج میکنم، باز بهم‌نگاهی کردند و مذاکراتی باهم کردند و گفتند ما که نمیدانستیم اجازه بدهید بدولت‌هایمان خبر بدهیم تلگراف بکنیم بعد نتیجه را بشما بگوئیم بعد از این ما را مـرخص کردند من خواستم با آنها بیایم اعلیحضرت فرمودند توباش گفتم اگر اجازه بفرمائید چون با اتومبیل من آمده‌اند وسیله ندارند من آنها را برسانم باتومبیلشان و دومرتبه شرفیاب بشوم فرمودند پس زود برگرد بیا، این‌بودکه آنها را رساندم بعد برگشتم اعلیحضرت همایونی گفتند تأکید کـــن زودتر جواب تلگرافشان بیاید ولی آنچه که مسلم است آن این بود که اینها با این بیان چرچیل که تأکید میکند ما سه راه داشتیم راه ایران نزدیکترین و ساده‌ترین راهها بود که خوشبختانه راه آهن ایران هم ساخته شده بود و محمولات را به سهولت میتوانستیم برسانیم بقلب روسیه اینها دیدند اگر بخواهند وارد مذاکره با ما بشوند هم طول مدت لازم‌دارد هم نمیتوانند بسهولت تمام این قسمت از ایران را اشغال بکنند و راه آهن ایران را تصرف کنند و اسلحه ما را تماماً و مفت و مجانـــی ببرند آذوقه ما را ببرند این را نمیتوانستند باید با رضاشاه کنار بیایند باید در مقابل قراردادی باشد و وقت هم نبود این بود که چون از جنگ پیش تجربه‌ای هم داشتند بفوریت برای اینکه مبادا مثل جنگ پیش بشود (مسبوق هستید که در جنگ پیش ۱۵ میلیون قوای روس مهیا و آماده بود ولی چون اسلحه نداشتند بلافاصله در مقابل آلمان تسلیم شدند و معاهـــده

برست‌لیتوسك بسته شد) بنابراین این مرتبه نمی‌خواستند آن تجربه را از دست بدهند و میخواستند بفوریت قوای روسیه را مجهز بکنند که بتواند در مقابل آلمان‌ها مقاومت بکند و قسمت زیادی از فشارشان کاسته شود اما چرا آنها ورود چند نفر آلمانی را بهانه کردند؟ برای این بود که خود اینها دائماً دادمیزدند هیتلر را متجاوز قلمداد میکردند دیگر نمی‌خواستند مردم بگویند آقا خودت چرا این کار را کردی؟ پس باید یك بهانه‌ای بتراشند بهانه‌را آلمانیهاقرار دادندخود مستر بولارد در مجلس انگلستان میگوید آلمانها سه‌دسته بودند در ایران، یك دسته‌شان فنی بودند و یك دسته مأمورین سفارت و یکدسته هم سیاح بعقیده بنده احصائیه‌ای که میدهد کاملا صحیح‌است تمام صورت آلمانیها در دست ما بود و همه‌شان تحت مراقبت بودند تماماً از ۷۴۰ نفر تجاوز نمیکردند و این احصائیه درست با آمار ما تطبیق می‌کرد ولی ۴ دسته میشدند اینها یك دسته مأمورین سیاسی بودند، در یك کشور بیطرفی مأمورین سیاسی را که نمیشودکسی متعرضشان بشود از اینکه بگذریم یك دسته مأمورین فنی بودند یعنی کارخانجاتی خریده بودیم از آلمانها و قرار ما این بود که این مأمورین فنی بیایند در ایران کارخانجات را نصب کنند چندماهی کار بکنند ما ببینیم کارخانجاتشان خوب کار میکند یانه آنوقت باقی پولشان را بدهیم و یك دسته دیگر مستخدمین دولت بودند دسته دیگرشان سیاحان بودند سیاحان بموجب قانون فقط سه‌ماه اجازه توقف دارند پیش از اینکه اینها بیایند گاهی مستر بولارد میآمد میگفت آلمانها ممکن است یك خطراتی برای شما داشته باشند میگفتیم چرا؟ میگفت اینها راه‌آهن شما را ممکنست بترکانند میگفتیم دلیلی ندارد راه‌آهن ما را بترکانند یك‌دفعه بعرضشان رساندم گفتند به‌ایشان بگو توبیشتر به‌راه‌آهن ما علاقه داری

یا من که اینهمه برای کشیدنش زحمت کشیدم؟ این بهانه های کوچولو کوچولو را بدون اینکه اصلا چیز مهمی باشد بهانه قرار دادند همانوقت که میگفتند آلمانها در ایران زیادند ما صورت برداشتیم بعد درصدد برآمدیم که اینها را مورد دقت قرار بدهیم و بسفیرشان هم گفته بودیم آقا زمان جنگ است به‌شهربانی نیز گفتیم این عده‌ای برای سیاحت آمده‌اند دیگر تجدید نکن هرکدام سه‌ماهشان گذشته برگردند و بروند و مأمورین فنی‌شان را هم گفتیم نمی‌خواهیم باشند بنابراین اینها دیدند هم این بهانه آز دستشان‌گرفته میشود و هم بهانه دیگری ندارند یك بهانه کوچك را گرفتند ولی این فقط یك بهانه‌بود ازنظر منافعشان تا بتوانند روس‌ها را تجهیز بکنند تا روس‌ها بتوانند مقاومت کنند و فشار آلمان از غرب کنده بشود بطرف شرق بیایند من خیلی واقعاً متأسف بودم وقتی میدیدم اشخاص مهمی که خودشان را سیاستمدار میدانند تا اینحد قضاوتهای سطحی و کودکانه میکنند که بگویند دراین مورد در سیاست رضاشاه خبط شده چون که در آن موقع سیاست امور بدست خود پادشاه بود و اوهم واقعاً بسیار دقیق بود و با رعایت تمام مصالح کشور سیاست بیطرفی را دولت ایران اتخاذ کرده بود تا وقتیکه حتی آلمانها فشار میآوردند به روس‌ها و پیشرفت کرده بودند بازهم روس‌ها نظری نداشتند بعد از این قضایا بود که وقتی معلوم شد و مسلم شد که اینها را میخواهند تجهیزکنند و وسایل برایشان بفرستند و تمام راه‌آهن ما را تحت‌اشغال داشته‌باشند صدهزار تفنگ برنو داشتیم همین جور تفنگ‌های ما را تصرف‌کردند کارخانه اسلحه‌سازی ما را تصرف کردند آذوقه ما را تصرف کردند ولی اگر رضا شاه بود که نمیتوانستند اینها را همین‌جور مفت و مجانی ببرند بایستی چکار بکنند؟ بایستی‌مذاکره

باشد. قراردادی باشد،خسارت ما را بدهند و من چون وارد کار بودم (بعد از رفتن رضاشاه در کابینه مرحوم فروغی من وزیر داخله بودم) در هیئت مطرح شد که جواب یادداشت ما را بدهند بعد از فشاری که وارد آوردیم در جواب یادداشت که داده بودند من و مرحوم فروغی که جواب اینها را بایستی می‌دادیم با آقای آهی نوشتیم که بایستی ۶ ماه بعد از جنگ تخلیه بکنند و تمام غرامات ما را هم بپردازند مرحوم فروغی گفتند همه‌تان باید این یادداشت را امضاء بکنید مرحوم سهیلی آنوقت وزیر خارجه بودند خدا بیامرزد ایشان را زیر این بار نمیرفتند گفتند اگر میخواهید من امضاء بکنم بایستی غراماتمان را بدهند من که در کار بودم میدانم هیچ‌چیز درکار نبود اینها برای نفع خودشان که رساندن کمك به روس‌ها باشد این کار را کرده‌اند صدهزار تفنگ برنو تازه خریده بودیم همه را تصرف کردند کارخانه اسلحه‌سازی ما را تصرف کردند خطی معین کرده بودند از جنوب به شمال فقط در خط راه‌آهن که بتوانند این خط آهن را که بخون جگر درست‌کرده بودیم بکلی در تصرف داشته باشند چنانکه بعد از رفتنشان با بار زیاد واقعاً فرسوده شده بود اینها را اگر از رضاشاه میخواستند بایستی قرارداد ببندند اینست که فشار آوردند تا بتوانند از همه این امکانات استفاده کنند.

محمود فرخ خراسانی

متولد ۱۲۷۲ دارای تحصیلات قدیمه، ادیب و شاعر رئیس دفتر آستان قدس‌رضوی، نمایندهٔ مجلس‌شورای ملی، کفیل نیابت تولیت آستان‌قدس رضوی، استاد افتخاری دانشگاه مشهد، صاحب تألیفات سودمند ادبی

اعلیحضرت رضاشاه دو سفر به‌خراسان تشریف آوردند سفر اولشان در ۱۳۰۵ بود که سرتیپ جان‌محمدخان فرمانده لشکر وقت از سیاستی که در آن موقع بود و بفرماندهان لشکر اختیارات واقتداراتی‌میدادند سوءاستفاده‌هائی‌کرده‌ومظالمی مرتکب شده بود، وثوق‌السلطنه که استاندار اینجا بود مطالبی بعرض رسانده بود و اشخاص بیطرف دیگر هم شاید بی‌امضاء و با امضاء عرایضی به‌دربار تقدیم‌کرده بودندایشان بخراسان تشریف‌فرما شدندجان‌محمدخان تا شاهرود باستقبال‌رفته بود و سپهبد امان‌الله میرزا که در خدمت اعلیحضرت از تهران می‌آمد برای من نقل کرد که جان محمدخان در شاهرود که شرفیاب شد نپذیرفتند او همه‌جا از دنبال آمد تا مشهد و روزیکه همه مجتهدین مشهد را دعوت‌کرده بودند به‌شرفیابی بنده هم با دو نفر از اعضاء انجمن ادبی جزو شرفیاب‌شوندگان بودیم اعلیحضرت در ضمن بیاناتی فرمودند که ما بمامورین اختیار دادیم ولی بعضی از آنها سوءاستفاده کردند، ما در آن ساعت متوجه مقصود اعلیحضرت نبودیم ولی روز بعد که افسران شرفیاب شدند جان‌محمدخان را خواستند و در حضور تمام افسران لشکر او را مورد بازخواست قرار دادند و با کندن پاگونهای سرتیپی او را بزندان انداختند.

مطلب دیگری هم در آن سفر مورد توجه واقع شد و آن این بود که موقوفات آستان قدس از دیرباز بدست مردمی که ارثاً مناصب و القابی داشتند افتاده بود و آستانه بودجه صحیحی نداشت و اشخاص هم که از طرف سلاطین قاجار می‌آمدند (تمام موقوفات آستان‌قدس تولیتش با سلاطین وقت بوده است) مطابق اصول وقت بایستی پیش‌کش میدادند و می‌آمدند باین‌جهت چندان فعالیتی نمیتوانستند داشته باشند

و بانها هم متولی باشی گفته میشد و درآن موقعی که اعلیحضرت رضاشاه تشریف آوردند (۱۳۰۵) تازه چندماهی بود که مرحوم ولی اسدی را بعنوان تصدی امور آستان قدس فرستاده بودند و باپیشنهاد او تصویب شد که بعدها عنوان متصدی آستان قدس نایب التولیه باشد نه متولی باشی و همین کارهم شد و دستور فرمودند که آئین نامه و نظامنامه ئی برای اداره کردن موقوفات آستان قدس تنظیم شود و برای دارالشفای آنوقت آستان هم که حکایتی بود از بی نظمی دستور دادند که یک بیمارستانی با آن بودجه تنظیم شود بوسیله تیمورتاش بمرحوم امیراعلم و بنده دستور تنظیم آئین نامه و نظامنامه را دادند و مقرر بود که از این موضوع کسی آگاه نشود و نشد تا عصر آن روز که تنظیم شد و نیابت تولیت هم در خدمت ایشان تا بجنورد رفت و در آنجا آئین نامه و نظامنامه به امضاء رسید و دستوراتی مرحمت شد که چگونه بایستی عمل شود بعد به نایب التولیه اختیاراتی دادند که امور آستان قدس را بصورت اداری در آورد و اقداماتی که در امر مسافرت اعلیحضرت رضاشاه و توجه ایشان در آستانه انجام شد بطور خلاصه از این قرار است، املاک خراب و تیول شده ثبت و ضبطی یافت، امور خدمه تنظیمات و تنسیقاتی پیدا کرد، خیابانهای قدیم مشهد که از دو طرف مورد تجاوز قرار گرفته بود بوسعت زمان امیر علیشیر و شاه عباس برگشت، در اراضی آستان قدس خیابانهای عریض و طولانی ایجاد شد بالطبع مستغلاتی هم بوجود آمد، تعداد کتابهای آستان قدس که فقط ۲۵۰۰ جلد بود و کسی حق دیدن کتابها را نداشت بفاصله کمی به ۲۰۰۰۰ افزایش یافت و مورد استفاده واقع شد، اشیائی در خزانه آستانه قدس انبار بود بصورت موزه در معرض دید مردم قرار گرفت، پرورشگاه اطفال رضیع و کودکستان اطفال یتیم تأسیس شد، دبستان و

دبیرستان پسرانه و دخترانه بخرج آستان‌قدس تأسیس شد که سالهای بعد بفرهنگ‌واگذار شد، جذامی‌خانه مخروبه‌ئی‌که بشکل قلعه‌های دهات بود بصورت بیمارستان درآمد. مهمانخانه حضرتی بصورتی آبرومند ساخته شد، غذای‌خوب به‌زوار داده میشد، بیمارستان بزرگ‌شاهرضا بوضعی که‌فعلادیده می‌شود شروع بساختمان شد آرامگـاه فردوسی نیز بسعی کارکنان آستان‌قدس وبخرج و کوشش انجمن آثارملی ساختمان‌گردید.

در اطراف شهر مشهد آبی جز در بهاران آنهم از باران. دیده نمیشد ولی باحفر پنج رشته قنات در هشت فرسنگ و کشیدن جوی تا کنار شهر و ایجاد استخرکوه‌سنگی وضع شهر را دیگرگون کرد و موجب شد که شهرباین بزرگی درآید و اراضی زیاد و بیفایده آستانه بصورت مستغل کثیرالانتفاعی درآمد و این را هم عرض کردم آن اشخاصی که سابق متصدی امور آستان قدس بـودند همه القاب و مناصبی داشتند همه آنها هم از حیث لقب و مقام معزول شدند و دیگـر آن القاب منسوخ گردید. در سفر دوم‌که در ۱۳۱۳ تشریف‌فرماشدند همان بیمارستانی که ساختمانش چند سال طول کشیده بود با حضور چند دکتر عالیمقام آلمانی وچندین‌دکترخوب ایرانی افتتاح شد و مورد استفاده مردم واقع گردید بودجه آستانه در ۱۳۰۵ در حدود ۲۵۰ هزارتومان بود و در سال ۱۳۱۳ موقع مسافرت دوم اعلیحضرت رضاشاه در حدود یك میلیون تومان رسیده بود و درحال حاضر بطوریکه دیروز در روزنامه دیده شد بودجه آستانه از صد میلیون تومان هـم بیشتر شده است ضمناً آرامگاه فردوسی نیز با حضورعده زیادی ازمستشرقین اروپائی و غیره کـه دعوت شده بودند بـا تشریفات خاصی افتتاح شد یکی از خاطرات خوب من از ایشان این است که چون مرد کار بودند از القاب و عناوین پوچ بیزاری داشتند

و همه القاب و عناوین اشخاص و حتی عناوین مخصوص مقام سلطنت را هم حذف فرمودند در سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ بنده بسمت وکالت خراسان در مجلس بودم یك‌روز که وکلا شرفیاب بودیم اعلیحضرت باجبههٔ گشاده برما واردشدند و در مقابل رئیس مجلس (حاج محتشم‌السلطنه)[1] ایستادند و بـه‌اصغای عرایض او گوش دادند چون او در طی عرایض به اعلیحضرت قبله عالم خطاب کرد شاه بقدری عصبانی شدند که با تکرار این کلمه بصورت استهزا و ملامت فرمودند تملق تاکی؟ و از مقابل او که عرایض ناتمامی داشت رد شدند و بدیگران هم التفاتی نفرمودند و از همان در که آمده بودند برگشتند.

۱ـ حاج محتشم‌السلطنه = حسن اسفندیاری

سید مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)

متولد ۱۲۶۷ ــ فارغ‌التحصیل مدرسه عالی علوم سیاسی

خدمات

عضویت وزارت امور خارجه ــ نماینده ادوار ۱۳ــ۱۴ مجلس شورای‌ملی ــ استاندار کرمان ــ فارس ــ آذربایجان ــ خراسان ــ کفیل اداره‌کل کشاورزی ــ رئیس اداره‌کل صناعت ــ وزیر خواربار ــ وزیر کشور ــ رئیس‌کل‌شهربانی ــ سفیر ایران در افغانستان و چین ــ سناتور

درگذشت بسال ۱۳۵۲

روز یکشنبه دوم اسفند ۱۲۹۹ ساعت ۵ بعدازظهر تلگراف رمزی از مسکو رسید در آن تاریخ بنده رئیس اداره تحریرات روس بودم در وزارت امورخارجه، سیم روسیه درآن موقع انقلاب با ایران قابل استفاده نبود منشورالملك که مأمور فوق‌العادهٔ ایران در ترکستان بود آمده بود در سرحد و تلگراف را از تلگراف‌خانه ایران به‌تهران مخابره کرد تلگراف را اداره رمز کشف کرد و رفتم به‌هیئت وزراء که باستحضار حاج محتشم‌السلطنه که وزیر خارجه بودند برسانم هیئت دولت در آن وقت در عمارت ابیض تشکیل شده بود محتشم‌السلطنه تشریف آوردند گفتم این تلگراف جنبه‌فوریت دارد و منشورالملك هم در مرز منتظر است گفتند اتفاقاً امروز در هیئت دولت نمیشود صحبت کرد برای اینکه قزاقان از قزوین بطرف تهران حرکت کرده‌اند و وضعیت دولت معلوم نیست شما صبر کنید تا فردا، بنده آمدم منزل روز دوشنبه سوم اسفند که کودتا شده بود آمدم وزارت خارجه تعطیل بود روز سه‌شنبه مرحوم میرزاجهانگیرخان‌ناظم‌الملك مدیر کل وزارت خارجه از من خواهش کردند که ساعدالملك رئیس تشریفات باید در مجلس از سفرا پذیرائی کند سفرا میروند از شما هم خواهش میکنم بروید و مراقب باشید بنده در آن تاریخ برای دوره چهارم از سیستان انتخاب شده بودم رفتم به‌مجلس شورایملی چند دقیقه‌ای و بعد رفتم، قزاقخانه اعلیحضرت فقید یك پالتوی لزگی پوشیده و نشسته بودند مسعود کیهان مرا معرفی کرد و گفت نماینده وزارت خارجه و رئیس اداره تحریرات روس، پهلوی خودشان بمن جا نشان دادند و نشستم بعداز چند کلمه صحبت بنده چون به‌این‌واقعه معتقد بودم و وضعیت آن وقت طوری بود که حقیقتاً فوق‌العاده در خطر بود به حضور ایشان عرض کردم که چیزی را که‌تذکر

میدهم طوری باشد که بین خودتان که در این کودتا عمل فرمودند اختلاف ایجاد نشود، اعلیحضرت فرمودند قوا دردست من است هرکس مخالفت کند تنبیهش خواهم کرد در این بین مستر نورمن سفیر انگلیس آمدمسعودخان هم‌مترجم بودنورمن سئوال‌کردکه نصرت‌الدوله‌راکی‌آزاد میفرمائید؟فرمودندوقتی که‌اتومبیل هشت سیلندر نتواند سوار شود، نورمن گفت‌مایك نشانی به او داده‌ایم دولت بریتانیا باید از او حمایت کند فرمودند نشانتان را پس بگیرید. نورمن دیگر چیزی نگفت و رفت این اولین ملاقات من بود با اعلیحضرت فقید بعد من از طرف دولت مأمور خراسان شدم قضیه توقیف قوام‌السلطنه و کلنل محمدتقی‌خان موضوعی است که در اینجا محتاج نیست چیزی عرض کنم پس از مراجعت به‌تهران بعد از ده سال من بسمت ریاست محاسبات وزارت خارجه منصوب شدم یك روز وزیر خارجه از من تقاضا کرد شما ملاقاتی با سعدالدوله بکنید بنده رفتم منزل سعدالدوله ایشان صورتی درآوردند که‌مفخم الدوله دویست و پنجاه هزار تومان از دولت طلبکار است بابت کرایه دفتر سفارت در پترزبورگ و گفت شما این را وصول کنید و حق‌الزحمه شما هم داده میشود بمن خیلی برخورد گفتم مفخم‌الدوله کرایه سفارت را گرفته و حقی در این مورد ندارد و بلندشدم نبیل‌الدوله پیشکار محمدحسن میرزاهم صدو پنجاه هزار تومان ادعا میکرد که من در کنگره ورسای از آمریکائی‌ها پذیرائی کردم در حالیکه مشاورالممالك رئیس میسیون بود در ورسای و مخارج را تماماً پرداخته بودیم بنده ادعای او را هم رد کردم اوهم میگفت بیست هزار تومان بشما تقدیم میکنیم، رفتند پیش میلیسپو واز من شکایت کردند میلیسپو من را خواست و من شرح قضیه را گفتم میلیسپو به‌آنها جواب داد که هر وقت رئیس محاسبات تصدیق کرد من میپردازم

رفتند حضور اعلیحضرت رضاشاه که رئیس‌الوزراء بودند و از من شکایت کردند اعلیحضرت بنده را احضار فرمودند گفتند طلب اینها را چرا نمیدهی؟ گفتم برای اینکه مفخم‌الدوله کرایه خانه‌اش را گرفته و این ادعای دویست و پنجاه هزار تومان بی‌مورد است و نبیل‌الدوله هم بهیچ‌وجه سمتی نداشته و یك مترجم انگلیسی بوده مخارج را مشاورالممالك گرفته و او هم حقی ندارد. اعلیحضرت فرمودند بتوچی میدادند؟ گفتم پنجاه هزار تومان آن بیست هزار تومان این لبخندی زدند و گفتند خیلی را ضیم برو مشغول کارت باش من آمدم ایشان ذکاءالملك وزیرخارجه‌را خواستند که‌ازمعتصم تشویق کنید گفتند قربان او نشان درجه‌اول و حمایل سبز دارد گفتند یك درجه بالاتر بهش بدهید به‌بنده تمثال درجه اول دادند و اعلیحضرت در دادن نشان و درجه خیلی سخت‌کمان بودند و بکشوریها جز به پنج نفر نشان داده نشد و به‌مرحوم تیمورتاش و ذکاءالملك و مرحوم سردار اسعد نشان تاج درجه اول دادند و به‌متولی باشی خراسان مرحوم اسدی سوم تاج بمن تمثال دادندکه این چهارصد هزار تومان‌که ازدولت میخواستند سوءاستفاده کنند بنده جلوگیری کردم و این موجب توجه اعلیحضرت شد نسبت بمن یك روز در وزارت خانه بودم‌مفتاح السلطنه آمد تبریك گفت که شما برای سفارت کابل معین شده‌اید و اعلیحضرت فرموده‌اند برای شما آگرمان بخواهیم اواخر اسفند بود مشاورالممالك تلگراف کرده‌بود که صدو بیست هزار تومان بودجه سفارت مانده و من مجبورم در سفارت را به‌بندم میلیسپو را میخواهند در هیئت و خود اعلیحضرت هم نشسته بودند هنوز تاجگذاری نشده بود و قرار بود در اردیبهشت تاجگذاری بشود به میلیسپو گفتند برای سفارت مسکو پول بفرست. گفت حساب بدهد تا من پول بفرستم‌گفتند

حالا یك مبلغ برای مسکو بفرست تا بعد حساب بدهد، میلیسپو گفت این پرداخت قانونی نیست اعلیحضرت فرمودند معتصم را تلفن کنید بیاید بنده را خواستند در هیئت اعلیحضرت فرمودند این رفیقت که حرف سرش نمیشود هرچه میگوئیم میگوید نمیتوانم پول بدهم چه کنیم، گفتم خودتان بفرمائید تلگراف کنند به مشاورالممالك رئیس محاسبات میاید مسکو حساب شما را رسیدگی میکند هرچه پول طلب دارید میدهد گفت خوب به‌میلیسپو بگوئید به‌بینید قبول میکندیانه؟مفتاح‌السلطنه ترجمه کرد میلیسپو گفت بله من کارت بلانش‌میدهم به‌آقای فرخ ایشان هرچه قدر تصدیق کردند طلب مشاورالممالك راهمانجا مسکو بپردازند و بیایند، اعلیحضرت فرمودند کی میروی گفتم الساعه، گفتند: خوب نظامی هم که هستی. گفتم بله تذکره‌ام که صادر شد خواهم رفت بنده رفتم به مسکو ولی قبل از رفتن بهرامی رئیس دفتر مخصوص گفت اعلیحضرت فرمودند که دو موضوع را رسیدگی کن یکی قاچاق هائی که آمده در تفلیس در ژنرال قنسولگری است و روس‌ها قنسولگری را تحت نظر گرفته‌اند و یکی هم راجع به موزه مجدالسلطنه افشار. بنده رفتم مسکو کار آنجا را تصفیه کردم و آمدم تفلیس معلوم شد مفخم‌الدوله مهر سفارت را میگذاشت توی جیبش و می‌آمد توی کشتی و چمدانها را مهر می‌کرد و هر چمدانی پنجاه لیره ترك میگرفت این چمدان‌ها آمده بودند در ژنرال قنسولگری ایران در تفلیس که‌بین تجاری که صاحب این قاچاق بودند تقسیم شود بنده آنها را رسیدگی کردم و صورت‌مجلس کردم بعد آمدم راجع بموزه مجدالسلطنه‌افشار هم بعضی از ژنرال قنسول‌ها سوءاستفاده کرده بودند من به تهران که آمدم گزارشی خدمت اعلیحضرت عرض کردم فرمودند خود تومدعی‌العموم هستی مفخم‌الدوله را

احضار کنند و محاکمه کنند مفخم‌الدوله را احضار کردیم نیامد حقوق تقاعدش هم قطع شد و چندی بعد هم از خدمت دولت بکلی خارج شد ژنرال قنسولها هم هر کدام بدو درجه تنزل مقام محکوم شدند فقط شهاب‌الدوله ماند که پول خودش را داده بود و کار خودش را کرده بود بعد بنده عازم سفارت کابل شدم رفتم کابل دوسال طول کشید و جریاناتی بود که بطور اجمال در خاطراتم گفته‌ام و منتشر شده است. بعد از مراجعت به تهران من منتظر خدمت بودم علت هم این بود که سفیر روس خدمت اعلیحضرت عرض کرده بود که راپورتی را که فلان کس داده درست نیست و آن راپورت این بود که دعوتی کردند در مجلس مؤسسان افغانستان و امان‌الله خودش رئیس مجلس بود و بر علیه ایران حرفهائی زد و بنده اطلاع داشتم که او یك مذاکراتی علیه ما خواهد کرد بهمین مناسبت هم بنده نرفتم، از تهران اعتراض کردند من جواب دادم که من میدانستم که این یك همچو سوءقصدی دارد اطلاعاتی بمن رسیده بود باین جهت نرفتم حالا اگر میفرمائید اعتراض کنم قطع رابطه کنم باین جهت یك قدری خاطره شاه از من ناراحت بود و منتظر خدمت بودم ولی اعلیحضرت کسی را محرمانه فرستاده بودند بکابل و بعد به اسعد فرموده بودند آنچه معتصم گفت طابق‌النعل بالنعل درست بود.

سلام آن سال اتفاقاً در عمارت شمس‌العماره انجام شد، چون این عمارت را تعمیر می‌کردند روز سلام اعلیحضرت تیمورتاش را صدا کرده بودند که معتصم را چرا بیکار گذاشتی برای او یك شغلی معین کن تیمورتاش گفت قربان این آدم سخت‌جانی است من میخواهم برای او یك کار سختی معین کنم چیزی نگذشت بنده بعنوان معاون وزارت فرهنگ منصوب شدم تا اینکه قسمت نیابت تولیت مسجد

سپهسالار را به بنده دادند و بعد وزارت اقتصاد نصیبم‌شد و بنده را خواستند و بسمت ریاست صناعت معرفی فرمودند من اداره صناعت را تشکیل دادم در همین جائی که فعلا هست یك عمارت کوچك بود مال مرحوم کمال‌الملك در آن تاریخ‌تمام بودجه ما صدو بیست هزار تومان بود پس از دوسال که‌فلاحت هم ضمیمه کار من شد تقریباً شش میلیون تومان بودجه ما بود در آن تاریخ تا اینکه کابینه بعد از سقوط تیمورتاش تغییر کرد و مرحوم داور و مرحوم فروغی نظر به نزدیکی من به تیمورتاش میل نداشتند من در کابینه باشم بهمین علت صمصام‌الملك را باین سمت معرفی کردند بنده بیکار بودم تا اینکه روزی ذکاءالملك بنده را احضار کردند و گفتند اعلیحضرت فرموده‌اند که شما بروید به کمیسیون سرحدی با افغانستان از طرف دولت ترکیه فرخ‌الدین پاشا معین شده است برای حکمیت بنده با اینکه کار مشکلی است و مسئولیت بزرگی است امر اعلیحضرت را ناچار بودم اطاعت کنم قبول کردم و وقتی رفتم به وزارتخارجه دیدم متأسفانه هیچ‌سوابقی تهیه نشده سوابق را تهیه کردم و اواخر شهریور با معاونین خودم مرحوم سرتیپ هوشمند معاون اول سرهنگ کریم قوانلو معاون دوم و سایر اعضائی که‌لازم بود حرکت کردم به سرحد بعد بغایری هم آمد و قریب ۵ ماه با فرخ‌الدین پاشا همکاری میکردم بعد از مراجعت از سرحد راپورت قضایا را حضور اعلیحضرت عرض کردم بعد از سه ماه راپورت فرخ‌الدین پاشا رسید مرا احضار فرمودند و گفتند این را مطالعه کن و بمن گزارش بده بنده فوراً کمیسیون را تشکیل دادم و با حضور هوشمند و بغایری و کریم قوانلو راپورت را خوانده‌عرض کردیم فرخ‌الدین پاشا بضرر ما رأی داده بود و آنچه که لازم بود گفته بودیم و اسنادی که ارائه داده

بودیم درنظر نگرفت، بعد از چند ماه آقای جم، سیاح را فرستادند که شما بحکومت خوزستان یا بوشهر معین‌شدی، گفتم به‌آقا بگوئید که من معذرت میخواهم نمیتوانم این مأموریت را قبول‌کنم، ایشان رفتند روز چهارشنبه صبح جم تلفن کرد و گفت ابتهاج رئیس کارگزینی میآید آنجا مطالبی دارد، آمد و گفت آقای جم فرمودند که بعرض شاه رسیده و تصویب فرمودند، گفتم خوب شما قبل از اینکه بامن صحبت کنید چرا اینکار را کردید من قبول نمی‌کنم و بحضور اعلیحضرت هم عرض کنید و ممکن نیست من این مأموریت را با این تنزل‌مقام قبول کنم بعد از چند ماه احضار شدم و من‌را بسمت استاندار آذربایجان غربی معرفی کردند رفتم به رضائیه در مهرماه ۱۳۱۵ اعلیحضرت تشریف آوردند به آذربایجان و من در جلفا استقبال کردم و از آنجا در رکابشان آمدیم به خوی و ماکو و بعد به‌شاهپور و رضائیه و بعد تشریف آوردند به سرحدبوکان آنجا مرا مرخص فرمودند و تشریف بردند کردستان بعد در شهریور یا مرداد ۱۳۱۶ تلگرافی بمن رسید که فوراً کارها را به معاونتان تحویل داده و حرکت کنید من از وزارت کشور سئوال کردم که موقتاً بیایم یا برای همیشه فروهر معاون وزارتخانه جواب داد که برای شماشغل‌دیگری‌درنظر گرفته‌شده روز بعد حرکت کردم و سه شنبه رسیدم به تهران ۲ر۵ بعد از ظهر در سعدآباد شرفیاب شدم اعلیحضرت فرمودند کی آمدی‌عرض‌کردم نیمساعت‌است فرمودند: برورئیس‌الوزراء را ملاقات‌کن. بنده سه‌شنبه یا چهارشنبه رفتم پیش آقای جم در عمارت بادگیر و گفتم شاه فرمودند که شما را ملاقات کنم گفت بله چون رابطه شما با فرمانده قشون خوب نبود باین جهت شما را احضار کردیم گفتم اتفاقاً روابط بنده با رئیس قشون خیلی صمیمانه بود و حتی چهار فرسخ از من مشایعت

کرد و هیچ اختلافی بامن نداشت، بنده آمدم منزل روز بعد چند افسر شهربانی باعجله آمدند که اعلیحضرت همایونی شما را احضار کرده است بنده رفتم سعدآباد وقتی وارد شدم دیدم اعلیحضرت فعلی و امیر خسروی رئیس بانك ملی ایستاده بودند و اعلیحضرت رضاشاه فرمودند من بتو چه گفتم؟ عرض کردم فرمودید برو رئیس‌الوزراء را به‌بین رفتم دیدم دست تکان دادند و بطور تمسخر فرمودند، رئیس‌الوزراء، رئیس‌الوزراء و زنگ زدند جم را خواستند و فرمودند من بتو چه گفتم؟ گفت فرخ را پیدا نکردم فرمودند پس من چطور پیدا کردم و فرمودند برو وزارت صناعت را تحویل بگیر بنده آمدم و اداره صناعت را تشکیل دادم، کارخانه چالوس را که باید پارچه‌های ابریشمی بدهد و اعلیحضرت خیلی علاقه داشتند که افتتاح شود معلوم شد آنطوریکه باید پیشرفت نکرده بود بنده شروع کردم به ترتیب کارخانه چالوس وآماده کردم پس از یکماه که اعلیحضرت تشریف آوردند اظهار رضایت کردند روز اول مهرماه با آقای جم رفتیم مجلس بدر را که کفیل مالیه بود بسمت وزیر معرفی کردند مرا به سمت رئیس صناعت؛ روز پنجشنبه اول مهرماه ۱۳۱۶ بود بنده استعفایم رانوشتم وگذاشتم جلوی‌آقای‌جم اصرارکردگفتم‌بدر و سایرین زیردست بنده کار میکردند حالا بنده رئیس صناعت باشم؟ مرامعاف‌بفرمائید، بنده‌روزشنبه رفتم‌وزارتخانه‌کاغذ هایم را جمع کردم و رفتم منزل روز شنبه سوم مهرماه تلفن از دربار شد که فوراً بیائید دربار بنده رفتم وقتی وارد شدم منصورالسلطنه کفیل وزارتخانه آنجا حاضر بود در همین بین دیدم اعلیحضرت تشریف میاورند رفتیم جلسه و جلسه تشکیل شد اعلیحضرت فرمودند: البته هر کس باید مقامش محفوظ باشد چنانکه علاء سابقاً وزیر بود حالا رئیس تجارت

است. بعد به‌جم فرمودند فردا صبح میروی مجلس علاء را بسمت وزیر تجارت فرخ را وزیر صناعت معرفی میکنی و به فروهر فرمودند اسم توچی است؟ گفت ابوالقاسم فروهر، فرمودند فروهر را هم بسمت وزیر داخله معرفی کنید من در وزارت صناعت مشغول بودم که موضوع کارخانه ذوب‌آهن پیش آمد قراردادی شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی تنظیم کرده بودند ولی یك نواقصی داشت متخصصینی که از آلمان آمده بودند بردیم محلی که از نقطه نظر استراتژی و از نقطه نظر آب مناسب دیدند محل امین‌آباد بود در یك فرسخی حضرت عبدالعظیم و چندین دفعه رفتیم و آمدیم و خاك را هم نمونه‌برداری کردند و ذغال را هم فرستادند در آلمان کالریش را معین کردند و بهرحال قرارداد را منعقد کردیم روزی که میخواستیم کارخانه را افتتاح کنیم اعلیحضرت همینکه وارد شدند با تغیر فرمودند چرا اینجا آمدید؟ گفتم قربان از نقطه نظر موقعیت محل لازم بود فرمودند جائی که درخت نباشد و بایر است که بیشتر برای اینکار خوب بود گفتم قربان این درخت‌هائی که هست بواسطه این سی سنگ آبی است که این جا می‌آید اگر این آب را میبردیم آنجا این درخت‌ها خشك میشد تشریف آوردند توی‌چادر وفرمودند پروگرامت چیست؟ عرض کردم قربان معاون من باید برود به آلمان متخصصین فولاد فقط در سوئد هستند آنها بیایند به‌آلمان یا او برود به سوئد و آنها نقشه تنظیم کارخانه را تهیه کنند و بیاورند بعد تشریف آوردند لوحه‌ای که تهیه کرده بودیم مرحوم مشیر همایون شهردار رئیس اداره ذوب‌آهن بود گذاشت توی پی و دواریختند و اعلیحضرت خاك ریختند و در واقع پایه کارخانه را برقرار کردند در یکی از این روزها سیل مهمی آمد در قسمت شمال و مقدار زیادی ذغال ما را آب برد من مهندسین

رافرستادم برای‌ساختن سد، چهل‌وهشت هزار تومان پیش‌بینی کردند گزارشی را فرستادم که بوسیله شکوه‌الملک بعرض برسد صبحی در وزارتخانه بمن اطلاع دادند که اعلیحضرت احضار فرمودندشرفیاب‌شدم فرمودند این‌چیست؟گفتم‌قربان سیل‌بنداست برای‌اینکه‌سیل‌آمدهفت‌هشت‌ده‌هزارخروارذغال ماراآب‌برد، فرمودنددیگرسیل نمی‌آیدگفتم قربان‌اعلیحضرت اگرمیفرمائید نمی‌آید اما چاکراگر بگویم ممکن است بیاید بمن نگاه کرده‌فرمودند عجب منکه بگویم‌نمیآید، نمی‌آید؟بعد فرمودند من میدانم تو ولخرج نیستی پول بگیر اما بی‌خود پول دور نریزی همانسال روز ۲۶ اسفند پارچه‌های چالوسی را آوردم بعرض رسانـدم والاحضـرت ولیعهـد (اعلیحضـرت آریامهر) تشریف داشتند با کمال مسرت فرمودند بیا به‌بیـن چه پارچه‌های خوبی از چالوس آمده و به بنده فرمودند حالا مغازه‌های‌مخصوص‌برای‌این پارچه‌ها بازکنید وهمینکار راهم کردیم مغازه مخصوصی باز کردیم در لاله‌زار برای پارچه‌های چالوس، صبح ۲۹ اسفند بمن فرمودند که فروهر را ببر جای خودت معرفی کن معمول هم نبود که وزیر معزول وزیر منصوب را ببرد همیشه رئیس‌الوزراء میبرد بنده آقای فروهر را بردم به وزارتخانه جای خودم معرفی کردم آمدم مدتی بنده منتظر خدمت بودم بعد بسمت ایالت فارس منصوب شدم و حـرکت کردم و رفتم بفارس آنوقت طوایف فارس تمام مسلح بودند و در خلع‌سلاح اینها در این منطقه آنطور که باید عمل نشده‌بود بنده بودم تا واقعه شهریور ۲۰ که حمله روس و انگلیس به ایران شروع شد و عمیدی فرمانده لشکر تلگراف کردکه باید حکومت نظامی تشکیل بدهد علت هم ایـن بود کـه بچه‌های صولت‌الدوله فرار کردند آمدند به آباده و یك اتومبیل‌شورلت یك افسری از ایشان گرفت با مبلغی پول و اینها را ول کـرد

رفتند سمیرم اعلیحضرت فرمودند هرجا لازم است حکومت نظامی بکنید او جواب داد باید در تمام فارس اعلام حکومت نظامی بدهیم زیرا ایل حرکت کرده است و رفته برای قشلاق من به‌ایالت کرمان و بلوچستان‌و سیستان منصوب شدم و اتومبیل وزارت داخله برای من تهیه کرده بود شوفرم را فرستادم که تحویل بگیرد فرمانده لشکر هم فرستاده بود که اتومبیل را برای خودش تحویل بگیرد گفتند اتومبیل باسم‌آقای فرخ است نمیتوانیم بشما بدهیم اتومبیل را به شوفر من‌تحویل دادند بیرون که آمدند بدستور عمیدی فرمانده لشکر شوفر بنده را انداختند بیرون و اتومبیل را تصرف کردند هر چه به آقا گفتیم که اتومبیل را بدهید بنده باید بروم کرمان جواب نداد و بالاخره من مجبور شدم به وزارت داخله وستاد شکایت کنم و بالاخره به‌ایشان امر اکید شد اتومبیل را پس‌بدهد و ۲۰ روز رفتن من تأخیر شد و باید شانزدهم شهریور حرکت میکردم تا پنجم مهرماه معطل شدم که وقتی اعلیحضرت تشریف میبردند میفرمایند مگر استاندار نیست؟ میگویند نیامده‌فرمودند معلوم‌است که این‌جا استاندار ندارد. بنده‌وقتی رسیدم اعلیحضرت بندرعباس تشریف داشتند جم مراجعت کرد و آمد به‌تهران بنده در کرمان گرفتاریهای زیادی داشتم که آنها ارتباطی به قضایای من با اعلیحضرت فقید ندارد.

عباسقلی گلشائیان

متولد ۱۲۸۱ ــ دارای تحصیلات عالی در رشته حقوق از طهران و پاریس

خدمات

مترجم وزارت دادگستری ــ دادستان‌طهران ــ مدیرکل وزارت دارائی ــ معاون وزارت‌دارائی ــ کفیل وزارت‌دارائی ــ وزیردارائی ــ وزیر پیشه‌وهنر ــ وزیر دادگستری ــ شهردار طهران ــ استاندار استان‌های مختلف ــ سناتور ــ رئیس شورای عالی بانك ملی ایران ــ رئیس انجمن حقوقدانان ایران

من خاطرات بسیار زیادی دارم چون در مواقعی به‌خدمت سیاسی برگزیده شدم که هم در کشورما و هم در دنیای آن روز آشفتگی‌هائی پیش آمد و در نتیجه با داشتن سمت وزارت دارائی در زمان سلطنت اعلیحضرت فقید که می‌شود گفت در آن زمان تمام کارهای مالی و اقتصادی مملکت درآن‌وزارتخانه متمرکز بود خاطرات زیادی دارم در نتیجه شرفیابی‌هائی که به‌حضور اعلیحضرت فقید می‌رسیدم، وزارت دارائی در آن زمان دو قسمت داشت یك قسمت اداری و یك قسمت‌اقتصادی در قسمت اقتصادی که از زمان تأسیس آن اینجانب سمت معاونت وزارتخانه و سپس خودم کفیل و وزیر دارائی شدم تمام کارهائی که امروز در وزارت دارائی و وزارت منابع طبیعی و وزارت تولیدات کشاورزی و وزارت اقتصاد و وزارت تجارت حتی یك قسمت از وزارت راه برای اینکه تمام خریدهای ریل و لوکومتیو و تراولز و تمام آنها هم در آن موقع باوزارت دارائی بود معاملات خارجی کارهای‌اداری و تقاعد، خلاصه می‌شودگفت‌وزارت دارائی آن زمان مرکزثقل تمام کارهای اداری و اقتصادی مملکت بود شاید از حوصله امروز خارج باشد که‌بگویم چرا این تشکیلات بعمل آمده بود برای اینکه در آن‌زمان سیاست انحصار تجارت بحد اعلی در ایران عمل می‌شد و ما ناچار بودیم که خودمان اجناس درجه اول را صادر بکنیم و خودمان اجناس مورد احتیاج را از شوروی و آلمان و انگلستان وارد کنیم برای اینکار مجبور به تشکیلات خیلی مفصل و تأسیس شرکتهای زیادی بودیم در نتیجه می‌شود گفت که وزارت اقتصاد یعنی معاملات تجارتی معاملات پایاپای خریدهای دولتی، کارهای مالی تمام دروزارت مالیه متمرکز بود و به‌این جهت خاطراتی که من از آن زمان دارم خیلی مفصل است امروز فقط خواستم یکی دوخاطره که

شاید بی‌مزه هم نباشد نقل کـرده باشم یـکی قضیـه الغاء کاپیتولاسیون است و اولین ملاقات من بااعلیحضرت فقیـد تعجب خواهید فرمود که الغاء کاپیتولاسیون در ۱۳۰۶ یعنی اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید ارتباطی باملاقات من ندارد برای اینکه در آن زمان خیلی عضو کوچکی بودم و تازه وارد خدمت وزارت دادگستری شده بودم ولی با توضیحاتی کـه اینك بعرض می‌رسانم متوجـه مـی‌شوید کـه پایـه الغـاء کاپیتولاسیون و نظر اعلیحضرت فقید از کـی شروع شد. بیاد دارم پس از استعفای کابینه مشیـرالدوله در سال ۱۳۰۲ شمسی اعلیحضرت فقید که در آن موقع سردار سپه بودنـد نخست‌وزیر یا رئیس‌الوزراء شدند قرار بود چند روز بعداز تشکیل کابینه ایشان برای بازدید وزارتخانه بروند و ضمناً به‌وزارت دادگستری بیایند یکی ازکارهای اعلیحضرت فقید (در زمانی کـه چه رئیس‌الـوزراء بودند و چه شاه) سرکشی ناگهانی به وزارتخانه‌ها بود خلاصه در روزی که قرار بـود ایشان به‌وزارت دادگستری تشریف بیاورند کلیه قضـات و دستگاه وزارت دادگستری خودشان را آماده برای پذیرائی از ایشان کرده بودند ساعت ده ایشان بـه‌وزارت دادگستری آمدند و اول در اطاق وزیـر دادگستری کـه درآن مـوقع معاضدالسلطنه پیرنیا بود رفتند و بعد به اطاق مسیو پرنی مستشار فرانسوی عدلیه آمدند که اطاقش روبروی اطاق‌وزیر بود در عمارت قدیم وزارت دادگستری، در آن زمان من عنوان منشی و مترجم کابینهٔ مستشار عدلیه را داشتم و تازه یکی دوسال بود وارد خدمت دولت شده بودم رئیس کابینه ماآقای میرزا جوادخان عامری بود که چندین بار وزیر شدند و اواخر هم دادستان‌کل بودند ومتقاعد شدند ایشان‌چون سمنانی بودند و موقع انتخابات بود برای کارهای انتخاباتی بسمنان رفتـه

بودند و ناچار من که عضو ارشد کابینه بودم سمت مترجمی را داشتم یاد دارم که اعلیحضرت فقید وارد اطاق که شدند رو کردند به مسیو پرنی و گفتند مسیو پرنی عدلیه خراب است چه فکری برای عدلیه می‌کنید؟ و بعد روکردند به من که فارسی را بلد هستند؟ به‌ایشان عرض کردم خیر، فرمودند خوب حالیش کن مطالبی راکه من می‌گویم، عرض کردم چشم بعد تکرار کردند فرمودند بگو عدلیه به‌این صورت قابل عمل نیست باید اصلاح شود بنشینید راه‌حلی پیدا کنید و به من گزارش بدهید که به چه‌وسیله می‌شود عدلیه را اصلاح کرد بعد روکردند به‌وزیر عدلیه و فرمودند یکی از خرابیهای عدلیه کار اجرای عدلیه است چون به‌من گزارش دادند بعداز اینکه سالها محاکمات طول می‌کشد تازه حکم عدلیه اجرا نمی‌شود به‌این مناسبت من این آجودان خودم را که همراه من است (ویاور روح‌الله‌خان بود) مأمور می‌کنم که رئیس اجرای عدلیه شود و ایشان رئیس اجرا شدند و پس‌از این گفتگو عدلیه را ترك کردند وزیر عدلیه پس از رفتن اعلیحضرت به مسیوپرنی روکردند وگفتند مجلس مشاوره عالی رابرای‌فردا دعوت کنید که بنشینیم و نظریه بدهیم و باید به‌عرض برسد این نکته را هم باید من بعرض برسانم که در آن زمان یك مجلس مشاوره عالی در عدلیه بود که کار این‌مجلس مشاوره عالی رسیدگی به پرونده قضات، محاکمه قضات تهیه قوانین، تنقیح لوایحی که توسط مسیو پرنی تهیه می‌شد، اعضاء این مشاوره عالی عبارت بودند از وزیر عدلیه معاون وزارت‌عدلیه رئیس دیوانعالی کشور مدعی‌العموم دیوانعالی کشور رئیس شعبه دیوانعالی کشور و رئیس کابینه عدلیه، فردای آن روز جلسه تشکیل شد مرحوم فروغی که وزیر خارجه شده بودند و رئیس دیوانعالی کشور بودند غائب بودند ولی مرحوم حاجی

سید نصرالله تقوی مدعی العموم دیوانعالی کشور و مرحوم آمیرزا سیدمحمد قمی رئیس شعبه دیوانعالی کشور ومعاضد السلطنه وزیر عدلیه و میرزاعلی حق‌نویس که تازه معاون وزارت عدلیه شده بودند و مسیو پرنی و رئیس کابینه‌وزارت عدلیه مرحوم مولوی در اطاق مسیوپرنی جلسه تشکیل دادند مذاکرات مفصلی شد میرزاعلی حق‌نویس که معاون وزارت عدلیه بود و یکی دوماهی هم در کابینهٔ سیدضیاءالدین معاون وزارت عدلیه شده بود و با قضات عدلیه مناسبات خوبی نداشت اظهار کرد که من راه اصلاح عدلیه را پیدا کردم و آن اینست که‌خرابی عدلیه مربوط به قضات و وکلای دادگستری است اگر ما یك عمل تندی نسبت به قضات و وکلا بکنیم عدلیه اصلاح می‌شود پرسیدند چه بکنیم؟ گفت من اعتقادم این‌است یك داری درحیاط وزارت عدلیه روبروی اطاق وزیر بپاکنیم و یك قاضی ویك وکیل بدار بزنیم تا عدلیه اصلاح شودآقایان مستشاران دیوانعالی کشور که بطور استهزاء به‌گفته او توجه داشتند خیلی جدی پرسیدند کی باشد؟ آیا قرعه بکشیم؟ انتخاب بکنیم؟ قاضی کی باشد وکیل کی باشد؟ گفت من این مشکل را هم حل کردم بنظر بنده قاضی که باید بدار بکشیم شیخ عبدالعلی لطفی است (که در آن موقع رئیس دادگاه‌بخش بود که بعدأوزیر دادگستری شدند) یکی هم مرحوم معین ـ السادات بود (که در آن زمان رئیس وکلا بود) پرسیدند به‌چه جرمی آنها را بگیریم؟ گفت امر آقای رئیس‌الوزراء، ما پیشنهاد می‌کنیم قطعاً آقای رئیس‌الوزراء امر صادر خواهند فرمود، من مرتباً ترجمه می‌کردم موضوع را برای مسیوپرنی به‌این مرحله که رسید مسیوپرنی عصبانی شد و خیال کرد آقای حاجی‌سیدنصرالله و دیگران هم واقعاً بااین حرف موافق هستند اظهار کرد که دیوان بلخ که نیست این صحبتها که

معنی ندارد، آقایان هم خندیدند و گفتند چون معاون وزارت عدلیه یك چنین پیشنهادی کرده ما نظری نداریم مگر اینکه آقای وزیر عدلیه خودشان موضوع را بعرض برسانند خلاصه جلسه با سردی از بین رفت بعدهم آیا گزارشی به‌اعلیحضرت فقید دادندیا ندادند دیگر ما اطلاعی نداریم.

دلتنگی اعلیحضرت فقید از تشکیلات عدلیه روزبروز بیشتر شد تا بمرحله‌ای رسید که در۱۳۰۵ مقالاتی در روزنامه‌های‌وقت برعلیه عدلیه منتشرمی‌شد به یاد دارم خود من هم در روزنامه شفق چند مقاله نوشتم بعنوان اینکه عدلیه خراب است و راه اصلاح عدلیه چیست، در نتیجه موقعی که اعلیحضرت به سلطنت نائل شدند اولین اقدامی که کردند وزارت عدلیه را منحل کردند و مرحوم داور وزیر عدلیه شد بااختیار تام وروزی‌که قضات دیوانعالی کشور رامعرفی کردند به‌حضور اعلیحضرت، همان موقع اعلیحضرت دستور دادند که فوراً باید الغاء کاپیتولاسیون بشود یعنی یکی از کارهای‌مفید اعلیحضرت‌که باید گفت‌مربوط به‌استقلال قضائی مملکت‌بود، همان الغاء کاپیتولاسیون بود و مسلم است برای الغاء کاپیتولاسیون و اظهار بممالکی که از کاپیتولاسیون استفاده می‌کردند باید تشکیلات نوینی در عدلیه داده می‌شد و چون اعلیحضرت فقید از تشکیلات گذشته ناراضی بودند به‌این مناسب پی‌بهانه میگشتند که تشکیلات جدیدی پیدا بشود که آن تشکیلات جدید وسیله‌ای بشود که بتوانند کاپیتولاسیون را الغاء بکنند و می‌شود گفت که الغاء کاپیتولاسیون که یکی از اقدامات بسیار مشعشع اعلیحضرت فقید در اول سلطنتش بود پایه‌اش همان ملاقات ایشان بود در وزارت دادگستری و آن اظهارات که لابد وزرای وقت دادگستری پیش‌بینی کردند که همیشه عدم رضایت ایشان درباطن بود و خوشبختانه به‌نتیجه

رسید این یك خاطره‌ایست مربوط به الغاء کاپیتولاسیون و اولین ملاقات من هست با اعلیحضرت فقید.

***

خاطره دیگری که باز درنظر دارم مربوط است به‌روزهای بسیار شوم مملکت یعنی در موقع روزهای شوم شهریور ۱۳۲۰ در آن موقع من افتخار تصدی وزارت دارائی داشتم و تقریباً روزی نبود که شرفیات نمی‌شدم چون وزیر دارائی از ورزائی بود در زمان اعلیحضرت فقید که علاوه براین که در جلسات هیأت که هفته‌ئی دو روز با حضور خود اعلیحضرت تشکیل می‌شد (شرکت میکرد) اجازه داشت هرموقعی روز و شب و صبح وعصر اگر کاری داشت بدون اجازه قبلی شرفیاب شود به این مناسبت می‌شود گفت که اگر کسی در آن زمان وزیر دارائی بود تماسش با اعلیحضرت فقید شاید از وزرای دیگر بیشتر بود و به‌این مناسبت بیشتر اطلاعات پیدا می‌کرد مخصوصاً که وزارت دارائی مأمورمعامله و مذاکره با شورویها بود، مأمور معامله و مذاکره با آلمانها و انگلیسها بود، خرید ریل وتراولز و لوکومتیو وکارخانجات و احتیاجات کارخانجات و کارخانه ذوب آهن و تمام اینها را وزارت دارائی عمل می‌کرد و برای جزئی‌ترین کارها اعلیحضرت فقید علاقه داشتند که شخصاً وارد باشند و دستور بدهند بدین مناسبت میتوانم بگویم منهم در آن زمان علاوه بر وزارت دارائی وقت یك گوشه‌ای از جریانات سیاسی شهریور را هم وارد شدم و البته نمیخواهم این مطالب راحالا عرض کنم فقط یك نکته را که مربوط به‌جواهرات سلطنتی است خواستم تذکری بدهم فراموش نمی‌کنم هفتم یا هشتم شهریور بود تهران همانطور که اشخاصی در آن زمان بودند و اطلاع داشتند بسیار آشفته بود اخبار خیلی بدی می‌آمد

درست است که ما ترك مخاصمه کرده بودیم یعنی روی الزام ولی با همه اینها شبها اغلب تاریکی بود وگاهی طیارات روی آسمان بود مردم بسیار ناراحت و ناراضی بودند هر روز اخباری بود که قشون شوروی از شمال و قشون انگلیس از جنوب سرازیر شدند قشون انگلیس به‌قم رسیده و قشون شوروی به‌کرج رسیده خلاصه روزهای خیلی بد و آشفته‌ای بود من یك مرتبه متوجه شدم که یکی از وظایفی که من وجداناً دارم حفظ جواهرات سلطنتی است برای اینکه جواهرات سلطنتی بعد از اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید بجز آن قسمت که مربوط به اثاثه سلطنت بود مثل تاج پهلوی و و غیرآن‌بقیه جواهرات اعم از زمردها و برلیانها و مرواریدها و غیره تمام در صندوق‌هائی بود و در عمارت موزه گلستان بود یك مرتبه فقط درزمان عروسی والاحضرت این اثاثه را از صندوق درآوردند و متصدی جواهرات سلطنتی که اززمان مظفرالدین شاه بود و دفاتری داشت که این دفاتر را تقی‌زاده و دیگران امضاء کرده بودند پس‌از اینکه جواهرات را ازمحمد علی‌میرزا که در سفارت روس بود، گرفتند و آن کمیته سه نفره که این جواهرات را تحویل گرفته بودند همان موقع صورت مجلس کرده بودند و در دفاتر ضبط بود یعنی‌ملاك مدرك جواهرات ما همان صورت مجلس جواهراتی بود که از محمدعلی‌شاه گرفته بودند و آن کمیته سه نفری که رئیسش تقی‌زاده بود از او امضاء گرفتند و اینها تحویل صندوق داده شد در موقع عروسی والاحضرت برای اینکه جشنهائی در گلستان بود اینها را درآوردند و تمام را با حضور وزیر مالیه وقت مرحوم بدرو وزیر دربار وقت مرحوم جم در ویترین‌های تالار موزه چیدند البته یك نکته‌ای هم در اینجا بنده باید بگویم قضیه استخوانهای مرحوم کریم‌خان‌زند است این

استخوانهای کریم‌خان زند یك داستانی دارد بیچاره کریم‌خان زند وقتی از بین رفت و سلطنت به‌آقامحمدخان قاجار رسید روی بغضی که نسبت به‌خانواده زندیه داشت ومعتقد بود که کریم‌خان زند او را مقطوع‌النسل کرده[1] از شیراز دستور داد که نبش قبر کردند و استخوانهای مرحوم کریم‌خان زند را آوردند و در عمارت تالار تنبی معروف بود که صبحها به اصطلاح آنجا می‌رفت و می‌نشست دستور داد آن را زیر پله چال کنند برای اینکه هرروز صبح میخواهد از آنجا رد شود پا روی آن پله بگذارد و بغض خود را کم کند اعلیحضرت فقید که به‌سلطنت رسید برادرزاده کریم‌خان‌زند که اسمش را فراموش کردم شمشیر کریم‌خان زند که معروف بود روزی برده بود نزد تیمورتاش وزیر دربار و گفته بود این رامی‌خواهم تقدیم بکنم‌و استدعا بکنم‌که اجازه بدهند استخوانهای کریم‌خان زند را دربیاورم به‌میمنت سلطنت جدید ببرم به زادگاهش‌در شیراز اعلیحضرت فقید هم بسیار از این‌پیشنهاد خشنود شده بودند و قرار بود که یك‌روزی با یك تشریفات خاصی استخوانها را بیرون بیاورند و بایك تشریفات خاصی تشییع بشود و به‌شیراز برود قبر را نبش می‌کنند و سنگ‌را برمیدارند و استخوانها را بیرون می‌آورند و در یك کیسه کرباسی گذاشته بودند در همان گلستان تشریفاتی که قرار بود وزراء تا حضرت عبدالعظیم بروند و وزیر دربار برود به شیراز متأسفانه بجهت پیش‌آمدهائی‌که نمیدانم چه پیش‌آمدی بود عملی نشد و این استخوانها همان‌طور مانده بود در طاقچه تالار موزه آن روزی که می‌خواستند این جواهرات رابچینند آنجا درموقع عروسی والاحضرت برخوردند به این کیسه استخوانها به‌یاد دارم که مرحوم بدر پرسیدند از صدیق همایون سرایدارباشی که عمارت گلستان دست او بود که

اینها چیست؟ گفت اینها استخوانهای کریم‌خان زند است و این داستان را نقل کرد خوب آن‌موقع هم خوب نبود چیزی بعرض برسد چون موقع عروسی بود بعد فکر کردیم قرار شد دولت این استخوانها را بفرستند به شیراز و در همان‌عمارت کلاه فرهنگی که الان می‌گویند مقبره کریم‌خان است دفن کنند این هم چیزی بودکه بطور معترضه عرض کردم[۲] خلاصه درآن موقع شهریور بنده متوجه شدم که باید یك فکری‌بکنیم که این جواهرات از دستبرد مصون باشد از این‌لحاظ چون آنجا مستحفظ زیادی نداشت چند تا سرباز بودند اطراف آنجا ممکن بود در آن روزهای آشفته خدای نکرده یك دستبردی به آنجا بخورد و این دستبرد موجب بدنامی من و مملکت شود و این بود که شبی در هیئت دولت من به‌عرض رساندم که اجازه بفرمائید این جواهراتی که در عمارت موزه است ما به بانك ملی و خزانه بانك منتقل کنیم چون خزانه بانك خیلی‌مطمئن است ضمناً این راهم باید عرض بکنم روزی که بانك ملی ایران بازشد و قرار شدکه نشراسکناس بابانك ملی‌باشد بنا بود که برای اسکناس مثل همه‌جای دنیا یك پشتوانه‌هائی‌باشد و شصت درصد پشتوانه ما درآن زمان طلاو نقره بود یعنی شمش‌های طلائی بود که خریده بودند و در ذخیره بانك بود و الان هم در ذخیره بانك مرکزی است و چهل درصد بقیه را از جواهرات سلطنتی در نظر گرفته بودند به‌این مناسبت شاید بجاهم بود اینها که پشتوانه اسکناس بانك است به بانك برود. اعلیحضرت فقید هم با این نظر موافقت فرمودند من هم فردا صبح به‌وزارت دارائی که رفتم با مرحوم امیراعظم عضدی که معاون وزارت مالیه بود و آقای جم که وزیر دربار بود تماس گرفتیم و قرار شد که باحضور صندوقدارباشی بروند این جواهرات را دانه دانه ازصندوق

مطابق آن دفتری که از زمان تحویل از محمدعلی‌شاه داشتند تحویل بگیرند و در دفتر وارد بکنند و با اسکورت مخصوص پلمپ بکنند و ببرند به بانک‌ملی مرحوم فرزین هم که در آن موقع رئیس بانک ملی بود با حضور معاونین بانک اینها را آنجا تحویل بگیرند و تمام را در خزانه جواهرات بگذارند و این عمل تقریباً دو روز تمام طول کشید و تمام این‌جواهرات را مطابق صورتی که قبلا بود عیناً باز دومرتبه با تحویل و تحول به‌بانک ملی داده شد ویك صورت ازآن را هم آوردند به بیوتات دادند و یك نسخه هم‌در وزارت مالیه موجود است البته بنظر من این یك اقدامی بود که بسیار بسیار بجا بود و چون درهر صورت میبایستی این کار می‌شد بعدهم که‌گزارش را به‌اعلیحضرت فقید دادم بسیارهم خشنودشدند که این عمل واقع شده است چندروزی‌که از این‌واقعه گذشت یعنی مصادف شد باموقعی که اعلیحضرت فقید گویا ایران را میخواستند ترك بکنند یك مذاکراتی درمجلس شد راجع به جواهرات که این جواهرات کجاست‌وچیست؟ من چون وزیرمالیه بودم بلند شدم و گفتم آقا من وزیر مالیه هستم و مسئول جواهرات مملکت هستم و تقاضا می‌کنم برای اینکه مجلس و ملت ایران مطمئن باشند که این جواهرات دست‌نخورده یك هیئتی از مجلس شورای ملی معین شوند باحضور دادستان کل ورسیدگی بکنند و همینطور جریان را گفتم که ما دفاتری داریم که از زمان سلطنت قاجار از محمدعلی‌شاه تحویل گرفته شده ببینید و اگرنقصی چیزی هست مسئولش دولت و وزارت مالیه است البته این قضیه را هم من بانظر مرحوم فروغی و دولت وقت می‌گفتم چون آن‌موقع مرحوم فروغی رئیس‌الوزرا بودند ایشان هم بسیار خوشحال شده بودند از اظهارات بنده خلاصه مجلس هم قبول کرد و مرحوم حاجی سید نصرالله تقوی رئیس

دیوانعالی کشور و دونفر از وکلای مجلس که خوب به‌یاد دارم یکی مؤید احمدی بود و یکی دیگر هم مثل اینکه یا آسید کاظم یزدی بود یا یکی دیگر، خلاصه اینها هم مأمور شدند که بروند و آنرا رسیدگی کنند و رسیدگی کردند چهار ماه طول کشید و در موقعی که من خودم وزیر مالیه نبودم و دکتر مشرف نفیسی وزیر مالیه بود گزارش را به‌مجلس دادند و این یکی از خاطرات من بود که ما توانستیم با اجازه و دستور اعلیحضرت جواهرات سلطنتی را برداریم در بانك و این موزه جواهراتی که امروز هست پایه‌اش از آن تحویل جواهرات از تالار موزه برلیان به بانك ملی است.

* * *

یك خاطره دیگری هم نقل می‌کنم از دقت و موشکافی اعلیحضرت فقید، وقتی‌من‌متصدی‌وزارت دارائی شدم یك روزی بعرض ایشان رساندم که عایدات گمرك ما روی وزن گرفته‌می‌شود چون میدانید که معمولا عایدات گمرك و حقوق گمرکی بدو طریق گرفته می‌شود یا بطریق وزن کالا یا قیمت و من عرض کردم که چون قیمتها خیلی بالا رفته و ما اگر حالا تعرفه گمرکی را بصورت سابق نگهداریم شاید ضرر داشته باشد و عایدات ما کم شود اگر اجازه می‌فرمائید ما یك‌تعرفه گمرکی جدیدی تنظیم‌کنیم چون آخرین تعرفه گمرکی که از مجلس گذشته بود در زمان وزارت مرحوم داور بود و از آن تاریخ پنج سال میگذشت اجازه فرمودند با متخصصین اداره گمرك و باتوجه به کالاهای وارداتی کشور تعرفه‌ای تنظیم کردیم که این تعرفه یك کتاب قطور شده بود ولی برای اینکه اجازه ارسال به‌مجلس و تقاضای تصویب را بکنیم قبلا لازم بود که مطلب بعرض برسد در یکی از روزهای شرفیابی بعرض ایشان رساندم

فرمودند که باید نسبت به‌اقلام این تعرفه شخصاً توجه کنم و تو روزها سه بعدازظهر بیا دفتر و صورتها را بیاور آنجا تا من ببینم، یاد دارم در زمان تصدی خودم سه ماه تمام هـرروز بعدازظهر بدفتر اعلیحضرت فقید می‌رفتم و قلم به‌قلم کالاها را توضیح می‌دادم می‌پرسیدند علت اینکه تعرفه تغییر کرده چیست؟ چقدر درسال وارد می‌شود؟ چقدر وارد خواهد شد؟ این عمل چه تفاوتی برای درآمد مملکت خواهد داشت؟ نسبت به‌بعضی اقلام مخصوصاً نسبت به دوا بسیار مصر بودند که قیمت بالا نرود و تعرفه بیشتر صادر نشود تا سه ماه بعـد قضیه تمام شد وقتی تمام شد پرسیدند چه میکنی؟ عرض کردم اگر اجازه فرمائید بعد از اینکه لایحـه تهیـه و بـه‌امضاء نخست‌وزیر رسید از مجلس تقاضای جلسه خصوصی بکنم و در جلسه خصوصی مطرح کنم و چند روز البته طـول می‌کشد کـه رسیدگی شود بعـد جلسه علنـی خواهد شد و رسیدگی می‌شود و بـرای اینکـه در ایـن مـدت اشخاص ذینفـع سوء استفاده نکنند به گمرکات دستور می‌دهم که از ترخیص کالا تا دستور ثانوی خودداری کنند فرمودند بسیار فکر خـوبـی است چون اگر منتشر شود و معلوم شودکه این تعرفه در بعضی قسمتها بیش از تعرفه سابق است اشخاص در تـرخیص کـالا عجلـه می‌کنند و در نتیجه یـك مقدار بـه درآمـد مملـکت لطمـه می‌خـورد همیـن کار را کـردم به گمرکـات دستور محرمانه دادم و روز بعد از مرحـوم محتشم‌السلطنه رئیس مجلس درخواست جلسه خصوصی کردم در جلسه خصوصی موضوع را مطرح کردم و آن کتاب محتوی تعرفه را که یـك کتاب قطوری بود نشان دادم و تقاضا کردم اگـر وکلا لازم می‌دانند جلساتی از کمیسیون مالی و اقتصادی و دیگران یا حتی کمیسیون مخصوص منتخب از وکلا تشکیل شود که درآن

کمیسیون‌ها من توضیحات لازم بدهم بعد از اینکه قضیه تمام شد و موافقت شد به‌مجلس علنی برود و برای اینکه خاطر بعضی از وکلا هم روشن شود که‌ممکن نیست سوء استفاده کرد گفتم به گمرکات هم دستور دادم دیگر کالائی ترخیص نشود تا قانون از مجلس بگذرد و به توشیح برسد وکلا اصرار کردند که احتیاجی ندارد وقتی که دولت دقت کرده کافی است ماهم موافقیم بدون اینکه حتی ورقه هم باز کنند فقط یاد دارم مرحوم سیدیعقوب انوار اصرار کرد که راجع به تعرفه گمرکی دوچرخه مبلغش زیاد نشود به‌او گفتم خوشبختانه دراین قسمت خود اعلیحضرت توجه فرمودند و دستور فرمودند که این قسمت زیاد نشود بعد آقایان گفتند احتیاجی به‌تشکیل کمیسیون نیست‌و ماموافق هستیم وخواهش کردند که مجلس علنی تشکیل شود و بدون اینکه حتی چند قلم آن‌را هم بخوانند تصویب شد خوب به‌خاطر دارم‌که وقتی به وزارت دارائی برگشتم نیمساعت به‌ظهر مانده بودکه تلفنچی بمن‌گفت اعلیحضرت احضار فرموده‌اند شرفیاب شدم فرمودند چه کردی؟عرض‌کردم جریان‌این‌است‌فرمودند:این بی‌انصاف‌ها حاضر نشدند حتی یك روز هم وقت صرف بکنند آخر مگر اینها خودشان را نماینده مردم نمیدانند مگر نباید از کارهای مملکت مسبوق باشند؟ عرض کردم شاید به‌اتکاء اینکه می‌دانند اعلیحضرت همایونی توجه فرمودند نخواستند دیگر کمیسیون تشکیل شود خیلی تعجب کردند فرمودند حالا که اینطور است اجرا کنید. البته لایحه آن‌که از مجلس آمده بود به‌عرض رسید و توشیح فرمودند و اجراء شد این خاطره را برای این عرض کردم که توجه بفرمائید که اعلیحضرت فقید با تمام گرفتاریهای کار مملکت چقدردقیق بودندکه مثلا توجه داشتند که آسپرین که وارد می‌شود نباید تعرفه گمرکی آن

زیاد شودیافلان کالائی که‌مورد احتیاج عموم است‌نباید طوری شود که قیمتش بالا برود و این بنظر من بهترین دستـــور و سرمشقی بود برای متصدیان کار که در کارشان بیشتر دقت و مراقبت بکنند و من میتوانم صریحاً بگویم که این مراقبت و دقتی که در زمان تصدی خودم از ایشان دیدم خیال می‌کنم سایر همکاران من هم تصدیق کنند که بسیار بسیـــار دقت و مراقبت بجائی بود و بهترین دستور و سرمشق و درسی بود که بما می‌دادند البته دقت و ممارست در هر کاری لازم است بالاخص در کارهای مملکت و شاید بیشتر در موضوعاتی که ارتباط بازندگی مردم دارد.

---

۱ و ۲ــ آقامحمدخان به‌دستور عادلشاه افشار مقطوع‌النسل شد، استخوانهای کریم‌خان زند در آغاز سلطنت فتحعلیشاه از زیر پله‌های تالار تنبی بیرون آورده شد و به دستور آن شاه به نجف ارسال گردید و در آنجا دفن شد.(ناسخ‌ـ التواریخ).

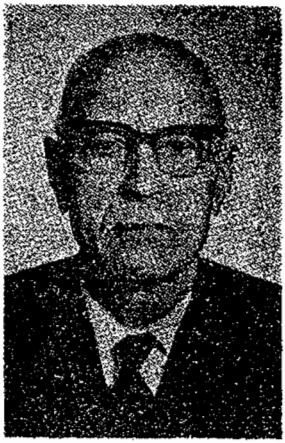

رستم گیو

متولد سال ۱۲۶۷ ـ فارغ‌التحصیل مدرسه انگلیسی مرسلین یزد

خدمات

عضو انجمن زرتشتیان ـ نمایندهٔ ادوار چهاردهم تا نوزدهم مجلس شورای ملی ـ سناتور ـ عضو شورای عالی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ـ مؤسس چند بنیاد فرهنگی و نیکوکاری

در سال ۱۳۰۴ اعلیحضرت فقید بنام سردار سپه مشهور و معروف بودند بنده آن وقت در مدرسه حقوق تحصیل میکردم و تأسیس این مدرسه از روز افتتاح با مخالفت اکثر علمای تهران روبرو شد و یك سال مدرسه بحال تعطیل درآمد و محصلین بلاتکلیف و نگران بودند و بمقامات مربوط برای رفع این مشکل و ادامه تحصیل مراجعه داشتند خوشبختانه از آنجا که حمایت معنوی آن مرد توانا پشتیبان بقاء این مدرسه بود همهٔ موانع بزودی بر طرف گردید و اطلاع دادند که روز افتتاح مدرسه سردارسپه شخصاً بمدرسه تشریف خواهندآورد معلوم است وصول این خبر چقدر محصلین را روحاً و قلباً شادومسرور نمود آن روز رسید محل مدرسه در یکی از ساختمانهای قدیمی کنار کاخ گلستان قرار داشت در روز و ساعت معین رجال و وزراء وقت و استادان و محصلین بانتظار تشریف‌فرمائی صف کشیده بودند طولی نکشید که سردارسپه به‌محوطه کاخ گلستان قدم گذاشتند و با آن صلابت نظامی و قدبلند و سیمای مردانه بمحلی که منتظرین ایستاده بودند ورود فرمودند از طرف حضار اداء احترام بعمل آمد درجائی که مکث فرمودند بنده در پشت سر معظم‌له قرار داشتم و در آن وقت خیلی جوان و قیافه سالمی داشتم پس از چند لحظه معظم‌له نگاهی عمیق بچهره محصلین انداختند و با اشاره دست به‌بنده فرمودند شما اهل کجا هستید؟ بعرض رساندم اهل دماوند، بعد همین‌سئوال را از محصل‌دیگری که‌لاغراندام و جثه ضعیفی داشت فرمودند در جواب معروض داشت اهل تهران هستم دراین موقع رو به‌رجال و وزراء فرمودند واظهار داشتند، ببینید چقدر آب و هوا برای پرورش قیافه و جسم مؤثر است ما باید جوانها را از حالا علاقمند به ورزش و سلامتی بنمائیم و برای تحصیل آنها سعی‌کنیم اروپا را بایران

بیاوریم هر چند دسیسه‌هائی در کار هست که مانع تـراشی میکنند اما موفق نخواهند شد. دراین بین یکی از محصلین با کسب اجازه بعرض رساند که وزیر معارف قصد دارد اوقات مدرسه را از عصر بصبح تغییر دهد (چون او وعده‌ای دیگر صبح‌ها در مدارس تدریس می‌نمودند و حقوقی که از آن‌راه بدست می‌آوردند صرف زندگی خانواده آنها می‌شد) امـر فرمایند اوقات مدرسه حقوق بهمان حال سابق باقی بماند بلافاصله فرمودند بوزیر معارف بگوئید وقت مدرسه را تغییر ندهد و اجازه افتتاح مدرسه را صادر کردند و با تبسم از اطاق بیرون شدند، مدرسه از همان روز مفتوح و مشغـول کارگردید این خاطره در سینه‌ها باقی ماند و آن فرمایشـات کوتاه و محکم که بالحنی راسخ بیان شد و خیلی با روح بود در واقع هشداری بجوانهای آن روز برای لزوم تحرك بسـوی علم و قدرت بود و خوشبختانه دیدیم که چگونه برنامه‌هـای سازندگی براه افتاد و با تأمین امنیت در سراسر مملکت‌سطح این کشور چقدر بالارفت و از کجا بکجا رسید و کوههای مشکلات با همت بلند این سردار بزرگ از میان برداشته شد و محو گردید و ایران جوان نوین در دوران سلطنت پرقدرت معظم‌له بنیان‌گذاری گردید، جای‌شکرگزاری است‌که‌باانتقال میراث عظیم سلطنت با علیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر همان آرمانهای اصلاحی و برنامه‌های سازندگی تحت توجهات خاص معظم‌له راه کمال را میپیماید در این دوران پرافتخار سلطنت شاهنشاه آریامهر آنچه بعنوان خاطره میتوانم عرض کنم توجه مخصوص معظم‌له بامر تأمین عدالت است که در شرفیابی‌ها راجع به‌لزوم تأمین عدالت اجتماعی و قضائی و تسریع در رسیدگی به‌دعاوی و صیانت حقوق مردم و جلوگیری از تجاوز و ظلم و حسن اجرای اصول انقلاب سفیـد بسیار

جدی تأکید میفرمایند و این فرمایشات نشانه کمال عدالت‌خواهی و عدالت‌پروری شاهنشاه معظم است از خداوند توفیق خدمتگذاری همگی را در جهت اجراء منویات عالیه آن رهبر بزرگ و خردمند دارم.

حبیب‌الله نفیسی

متولد ۱۲۸۹ ــ فارغ‌التحصیل دارالفنون و هنرستان صنعتی و دارای تحصیلات عالی در رشته مهندسی میکانیک از پاریس و برلن

خدمات

رئیس فنی کارخانه‌های اسلحه‌سازی ــ ریاست کارخانه‌های دولتی ــ مدیرکل صنایع داخلی ــ معاون وزارت کار ــ معاونت فنی نخست‌وزیر ــ معاون فنی وزارت آموزش و پرورش ــ مشاور فنی بازرسی شاهنشاهی و مؤسس مدرسه عالی تکنیکوم نفیسی

اولین خاطره‌ای که از دیدار اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر دارم موقعی بود که عازم اروپا بودیم باتفاق محصلین اعزامی بخارج آن شخص بزرگوار رضاشاه کبیر که بطور قطع شخص وطن‌پرست و مملکت دوست بود بخوبی درك کرده بود که ایران نمی‌تواند در جاده ترقی و تعالی بیفتد مگر اینکه باعلم و دانش دنیای جدید آشنا باشد و بدون شك میشود گفت بزرگترین اشکالی که اعلیحضرت فقید در کار داشتند نداشتن کادر فنی و متخصص بود و بخوبی این نقیصه را حس کرده بودند و بهمین جهت در سالهای اول سلطنتشان بفکر افتادند که تعدادی محصل هر ساله برای فنون و شقوق علم و صنعت بخارج بفرستند ولی برای مردم امروز خیلی باعث تعجب خواهد شد که بگوئیم در آن روزگار حتی باندازه کافی افرادی که دیپلم متوسطه داشته باشند بدست نمی‌آمد باید در نظر داشت در آن زمان که ما تحصیلات متوسطه را طی میکردیم فقط یك دبیرستان بود در تهران که برای تمام مملکت دیپلم ششم متوسطه میداد و آنهم دارالفنون بود و در آن سالی که ما در دارالفنون دیپلم متوسطه گرفتیم ۷۰ نفر بیشتر نبودیم یعنی در تمام مملکت در سال ۷۰ نفر بیشتر دیپلم متوسطه نمی‌گرفتند و وقتی که مقایسه کنیم که در سالهای اخیر شاید هفتادهزار نفر دیپلم متوسطه میگیرند و خاتمه تحصیل پیدا میکنند معلوم میشود که چقدر در مملکت پیشرفت فرهنگی پیش‌آمده باری اعلیحضرت فقید تصمیم گرفتند سالی صد نفر را بخارج بفرستند و در سالهای اول صد نفر هم پیدا نمیشد که بخارج بفرستند ولی کم‌کم باین حد رسید و در نتیجه مسابقه‌هائی و کنکورهائی که با کمال دقت صورت میگرفت افرادی را برای تحصیل بخارج فرستادند و بیشتر هم به‌ممالکی میفرستادند که از رقابت سیاسی بین دو قطب سیاست یا دو

همسایه مملکت دورتر باشند و بخصوص در سیاست بی‌طرف باشند و اکثراً بفرانسه ما را میفرستادند و تعداد کمی هم به‌آلمان و سویس و ممالك بی‌طرف دیگر پس اولین خاطره بنده از زیارت اعلیحضرت فقید روزی بود که ما را در باشگاه افسران جمع کردند و اعلیحضرت آمدند و بالحن شمرده و پدرانه خودشان نصایحی بما کردند که آن نصایح را من هیچوقت فراموش نمیکنم و همیشه آرزو و امید در آن‌حرف‌ها نهفته بود هنوز هم بنده تحت تأثیر آن حرف‌ها هستم و خیلی‌های دیگر مانند بنده که تحصیلات خودشان را مرهون رضاشاه کبیر میدانند، در زمان تحصیل مراقبت کامل بدستور ایشان ازما میشد خیلی هم عقیده داشتند که باید سخت و مشکل رفتار کرد مثلا اگر محصلی یکسال بیشتر رفوزه میشد حتماً او را به مملکت برمیگرداندند مراقبت کامل میشد در نمرات ما با آن همه گرفتاریها که داشتند بطوریکه سرپرست‌های ما میگفتند وضع تحصیلی محصلین را یك بیك رسیدگی میکردند و اگر کسی در تحصیل خودش موفق میشد هراندازه که میخواست و تقاضا میکرد میتوانست ادامه دهد و بمدت تحصیل او می‌افزودند چنانچه خود بنده پس از اینکه تحصیلاتم را در فرانسه تمام کردم در یك مدرسه مهندسی اولیه اجازه دادند که یك مدرسه تخصصی هم به‌بینم و بعدهم به‌امریکا بروم و آنجا ادامه بدهم و بازهم اجازه دادند که به‌آلمان بروم و آنجا هم ادامه بدهم و در آن خطی که برای من معین کرده بودند در آن خط بحد کمال برسانم البته‌قصدی که اعلیحضرت فقید داشتند این بود که در همان موقع اتومبیل‌سازی و موتورسازی در ایران شروع بشود و بنده را هم برای اینکار نامزد کرده بودند و روی این اصل بود که توانستم در کارخانجات بزرگ این هر سه کشور معظم

تحصیل و کسب تجربه کنم پس از اینکه جنگ جهانی شروع شد و حدس میرفت که به‌ایران هم سرایت بکند محصلین را عموماً برگرداندند به‌ایران و چون آن موقع کارخانجات نظامی را داشتند سوار می‌کردند و مهندس ایرانی کم بود بنده را مأمور آنجا کردند دومین دیداری که من از اعلیحضرت رضاشاه داشتم موقعی بود که به‌سلطنت‌آباد آمدند موقعی که من مأمور آنجا بودم و هرگز آن چشم‌های نافذ و بیان‌گیرای ایشان را فراموش نمی‌کنم که با چه بزرگواری و ضمناً جدی با ما جوانهای آن روز صحبت می‌کردند و ما را به‌کارو وطن‌پرستی تشویق میکردند، خاطره‌ای که بخصوص من از آن زمان دارم این است که با وجود اینکه اکثراً آنها که با رضاشاه‌کبیر کار کردند با ترس و رعب از رضاشاه صحبت‌میکنند من باید بگویم هرگز ندیدم رضاشاه با جوانهای تحصیلکرده آن زمان رفتار خشونت‌آمیز داشته باشند بلکه همیشه بامحبت و باحسن سلوك رفتار میکردند و خاطره دیگری ازملاقاتهائی است که به‌سلطنت‌آباد میآمدند و با آن آرزوئی که ایران مستغنی بشود از صنایع خارجی و ایرانی کارخانجات اسلحه‌سازی داشته باشد برای اینکه بتواند حدود و ثغور خودش را حفظ بکند، این خاطرات را من هرگز فراموش نمیکنم که هر ۱۵ روز یك مرتبه در ساعت دو بعد از ظهر میدیدم که ماشین رولزرویس اعلیحضرت که شیشه‌هایش زرد بود وارد سلطنت‌آباد میشد و مقابل کارخانجات می‌ایستاد واعلیحضرت پیاده میشدند و شروع‌میکردند به‌بازدید از کارخانجات و یك یك تأسیسات و از هر کار جدیدی که شده بود بازدید بعمل می‌آوردند و از ما محصلین توضیح میخواستند ما چون میدانستیم که رضاشاه‌کبیر در تمام‌کارها علاقمندند باصطلاح درس خودمان را حاضر میکردیم یعنی هرماشینی که میرسید

با کمك مهندسین و متخصصین آلمانی مطالعه میکردیم یاد میگرفتیم و کاتولوگ‌ها را میخواندیم که وقتی که ایشان تشریف می‌آوردند بتوانیم توضیح بدهیم و از عهدهٔ سئوالات ایشان برآئیم ایشان می‌آمدند و با کمال دقت سئوالاتی که کرده بودند مباحث را گوش میکردند و موجب حیرت ما میشد که شخصی که مهندس نیست و اطلاعات فنی ندارد پرسش‌هائی میکردند که بخاطر ما مهندسین نرسیده بود، بما گفته بودند که اعلیحضرت فقید از اینکه شما چیزی را ندانید متغیر نمی‌شوند و بشما مهلت خواهند داد که مطالعه کنید ولی هیچ وقت سعی نکنید دروغ بگوئید یا ظاهرسازی کنید یا یك چیز نفهمیده‌ای را برای ایشان بگوئید برای اینکه آن را خوب تشخیص میدهند. این نصیحت هم کاملا صحیح بود چون وقتی می‌گفتیم مطالعه میکنیم و بعد بعرض خواهیم رساند قبول میکردند و میدانستند که ما همه چیز را نمی‌توانیم در عرض ۱۰ـ۱۵ روز فهمیده و درك کرده باشیم و بما مهلت میدادند ولی خوب بخاطر داشتند و دفعه بعد که میآمدند می‌پرسیدند که آن موضوع چی‌شد و ما هم نتیجه مطالعات را بعرض‌شان میرساندیم و ایشان هم‌اظهار رضایت میکردند من در تمام آن مدت دوسالی که در کارخانجات نظامی کارکردم خاطرات بسیار خوشی‌دارم برای‌اینکه اولا میدانستم برای کی کار میکنم و ثانیاً میدانستم که کار ارزش دارد وکی کارفرمای ماست که خودش بصیرت کامل دارد و به‌کارهای جوانها پی‌میبرد از آن ایام یك خاطره بسیار خوشی دارم و آن روزی بود که در کارخانه‌ای که من متصدی آن بودم توانستم بعرض اعلیحضرت برسانم که ما از وجود خارجی‌ها مستغنی شدیم و خارجی‌هائی‌که آنجا بودند میتوانند به‌مملکت خودشان برگردند، هیچ‌وقت آنقدر شفقت و آنقدر لطف و محبت ندیده

بودم از طرف رضاشاه نسبت بما مهندسین ابراز بشود نسبت به آن روزی که بعرض رسید که کارخانه از وجود بیگانگان مستغنی شد.

البته وطن‌پرستی رضاشاه مشهود بود برای همه و بدون شك رضاشاه پادشاهی وطن‌پرست و باهوش بود ومیتوانم بگویم نابغه‌ای بود از هر جهت، تألم فوق‌العاده‌ایکه در روزهای شوم شهریور برای ما دست داد تأثر آورترین خاطرات زندگی ما می‌باشد، امروز افتخار من این است که خدمتم با فرمان سرگردی که به امضاء رضاشاه مزین شده است شروع میشود و با فرمانهائی به‌امضای فرزند برومندشان اعلیحضرت محمدرضاشاه شاهنشاه آریامهر ادامه پیدا میکند و این فرمانها زینت‌بخش دفتر کار من است.

سپهبد محمد نخجوان (امیر موثق)

متولد ۱۲۷۰ ــ دارای تحصیلات عالی در رشته نظام از دانشکده افسری روسیهٔ تزاری

خدمات

شرکت در اردوکشی های گیلان ــ مازندران ــ آذربایجان در سالهای ۱۲۹۷ـ۱۲۹۹ـ۱۳۰۰ ریاست قوای متمرکز در قزوین، گیلان در سال ۱۳۰۰ کفیل ارکان حرب (ستاد ارتش) ریاست مدارس نظام ــ کفالت ستادارتش ــ وزیر جنگ ــ فرمانده دانشگاه جنگ ــ سناتور انتصابی طهران ــ استاندار فارس

دارای تألیفات متعدد در رشته نظامی از جمله کتاب جنگ جهانی دوم.

در سال ۱۲۹۹ شمسی قوای بلشویك غفلتاً در دریا ظاهر شده بندرپهلوی را که آنزمان انزلی نامیده میشد بمباران کرده قوای خود را در آنجا پیاده کرد و قوای انگلیس متوقف در آنجا را به‌سمت رشت عقب‌راند وسپس‌رشت را هم‌اشغال کرد و به پیشروی خود ادامه داد منجیل را هم متصرف شد و انگلیسها را از آنجا عقب راند، و تا رستم‌آباد پیشرفت نمود، دولت مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) دیویزیون قزاق را از تهران مأمور جلوگیری از پیشرفت آنها بسمت طهران نمود، پس از جنگهای شدیدی که بین قوای ایران و قوای خارجی واقع شد بالاخره قوای خارجی در رستم‌آباد متوقف گردید. و جبهه‌ئی تشکیل گردید، بعد از کودتا اینجانب سپهبد محمد نخجوان امیر موثق سابق با درجه امیر تومانی حسب‌الامر حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده‌کل‌قوا بفرماندهی جبهه تعیین شدم و مرکز ستادم در قزوین قرار گرفت، پس‌از چندی با اقدامات سیاسی از طرف حضرت اشرف وزیرجنگ و دولت ایران قوای خارجی آنحدود را ترك کرده رشت را تخلیه و بسمت بندرپهلوی عقب نشست که خاك ایران را ترك نماید ولی سالها بود که میرزا کوچك‌خان با همدستان خودش از قبیل خالو قربان ـ احسان‌الله‌خان ـ دکتر حشمت ـ کسمائی و دیگران قسمت مهمی از جنگلهای گیلان را اشغال کرده بودند و متدرجاً هم از اطراف اشخاصی ماجراجو و فراریان از روسیه و ترکیه و سایر نقاط به‌آنها ملحق میشدند. و کوچك خان به‌عناوین مختلف از اطاعت مرکز سرپیچی میکرد.

قبلا در سال ۱۲۹۷ دولت وثوق‌الدوله بدیویزیون قزاق که یگانه قوای‌منظم آن‌زمان ایران بود وتحت‌تعلیم مستشاران روسی قرار داشت امر کرد برای سرکوبی میرزا کوچك‌خان و متجاسرین گیلان اقدام نماید. قوای قزاق بسمت رشت

حرکت کرد و در جنگل بعملیات جنگی پرداخت و مدت قریب سه‌ماه به‌پاك‌کردن جنگل مشغول بود، ولی کوچك‌خان و سران جنگلیها متفرق گشته و پنهان شده بودند، فرمانده قوای قزاق خواست به‌جلب آنها اقدام نماید و اعلام کرد که هرکس از افراد جنگل تسلیم شود در امان خواهد بود، از سران جنگلیها دکتر حشمت آمد رشت و تسلیم شد. موضوع به وثوق الدوله گزارش داده شد او امان خواست، درآنوقت تیمورتاش والی گیلان بود. از طرف او به تهران گزارش داده شد دولت امر کرد فوراً او را محاکمه و اعدام نمائید گرچه رؤسای قزاق خانه با این دستور موافق نبودند ولی چون امر شده بود ناچار به‌اجرای آن گردیدند این یگانه کاری بود که دیویزیون قزاق در آن تاریخ انجام داد و بالاخره بدون اخذ نتیجه جنگل را ترك و بمرکز مراجعت کرد، پس از رفتن قزاقها کوچك‌خان و همکارانش مجدداً از پناهگاههای خود خارج شده و بر آن خطه مسلط شدند.

در سال ۱۳۰۰ اینجانب فرماندهی قوا را در قزوین عهده‌دار بودم از طرف حضرت اشرف سردار سپه وزیر جنگ و فرمانده قوا امر شد که از قوای قزاق متوقف در قزوین اردوئی تشکیل داده و برای سرکوبی کوچك‌خان و پاك کردن گیلان از متجاسرین بسمت رشت حرکت نمایم و سرهنگ حبیب‌الله‌خان شیبانی را هم بریاست ستاد اینجانب تعیین فرمودند اینجانب امر را اجرا کرده اردوئی تشکیل داده و بسمت رشت حرکت نمودم، در نزدیکی شهر رشت صدای تیراندازی شنیده شد مأمورینی برای کشف علت این تیراندازی اعزام داشتم معلوم شد خالو قربان که دست راست کوچك‌خان بود با او اختلاف پیدا کرده و با قوای خود از او مجزاشده و به‌رشت‌آمده و اینك باردیگر مشغول زدوخورداست.

اینجانب مأمورینی به‌رشت اعـزام داشتم که به خالوـ قربان اطلاع دهند که اینك قوای دولتی وارد رشت خواهـد شد، با این پیغام خالو قربان رشت را ترك کرد و با قوایش به بندرپهلوی نزد روسها رفت و در پناه آنها قرار گرفت. پس از ورود به رشت به حضرت اشرف سردارسپه گـزارش عرض کردم، ایشان هم به رشت تشریف آوردند دو روز آنجا تشریف داشتند و تعلیمات لازم صادر فـرمودنـد و دستور دادند که برای عملیات جنگی با مشارکت سرهنگ حبیب‌اللهـ خان شیبانی کمیسیونی تشکیل داده و نقشه عملیات جنگی را تهیه و قبل از اجراء به‌عرض و تصویب ایشان برسد.

ایشان پس از دو روز توقف در رشت بواسطه گرفتاریـ هائی که در مرکز داشتند بتهران مراجعت فرمودند روز بعد از حرکت ایشان اینجانب شورائی برای تنظیم نقشه عملیات جنگی تشکیل دادم وضعیت را مطالعه کردیم و روشن بـود که ما دارای دو جبهه هستیم، یکی در سمت کوچك‌خان ودیگری در سمت بندرپهلوی در مقابل قوای خالو قربان در این شورا اینجانب نظر سرهنگ شیبانی را خواستم، نامبرده اظهـار داشت بایستی فقط بوسیله عملیات جنگی باین وضع خاتمـه داد، ولی اینجانب برای اعضاء شورا شرح دادم که تجربـه اردوکشی ۱۲۹۷ نشان داد که تنها با عملیات جنگی نمیتوانیم در جنگل موفقیت حاصل کنیم خاصه در دو جبهـه بایستـی عملیات جنگی با تدابیری توام باشد نتیجه مطالعات کمیسیون جنگی را تلگرافاً به‌عرض حضرت اشرف وزیر جنگ رساندم. و نظر خود را هم عرض کردم که با تجربه‌ایکـه از سابـق داشتیم و شخص حضرت اشرف هم شرکت داشتند، تنهـا از عملیات جنگی موفقیتی حاصل نشد، حضرت اشـرف نظـر اینجانب را تصویب فرمودند. روز دیگر جواب تلگرافـی

حضرت اشرف وزیر جنگ را باطلاع اعضاء کمیسیون‌رساندم و سرهنگ شیبانی چون دید نظرش تصویب نشده کنار رفت. اینجانب چون وضع را مطالعه کردم که دو جبهه در مقابل ما تشکیل شده با جبههٔ خالو قربان که در بندر پهلوی بود و روسها هم آنجا را هنوز تخلیه نکرده بودند و دو کشتی جنگی آنها بنام قارص و اردهان با ملوانانی که در جنگهای قبل ضد ما شرکت داشتند، در بندرپهلوی متوقف بود و درصورت‌حملهٔ قوای ما به‌قوای خالو قربان قطعاً از او حمایت میکردند. من در نظر گرفتم که روسها را وادار کنم تا قوای خالو قربان را تسلیم کنند. چون بازبان روسی کاملا آشنا هستم بکنسول ـ شوروی که نامش خاوین بود در بندرپهلوی تلفن کردم و او را به رشت دعوت نمودم. نامبرده موافقت کرد که بیاید. روز بعد آمد به رشت با او آشنا شدم بعد از پذیرائی از نامبرده، موضوع را برایش مطرح کردم و به او گفتم شما در بندرـ پهلوی یك جبههٔ در مقابل ملت ایران تشکیل داده‌اید ومردم ایران از این موضوع ناراضی هستند در صورتیکه شما بایستی دوستی ملت ایران را جلب بکنید، لذا بهتر است خالو قربان و یارانش را موافق نمائید بما تسلیم بشوند وبیایند رشت. کنسول گفت من تنها چنین اختیاری ندارم ما دارای شورای انقلابی هستیم که باید موضوع با اعضای آن شورا مطرح شود. روز بعد کنسول از بندرپهلوی تلفن کرد که فردا باتفاق اعضاء شورا ساعت ده صبح به رشت نزد شما خواهیم آمد ،روز بعد در آن ساعت اعضاء شورای انقلابی روس که قریب ۸ نفر بودند آمدند به رشت و من از آنها پذیرائی کردم سپس موضوع تسلیم خالو قربان و قوایش را مطرح کردم آنها پس از مذاکرات نظریات مرا تصدیق‌کردند ولی اظهار داشتند که اینها چون دوستان ما هستند شما باید

بما اطمینان بدهید که آنها را نخواهید کشت و گفتند بمسکو هم ما باید مراجعه کنیم و کسب اجازه نمائیم، سه‌روز بعد کنسول شوروی در بندر پهلوی تلفن کرد ما میخواهیم در بندرپهلوی کنسولخانه افتتاح نمائیم. و شما دستهٔ موزیك نظامتان را از رشت بفرستید به بندرپهلوی من جواب دادم ارکستر نظامی تنها نمیتواند حرکت کند باید همراه یك عده افراد نظامی باشد و بیایند، پس از چند ساعتی موافقت کردند که ارکستر نظامی همراه عدهٔ نظامی بیاید به بندر پهلوی، من از پیش آمد استفاده کرده یك گروهان ۱۵۰ نفری تشکیل دادم و با دسته موزیك به بندرپهلوی اعزام داشتم، وموضوع را تلگرافاً بعرض حضرت‌اشرف وزیرجنگ رساندم و کسب اجازه کردم، چونکه بندر پهلوی در اشغال روس‌ها بود. روز بعد کنسول شوروی ازاینجانب‌و از استاندار دعوت کرد که در جشن افتتاح کنسولخانه حضور یابیم و به‌بندر پهلوی برویم. منهم سرهنگ حبیب‌الله‌خان شیبانی رئیس ستاد خودم را بادو آجودان خواستم همراه ببرم ولی سرهنگ حبیب‌الله‌خان شیبانی بمناسبت حضور قوای نظامی روس در آنجا احتیاط کرد و حاضر نشد که بیاید و من با سرهنگ کوپال و دوآجودان خود رفتیم به بندرپهلوی و آقای ساعد الملك استاندار هم جداگانه آمدند، کنسول شوروی (خاوین) و اعضاء کنسولخانه با احترامات زیادی از ما پذیرائی‌کردند و کنسول بمن پیشنهاد کرد که از افراد دو کشتی جنگی آنها سان دیده و در مقابل ما رژه بروند من قبول کردم بشرط‌اینکه قوای اعزامی ایران هم در کنار اینها بایستند و درسان ورژه شرکت‌کنند اینجانب هم بهمراهی کنسول از ملوانان این دوکشتی قارص واردهان را که صف کشیده بودند وعدهٔ‌ایران هم در کنار آنها بودند سان دیدم و روسها هم احترامات نظامی

کامل بعمل آوردند و سپس رژه‌وارکستر نظامی ما هم مترنم بود. در پایان سان‌ورژه برای صرف نهار دعوت شدیم، روسها برای ملوانان خود چادری ترتیب داده بودند با نیمکتها و میزها و ملوانان خود را نشانده بودند ولی از پذیرائی سربازان ماخبری نبود من از کنسول گله کردم و او فوراً دستور داد برای آنها هم نیمکت و میز فراهم‌کنند که به‌نشینند و نهار صرف‌کنند، برای خود من و افسران همراه من و برای آقای ساعدالملك استاندار هم جای مناسبی معین کرده بودند کنسول و خانمش هم در مقابل ما نشسته بودند، ضمن صرف غذا از کنسول خواستم که ارکستر ما یك آهنگهای شادی بنوازد، کنسول اظهار داشت که بهتر است از این موضوع صرفنظر کنیم زیرا ملوانان ما سخت انقلابی هستند و فکر خواهند کرد که ما انقلاب را در اینجا خفه‌کرده‌ایم و با نمایندگان و مأموران رژیم ایران بشادی پرداخته‌ایم، ممکن است آنها بریزند و همهٔ ما را بقتل برسانند منهم از پیشنهاد خود صرف‌نظر کردم، عصری پس از نهار مرا بیکی ازاطاقها برای صرف‌چائی دعوت کردند و در ضمن خالو قربان را آوردند نزد اینجانب (خالو قربان شخصی چهل ساله با قدی متوسط بنظر آمد و قدری ریش داشت) احوالپرسی کردم و خودم را به‌او شناساندم به‌نامبرده گفتم تعجب میکنم شما اینجا چه‌میکنید چراآمدید نزدخارجیها شما باید بوطن‌و پادشاه خود خدمت کنید باید بیائی رشت نزد من که همه جور بشما محبت خواهم کرد، و گفت از دست کوچك‌خان ناراحت بودم ناچار آمدم اینجا و گفت وضع مالی من هم خوب نیست، منهم که پیش‌بینی کرده و چند کیسه پولهای نقره با خود برده‌بودم به‌او گفتم پولهم بشما خواهم داد او اظهار داشت: آقای امیر شما خیالتان از بابت من کاملا راحت باشد من با تمام

مجاهدین میائیم رشت خدمتتان و در انجام فرمایشاتتان آماده‌ایم.

روز بعد قوای خالو قربان بسمت رشت حرکت‌کرده نزدیك میشد و من هم چند افسر برای راهنمائی آنها فرستادم بعداً خودم برای دیدن آنها که در خارج صف کشیده بودند رفتم و از دیدن تعداد آنها خیلی تعجب کردم چون در حدود سه چهار هزار نفر بودند چند قبضه مسلسل و دو ارابه توپ‌صحرائی داشتند که توپچیان آنها ترکهائی بودند که پس از تسلط مصطفی‌کمال در ترکیه از آنجا فرار کرده و در جنگل نزد کوچك‌خان بسرمیبردند و اینك به خالو قربان پیوسته بودند. اینجانب قوای خالو قربان را گروهان‌بندی کرده تشکیلات نظامی بآنها دادم، و در رأس هر گروهانی یك افسرگذاشتم. بسرتیپ‌شاه‌بختی[1] هم دستور دادم که مجاهدین را درسربازخانه‌ها منزل دهد و برای مراقبت در رفتار آنها دستجات‌گشتی مخلوط از نظامی و مجاهدین تشکیل دهد که همواره در شهر بگردش پرداخته و مراقب رفتار و اعمال مجاهدین باشند تا تکلیف همگی آنها معلوم شود. سران آنها را با خود خالوقربان در نزدیکی خودم در اطاقهای خالی ستاد منزل دادم که تحت نظر باشند، چون خالو قربان از وضعیت و محل اختفای کوچك‌خان کاملا آگاهی داشت و سالها با او بود تصمیم‌گرفتم برای سرکوبی کوچك‌خان که بهیچگونه حاضر به‌اطاعت‌ازدولت مرکزی نمیشد از او استفاده نمایم، لذا او را خواستم وگفتم شما باید به‌جنگل حمله کرده و غائله را تمام بکنید، البته مورد توجه و مرحمت حضرت اشرف وزیر جنگ قرار خواهید گرفت و قوای دولتی هم به پشتیبانی شما خواهند پرداخت، او قبول‌کرد و پس‌ازگرفتن مقداری پول برای‌خودش واتباعش نامبرده اقدام به‌حمله نمود و در نتیجه افراد کوچك‌خان

پراکنده شدند و خود کوچک‌خان فرار کرد رفت به‌کوهستان و در آنجا که برف زیادی آمده بود از سرما خشک شد، خالو قربان سر او را بریده و آورد برشت، ولی من این عمل او را تقبیح کردم، او اظهار داشت خواستم بشناسانم و مسلم کنم که این خود کوچک‌خان است که از بین‌رفته و دیگری نیست سپس خالو قربان برای شرفیابی حضور حضرت اشرف سردار سپه کسب اجازه کرد و به‌تهران حرکت نمود حضرت اشرف وزیرجنگ هم برای فداکاری خالو قربان اورا بدرجهٔ‌سرهنگی افتخاری مفتخر فرمود، سپس او مجدداً برشت مراجعت‌کرد.

اینجانب گزارش کارها را به‌عرض وزیر جنگ رساندم دستور فرمودندکلیه مجاهدین‌گیلان را با خالوقربان به‌زنجان بفرستید که از آنجا برای جنگ با سمیتقو به آذربایجان حرکت نمایند.

برای حرکت به‌زنجان چون زمستان و هوا بسیار سرد بود خالوقربان تقاضای پارچه پشمی برای افرادش مینمودبا کمک آقای استاندار مقداری پارچه شال خلخالی تهیه شد و تحویل خالوقربان گردید که در زنجان برای دوختن لباس‌برای افرادش اقدام نماید.

اینجانب اعلامیهٔ در تمام گیلان صادر نمودم که کلیهٔ مجاهدین سابق کوچک‌خان باید تسلیم شوند واسلحه خود را تحویل دهند چنانچه شخص مسلحی دستگیر شود محاکمه و تیرباران خواهد شد.

برای حرکت کلیهٔ مجاهدین که با خالو قربان و یا در جنگل با کوچک‌خان بودند روزی معین کردم که از رشت‌برای رفتن بسوی زنجان از طریق دروازه عراق[۲] آماده باشند، در آنروز شخصاً با اعضای ستاد و آجودانهای خود در دروازه عراق حاضر شدم خالو قربان هم نزد من ایستاد، ضمناً

سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی را هم که در منزلش بود احضار کردم واو هم‌آمده ایستاد مجاهدین شروع بتخلیهٔ‌رشت و حرکت بسمت زنجان نمودند و پس از چند ساعت تمام رشت و گیلان را تخلیه کردند. اینجانب گزارش اقدامات را تلگرافاً به‌عرض حضرت اشرف وزیر جنگ رساندم، ایشان مرا بتهران احضار فرمودند، حضوراً تفصیل امور گیلان‌را بعرض رساندم و مورد مرحمت فوق‌العاده ایشان قرارگرفتم.

حضرت اشرف وزیر جنگ اینجانب را بفرماندهی قوای اعزامی آذربایجان برای سرکوبی اسمعیل آقای سیمتقو مأمور فرمودند ودستور دادند به‌زنجان بروم و قوای خالو قربان و مجاهدین را مرتب کرده باتفاق قوای نظامی از راه خلخال و صائین قلعه به‌مهاباد که در آن زمان ساوجبلاغ‌مکری نامیده میشد بروم، معلوم شدکه چندی قبل قوای ژاندارمری بریاست سرهنگ ملك‌زاده در مهاباد بوده ودرداخل شهر که مانندگودالیست بدون‌کسب اطلاع‌از سیمتقو در حال‌بی‌خبری توقف کرده اسمعیل آقای سیمتقو غفلتاً در آنجا حمله نموده‌و کلیهٔ افسران وافراد ژاندارمری (جز خود ملك‌زاده) را تیرباران کرده بود اینجانب به‌زنجان رفتم و آنسال زمستان بسیار سختی بود قوای خالوقربان مشغول تهیه لباس بودند لباسهای آنها مرتب شد و باقوای نظامی که از تهران رسیده بود بسمت صائین قلعه از کوههای خلخال حرکت نمودیم.در آنسال برف باندازهٔ زیاد بود که همه‌جا را پوشانده بود و صبح که اردو میخواست حرکت کند راه را نمیشد تشخیص داد صبر میکردیم تا اینکه شترها قبلا عبور کنند و جاده را معلوم کنند و در آن خط ما حرکت میکردیم، برای تنظیم خواربار افراد و مجاهدین تلاش کردیم و سرلشکر مقبلی‌که در آنموقع غیر نظامی بود واز اهالی زنجان بود و با آنحدود

آشنائی کامل داشت در امر تهیه خواربار خیلی کمك کرد و به اردوی ما پیوست ودر این امر نهایت جدیت را بعمل آورد. (مقبلی بعداً داخل ارتش شد چون خیلی زرنگ بود پس‌از گذراندن امتحانات بدرجه افسری نائل گردید و مدرسه‌سوار سن سیر فرانسه را هم دیده بود به‌درجهٔ سرلشکری هم نائل گردیده بازنشسته شد و چندی قبل درگذشت.)

اردوی مرکب از قوای نظامی و مجاهدین بسمت مهاباد بچند رده حرکت میکرد که برای توقف در روستاها در عرض راه محل کافی وجود داشته باشد، خـود اینجانب عقب اردو بودم و به هر آبادی که میرسیدیم کدخدا را خواسته و از او تحقیق میکردم که قوای اردو شب گذشته در آنجاهـا تـوقف کردند همهٔ مخارجشان را پرداخته‌اند یا خیر؟ مثلا کدخدا میگفت مبلغ چهل و شش تومان و شش قران را ندادند مـن فوراً به‌خزانه‌دار دستور میدادم‌که به‌پردازند و بعد ازرسیدن به‌محل از حقوق فرمانده آنقسمت کسر کنند، چون مخصوصاً حضرت اشرف تأکید کرده بودند که بمردم تعدی نشود.

به‌خالو قربان هم دستور دادم‌مراقب رفتار مجاهدین خود باشد و بمردم تعدی نکنند، او از رفتار مجاهدین خـودش شکایت میکرد که از او اطاعت نمیکنند.

پس از رسیدن بمهاباد اینجانب با افسران ستاد خـود بشناسائی محل پرداختم، آبادیهای جلوی شهـر مهـاباد را بازدید نمودم و دوآبادی را باسم اندرقاش و کوسه کهریز برای اقامت قوای نظامی و مجاهدین انتخاب نمودم، چـون آبادیها خارج از گودال شهر و مسلط به‌اطراف بودند که در صورت پیداشدن قوای اسمعیل آقا آنها را کاملا زیر آتش قرار دهند واز توقف در شهر کاملا احتراز شد، در اینموقع غفلتاً تلگرافی از طرف سرلشکـر اسمعیل آقـا امیرفضلی

فرمانده لشکر آذربایجان از تبریز باینجانب رسید که قوای ژاندارمری‌آنجا بریاست یاور لاهوتی یاغی شده و بوسیله توپخانه خود قزاقخانه آنجا را زیرآتش قرارداده هرچه زودتر قوای امدادی برای او بفرستیدکه در مضیقه میباشد، چون‌در ناحیهٔ مهاباد وضعیت آرام بود لذا بفوریت ستونی ازقوای اعزامی قزاق و مجاهدین بسمت تبریز برای‌کمك به‌قوای‌آنجا اعزام داشتم وحبیب‌الله‌خان شیبانی‌هم‌که‌رئیس‌ستاد اینجانب بود از تهران رسید (و بدرجه سرتیپی هم نائل شده بود) او را هم روانه تبریز نمودم و خودم هم بان سمت حرکت کردم.

مقارن رسیدن قوای اعزامی بتبریز معلوم شدقوای‌قزاق خوب استقامت‌کرده وقوای‌ژاندارمری‌که بیش از صدتیرتوپ بسمت قوای قزاق شلیك کرده بودند مأیوس شده و برای مذاکره با سرلشکر اسمعیل‌آقای امیرفضلی نمایندگانی‌اعزام داشته و خود لاهوتی هم فرار اختیار کرده و به روسیه پناهنده شده است پس از یکی دوروز توقف در تبریز و مذاکره با رئیس ستاد خود (سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی) در امر اردوکشی و حمله‌به سیمتقو اختلاف نظر حاصل شد مراتب را به‌عرض حضرت اشرف وزیر جنگ رساندم قرار براین شد که اینجانب بتهران حرکت کنم و سرتیپ شیبانی عهده‌دار فرماندهی قوا گردد نظر حبیب‌الله‌خان این بود که تا قوای کافی و مهمی از مرکز نیاید نمیتوان بعملیات جنگی پرداخت واو تقاضای اعزام قوا از تهران داشت.

از تهران دوهنگ ورزیده قزاق بتبریز فرستاده شدکه اینجانب هنگام مراجعت بتهران آنها را در راه دیدم سرتیپ شیبانی در مذاکره با اینجانب میگفت علاوه برداشتن قوای کافی من باید به‌تشکیلات کامل بپردازم پس‌از مراجعت بتهران اینجانب روزها را در شورای ارتش حضور میافتم.

مدتی گذشت از عملیات جنگی در تبریز خبری نشد، تا بالاخره روزی حضرت اشرف وزیر جنگ سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی را بجای حبیب‌الله‌خان شیبانی بفرماندهی قوای اعزامی مأمور فرمودند و شیبانی را بتهران احضار کردند، واینجانب را بجای جهانبانی بکفالت ارکانهای ستاد ارتش برقرار فرمودند. سرتیپ امان‌الله جهانبانی پس‌از مطالعاتی در محل اقدام به‌عملیات نظامی نموده واسمعیل آقای سیمتقو بخاك ترکیه فرار کرد، بعدها درزمان فرماندهی حسن‌خان مقدم مراغهٔ ظفرالدوله[3] سمیتقو باتفاق سران ایلات کرد ترکیه در خاك ایران ظاهر شد، سرتیپ حسن‌خان مقدم مراغهٔ با تدبیر ترتیبی فراهم آورد که سمیتقو باتفاق سران ایلات ترکیه به‌باغ بزرگی دعوت شد و سرتیپ نامبرده در اطاقهای آنجا بطور مخفیانه سربازان مسلحی قرار داده بود که از پشت پنجره‌ها اسمعیل‌آقا را میدیدند و بموقع بطرف او شلیك کردند و خود او ومهمانهای ناخوانده‌اش‌را کشتند و غائله سمیتقو که مرتکب جنایات بسیاری شده بود بکلی خاتمه یافت.

۱ـ سرتیپ شاه‌بختی = سپهبد محمدشاه‌بختی

۲ـ دروازه عراق = دروازهٔ طهران ـ در شمال ایران تودهٔ مردم استان‌های مرکزی ایران را بطور کلی «عراق» می‌گفتند.

۳ـ ظفرالدوله = سرلشکر حسن مقدم مراغه

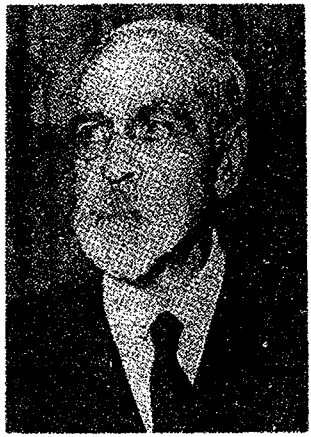

حبیب‌الله نوبخت

متولد ۱۲۷۲ ـ دارای تحصیلات عالی در رشته ادبیات و فلسفه و ایرانشناسی

خدمات

روزنامه‌نگار ـ نویسنده ـ مدیر مجله قشون ـ نماینده ادوار ۶ـ۷ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ مجلس شورای ملی ـ سراینده شاهنامه نوبخت (پهلوی‌نامه)

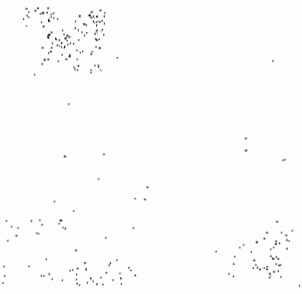

من روزنامه بهارستان نوبخت را برای نخستین بار در شیراز تأسیس کردم و بعد هم که به تهران آمدم چند سال منتشر میشد در شماره‌هائی که مصادف بود با ریاست وزرائی اعلیحضرت رضاشاه کبیر، آن اوقات مقالاتی نوشته شده بود که موجب گله ارباب سیاست شده بودو یادداشت خیلی سختی به هیئت وزراء فرستاده بودند البته من آن روز در اداره روزنامه‌ام نشسته بودم که چندبار تلفن کردند من یك قدری تساهل کردم در رفتن چون میدانستم موضوع چیست. در همین اثناء بود که فرستادند عقب من دیدم که با عجله آمده‌اند که مرا ببرند این بود که رفتم وقتی به هیئت‌وزرا وارد شدم اولین اطاقی که واردشدم اطاق مدبرالدوله سمیعی رئیس دفتر بود وقتی که وارد شدم دیدم او خیلی خوشوقت است و بمن گفت خدا را شکر که شما دیر آمدید گفتم چه شده؟ گفت وضع خیلی خوب نبود اگر زودآمده بودی، بعد دست کرداز کشوی میزش یك ورقه‌ئی درآورد نشان من داد این ورقه با خط «هاوارد» بود که کاردار سفارت انگلیس بود یا نایب‌سفیر بود در نامه چند موضوع نوشته و شکایت کرده بود که روزنامه بهارستان بما توهین کرده است، بمواضیع سیاسی ما به اتاشه میلیتر ما به کارهای ما و شما خودتان میدانید و شاهدید که ما دخالتی در بعضی از امور نمی‌کنیم و این روزنامه بما تهمت زده و ما تقاضا داریم روزنامه را توقیف بکنید و برای مدت معینی هم این توقیف باقی باشد و بعدهم ایشان را بفرستید برای معذرت خواستن از جناب وزیرمختار و جناب کلنل فریزر آتاشه نظامی.

وقتی که مدبرالدوله سمیعی این بیانات را فرمودند من همه را گوش کردم و چون این بیانات را بفرمودهٔ رئیس ـ الوزراء بمن می‌گفت به ایشان گفتم اینها همه را که گفتید

آیا حاضرید جواب مرا هم بعرض برسانید؟ گفت بگوئید گفتم من عذرخواهی نمیکنم، او یك‌دفعه از خودش وارفت گفت من چطور میتوانم چنین چیزی بگویم؟ مگر شما خیال می‌کنید با مشیرالدوله یا با مستوفی‌الممالك مصادف هستیم که این‌حرف را میزنید چطور من میتوانم با پهلوی چنین حرفی را بزنم گفتم من خودم هم نمیتوانم بگویم؟ گفت خودتان بگوئید ایشان ۲ بعد ازظهر از منزل بیرون میآیند میروند به وزارت جنگ شما ممکن است بروید به خودشان بگوئید من برخاستم خداحافظی کردم که بیرون بیایم باز دو مرتبه گفت از آنجا که من بشما ارادت دارم از شما خواهش می‌کنم این‌کار را نکنید گفتم چرا؟ گفت: برای اینکه این برای شما خوب‌نیست گفتم خیلی تشکر می‌کنم چشم فکر می‌کنم، همان اوقاتی که می‌آمدم بیرون ساعت نزدیك به‌یك‌ونیم بود من آمدم منزل و فوراً برگشتم رفتم به‌وزارت دربار یعنی این‌جائی که بعداً دربار شد آنوقت هم منزل شخصی‌شان بود وقتی وارد حیاط شدم بیگدلی آنجا ایستاده بود و اتومبیلشان هم مهیا بود برای رفتن به وزارت جنگ وقتی که من از بیگدلی پرسیدم، گفت الان بیرون تشریف خواهند برد وقتی آمدند بیرون و من را دیدند، تواضع کردم ولی هیچ صحبتی نکردم خودم رفتم جلو مدتی خیره بمن نگاه کردند و بعد رویشان را برگرداندند و رفتند جلو حوض ایستادند شروع کردند به روزنامه‌نویسها یك قدری حمله‌کردن که اینها ملاحظه سیاست را نمیکنند همین‌جور یك چوب میگیرند دستشان همه را بیك‌چوب میرانند هیچ فکر نمی‌کنند که بااین ترتیب بسیاست مملکت لطمه می‌زنند. بعد من مجدداً پرسیدم حالا چه می‌فرمائید؟

گفتند همان‌طورکه توسط مدبرالدوله دستوردادم بروید انجام‌بدهید بعد نشستند توی اتومبیل وتشریف بردند فرداشد

ازوزارت کشور فرستادند عقب من، من نرفتم پس فردا شد نرفتم ادیب السلطنه سمیعی وزیر کشور بود آنموقع ایشان رفتند وقت تعیین کردند در سفارت انگلیس برای ملاقات که مرا ببرند آنجا برای معذرت خواستن بدون اینکه من خبر داشته باشم تلفن کرده بودند وقت معین کرده بودند جواب ندادم تشریف آوردند دم منزل با اتومبیل من خود را نشان ندادم ایشان هرچه کوشش کردند که بروم به سفارت انگلیس معذرت بخواهم اجابت نکردم تا روز دوشنبه، روزهای دوشنبه همیشه ماتشرف پیدا می کردیم در پیشگاه رضاشاه کبیر که آنوقت نخست وزیر بودند، اولین روزی که مرا دیدند پرسیدند رفتی آنجا؟ عرض کردم خیر نرفتم و گفتم علت اینکه نرفتم اینست که روزنامه های مخالف حمله کردند که روزنامه نویسها را میفرستند به سفارت انگلیس من این حرف را زدم و اتفاق هم اینطور افتاد که اشکی هم گوشه چشمم جاری شد و متأثر شدم ایشان نگاهی بمن کرده گفتند خوب نرو، دوباره فرمودند، اصلا نمی خواهد بروی برو به مجله قشون، من مقصود را نفهمیدم که برو مجله قشون یعنی چه، دفعه بعد خودشان بمن توضیح داده گفتند میگویم برو به امان الله میرزا بگو بمن گفته اند بیایم مدیر مجله قشون بشوم و بمن حالی کردند، به جهانبانی که رئیس ستاد بود دستور داده بودند که مرا بمدیریت مجله ارتش تعیین بکنند و من در تمام این مدت آنجا سه سال مدیر مجله بودم و در واقع یك دوره کتابهای فلسفی ام را آنجا نوشتم و کتاب تاریخ پهلوی را آنجا نوشتم و یك دوره از دوره هائی که بمن خوش گذشت آن دوره ئی بود که مدیر مجله قشون بودم و در حقیقت این پاداشی بود که پهلوی در برابر انتقادات من نسبت به بعضی از اعمال بی رویهٔ مأمورین خارجی بمن دادند و مرا تشویق کردند و معلوم بود که کاملا خوشوقت شده بودند از اینکه من اینطور

مقابله کردم و مقاومت کردم و خوشوقت شدند که من نرفتم و اینرا خوب من احساس کردم.

اعلیحضرت به مظاهر ملی و مخصوصاً شاهنامه فردوسی که بزرگترین سند حماسه‌ملی ما است خیلی اهمیت میدادند چنانکه در دوره‌های مختلف اتفاق افتاد که شاگردان مدرسه نظام را وقتی که می‌خواستند پاداش بدهند برای شاگرد اول دانشکده افسری یك شمشیر می‌دادند شاگرد اول دبیرستان را یك شاهنامه فردوسی می‌دادند شاگرد دوم را هم یك شاهنامه نوبخت مرحمت می‌فرمودند در نمایشگاه و حتی در اطاق خصوصی خودشان در ملاقاتهائی که میشد مکرر در مکرر راجع به شاهنامه مذاکراتی می‌فرمودند ایشان به‌تمام آن شئونات و چیزهائی که برای مملکت ایران یك اعتلائی یك‌تفوقی ویك بزرگی و یك جاه‌مندی تصور میشد علاقه‌مند بودند و میل داشتند باقوت هرچه تمامتر آن را تقویت کنند و شاهنامه فردوسی‌هم یکی از این مواضیع بود دیگر اینکه راجع به‌ترویج زبان فارسی خیلی علاقه داشتند گاهی اشخاصی را که یك کلمه بیجای خارجی استعمال کرده بود مورد سرزنش قرار میدادند که چرا کلمه فارسی استعمال نکرده است، تمام‌اهتمام ایشان روی همین نظریه بود که هرچه که ایران را ترقی میدهد، هرچه که مایه اعتلای ایران است هرچه که در میان سایر ملل برجستگی ایران را نشان میدهد مورد توجهشان‌بود و خیلی میل داشتند که این فکر را تقویت کنند.

سپهبد احمد وثوق

متولد ۱۲۷۸ ــ فارغ‌التحصیل مدرسه سن‌لوئی و مدرسه نظامی سن‌سیر پاریس

خدمات

معاونت فرماندهی مرکز تعلیماتی آمادگاه ــ فرماندهی لشکر شرق ــ مدیر دروس دانشگاه جنگ ــ معاون وزارت ــ جنگ ــ کفیل وزارت جنگ ــ فرمانده‌کل ژاندارمری ــ فرماندهی دانشگاه جنگ ــ ریاست میسیون نظامی در امریکا ــ وزیر جنگ

درگذشت ۱۳۵۴

پس از پایان دوره تحصیلات ابتدائی در مدرسه سن‌لوئی تهران بلافاصله پس از خاتمه جنگ اول جهانی عازم پاریس شدم ودوره متوسطه را در لیسه‌ژان‌دان‌دوسائی با موفقیت و به‌دست آوردن امتیازهای علمی و ادبی به‌پایان رساندم در انتخاب رشته تحصیلات عالیه به‌کسب اطلاعات و بررسی پرداختم منجمله به‌دانشکده دندان سازی مراجعه نمودم. مدیر این دانشکده اظهار داشت با داشتن درجه واشریه می‌توانید برای سال جاری ثبت‌نام کنید ولی برای طبابت در فرانسه اجازه نخواهید داشت مگر آنکه دوره کامل طب را قبلا در دانشکده پزشکی طی نموده و بعداً در دورهٔ تخصصی دندان‌پزشکی نامنویسی کنید حال نمی‌دانم در ایران انگلیسیها به شما اجازه خواهند داد بدون طی دوره دانشکده پزشکی مطب دندان‌سازی دایر کنید یا خیر؟ این اظهار رئیس دانشکده فوق‌العاده مرا متأثر و غرور ملیت مرا جریحه‌دار ساخت که تا این اندازه‌کشور کهنسال‌ما ناشناخته وآن‌را یکی‌ازمستعمرات انگلستان می‌شمارند بطوری‌که اصولا از تحصیل در دانشکده پاریس صرفنظر نمودم پس از انصراف از تحصیل‌طب و دندان‌پزشکی، در دانشکده‌حقوق‌پاریس نامنویسی‌کردم و یك سال بتحصیل پرداختم ولی در اجرای نظریات پدرم‌که مایل‌بود از سیاست دور و به‌یك‌رشته‌فنی داخل تحصیل‌شوم به‌برلن‌رفته و در دانشکده‌فنی شارلوتن‌بورك «تکنیثه هوخشوله» بتحصیل پرداختم این‌سال مقارن‌بود باکودتای‌سوم‌حوت ۱۲۹۹ بعد در برلن به‌صلاحدید سرهنگ اسماعیل‌خان (سرلشکرشفائی) از دوستان خانوادگی تصمیم به‌طی دوره سن‌سیر گرفتم چون‌گفته میشد در حال‌حاضر ایران بیش از همه چیز احتیاج به‌افسران تحصیلکرده برای تقویت ارتش و حفظ آرامش و امنیت حدود و ثغور کشور دارد با تجربه تلخی که در جنگ بین‌المللی اول

و تهاجم ناجوانمردانه همسایه‌های شمالی و جنوبی بدست آمده بود در حقیقت یکی از اقدامات شاهنشاه‌فقید بنیان‌گذاری ارتش نوین و متحدالشکل ساختن‌آن بااختلاط نیروهای‌مسلح قزاق، ژاندارم، بریگاد مرکزی بود از این نظر با معرفی سفارت ایران درسال ۱۹۲۳ وارد سن‌سیر شدم قریب ۵۰ افسر تحت سرپرستی سرلشکر امان‌الله جهانبانی به‌فرانسه اعزام شده بودند که در حدود ۲۰ نفر ازآنها بمدرسه سن‌سیر معرفی شدند و بقیه در رشته‌های مختلف نظامی از قبیل سواره‌نظام، توپخانه، مهندسی و هواپیمائی مشغول‌تحصیل گردیدند این میسیون نظامی تحت ریاست سرتیپ حبیب‌الله شیبانی قرار گرفت که مقر آن در پاریس بود افسران این هیئت دانشجو همگی خدمات شایانی در سازمان جدید ارتش به‌عمل آوردند و بدرجات عالی نائل گردیدند. در مراجعت بایران با قانون ارتش نوین و متحدالشکل ساختن‌آن با اختلاط نیروهای‌مسلح تا درجات سروانی و سرگردی میسر بود خدمت در ارتش را شروع‌نمود بادرجه‌ستوان‌دومی در ارتش نوین پذیرفته شدم با توجهات خاصی که شاهنشاه فقید به‌تشویق و تحبیب‌افسران تحصیلکرده داشتند طبق مقرراتی که وضع شده بود فقط به صدی پنج جائزین شرایط ترفیع رتبه داده می‌شد در نتیجه با آنکه همواره مورد توجه رؤسا و فرماندهان مربوطه بودم ۴ سال در درجه ستوان دومی خدمت نمودم با تحمل همه ناملایمات و سختگیری‌های آن‌زمان و با آنکه در ادارات و مؤسسات دیگر با چندین برابر حقوق می‌توانستم استخدام شوم هیچگونه یأس و ناامیدی بخود راه نداده و بخدمت سربازی ادامه دادم اینهم شاید درس‌عبرتی‌باشد برای‌افسران‌جوان که با مزایا و توجهات خاصی‌که امروز برخوردارمی‌باشند قدرشناسی‌نموده بیش‌ازپیش در انجام وظایف مقدس نظامی کوشا باشند، محل

خدمت من در بدو امر ستاد لشکر مرکز به‌فرماندهی سرتیپ یزدان‌پناه و بعداً دانشکده افسری بفرماندهی سرتیپ محمد نخجوان بود خدمت در دانشکده افسری بسیار جالب و مفید به‌نظر می‌آمد، در آن‌زمان استادانی که با اصول نظامی جدید آشنا باشند نادر بودند، درشروع بکار کتب‌مختلفه نظامی راطبق برنامه مدارس مترقی ترجمه و بطبع رساندند تا دانشجویان از جزوه‌نویسی فارغ و فرصت بیشتری برای تحصیل مسائل جدید داشته باشند ولی در بدو امر تعداد دانشجویان بسیار محدود از ۲۰ الی ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد پس از یکی دو سال به‌تیپ اول گارد پیاده تحت فرماندهی سرتیپ بوذرجمهری منتقل گردیدم تا به‌اصطلاح با خدمت در صف آشنا شوم مقارن این اوقات در سال ۱۳۱۴ شاهنشاه فقید که بتوسعه و ترقی ارتش علاقه زیاد داشتند یك‌عده از افسران فرانسوی را برای تکمیل کادر دانشکده افسری و تأسیس دانشگاه جنگ به‌عنوان مستشار امر به‌استخدام فرمودند این میسیون که به ریاست ژنرال ژاندر بتهران وارد گردید بلافاصله وارد عمل شد و طبیعتاً افسرانی که در فرانسه تحصیل کرده بودند برای همکاری با آنها و بعداً جانشینی آنها به‌دانشکده افسری و دانشگاه جنگ منتقل گردیدند یکی‌از شرایط استخدام‌افسران فرانسوی با تعصبی که شاهنشاه در حفظ شئون مملکت‌داشتند ملبس شدن آنها به اونیفورم ارتش ایران بود، شاهنشاه‌فقید با علاقه خاصی پیشرفت تعلیمات ارتش و توسعه سازمان آن را تحت‌نظر داشتند و در آن‌زمان سالی یك‌مرتبه مانور بزرگ پائیز با شرکت کلیه واحدهای مرکز در شهریور ماه صورت می‌گرفت و شاهنشاه در دیدگاهی که فرماندهان نیروهای متخاصم و چندتن از امرا حضور داشتند مراقب جریان مانور بودند از وابستگان نظامی خارجی فقط وابسته نظامی ترکیه

(بواسطه روابط بسیار دوستانه که پس از مسافرت شاهنشاه به‌ترکیه و دیدار با آتاتورك برقرار شده بود) اجازه حضور داشت و منهم بعنوان مهماندار با وابسته نظامی ترکیه در دیدگاه افتخار حضور داشتم و برحسب سلسله‌مراتب اداری حتی موقعی که من بدرجه سرگردی نائل گردیده و وابسته نظامی درجه سروانی داشت باز هم برای این مأموریت انتخاب می‌شدم خاطره جالبی که ازحضور در دیدگاه‌دارم این‌است که اعلیحضرت فقید که توجه خاصی به‌مسلسل و تیراندازی باآن را داشتند در نزدیکی دیدگاه بالای سر سربازی که با فشنگهای مانوری با شدت تمام بدشمن فرضی تیراندازی می‌کرد رفته و سئوال فرمودند به‌کی تیراندازی میکنی؟ سرباز گفت بدشمن که در پای درختهای روبرو است اعلیحضرت خم شده و به‌جای تیرانداز بهدف نظر انداختند فرمودند منکه چیزی نمی‌بینم سرباز هم با کمال سادگی جواب داد قربان منهم چیزی‌نمی‌بینم از این جواب ساده سربازی شاهنشاه که کمتر کسی تبسم‌ایشان را دیده بود بخنده درآمدند.

محل خدمت من در آن‌زمان در دانشگاه جنگ بود و زندگی اداری و خصوصی بطور یکنواخت ادامه داشت تا تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ در دانشگاه مشغول خدمت و تدریس بودم در این روز ساعت ۵ صبح به وزارت جنگ احضار شدم و به‌اتفاق چندتن‌دیگر ازافسران دانشگاه‌دیده باطاق طبقه فوقانی که دفتر مخصوص اعلیحضرت فقید بود راهنمایی شدیم سرهنگ عبدالله هدایت که در آن موقع ریاست رکن ۳ را عهده‌دار بود ضمن نطق کوتاهی با تذکر به اینکه من دراین ساعت یك راز دولتی را می‌خواهم برای شما فاش کنم به‌اطلاع رسانید که از ساعت ۴ صبح امروز با دول روس و انگلیس در حال جنگ هستیم ریاست ستاد جنگی را

خود ایشان و ریاست ارکان را سرهنگ دوم حجازی و سرهنگ دوم کیهان و من بایستی عهده‌دار شویم ولی این راز دولتی ساعتی قبل فاش شده بود و ارتش شوروی از ۵ صبح آن روز شهرهای شمال گیلان و آذربایجان و ارتش انگلیس در جنوب شهرهای کرمانشاه و اهواز را بمباران کرده بودند در بیابان‌های اطراف کارخانجات تسلیحات سلطنت‌آباد هم به‌زودی بمب‌ها ریخته شد تمام این بمباران‌ها خفیف و ظاهراً بمنظور ارعاب بود چون باتفوق هوائی که مهاجمین‌داشتند می‌توانستند تخریباتی در مراکز یا فی‌المثل در خطوط آهن و منابع نفت به‌عمل آورند ولی منظور آنها بدست آوردن اسلحه و استفاده از آن برای ادامه جنگ البته منطقی‌تر به‌نظر می‌رسید دراین روزها پیش‌گوئی «کن‌مان دان‌هبنینو» استاد پیاده نظام‌در دانشگاه جنگ بخاطرم آمد که می‌گفت شما دو چیز در کشورتان دارید که آن را مایه غرور و افتخار می‌شمارید راه‌آهن سراسری و نفت ولی چنانچه جنگ دومی در جهان آغاز شود همین دو چیز است که خاك شما را مورد تهاجم و استقلال شما را مورد تجاوز قرار خواهد داد، حوادث جنگ در این ایام بسرعت جریان داشت و در ۵ شهریور قوای شوروی مشهد، گرگان، بندر شاه و ساری را اشغال کردند و در همین روز حکم بسیج عمومی از ستاد ارتش صادر گردید قبل از صدور اعلامیه ترك مقاومت من و ستاد جنگی مأمور شدیم به اصفهان حرکت کنیم اصفهان بنا بود قرارگاه فرماندهی کل قوا باشد منکه تمام علائق زندگیم در تهران بود مایل بترك خانه و زندگی نبودم ولی احکام نظامی اصولا قابل بحث نیست صبح روز نهم شهریور با همسر و دختر خردسالم عازم اصفهان شدیم درطول راه منظره سربازان که بدستور نابجای وزارت جنگ بدون اجازه شاهنشاه مرخص شده بودند و پای پیاده با لباس سربازی

بدون علائم نظامی بدهات خود می‌رفتند رقت‌آور بود این پیش‌آمد ناگوار را نتیجه زورگوئی و بی‌اعتنائی بحق‌حاکمیت ایران و شاید هم تا حدی نتیجه عدم واقع‌بینی رجال سیاست آن‌زمان می‌توان دانست شاید هم اولتیماتوم کوتاه مدت دشمن مجال تعمق و تفکر کافی نمی‌داد و گذشت آنچه گذشت بطوری که قبلا اشاره شد در تاریخ ۶ شهریور دستور ترك مقاومت صادر گردید و خواهی نخواهی در زمره متفقین درآمدیم تشکیل قرارگاه کل در اصفهان و تشکیل ستاد جنگی نیز طبعاً به‌خودی‌خود منتفی گردید و دستور مراجعت به‌ستاد جنگی و بازگشت کلیه افسران که رأساً بنواحی جنوب پناهنده شده بودند صادر گردید در ۲۴ شهریور روسها و انگلیسیها بتهران نزدیك می‌شدند و وحشت و اضطراب فوق‌العاده در پایتخت حکمفرما بود، مخصوصاً که شایع شده بود چنانچه روسها تهران را به تصرف درآورند افسران ارشد و مخصوصاً امرای ارتش را دستگیر و بسیبری‌خواهندفرستاد، روز ۲۵ شهریور شاهنشاه فقید بمصلحت مملکت از سلطنت استعفا و ازطریق بندرعباس عازم جزیره‌موریس گردیدند و والاحضرت همایون شاهپور محمدرضا ولایتعهد در آن ایام خطیر مسئولیت سلطنت را عهده‌دار شدند و مراسم تحلیف روز ۲۶ در مجلس بعمل آمد.

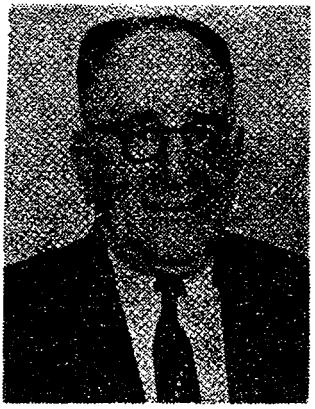

ابوالقاسم هرندی

متولد ۱۲۷۶ ــ دارای تحصیلات مقدماتی قدیمه

خدمات

نماینده تجارتی روسیه تزاری در کرمان ــ مؤسس نخستین کارخانه برق کرمان ــ بازرگان

روز بیست‌وهشتم شهریور آقای شاهرخ که آنوقت سمت فرمانداری داشتند، به‌وسیله تلفن بنده را احضار کردند و فرمودند فردا شب مهمان محترمی با همراهان می‌آیند به کرمان و یك شب در کرمان خواهند بود، فکر کردم تو پذیرائی کنی حاضر هستی؟ من با سابقه‌ئی که از حرکت اعلیحضرت از اصفهان داشتم پرسیدم آن‌مهمان‌محترم اعلیحضرت همایونی هستند؟ گفتند بله، گفتم البته با کمال میل حاضر هستم و بفرمائید برویم منزل من را ملاحظه کنید که کافی هست یا نیست و وسائل را فراهم کنیم، با ایشان و فرمانده لشکر که سرتیپ سیاهپوش بود رفتم منزل، تمام اطاقها را بررسی کردند و فرمودند بسیار خوب است زودتر حاضر کن بنده هم فوراً شروع کردم به فراهم کردن وسایل البته بعداً فرمودند یك روز به‌تأخیر افتاده بنده هم وسایل را فراهم کردم، قرار شد روز سی‌ام شهریور ساعت ۵½ ــ بعد از ظهر تشریف‌فرما شوند البته بنده استدعا کردم در رفسنجان که منزل مختصری بنده داشتم این افتخار را بدهند که ناهار را هم آنجا میل بفرمایند مراجعه شد حضورشان قبول فرمودند و ناهار را آنجا میل فرمودند قرار شد در راه هم درباغون درباغ سرکار آقا چای میل بفرمایند و عصر وارد شوند، بنده هم با آقای سرتیپ قوامی رئیس شهربانی و سرگرد مولوی رئیس ستاد لشکر و تصور می‌کنم سرهنگ امیر عزیزی که ایشان هم سمتی داشتند در منزل ایستاده بودیم و منتظر بودیم که یك ساعت بعد اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرما می‌شوند ایشان چون در باغون متوقف نشده بودند قبل از موعدی که ما منتظر بودیم تشریف آوردند و با کمال تأسف کسی هم راهنمای‌ایشان نبود، پاسبانی که در خیابان بود نشانی داده بود که این‌جا باید تشریف بیاورند تشریف آورده بودند در گاراژ و ماشین را

گذاشته بودند و پیـاده تشریف آوردند منـزل بنده دیـدم اعلیحضرت تشریف میاورند رفتم جلو تعظیم کردم فرمودند این‌جا چرا برای منزل در نظر گرفته‌اند؟ عرض کردم برای اینکه فرمانداری جا نداشتند این‌جا هم منزل درویشی است و متعلق به‌اعلیحضرت همایونی، فرمودند درویش که خوب نیست، عرض کردم بنده درویش نیستم منزل درویشی است بعد تشریف‌فرما شدند تا نزدیك عمارت که رسیدیم آقـای شاهرخ چون شنیده بود کـه اعلیحضرت در باغـون تـوقف نفرموده‌اند با عجله خودش را رسانده بود، صدای پا که‌آمد نگاه کردم دیدم شاهرخ است فرمودند کیست؟ عرض کـردم آقای شاهرخ فرماندار است، فرمودند بیا جلو قیافه خـوبی داری اسمت‌چی‌ست؟ عرض کرد مهدی شاهرخ فرمودند، فرخ به‌استانداری معین شده بود، شاهرخ عرض کرد، بله، بعد بمن فرمودند فرمانده لشکر کجاست؟ عرض‌کردم رفتند به‌سیرجان گفتند چرا؟ عرض کردم گویا در راه حادثه‌ای بوده رفتنـد رسیدگی‌کنند، فرمودند رئیس‌ستاد لشکرکجاست؟ رفتم‌اطلاع دادم آمد. پرسیدند فرمانده‌لشکرکجاست؟ عرض کـرد رفته در راه رسیدگی‌کند فرمودندبرو پرونده‌اش‌رابیاور،البته او رفت وپرونده‌ای راآورد بنده‌هم‌در خدمت بودم‌ایشان رفتند داخل عمارت واطاقها را یکی‌یکی‌نشان میدادم ومیگفتم‌که‌هر اطاق برای چیست و بچه منظور است فرمودند عمارت تو بد نیست و میآیند خودشان درست میکنند باز برگشتیم پائین و طولی نکشیدکـه اتـومبیل‌های والاحضرت‌ها و اتـومبیـل علیاحضرت ملکه پهلوی بعدآمدند وهمه درخدمت‌اعلیحضرت رفتند بالا و دستوراتی دادند و تنهـا بنده در خدمت ایشان بودم رو کردند به‌بنده و گفتند دیدی این خارجیها چه‌کردند با ما؟ عرض کردم باکمال تأسف، فرمودند ما در شهرهایمان

وسائل دفاع نداشتیم این بود که امر متارکه دادم و ما دست از سلطنت برداشتیم و هرچه هم داشتیم دادیم ولی حالا مگر دست از سر ما برمیدارند هرساعت میگویند اگر فلان کار را نکنی فلان طور میشود، مقداری قدم زدند و تا داخل منزل تشریف‌فرما شدند بعد غروب شد و تشریف بردند بالا برای استراحت و بنده هم رفتم برای خودم تا فردا صبح که ساعت ۸½ بود که خبر دادند اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرما شدند پائین بنده هم آمدم احترام کردم بعد از چند دقیقه فرمودند امروز چه روزی است؟ عرض‌کردم اول مهر با یك توقف کمی عرض کردم واول رمضان، فرمودند روزه هم میگیری عرض کردم بله، فرمودند منکه نمی‌توانم روزه‌بگیرم چون مریض هستم، عرض‌کردم اعلیحضرت مسافرهم‌هستید، دیگر چیزی نفرمودند دراین بین مرحوم ارجمند که تاجر فرش بود و خانه‌اش نزدیك ما بود و چند اطاق هم در منزل ایشان برای خواب تهیه شده بود از در عمارت آمد، فرمودند کی‌است؟ عرض کردم این آقای ارجمند از تجار درجه اول فرش است و همان کسی است که فرشهای اعلیحضرت را تمام‌کرده فرمودند بله اروپائی‌ها میخواستند فرش ایران را از بین ببرند ولی من با اقداماتی که کردم فرش ایران را احیاء کردم، عرض کردم همینطور است که میفرمائید فرشهائی که در زمان اعلیحضرت بافته شده بعداً دیگر امکان ندارد، بعد از مدتی که قدم میزدند فرمودند ارز اینجا پیدا میشود، عرض کردم بله ولی به‌بانکهای مجازباید بفروشند، فرمودند چند تا بانك است اینجا؟ عرض کردم‌یك بانك شاهی بود، یکی هم بانك ملی بود که بانك شاهی بسته شد، فرمودند چرا؟ عرض کردم چون بانك ملی خوب کار میکرد، بانك شاهی نتوانست رقابت کند، فرمودند یکی از

خدمات بزرگ به‌اقتصاد مملکت تأسیس بانك ملی بود که اقتصاد مملکت را زنده کرد و باز فرمودند من برای مملکت خیلی خدمت‌کردم من املاك‌مازندارانرا میدانی چراخریدم؟ برای اینکه نفوذ روسها را از آنجا برکنم ولی بالاخره کار خودشان را کردند ومن برای اینکه بملت برسانم که نباید با نان و گوشت قناعت کرد زحمت کشیدم، ثروت جمع کردم و امروز همه راگذاشتم برای مملکت ومیروم وحالاکه میخواهم بروم در خارج هیچ پول ندارم و بعد رو کردند به‌آقای جم فرمودند از زمان تحصیل والاحضرت چقدر موجودی داریم؟ بنده البته مبلغ درست نظرم نیست ولی میدانم مبلغ کمی بود.

یك مطلبی که آن روز اتفاق افتاد این بود که یك زنی که مقداری حوله و لباس چرك از آبدارخانه گرفته بود که برود بشوید و یك چادر چرکی سرش بود (از آنجا گذشت) فرمودند این کی است؟ عرض کردم لباس‌شوی است میبرد لباسها را لب آب که بشوید. فرمودند مگر اینجا حجاب است؟ عرض کردم نه‌قربان حجاب نیست، این یك زن فقیر است اینطور لباس پوشیده دوچیز است که مثل بچه‌ای که از مادر متولد شده دیگر برنمی‌گردد، یکی اتحاد شکل و یکی رفع حجاب، فرمودند، مردم مرتجع نشوند؟ یك مقداری شاید یکساعت بیشتر قدم می‌زدند بعد تشریف بردند داخل منزل و بنده هم رفتم منزل عصر باز تشریف‌فرما شدندپائین البته فرمانده لشکر از سیرجان آمده بود مدتی منتظر شد و اجازه شرفیابی میخواستند که باز اعلیحضرت اجازه نفرمودند بعد فرمودند فردا یك عکاس بیاید و رئیس ثبت بیاید و رئیس دادگستری بیاید و رئیس دفترخانه‌ای هم بیاید چون اسناد من باید تنظیم شود و والاحضرت‌ها وکالت بدهندبه‌آقای جم

برای کارهای خودشان در تهران همینطور هم شد خبر کردند و فردا هرسه نفر آمدند منتهی تصادفاً عکاس سهرابی نامی بود زرتشتی کـه یك پایش مصنوعی بـود میلنگید، رئیس دفترخانه مرحوم سیدالعراقین بود که سید بسیار خوبی بود ولی او هم از بچگی شل بود رئیس ثبت هم مرحوم آقای سید یحیی معین‌زاده بود که پایش قانقاریا شده بود و پای او را بریده بودند و پای مصنوعی داشت، اعلیحضرت همایونی‌آن بالا که نشسته بودند اینها که میامدند میپرسیدند این کی است؟ میگفتم این رئیس دفترخانه است به رئیس ثبت هم گویا فرمودند که پـایت چی شده؟ گفته بـود قانقاریا شده بریده‌اند بنده نبودم فرموده بودند چرا پایت را ثبت ندادی؟ البته مزاح فرمودند اینها کارهایشان را انجام دادند ورفتند واعلیحضرت دیگر آن روز تشریف نیاوردند پائین عمارت‌تا عصری کـه تشریف آوردند و بنده شرفیاب شدم از طـرف قنسول انگلیس آمدند که کشتی آمده واصرار داشتند کـه زودتر حرکت بفرمائید اعلیحضرت فرمودند من‌پول‌خواسته‌ام از تهران رفت و برگشت و گفت که قنسول گفته است کرایه کشتی لازم نیست کشتی کرایه نمیخواهد، فرمودند موضوع کرایه کشتی نیست من پول خواسته‌ام برای مخارج و نمیتوانم با این عجله حرکت کنم باز رفت و گفت بیست و چهار ساعت کشتی توقف میکند، به‌بنده فرمودند این‌جـا رادیـو هست؟ عرض کردم هست، فرمودند چی شنیدی از اخبار رادیوعرض کردم شنیدم آلمانیها جزیره‌کرت را گرفتند و بعد در مـورد روزنامه پرسیدند بنده عرض کردم دوتا روزنامه هست یك روزنامه استقامت که مدیرش رشاد بـود یکـی هم روزنامه بیداری که مدیرش آسیدمحمد هاشمی بود کـه وکیل مجلس بود فرمودند بود؟ عرض کردم نه الان هم وکیل است فرمودند

ها، دوتا از این‌ها بودند وکیل نشده بودند من‌گفتم‌وکیلشان کردند فهمیدی این‌ها راجع بمن چی گفتند عرض کردم نـه قربان خیلی ناراحت شدند و حتی حرف‌ها قطـع شد و چند دقیقه‌ای روی صندلی استراحت فرمودند و تشریف بردندبالا و تا صبح بنده خدمتشان نرسیدم فردا صبح تشریف آوردند پائین گـویا احساس ناراحتی فرمودند، فرمودند دکتر خوب هست این‌جا؟ عرض کردم بله سرهنگ جلوه رئیس بهداری لشکر دکتر خوبی است و آدم خوبی هم هست فرمودند بگـو بیاید بنده تلفن کردم فوراً آمد وقتی شرفیاب شد خـواست درجه بگذارد و حرارت بدن را معین کند، آنجا اطاقی بود و یك‌تخت خـواب سفری بـزرگی تـوی آن بود و یك صندلی اعلیحضرت تشریف‌بردند روی‌تخت‌خواب نشستند ومتأسفانه تخت‌خواب شکست بنده دویدم زیر بغلشان را گـرفتم روی صندلی نشستند دکتر درجه گذاشت و عرض‌کرد، هفت عشر تب دارند وبایداستراحت‌کامل بفرمایند همان‌وقت تشریف‌ـ فرما شدند داخل عمارت واستراحت فرمودند و دکتر هم تا شب دومرتبه آمد و وضع وحالشان را رسیدگی کرد و دواداد و رفت و فردا صبح البته حالشان بهتر بود و تا ظهر پائین تشریف نیاوردند، نزدیك ظهر بود که در اطاق آبدارخانـه عده‌ئی از پیشخدمت‌ها بودند و آقای ایزدی هم بود کـه آن وقت در دفتر مخصوص شاهنشاهی بودند یك مرتبه بی‌خبـر تشریف‌آوردند پرده را بالازدندهمه ازجا بلند شدیم اسبابـ های زیادی آنجا بود که از تهران آورده بودند معلوم شد تا آن ساعت اعلیحضرت اسباب‌ها را ملاحظه نفرمـوده بـودند فرمودند اینقدر اسباب برای چیست لازم نیست و بـه‌آقای ایزدی فرمودند هرچی لازم است همراه ببریم صورت بردار بقیه‌اش راهم‌برگردانند به‌تهران، ایشان‌هم عرض‌کرداطاعت

میکنم، عصر تقریباً حدود ساعت ۵ بعداز ظهر اطلاع دادند اتومبیل آمدآقای شاهرخ‌ایستاده بودند وآقای قوامی ایستاده بودند و بنده هم ایستاده بودم با بنده دست دادند و فرمودند خیلی خوشوقت هستم که منزل شما وارد شدم من عرض‌کردم اسباب افتخار برای بنده واعقاب بنده است که اعلیحضرت همایونی بنده را سرافراز فرمودید و نشستند توی اتومبیل و تشریف بردند البته بعد آقای جم تشریف‌داشتند سر شب از کاخ از تهران خواستند ایشان را وگفتند باید فوراً حرکت‌کنی بروید به‌سیرجان خدمتشان برسیدواگر نرسیدید در بندرعباس، ایشان هم حرکت کردند و رفتند این است آنچه بنده بنظرم مانده است البته بعداز سی‌سال.[1]

پایان

---

۱ ــ در انجام چند مصاحبه مربوط به متن این کتاب فرزند ناکامم «مهرزاد صفائی» دیپلمهٔ رشتهٔ راه و ساختمان (که در شب دهم دی‌ماه ۱۳۵۴ ناگهانی درگذشت) صمیمانه مرایاری نمود. باینوسیله از همکاری آن جوان آراسته و معصوم یاد میکنم.

ابراهیم صفائی

توضیح

چون چاپ این کتاب درسال گذشته (پیش از تبدیل تاریخ هجری شمسی به تاریخ شاهنشاهی) بپایـان رسیده، سنوات بهمان صورتیکه در بیان صاحبان خاطرات نقل گردیده چاپ شده است.

نارسائی پاره‌ئی از جملات نیز بر اساس متن گفتارهای ضبط شده می‌باشد.

فهرست اعلام

آ

آتاتورك ۶۸

آراس (رشدی‌بیگ) ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۹۳

آریامهر = شاهنشاه ۱۵۰، ۲۱۰، ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۰۷، ۴۰۸ـ۴۱۲، ۴۱۹

آزادی (جواد) ۲۱۷، ۲۱۸

آشتیانی (جواد) ۶، ۷

آشتیانی (حسن) ۷

آشتیانی (هاشم) ۷

آق‌اولی (سرتیپ = سپهبد فرج‌الله) ۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۷۰، ۳۷۳

آقامحمدخان قاجار ۳۱۰، ۳۱۶

آقانجفی (میرزا هدایت‌الله ملایری) ۳۷۵، ۳۷۶

الف

اتل (اروین) ۳۸۷

احتشام‌السلطنه (محمودعلامیر) ۳۸۰

احتشام نظام ۳۲

احسان‌اللهخان ۴۲۱

احمدشاه قاجار ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۹۱، ۳۲۷

احیاءالدوله ۲۵۲

احیاءالسلطنه ۸۴، ۸۵

احیاءالملك (دکتر شیخ) ۲۵۲

اخگر (سرهنگ احمدخان) ۲۱۹

ادیب‌الدوله (محمدحسن‌خان) ۴۰۳

ادیب‌السلطنه (سمیعی) ۳۷، ۹۷، ۱۷۹، ۲۰۱، ۴۳۷

ارباب کیخسرو (شاهرخ) ۸، ۱۰۰

ارجمند (احمد کرمانی) ۴۵۱

اردلان (امان‌الله = عزالممالك) ۴۸، ۱۳۴

اردلان (ناصرقلی) ۱۳۴

ارفع (سرلشکر حسن) ۵۴

ارفع‌الدوله (میرزا رضاخان) ۷۱، ۱۹۰

استالین (ژوزف) ۱۹۵

استکی (محمودخان) ۳۸

اسدی (محمدولی) ۲۸۶

اسمیرنف ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۸۸

اعتمادالدوله (یحیی قراگزلو) ۲۲، ۲۳۸، ۲۴۱

افخمی (سرلشکر عبدالرضا) ۶۳، ۶۵

افشار (محمود) ۲۴۵

امان‌اللهخان (پادشاه افغانستان) ۲۹۵

امان‌الله میرزا (سرلشکر = سپهبد جهانبانی) ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۷۳، ۸۶، ۱۱۷، ۱۸۵، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۳۲، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۲

امام جمعه ۷۸
امام‌رضا ۲۴۶
امیراحمدی (سپهبد) ۱۲۳
امیرجنگ (بختیاری) ۵۹
امیرخان ۹، ۱۱
امیرخسروی (سرهنگ ـ سرتیپ رضاقلی) ۲۵، ۴۹، ۵۱
امیرطهماسبی(سرلشکرعبدالله‌خان) ۲۹، ۹۲
امیرعزیزی (سرهنگ) ۴۴۹
امیرفضلی (سرلشکر) ۳۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۳۰، ۴۳۱
امیرمفخم (بختیاری) ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
انوشیروان ۱۲۸
ایدن (آنتونی) ۳۸۶ـ۳۹۹
ایزدی ۴۵۴، ۴۵۵

ب
باتمانقلیچ ۲۳۳
بایندر (دریادار) ۱۶۰، ۲۵۴
بختیاری (ابوالقاسم‌خان) ۲۶۴
بختیار (دکتر ابوالقاسم) ۲۴۱، ۲۴۶
بدر (احمد) ۴۰۵
بقائی (سرهنگ) ۲۶۱
بلشویك (علی) ۱۲۵
بولارد ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۷
بهبهانی (سیدعبدالله) ۱۲۱
بهرامی (عبدالله‌خان) ۳۶، ۳۷
بیژن (دکتر اسدالله) ۲۴۱
بیضائی ۴۵
بیگدلی ۴۳۶
بیگلری (سرتیپ حیدرقلی) ۷۶
پاستور ۱۳
پاکروان (فتح‌الله) ۱۹۴
پاگلیارد ۲۴۴
پرنی ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
پوپ (آرتور) ۲۳۵، ۲۳۶
پیرنیا (معاضدالسلطنه) ۳۰۴، ۳۰۶
پیرنیا حسن (مشیرالدوله‌دیده شود)

ت
تاگور (پرفسورهندی) ۳۲۴
تجدد (رضا) ۸۲
تدین (سیدمحمد) ۲۳۸، ۳۵۹
تقوی (سید نصرالله) ۳۰۶، ۳۱۲
تقی‌زاده (حسن) ۳۰۹
تنکابنی (عبدالصمد خلعت‌بری) ۱۲۵
تیمورتاش (عبدالحسین = سردار معظم) ۳۷، ۷۷، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۹، ۳۶۴

ث
ثقةالملکی ۴۲

ج
جان محمدخان (سرتیپ) ۲۸۵
جعفرخان (افشار) ۵۲
جلال (شیخ نهاوندی) ۱۱۷
جلال‌الدوله ۹۷
جلالی (علی) ۳۴۹
جلوه (سرهنگ) ۴۵۴
جم (محمود) ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۰۶، ۲۹۷،۲۹۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵
جمعه‌خان ۲۸

چ
چرچیل (سروینستون) ۲۱۴
چوبك (عبدالرضا) ۱۴۰
چیل (مستر) ۲۱۴

ح
حافظ ۳۲۴

حسینقلی‌خان (سرهنگ) ۳۲۳
حشمت (دکتر) ۴۲۱، ۴۲۲
حق‌نویس (علی) ۳۰۶
حکمت (رضا=سردارفاخر) ۱۱۲
حکمت (علی‌اصغر) ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۹۴، ۲۴۱
حکیم‌الدوله ۳۳۸
حکیم‌الملك ۱۰۴، ۲۴۳
حکیمی (غلامرضا) ۳۲۳
حیدرقلی‌خان ۱۴۷

خ
خالوقربان ۴۲۱، ۲۴۲ تا۲۴۸، ۴۳۰
خان‌بهادر ۱۴۰، ۱۴۱
خاوین ۴۲۴، ۴۲۵
خدایارخان (سرلشکر) ۷۸، ۲۶۹، ۲۷۰
خزغل (شیخ) ۳۸، ۴۱
خلیلی (عباس) ۱۲۰
خلعت‌بری (اعتلاءالملك) ۳۶۴
خورشید کلاه (خانم قوامی) ۳۲۳

د
داور (علی‌اکبر) ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۷۹
درینك‌واتر ۱۰۱، ۲۴۶
دستغیب (سید محمدباقر) ۱۳۱
دستغیب (سید محمدکاظم) ۱۳۰، ۱۳۵
دستغیب (هدایت‌الله) ۱۴۱، ۱۴۲
دوستمحمدخان (بلوچ) ۵۵
دهقان (ابوالحسن) ۱۴۴
دیمیتریوف ۱۹۷

ذ
ذبیح‌الله بهروز ۱۰۷
ذکاءالملك (فروغی) ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۴۹

ر
رحیم‌آقا (حاجی=اتحادیه) ۹۶
رزم‌آرا (سپهبد ـ حاجیعلی) ۲۲۴، ۴۰۶، ۴۰۷
رزم‌آرا (سرهنگ ـ محمد) ۲۳۴
رسائی (دریابد ـ فرج‌الله) ۱۵۸، ۲۵۴
رشاد ۴۵۴
رشیدعالی (گیلانی) ۳۹۷
رضاشاه‌کبیر (رضاخان=سردارسپه ۲، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۹ و بیشتر صفحات
رضاقلیخان (نظام‌السلطنه مافی) ۴۸
رضوی (ابوالحسن شیرازی) ۱۶۶
روح‌الله‌خان (یاور) ۳۰۵
روزولت (فرانکلین) ۳۹۲
رومل (مارشال) ۲۷۶
رهنما (غلامحسین) ۲۳۴، ۴۰۳
رئیس (محسن) ۱۵۲

ز
زائرعلی ۱۴۰
زاهدی (سرتیپ فضل‌الله‌خان = سپهبد) ۱۴۹، ۲۵۹، ۳۳۲
زند (سرتیپ ابراهیم) ۳۲۴، ۳۲۵
زنگنه (سرلشکر احمد) ۱۸۴

ژ
ژاندر (ژنرال) ۴۴۳
ژرژ پنجم (پادشاه انگلیس) ۱۴۸

س
ساعدالملك ۲۹۱، ۴۲۵، ۴۲۶
ساعد (محمد مراغه‌ئی) ۱۸۸، ۱۸۹
ساکسیل ۱۷۶
سالار معزز ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹
سایکس (سرپرسی) ۱۴۸
سپهبدی (انوشیروان) ۱۹۵

سجادی (سید محمد) ۲۰۰
سردار اسعد (جعفرقلیخان) ۲۵۲، ۲۵۹
سردار انتصار (مظفر اعلم) ۱۲۵
سردار مدحمت(جلایر) ۲۳۴، ۲۶۹، ۳۳۶
سردار مقتدر (کاشی) ۳۰، ۲۳۴، ۲۶۹
سردار همایون ۲۶۹
سرکار آقا ۱۳۶، ۴۴۹
سعدالدوله ۲۹۲
سعدی ۳۲۴
سلطان عبدالحمیدخان ۱۹۱
سلطان مسعودخان ۱۴۷
سلطان معاضد ۱۴۷
سلماسی (عالمتاج) ۳۶۱
سهرابیان ۱۳۹، ۴۵۳
سهیلی (علی) ۱۱۰، ۲۸۳، ۳۴۶
سیاح (حمید) ۲۹۷، ۳۸۸، ۳۸۹
سیاسی (علی‌اکبر) ۳۵۹، ۲۴۵
سیاهپوش (سرتیپ) ۱۳۶
سیدالعراقین ۱۳۸، ۵۴۳
سیف‌الدوله (سلطان محمدمیرزا) ۳۷۷
سیمتکو (سیمتقو اسمعیل‌آقا) ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰
سیمنو (سروان) ۲۵۵

ش

شاه‌اسعیل ۷۸
شاه‌بختی (سرتیپ = سپهبد) ۳۰، ۱۹۴، ۲۶۶
شاهرخ (مهدی) ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵
شاهین‌پاشا ۲۰
شرقی (فضل‌الله) ۲۱۲
شفائی (سرلشکر اسمعیل) ۴۲، ۲۲۰، ۴۴۱
شفق (رضازاده) ۴۵
شفیع (حاجی میرزا) ۳۲
شکرائی ۱۷۱
شکوه‌الملک (حسین) ۱۰۸، ۱۲۶، ۲۰۳
شمس‌آوری ۲۴۱
شهاب (سرهنگ سیف‌الله) ۲۵۹
شهاب‌الدوله (اسدالله‌میرزا) ۲۹۵، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۲۷
شیبانی (سرهنگ رضا) ۲۳۴
شیبانی (یوسف‌خان) ۳۸
شیخ (سرهنگ) ۲۵۲

ص

صارم‌الدوله (اکبرمسعود) ۳۴، ۳۴۰
صالح (اللهیار) ۳۷۹
صبری بیگ (سرهنگ) ۳۶۶
صدرالاشراف (سید محسن صدر) ۲۴۱، ۳۵۳، ۳۵۴
صدیق‌اعلم (دکتر عیسی صدیق) ۲۲، ۹۹، ۲۲۸، ۳۴۸
صفاری (سرتیپ‌محمدعلی) ۲۵۰، ۲۵۴
صفائی (ابراهیم) ۴۵۵
صفائی (فخرالدین مجتهدزاده) ۳۷۵
صفائی (مهرزاد) ۴۵۵
صفی‌علیشاه ۳۷۷
صمصام‌السلطنه (نجفقلی‌خان بختیاری) ۶۹، ۱۱۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
صمصام‌الملک بیات (اراکی) ۲۶۹
صولت‌الدوله (اسمعیل‌خان قشقائی) ۳۰۰، ۳۴۲

ض
ضرابی (سرلشکر ابراهیم) ۲۵۸
ضرغام‌پور ۴۵
ضرغامی (سرلشکر عزیزالله) ۲۶۸، ۲۷۰
ضیاءالدین طباطبائی (سید) ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۲۹، ۳۰۶

ط
طباطبائی (سیدمحمد) ۱۲
طباطبائی (سیدمحمدصادق) ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

ظ
ظفرالدوله (سرلشکر حسن مقدم، مراغه) ۹۱، ۴۳۲
ظل‌السلطان (سلطان مسعودمیرزا) ۹۶، ۳۴۱

ع
عادلشاه ۳۱۶
عامری (جواد) ۲۷۴، ۳۰۴، ۳۸۸
عبدالسلام ۸۳، ۸۴
عبدالعظیم‌خان قریب (میرزا) ۴۰۳
عبدالله = ملاعبدالله ۱۴۱
عبدالعلی = ملاعبدالعلی ۴۱
عصمت پاشا = اینونو ۶۷، ۱۹۳
عضدی (امیراعظم) ۳۱۱
عضدی = محمود (امیر مؤید ملایری) ۳۷۶
علاء ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳۵، ۲۴۳
علاءالسلطان ۶۹
علاءالسلطنه (محمدعلیخان) ۱۱۴
علائی ۸۹
علی (سید طالقانی) ۳۹
علی (سعید پاشا) ۶۵
علی‌اکبر (ملا علی‌اکبر) ۲۷۴
علیاحضرت (ملکه پهلوی) ۱۰۲
علیقلی‌خان ۱۴۷
عمادالملك (محسنی) ۲۲، ۵۰، ۲۳۰
عمیدی (سرلشکر) ۳۰۰

غ
غفاری (معاون‌الدوله) ۳۶۷

ف
فاخرالسلطنه (رضا حکمت) ۱۴۷
فتحعلی‌شاه ۳۱۶
فرجاد (میرزا علی) ۱۴۰
فرخ (سید مهدی) ۱۶۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۵۳، ۴۵۰
فرخ (خراسانی) ۲۸۴
فرخ‌الدین اکتا (پاشا) ۵۶، ۲۹۶
فردوسی ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۵، ۴۳۸
فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) ۱۱۳، ۲۱۳
فواد (پادشاه مصر) ۲۰
فروغی (محمدعلی ذکاءالملك) ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۵۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۸۰، ۳۹۴
فروهر (ابوالقاسم) ۲۰۱، ۲۹۹
فریزر (کلنل) ۴۳۵
فوزی‌پاشا ۶۷
فیروز (سرتیپ محمدحسین میرزا) ۱۴۹، ۲۵۹
فیوضات (میرزا ابوالقاسم) ۹۹

ق
قائم‌مقام التولیه ۹۹
قائم‌مقام‌الملك (حاجی‌آقا رضارفیع) ۱۳۱، ۱۷۷
قره‌گزلو (نظام) ۶۷
قزوینی (میرزا محمدخان) ۱۴۵
قمی (سید محمد) ۳۰۶
قوام‌السلطنه (احمد قوام) ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۲۴،

۲۲۹، ۲۹۲، ۳۴۱، ۳۵۲
قوام‌الملك (ابـراهیم = شیرازی) ۳۲۳، ۳۴۱، ۳۴۲
قـوام‌الملك (حبیب‌اللـه شیرازی) ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۶
قوامی (سرتیپ) ۱۳۸، ۴۴۹، ۴۵۵
قوانلو (سرهنگ علی) ۲۳۴

ك
کازرونی (محمد جعفر) ۳۴۳
کرزن ۶۹، ۷۰
کریم‌خان زند ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
کسائی ۴۲۱
کلارمونت (سراسکرین) ۵۷
کلنل محمدتقی خان (پسیان) ۱۴۷
کمال پاشا (مصطفی = آتاتورك) ۶۱، ۱۹۱، ۳۴۵، ۴۲۷، ۴۴۴
کمال‌الملك (محمد غفاری) ۲۶۹
کنستا (سرگرد) ۱۸۵
کوپال (سرهنگ، سرلشکـر) ۶۹، ۴۲۵
کوچك‌خان (میـرزا) ۱۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۷۲، ۴۲۸
کیهان (مسعودخان) ۲۹۱
کیخسرو (ارباب شاهـرخ) ۳۱۹، ۳۲۰

گ
گدار (فرانسوی) ۲۴۲، ۲۵۶
گلشائیان (عباسقلی) ۳۰۲
گیلمور (دکتر) ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
گیو (ارباب رستم) ۳۱۸

ل
لاهوتی یاور = کلنل ابوالقـاسم ۹۰، ۴۳۱
لطفی (شیخ عبدالعلی) ۶ و ۳
لقمان‌الدوله (ادهم) ۲۲، ۳۳۸
لکستانی (مستوره) ۳۶۱

م
ماکداول (دکتر) ۳۳۸
مجاب (سرهنگ عبدالله) ۳۲۲
مجدالسلطنه (افشار) ۲۹۴
مجلل‌الدوله (دولتشاهی) ۳۳۷
محمدعلی خان (حاجی میرزا) ۳۳
محمدعلی شاه ۳۰۹، ۳۱۲
محتشم‌السلطنه (حسن اسفندیـاری) ۱۱۴، ۱۶۹، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۴۹
مـحتشمـی (سرتیپ) ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳
مخبرالسلطنه (هدایت = مهدیقلـی) ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۲۴۳، ۲۴۴
مختاری (رکن‌الدین) ۳۸
مدبرالدوله (سمیعی) ۴۳۵، ۴۳۶
مرآت (اسمعیل) ۱۸، ۲۵، ۲۶
مزین‌الدوله (نقاشباشی) ۳۲۷
مزین (سرلشکر منصور) ۳۲۶
مستشارالدوله (صادق) ۱۱۴، ۱۱۸، ۳۴۶
مستوفی‌الممالك (حسن) ۱۱۳، ۱۱۷، ۳۳۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۶
مسعودی (عباس) ۳۴۴
مشارالدوله (حکمت) ۳۴، ۲۶۱
مشاورالممالك (انصاری) ۷۱، ۷۲، ۱۸۹، ۲۹۲، ۲۹۴
مشیر اعظم (اتابکی) ۳۸۰
مشیرالاشراف (سید محمدعلی) ۳۳
مشیرالدوله (حسن = پیرنیا) ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۰۴، ۳۳۰، ۳۳۴، ۴۲۱، ۳۸۱، ۴۲۶
مصدق‌السلطنه (دکتر محمد مصدق) ۹۱، ۱۱۷
مظفرالدین شاه ۳۰۹

ویلسون ۷۱

ه

هاشمی (سید محمد) ۴۵۴
هاوارد (انگلیسی) ۴۳۵
هدایت (عبدالله = سروان = ارتشبد) ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۸۱
هرندی (شیخ ابوالقاسم) ۶۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۴۴۸
هیتلر (آدلف = پیشوای آلمان نازی) ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۷۵، ۲۷۶،

ی

یدالله‌خان (اسلحه‌دارباشی) ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷
یزدان‌پناه (مرتضی = سپهبد) ۲۹
یزدی (سیدکاظم) ۳۱۳
یحیی (حاج‌سید = مدنی = ملایری) ۳۷۵، ۳۷۶
یحیی (حاج میرزا = دولت‌آبادی) ۲۳۴

معاضدالسلطنه (ابوالحسن پیرنیا) ۱۸۹
معتضدی (سرلشکر) ۱۶۳
معتمد (دکتر حسین‌خان) ۲۴۲
معین‌السادات ۳۰۶
معین‌زاده ۱۳۸، ۴۵۳
مفتاح‌السلطنه ۳۹۳، ۳۹۴
مفخم‌الدوله (اسحق) ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
مفخرالملك ۳۴
مقبل (دکتر احمد) ۳۵۸
مقبلی (سرلشکر) ۴۲۹، ۴۳۰
مقدم مراغه (سرلشکر) ۳۶۰
ملا عبدالله (اعمی) ۱۴۰
ملك‌زاده (سرهنگ) ۴۲۹
ملك مدنی (سید هاشم) ۳۷۰ـ۳۷۵
ممتازالدوله (اسمعیل) ۱۱۴، ۲۲۹، ۲۳۰
ممتازالسلطنه (صمدخان) ۱۱، ۱۷
ممتحن‌الدوله (شقاقی) ۴۲
منشورالملك ۲۹۱
منصورالسلطنه (مصطفی‌عدل) ۲۹۸
منصورالملك (علی منصور) ۲۷۸، ۳۸۲
مؤید احمدی ۳۱۳
موسوی‌زاده (علی‌اکبر) ۱۳۵
موسولینی ۱۹۶
مولوی ۱۰۶
مهذب‌الدوله (باقر کاظمی) ۱۹۴
مهران (محمد) ۴۰۲
مهندس‌الدوله (غفاری) ۳۶
مهلهل ۵۲
میچل ۵۲
میرزا آقاسی (حاجی) ۳۳۰
میرزای شیرازی (حاجی میرزاحسن) ۱۲
میرمطهری (عمادالدین) ۴۱۰
میلیسپو (دکتر) ۲۹۲، ۲۹۳

ن
نائینی (میرزا رضاخان) ۵۰، ۲۳۰
نادرشاه (افشار) ۷۸
ناصرالدین‌شاه (قاجار) ۱۲، ۳۲۷
ناظم‌الملك (جهانگیرخان) ۲۹۱
نبیل‌الدوله ۲۹۳
نخجوان (سپهبد محمد = امیر موثق) ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۳
نصرالله (ملا) ۴۴
نصرالله‌خان (مهندس نوری) ۲۲۶
نصرالله‌خان (نصرالسلطان) ۲۲۶
نصرت‌الدوله (فیروز = فیروز میرزا) ۷۲، ۷۳، ۲۱۷
نصیرالدوله (بدر) ۷، ۳۴۵
نظام‌السلطنه (مافی) ۱۴۵
نظام قراگزلو ۶۵
نفیسی (حبیب‌الله مهندس) ۴۱۴
نوبخت (حبیب‌الله) ۴۳۵
نیکلایف ـ ۳۸۸، ۳۸۹

و
وثوق (سپهبد احمد) ۴۴۰
وثوق‌الدوله (حسن وثوق) ۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۱۴، ۴۲۱
وثوق‌السلطنه (دادور) ۲۸۵
ورزنده (ولی‌خان) ۱۰۴
وستاهل (اتریشی) ۸۴
ولایتعهد = والاحضرت (شاهنشاه آریامهر) ۲۴، ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۹۴، ۴۴۶
ولف (خاورشناس آلمانی) ۱۵۵، ۱۵۶
ویکتور امانوئل (پادشاه ایتالیا) ۱۹۶